



حديقة الشجرة

شماره ۱

مهرت

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

نام کتاب	تاریخ تشیع
شماره سند	۷۷۹۵
شماره قفسه	

بعضی بر کسی که از این است حق تعالی از جهت برادر من علی بن ابیطالب القدر را که کاش و زبانه نهی که او را بر
 هست که شهادت در نمی آید پس اگر کسی نوبت با به که بکنند بکن فضیلت از فضل او را در محاسن و احوال
 دانسته باشد و اعتقادی او باشد می آید حق تعالی که گمان کند نشسته و آکنده او را و اگر شخصی نوبت
 و قبول از فضل او تا آن نوبت اثر داشته باشد بلکه آسایش نهی و زمین از برای او طلب آمرزش
 از حق تعالی بکنند و کسی که نشود بکن فضیلت از فضل او را بکنند که بکنند شهادت می آید
 ان حق تعالی می آید و کسی که گمان کند نوبت از فضل از حضرت حق تعالی می آید و هر گاه او را که در آن
 آن نشسته باشد معتقد داری بدو که حضرت با ربی انگشتان فواید و نوبت و نشسته و نشسته این که بکن
 و الف بی نهایت خود بخند و بعد را بیاورد حق تعالی که الطبعین الطاهرین صلی الله علیه و آله اجمعین
 در آن دو فعل است **محرر اول** در بیان مقصود از لفظ امام واجب بوجود او علیه الصلوة والسلام
 امام بر زبان عرب بمعنی پسر اوست و در مقام درگاه است پس این عبارت را امام گویند و در اصطلاح
 فقه با جملة اشخاص به شخصه را گویند که از جهت خداوند بکار و تعالی قبل ذکره بخلاف و نیابت
 صلی الله علیه و آله تعین شده باشد چه باقی و این لقب امام بر حق تعالی واجب فقه و از جهت
 سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اخبار ایشان در امور دین باشد چه خلاف و لولایه در
 نیابت خدای تعالی است در روی زمین البتة هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که بر حق تعالی باشد
 و لولایه خدا را از برای این مهم تعین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نائب و ولی و جانشین
 همه بکن معنی است اگر کسی گوید که خدای تعالی در قرآن کریم خلیفه خود را بر او را علی بن ابی طالب
 امام خوانده آنجا که میفرماید إِنِّي جَاعِلُكَ لِلْإِسْلَامِ إِمَامًا و او دینی را علیه السلام خلیفه نامیده و در

با و فرمود که إِنِّي جَاعِلُكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ پس مخصوص بوضی و نائب نبی است
 گویند امام و خلیفه و این اطلاق بمواقف و وضع لغوی منجیل شدن نه اصطلاحی و بعضی
 از طرف گفته اند که امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسزی و رنجی و فقه
 معین شده باشد و جهت انتظام دینی و دنیوی بندگان منصب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی
 این معنی در مصنف رسول تحقیق باید و خواه در ماده خلیفه و در رساله اثبات واجب باید که گویند امام
 الشخص است که حاکم باشد بر طرف از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین و دنیای این
 مثل پیغمبر آنکه پیغمبر از خدای تعالی و لفظ آدمی نقل میکنند امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است بعضی
 گفته اند که حق تعالی پیغمبر را از جهت خلیفه و امام خوانده که در فقه شناسان الفاظ فراموشی و
 نیابت آیات قرآنی فهم کنند و در بابی که در حضرت و نفس الامر فقه دینی و تعالی بر کسی که در میان
 در رسول و خلیفه امام است چنان اسم نبوت و پیغمبر است و بکار هر فایده که بر وجود رسول دینی منبست
 بر وجود ولی و نائب پیغمبر منبست و از یکدیگر نبوت و امامت اختیار یافته اند و بنا برین واجب است
 که هر کس امام خود را بپندارد و اعتقاد بعامت او کند و کسی را در این ظاهر خلاف نیاید
 و فایده احادیث با بن مضمون ابرار کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقاد
 حدیث که پیغمبر ص فرمود مَنْ مَاتَ قَلْبَهُ جُزِيَ امام زمانه و فقهات متبنا
 هیئت یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشانه شده باشد مردن او مثل مردن آنست که
 پیش از ظهور او مردم کرده باشند لکن جمعی از فقیهان عبارت از امام زمانه را که در این حدیث و فقه
 از دومی بعد از نبی میباشند خودشان برده اند و گفته اند که بعد از این مذکور کرد و این است امام زمان

اصحاب بوجود و امام در وقتی که رسول موجود شد آنکه چنانکه رحمت شد البتة افتقار می بر آنکه بنی خردند
 نبی و رسول نمودند و آنکه معصوم و است از او امر و نواهی بی زیاده و کم بر بندگان رسانند و بندگان خدا را در هیچ
 البتة این است از مصالح و مفاسد و در بیان آن را نفع و نقصان را نه پیغمبران رجوع نمایند به آن عرض آنکه
 رحمت پیغمبران بجهت بابت و هر پیغمبر را بعد از آن که از او در دنیا رحمت نمایند تا نبی و در آنجا
 خدا در کار است که احکام را بابت با پس از آنکه از زیاده و نقصان بدان راه می برد و در میان راه و دنیا
 حق و انصاف در کتب آن و منظر فرصت که در دنیا ایمان بنده کان ظلی اندازند باین احکام دین بنده
 و هیچ که پیغمبران با یک معصوم و مطهر باشند از جهل آلت بشر طاهری و باطنی و صدق و معصومیت نبیند
 و هر یک اطاعت و انقیاد از این است بابت با فتنه در دنیا و آخرت و در سکار باشند بجهت پیغمبر
 زمان نبوت تمام شد چون اصحاب مذکور بابت با چارالشخص که قائم مقام پیغمبر باشد با یک که بعضی
 و جمیع صفات که مستحق نبوت باشند بر سر صفات و نبوت رسول ممتنع نباشد و معصومیت نباشد
 و هم چنین باید که بر نهی مفاسد و ارادای الهی اطلاع داشته باشد و با وضع پیغمبری منعقت نباشد چنانچه
 پیغمبر است و حفظ الشریع بعد از پیغمبر و تعقیق دارد و چنانچه او داشت و بندگان میگرد و احکام الهی را این
 امام همان کار میکند که پیغمبر میکرد پس از آنکه هر چه گوید و کند موافق خواست الهی باشد و هر فایده که از جانب
 پروردگار بر بندگان عاید میزند در زمان خلیفه و امام بر همان فایده بر بندگان خدا عاید شود و شریعت مطهره او
 و تقیید و عیب زیاده و مترا و منزه باشد پس از اینجهت باید که خدا و رسول تعین امام کنند و در این
 بر امانت الشخص که بر بندگان ظاهر باشد چون قرآن و حدیث تا این در این جنبه بیعی و پیغمبر
 و هیچ که در آن نشود و یکی فایده و فرق میان رسول و بابت نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن و غیره
 جان ره

جان ره با یکد مسیح زمانی از وجود امامی معصوم خالی نباشد و یکی از انجیل است که در سوره نحل میفرماید
 قَاتِلُوا آلَ لُؤْلَیْکَیْنِ اِنَّ کُنْتُمْ لَافْعَلٰتِیْنَ یعنی هر چه نمایند از آداب و مابین و شریعت الهی
 و که حال کند و پیوسته مراد از اهل ذکر چنانچه معصومیت آن نفی کرده اند جمیع اند که علم بمعصومیت قرآن و ارادای الهی
 داشته باشد و احکام الهی را موافق ارادای الهی با یک که حق تعالی امر با طاعت شخصه که از او فرموده
 شده باشد و عمل بطن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم رسول کردن از انطور که نخواهد فرمود و بعضی
 معصومیت آن مخالف که کرده اند در این آیت وافی حدیث نبی بر رسول معصوم نموده اند و بنا بر این نفی کرده
 از اهل ذکر اهل بیت است بابت با بعضی از این گفته اند مراد از ذکر در این آیه قرآن فایده
 معصومیت تا از اهل ذکر آنکه معصومیت ممانند ذکر که در کتب مستطاب کافی و غیر آن چندین حدیث است
 و هر قدر بر طلب است و در آیه دیگر فرموده است اَمْسُوا بِاللّٰهِ وَ سَعِدَ لَکُمُ الْوَعْدُ الَّذِیْ کُنْتُمْ
 و گفته اند نور القیام نام زمان فرموده اند و در جای دیگر بقدر وقت الحق واقع شده و این هم مرجع است
 در آنکه زمانها جاری است از امامی که بندگان از بزرگ او هدایت با بند و بعضی از اهل سنت و بعضی
 که احکام الهی را بعد از رحمت رسول از قرآن انبساط میخوان کرده و با قرآن اخلاقی نیست و این شبهه را که گفته
 از آن جوابها یکی آنکه از قبله فوایدی که بر وجود امام مترتب است یکی آنست که بزرگ او اخلاق
 است بر چند وجه را بر راه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی باشد با پسند که هدایت بزرگ
 و مذموب باشند و با کلمه حق در میان این بدید باید و حال آنکه اخلاق و پسند است تا بحدی
 ۳ فرقه شده اند و حق و دو سه مندرج در سبعة و بعضی گفته اند که اندک مذاهب هفت و دو سه مذموب
 مذاهب السلامیه از هفت مذموب است اگر کسی اعراض کند که پس با وجود امام نیز با پسند که

بعد نیاید و حال آنکه است جواب آنکه اگر شایعین آنرا شنیدند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را
از آنجا که در باب نزاع بعد از آنکه گفتند مطلقا خلاف نمیگوید چنانکه در ظاهر ظاهر الفیه و وجود آنکه این رسول
را من بعد میگویند اینان نبوده و در کتب باقی مانده جواب دیگر آنکه حضرت ۳۰ مرتبه قرآن میخواند و هرگاه
یکبار طاعتی که عمل آن موافق و مطابق قرآن است و بنا بر این اگر قرآن تنها باقی میماند و مانده
نباشد نسبت القاف خود نیست پس وجود امام معصوم که مشکلی نمیشد از او میرسد از قرآن
نفع نماند باقی بجز این است که هر کس را پیش از آن است که فهم هر کس را نتواند رسید و کلام دلیل
بر اقسام وجود امام به از این است که هرگاه عادت الهی بان جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات
پس از آنکه کرده و کسی دارد که حق آنکه در بدن انسان از برای خواص ظاهر و باطن فرماید که در دست خدای
که هر آنکه را غلط انداخته و در جمیع و اگر او جمیع و است تمامی اعضا و اجزا جمیع و است و اگر او را
تمام جوارح و اعضا را ملقب دانند مبدء موجب خرابی معصومه بدن الهی نمیکند و بقی که از روز رحلت
تا روز آخر دنیا این همه مردم را به سر دارد و کسی کرده و به راهبرد و دلیل نمیگذارد و این همه خلق را در این
در از در خلافت و جبریت نخواهد پسندید و حق تعالی جل و جلاله خود را قرآن مجید در سوره الفقه میفرماید
أَتَجِدَ الْوَيْلَ لَكَ مِنْكَ سَكَنِي لَعْنِي کجاست که بگویند آدمیان که این را پسند دارند
و صاحب اختیار کسی که این است که آنچه را داده نمائید و مطلب نفس این باشد بعد از آن
فقیه نیست و این خبر فاسد است و چه وجود امیری و کسی کرده مفاسد خا از بنده گان و مطالب
بنده گان از حق تعالی صورت مینماید و اگر امیر بنده که و بنده برده و وجود شخصی که آن صفات
منتهی باشد صورت باقی و عقلی کافی بودی به غیر این نیز اقسام نبوده و از امام جمعه

نقش که اگر در زمانه نمایند و کس البته یکی از آن دو باب که امر باشد و دیگر بنی و عیبت و یکی امام بعد از آن
خاموم و چون علت اقسام بوجود فقیه همان علت اقسام بوجود امام و ثابت پس امام که تکلیف بر
از امام ثابت و کسی کرده و صاحب اختیار کسی که بر بنی و جاری نبوده نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از
انقضای زمان نبوت بر بنده گان واجبست که اقسام امام کنند بر خای تعالی و بدلیل سعی واجبست که بدلیل عقل
و آنچه منتهی به شیعیه است و نسبت و بدلیل ایشان اجماع صحیح است و میگویند صاحب را انقدر از امام
مهم بود که بعد از فوت پیغمبر به فاعله مشغول به تعیین امام شدند و آنرا بر همه کاری حتی برگزیدن و دفن رسول
مقدم داشتند و همان لحظه که بزرگوار فرموده گفت که هر که محمد را بر پیشانی میکرد و او از دنیا رفت و دیگر خدایا
تبر پسندید بر پاک او حق لا یموت است پس با یکدیگر از برای خود داعی و بنیوانه اختیار نمایند و هیچ احدی مگر فعل
اولی و گفت که ما را اقسام امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن و بزرگوار بجای خود نصب کرد و اگر او را
منع ننمود و پس امام بر امت تعیین شد و این قول خام و این دلیل لغایت نام است و ما در این را ثابت
در باب اجماع چند کلمه بود و بنده یاد کرده ایم که در الهی باشد همان اول کاف و چون الهی باشد نسبت
نسبت و الله اعلم **اصول** در بیان نصب حضرت امیر المؤمنین علی و لجنه از آنحضرت مناسب و از باب
روشن است که اهل زمان بخانه وجود و خلیفه و تابعی جارت که آن شخص معصوم و مطهر و احکم و الشجع و از آنجا
باشد عقل و نقل و الهی و خطا و غلط در فعل و فعل و نتوان کرد و اگر کسی در این خدایا اگر چه از آنجا
منابع افعال و افعال از جمیع او بر سر عالم و مقتضی این ترجیح بلا مرجع لازم آید و چون بعد از پیغمبر امام
بن ابی طالب بحکم از اصحاب منصف با بن صفات نبوده چنانچه بنفصل متین خواهد شد و بحکم از اهل خلف
این نسبت چنانچه این جور در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین نیز در

فانرا آن شده و ملاطفت خویشی در شمع بخوبی میگوید که بحکایت در این حرفی ثبت که علی ابن ابیطالب بعد از ولایت امام
 و از بعد از آنکه و انشرف الناس کلمن چون خدای علای مابرای هفتاد و نه ساله از دنیا رفت که در عتبات
 بروم و آن بدخلای نماند و از آن وقت که در آنجا بودی و منزلت داشت که در آنجا باشد انبیا بر عاقل منصف طاعت
 هرگاه این صفات در علی باشد و در غیر او نباشد یا برکتاب و جانشین او باشد بنا بر این مقصود
 فت نصیحت در آن شریف و غلام دارد و در این اصل بیان اصل و نسب آنحضرت علیهم السلام می باشد که آنحضرت
 از شما غنی و آنرا نماند و متعجب است آنحضرت علی ابن ابیطالب بن عبدالمطلب و اسم
 له طالب عبدالمطلب و اسم عبدالمطلب شیهة الحمد و ابوالحسن و چون اسم او را عبدالمطلب طالب
 داشت باین طالب شهرت یافت و از طالب عقیقه نماند و غیر از او اسم پس دیگر داشت عقیقه و عقیقه
 و علی و هر یک از آن چهار اسم ده سال برکنار از دیگری بودند و شیع علی علیه السلام و بعضی دیگر از علما
 اند که نام ابوطالب همان بعد از آن و مادر امیرالمؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم ابن عبدالمطلب
 و او حضرت رسول مجد بنده رفت و در آنجا بر حمت حضرت حق و اطاعت و بی غیر صرا علیه و آله بدست مبارک
 را بست که در پهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و بر این خود را کفن اولی و تقبش نمود و
 گفته اند که حضرت امیرالمؤمنین اولی شمشیر است که از دو شمشیر منوالا شده علی نام است که خدای تعالی
 او را باین نام خوانده و آنرا خازمی نفع غنیه که بی غیر صرا علیه و آله در شب معراج چون بقیع فاجیه زمین
 رسید بمن خطاب فرمود که ای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله ای احبم و احب من حیة با
 من حیة علی شقیقت له ایما من اینی فاما العلی العظیم وهو علی وانا محمد
 و انت محمد یعنی ای محمد علی از من سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم و هر که او را دوست

دارد او نیز دوست

بر دوست میدارم و از دوستی که مرا با او است نام او را از نام خود بیرون آوردم من عظیم و او عظیم و من محمود
 و تو محمدی و ملاطفت که آنحضرت را باین نام خوانده اند و در کتاب است روزی که خواهد آمد ان شاء الله تعالی که نام او محمد است
 چنانچه خود را در روز فتح حبش گفت و دو وقتی که مرید بودی در بر او نشاند اما الذي سقی امتی جنتی یعنی من آنکس
 که نام مرا در جبهه نام کرده است و لیه اینکه آنحضرت این رجرا بر خوانده خواهد آمد و نام دیگرش اید است و
 طهره الله العابد و در مدح او بسیار است از آنجا که موافق دیگر انجمنی کرده اند و آنحضرت کتب بسیار
 و از آنجا که ابوالحسن و ابوالحسن که خوارزمی نقل کرده که علی فرموده رسول در حقیقت بعد از من مرا ابوالحسن و جانشین مرا ابوالحسن
 میخوانند و رسول را پدر خود میدانند و چون آنحضرت رحلت فرموده را بر میگفتند و رسول خدا علیه را بکتب ابو
 الحسن بنین خوانده خازمی نقل کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله خطاب نمود گفت سلام علیک یا ابوالحسن
 علیک بر جانی من الذی اقول فلیل تنقدم و کذا و الله یخلق فی علیک یعنی سلام بر تو ای برادر
 رجانه من بر پشت که ازین دوری زمین با جزایش و غنیه دور کن عبادت تو شکسته خواهد شد و
 آنحضرت از دور کن بکن وجود با خود خود شریف و یکی فاطمه و لیه از آن حضرت رسالت نبیه از دنیا رفت
 حضرت امیر فرمود که یکی از آن دور کن که رسول ص فرموده بعد منم شد چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این
 رکن دینم بود که آنحضرت را فرموده بود و لیه دیگر آنحضرت با غنیه خوارزمی امیرالمؤمنین است که در روز
 قدیم صلی الله علیه و آله از جانب ملک جلالت آمده او را باین لقب مخصوص است و رسول بموجب حکم الهی
 فرموده سلام علی علی یا امیرالمؤمنین یعنی سلام کند ای مؤمنان و مسلمانان علی یا امیرالمؤمنین لفقن و
 که اقل بنی اخص بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده و گفته است حج حج لک یا علی حرم مولای و ملا
 کل مؤمنین و مؤمنات یعنی ای امیرالمؤمنین پیشوای و پیشوای همه مؤمنان و مؤمنات و مولای همه مؤمنان
 شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد است که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقا رواست و بعضی
 میگویند که بر غیر آنحضرت معصومین رواست و در کتاب کافی می آید این بعقب کلمتی مذکور است که حضرت امیر
 المؤمنین در میان ائمه معصومین مطلقا امیرالمؤمنین افتخار من یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه
 معصومین علیه السلام جایز نیست حتی اگر نقل نموده اند از عمر ابن خطاب از لقم جعفر صادق علیه السلام که مروی است
 پسندید که بزعام آل محمد با امیرالمؤمنین سلام نواز کرد و در جواب فرمود که لا ذلک ایتم مستحی امیرالمؤمنین که شمس
 به احد قبته و لا یستحی به بعد الا کافر پس رسیدن بطریق بر و سلام با یکدیگر فرموده بگوید السلام
 علیک یا یقین الله و این آیه خواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگران گفته اند آنحضرت ابوتراب
 خازمی نقل کرده و در وجه تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله را فاطمه آمد و علی را آنجا ندید
 سید که بعت کجاست فاطمه فرمود که مبارک من و او و دیگری بعد از خانه بیرون رفت حضرت رسول ص
 که را بنفخ احوال او فرستاد و امر فرمود که در مسجد خوابیده است حضرت رسول ص بمسجد آمده و دیگر

علی ۳ مبعوثی بر زمین نهاد و در او از دوش مبارکش افتاده و کردی بر و نشسته بدست مبارکش خود کرد و از نو
 مکرر و گفت فم بابا تراب فم بابا تراب یعنی بر خیز ای بدر فلک از بخت که رسول این کشت را در انحال فرمود
 بود اینجا ب هیچ کشت را ازین دوست نه نمیداشت **بکسر کشت** آنحضرت ابو محمد است چون یکبار و دیگر
 نام داشت و دیگر ابوبطین است چون پدر و در بطول است که حسن و حسین باشند و دیگر ابوبکر
 است چنانچه هم از اولاد آنحضرت انجمن است کشف الخمر و خوارزمی و صاحب فصول المهر و دیگران نقل
 کرده اند مثل یعقوب الدین و المدین و بر الشکر و الکثر لکن و قاتل الناکثین و قاتل الفاسقان و قاتل المبرقین
 و مولا المؤمنین و شیهه ارون و المرقی و قاتل المل و داغ المل و زوج النب و سبط المل و امیر البره و قاتل
 العجزة و قاتل الجند و قاتل المل و سبط العرب و قاتل النعمان و قاتل الکروب و صدیق الاکبر و قاتل
 لا اعظم و باب مدینه العلم و مولا و وصی الرسول علیه السلام و قاضی دین رسول و منجی دین رسول و کز از غیره را و کما
 اخذ کل عبید و رفیق الطیر و انزل الابرار و قاضی الاصلاب و داعی و شاهد و عادی و ذوالقرنین و
 قاضی الیوم و قاضی الاغواء و معزل الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکس و امام
 الائمة الاصفیاء و عمت البیضاء و محی السنه و قاتل السنة و الخلفاء الاثنا عشر
 و لیث الثرائی و غنی الثرائی و منقح الدای و مصباح الدجا و شمس الضحی و الشیخ من رکت منی
 و ادهی من صام و حلی و معلى کل من نه رسول الله مولى و المعظم بالعرفه و التوفی و لقی اخوانه و لقی
 انزل فیه ملائکی و اکرم من ارندی و التوفی من افندی و افطن من راح و غندی الیه الملی الملی لا یطی
 لطایفه الرضی المرفی الجری اللوزعی الارخی الوفا الذی حدی رسول الله الذی فقه فی سخریة نعمته و الکرم و
 لکوال لایزنی القادر الکرم صاحب برات و قدیم و سابق کثر و معالی البقیة و اعلم من فی المومنین و القارب بالقیان
 و الطافین بارحمان و بنهم المصطفی و شفیع المصطفی و قارب بالقیان ذکر شده است و در آن گفته اند
 در اینجا چنین خدا گفته شود اگر کسی خواهد همه را بماند بآن کشته را و صاحب کشف الغتة نقل کرده که این حدیث
 داین قضایا در دو از احباب اصحاب ائمه جنید اند و بکمال بر آن حدیث نقل مینماید و در نصف
 در نقلی که کند و القاب آنحضرت شمرده اند از جمله آنها ابوالحسن و سید الوصلین و امیر المؤمنین و قاضی الحجة
 و لایزال و ابونزاه و صدیق اکبر و داروق الاعظم و وصی و جبر و قاضی العر و الحاصلی و غیره را ذکر کرده اند
 و عجبت بن چه باشد رتبه و بکمال برتر از رتبه ادا کنند و مع هذا و صدیق اکبر و داروق الاعظم تا منتهای کلام
 اوست و توله آنحضرت در حرم حق تعالی بطریق کمال و موافق بیان کرده اند و بکمال از انبیا و اوصیائش
 آنحضرت و بجزا او این رتبه بنده و مرتبه ارجمند دست نهاده و صاحب کشف الغتة نقل کرده که در کتب
 المصطفی مطبوع است که بزرگترین فضیلت باقیه پس از این عبد المطلب و جمعی از خلائش شمرده بودند و در یکجا که
 فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه نمود و در آنوقت از وضع عمل بر او ظاهر شده بحال بیرون رفتن از بجه

نهفت پس روئی نماید به کاه ملک بی نیازه آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یکا از ایمان و ایم بر بنویست
 در همان نو و در قضا به و بنیست چه خود ابراهیم خلیل علیه السلام بختی این خانه و بختی حرمت بانی این خانه و بختی خرد که در کتب من
 انجمن است از نو که این و در دست لایم آن کتی بر یک کوبید چون دعائی خاطره تمام شد و بدینچه و انوار است خانه
 کعبه معطر شد و کعبه فاطمه بیرون رفت و از نظر عجب شد و دوبار کمال خود باز ماند بجزیره که از کتی تنم
 و بعد از مدتی این امر غریب حضرت را علیه خود کند که در خانه بخت بنده و در چند سخی کردند فوج باب روی نهاده باشند
 که این رتبه و از حکمتی عالی نیست و در روز چهارم و در بیستم که فاطمه از خانه بیرون آمده علیه را بر روی دست داشت
 و خود مکرر و میگفت من از جمیع زنان سابق افضل از اینجست که حضرت از خانه مرا بماند خود را آورد و مرا از طهارت
 همه و موی بخت روی کرد و چون فرزندم متولد شد از آن فاطمه ندای ابر ب شنیدم که گفت این بچه
 لد علی نام کن که کرم رفیع القدر است و من نام او را از نام خود استغفار کردم و علامتی علم خود با و در کتب نمودم و او
 درین خانه کسر اقامت خواهد کرد و اذان خواهد گفت درین خانه الی آخر فقیه و توله آنحضرت و بر و ایضا در یک
 کتبیه است پس بعد از آنکه بعد از آنکه حضرت سید کائنات بیست و شش سالگی شد
 را بد و در سال بود که بچه فاطمه از آن حضرت در آمده بود و جمعی از علماء امامیه روز جمعه سینه بهم با و
 گفته بعد از آنکه از عمر رسول و آله سابق کشته بود و این اصح است راوی از این حدیث بزرگترین فضیلت
 گوید که رسول الله از توله های ما بغایت مسرور گشته و او را نزد خلائش خود نهاده و در زمان خواب آنحضرت
 همه را در اینجا نهاده و سخن آن که بآن افضل را بخواب میگفتند گفتی و شیر و شربت در کلمی او ریخته و او را شیشه
 در سینه و در شش نهاده و بنفس نفس او در تربیت فرمودی و همه گفته این برادر و و له و فاطمه و صنعی و
 لیث و نهاده و وصی و خلیفه و زوج کرم من است و او را بر دوش مبارکش نهاده و در کوهها و کوهها میگردد
 و انبیا صلوات الله علیهم و علی آلهم و علی اصحابهم و علی ائمتهم معصومین و امامت و اولاد آن
 بر کوبیده کان ملک شان بخلاف حضرت رسالت صوم و بیان بعضی از مطاعن برنی از خلائش که در لیث
 بر طلال ان الشان و در این باب و در او فطرت **صلوات** در بیان آنکه انبیا هم لطیف و بر حق تعالی
 جل و کمال و اصیبت بدان حدال الله و با که امامت چنانچه در معتقته مذکور شد ربان عامه است و امام
 است که حکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بولایت آدمی که آن پیغمبر است در همه چیز و هر که در درین دنیا
 و شرفه اعتباری آنحضرت و آنست که امامت لطیف است از حق تعالی در حق بندها که بر هر عاقل و شایسته نیست
 که کاه بندها را و است و مرتزی و حکمی باشد از جانب خالق تعالی و از جانب رسول خدا که اگر کفالت
 بطاعت و عبادت باز دارد و در معصیت و نافرمانی است و محافظت نماید و بن خوار و شرفیست رسول
 خواران را بفرمود و بندها را و تعالی بدان راه نیاید و در اطاعت از ظالم بکشد و اهل ظلم را از تعالی و جو ر منع
 نماید و حق شکایت که رو نمائند بکنند و در مردمان فساد احکامی که واقع شود و در جمیع بندها بکشد و شکست

[illegible]

کیجئے

بکس و ظلم و انقیاد است را بنا بر این حواله تنبیذ و دیگرند بلکه موقوفه است بر مذهب و مذهب است که
و منکم و امنت علیکم یعنی بعضی امر که روز قیامت احوال مردم از برای شما و من شما را تمام من تمام
نعمت و در هرگاه بنده خود نمی بیند به احوال شما نیست تا بخدی که میگوید که چون آنچه این امر از بیخ
امور باز می آید پس بعد از غسل و تفتیش نموده به سبقت بنی ساعه رفتند که اول آن مهم با صورت پیچیده پس چون
مبنی بود که موقوفه است تا آنکه تعالی لایمی کند و به پیغمبر خدا امانت او را در هر ساعه و گوید که اکلش حکم و دستم و
ایضا هرگاه با قضا و شرف و ائمه و کتب اندوم و هر فردی از افراد ایشان به بر اخطا باشند و در زمانه معصوم
می موجود باشد مگر که کسی که میگوید که باشند خبش ترین مردمان و بنده و از ترس بهر چنان باشند و چون
خطر نمی گذرد که موقوفه است با امانت ایشان که رانده جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او کرده اند که در واقع قول
لقد بان ما خلفه نباشد که هر چه منتهی امانت کرده و در هرگاه بی غش و در میان نباشد و سبقت نفس سر
با امانت اختیار کرده باشند و ائمه و این معنی در هر دم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمیع است و چون
و از این جهت که راکم گفت که موقوفه و تقدیر است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام یحیی علیه السلام
عسکری پرسید که اگر امانت بخیر و به جهت ظلم و انقیاد کار خود یکی از امانت را بنده ای نماید و تابع او شوند چه قصود دارد
انحضرت بفرموده ایست خود امام مهدی عادی ۴ و موقوفه خطیب و اخبار حاضر بعد از آن ده خود که جواب گویند
حضرت صاحب الامر از شخصی پرسید که شخصی که امانت بر می دارند آیا لازم است که از اهل فضل و عفت باشند
یا نه آن را با امانت و باید که با امانت و صلاح باشند یا نه پرسید که آیا ممکن است که بیکان ائمه شخص از اهل
فضل و طاعت او را امانت کرده باشد و در واقع از اهل بیعت و باشد هر که گفت که ممکن است حضرت صاحب
الامر فرموده که بنده امانت را جایز نیست که خبر را بنده و مانع است همان است که بنده اند بعد که امانت
بیکان ائمه صلوات الله علیه بر او اختیار کند هر که آنکه اهل اختیارند با عفت و شکی هم ائمه خطابان جایز
و این سخن اخباری از اهل فضل و عفت است پس شخص ساکت شد و اعتقاد می کرد داشت نبوده شد و اما
است و وجه را عفت و آشت که امانت ثابت میشود بقض رسول با بیعت امام سابق بر امام لا
حق با به بیعت با بیعت و انتفاقی مردمانی که عالم و امانت باشند و چون سابق بر ائمه بیکر امامی نبود و از
پیغمبر صلوات الله علیه واقع شده بعد مردمان انتفاقی به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که علیه اختلاف بود با
بیکر کس بودند یا بیشتر و به سبقت بنی ساعه با و بیعت کردند و صحابه رسول با وجود و با بیعت و سختی که در
دین داشتند با بیعت نکردند و همگی قبیل کردند و بخیر و انتفاقی واجب الانباعه است و نشد و
تا آنجا چون عبدالله بن عوف بپنهان این عقان بیعت کرد و مردمان بیعت نمودند و کسی که میگوید که
مدار امانت بخیر و بیعت شخصی با جمعی شخصی معنی ندارد و چه در عالم اصول مقرر شده که قبیل و قبیل
مجنزه با عدالت و همچنین فعل خلف و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فروعی که ظن در آن کافی باشد بیعت

پس بگوید فوال و فوال علی بن خطاب با کسر کبر با قول عبد الرحمن ابن عوف در محفل علمی این چنین کردند
 نبوت است بر وجه خلافی در دین و دنیا چنانچه بود و دیگر که برای بکر چون ظاهر شد که امام و اهل طاعت
 است تا این دهوگند و بختیزار که ظاهر شد و چون داشت که ابابکر امام و وصی رسول است تا بر ویست
 کنند و همچنین بر آن کس که صلوات الله علیه خود معترفند چنانکه در حدیث مذکور نموده ایم که بخوار
 افتاد و اجماع دلیلی برین معنی ندارند و قطع نظر از آنکه بنده است و در اجماع و جمیع معصوم است
 و چه که معصوم باشد بخت نیست اجماع چنانکه اینان چنانچه در کتاب صلوات الله علیه مندرج
 بنقل و در مختصرین واجب و شرف آن معنی شده عبارت است از انتفاقی جمیع اهل علم و عقیده
 تجزیه و علی بن السلام بر امری از امور مد وقت معین و هم اینان در مسند بحسب کرده اند
 و در اثبات آن بجز معترف شدن چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا
 مستحق میشوند یا نه و بر تقدیر تحقیق آیا علم جزم بان جدا میبود کرد و بر فرضی که علم بان بهم رسیده با
 اثبات آن بقتل میماند که بانه و بعد از این که آیت الله اجتهاد و دلیل بر معنی میبواند یافت بانه
 و بر تقدیر بری که بخت نماند یافت هرگاه بتواند نزد بخت است یا نه و بعد از این که همه با بخت
 ف که آیت الله است که مادتت نزدیک نشان این جمعی که اجماع نموده اند بجهل خلافی اینان
 نکنند و بانه که از این بجهل نماند بانه و آبا اجماع نه چنانست با سنده و بر میجو که بعد از آن چنانست
 بانه و بان سنده بانه که قیاس بانه و ثابت کردن قیاس و استنباط است بانه هم نشان تمام
 دارد و علی بن اهل سنت از بخت نمیدانند و آنان هم که بخت میدانند در شمول و افاق مندر خلافی
 بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای بخت بودن آن ذکر کرده اند قیاس است که میگویند
 که بخت زبانت بنامی در پی روی حضرت داده که ابابکر امام است مردم شده و نماز و کعبه و میگویند که
 در امر دینی بنی با و راضی شده باشد در امر دنیایی وی که غلبه داشته راضی خواهد بود و امام خلافت را با
 سس با مانتی کرده اند و این را سندی است و شیعان این امر را منکرند و حکم بنی را ثابت
 بعزلت میدهند و میگویند حضرت رسول ابابکر را امیران نموده بود و بسجده رفتن و خوار بود و بجز
 ضعیف گذشت و چون بنقل خود را که وقت نماز شده و ایشان را گفت که بای که بگویم امامت
 مردم کند و بنی بعد از آنکه حکم رسول است او را گفته بنی از مشغول شدن چون حدیثی بگویند و بانه
 و حضرت اطمینان بر امامت یعنی پیشانی بی الی بکر بهم رسانید با کمال ضعف و سستی بر دوشش و عیاش
 و دسلی بر دوشش مر نظر علی علیه السلام کرده بودند و ابابکر را دور کرده خود امامت مردم کرد تا باعث خشم
 و فدا نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جای قیاس میبواند کرد که در اصل علنی باشد و فرع با اصل
 و چه باشد و اینجا علت ظاهر نیست که فرع ظاهر است چرا که بخت است اینان نماز و بیهوش فاجری

و فاسی بخت

ده سیف چنانست و در آن نه علمی در کار است و در حدیثی در شیخ فنی و در نه بختی بختی که چنانچه خود تعریف
 آن کرده اند حکومت چنانست در امور دینی و دنیایی باشد بانه که یکی از آنها در آنکه موجود نبود پس چگونه
 قیاس بان توان کرد بر تقدیری که قیاس صحیح نیست و بخت آن در فرع می باشد و مستند است از اصول است
 و اگر چه تحقیق اجماع و علم بان ممانعت در مرتبه اشکال بخانه ملک حدیث بعد از آن نبوده و هنوز اول السلام
 بود و اهل علم و عقیده در مکتب و خطای آن و ببلد قطنیه ادهم که تعظیم جمیع بودند اما اجماع در آن ماده تحقیق
 نیافت و هنوز اول همان سه چهار کس بیعت نموده که از آن مردم از نهاده و تحریف به بیعت در می آورده و آن
 معنی که باید اتفاق هم مد یک امر و یکوقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول معصومانند
 ازین معنی ضمیمه شد که حضرت امیر ماحطه و حسن بن علی السلام و ابی بنی هاشم و جمعی که از صحابه که با بکر چون
 ابابکر و سلمان و مقداد و عمار و خدیجه و غیره بودند و بعد از این عباد که در شش قبیل طریح بود خود را نداده بودند
 نکرد و اهل علم میگویند که بیعت حضرت امیر و زانی الحاکم شده که گویند که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت ضمیمه
 و حضرت امیر عاصی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه حکم کوفی که او هم از قبیل خاندان است و زبانه خود را
 نشد که اگر بر مجلس است و امیر را بان مجلس طلبیده و چون از وجه طلب پرسید بر سر کتاب گفت
 بجهت بیعت کردن ترا طلب داشتند امیر حضرت امیر هاشمی که از اینان در روز لغیف بان منتهی شده
 گفته بودند که پیغمبر ص و آیه فرموده است که لا تحم من خیرش و قیاس رسول را بر الهامی که دانده و آزادلیل
 است تحقیق خلاف خود دانسته بودند بر اینان بخت یافت و فرمود که من نیز بهمان دلیل شما بخت میکنم
 هم گفت بر تیر شمشیر که ان موافقت نمیافتی و بیعت کنی ترا یا نکنم و ابو عبیده جراح گفت در تحقیق نمان
 امر را بجهل نماند و لکن بموافقی معصیت وقت علی بنی حضرت فرمود بر خود بر بخت نماند و جز راه را سخته
 میویند و خطا بکر حضرت عزت نه بنی ندان نبوت فرموده و بجای دیگر نظر آن را صادر بد و شکا همه میدانند
 که قرن در خانه نماز شد و معصیت علم و فقر و دین و حق و سنت ما نیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما
 بر نه میبایم و ما را نشویند و ما را نریم و ما را بگری بیعت نشاند که در شکا بر بیعت نمودن بیا اولان تبدیلش
 سکوت یافت با ابوالحسن که توان حق را ضلالت این اظهار میکردی که خلق تو نمیکند و اما چون در خانه خود
 نشسته و در جمع قوم حاضر شد بنی مردم را که آن شد که مکر از این امر گمانه میکنی حضرت فرمود که چون من
 پیغمبر را کفن و دفن نموده از بنی امیه خلافت پرورم و در دفع خلافت کوشم و اعظم کوفی بعد از نقل حکایت
 نشسته که اخلافت و آن مجلس بیعت نموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از فوت فاطمه و ماه
 نیم بیعت کرد و از عاقلان رواست کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتاب فریقین مطهر است
 و در سند و آیه مذکور که چون حضرت امیر و بکر که این امت بطریق قوم موسی علیهم السلام است و ایشان
 پیغمبر خود کردند و انقضای روز غدیر نموده و بگویند بر سر من در داده و در نای ظلال را بر روی خود کشوند

بجاء ان الله مع الصابرين ثم حث اصحاب نموز بترتيب قرآن متفكر كونه ودر كنج خانه خویش
نكستن شده شب و روز بعبادت حق و مكر ترسیدن و آداب حضرت رسالت پناهی استقل رشت
و معاذ ان مكر ترك در طلب سخت میسر نشود و در هر روز بر روالن جواهرات شنیده به يكش تنه تا ملك
آنس نفایس دست بایان شیطان شد گشوده بعد از نماز طهارت با بیکر خور آن دادند
که در این قطاب جمله لغت و جملات حق بن حوق و فقه که یکی از قولن ابوبکر بعد و جعی دیگر از
فغان با شمشیرهای حاکم کرده و فغانی چیده بدوش و آتش بر دست گرفته لطیف حضرت بودند و
اگر دانه نطق در زدن آتش بر دست گرفته لطیف حضرت رفته و اگر دانه نطق فغان در زدن آتش در
خانه زنده و آن خانه را با هم که در آن خانه باشد بسوزانند و چون در خانه رسیدند آوازها بلند
و گشت بخیر است حضرت میطلبیدند و از آنجا عبارت محمد خطاب این بود که افی الخیال البابی الخیال
و علیک یعنی در آن گنبد و آتش زده خانه را بر شوی میوز بهم و در آتش روایات خود است که چون
در دبر میگویند آن جهنمیان آتش برافروخته در خانه را بسوزانند و مویه ایست که آن فتنه
کرده است که ابوبکر در مرض موت میگفت یسئیرت کت کت بفت فاضله یعنی کاش اگر در خانه
فاصله میبود اندام فاضله منقش در بیان اعمال او فاضله آمدان است نطق فاضله هر عام که نطق
مانم به بر بسم و جانه نوبت نبی قدر داشت و با چشم خون بار و خراطا فاضله بود و باو از م معصیت
چون به اولی و جبهه ای بجه که در فرج بر آورده که با اینا رسول الله و اخوانه و امصیت و با آنکه گریه آن مصیبت
معصومه ملک الله اسمای را در روز و گداز داشت و در دل آن سنگدلان اثر نموده فاضله بر جرح آن سنگ
مرتب نشد و عمر چون داشت که فاضله جلوه حال نام مانع در باز کردن است او را بنوعی در دنیا
دور رفته که آن معصومه آید گشوده که غلظت در مجلس خویش انداخت و غنچه اول طاری نشد
الفاظ طارش و آتش زدن در دله باین عمل منافات نیست و در بعضی از روایات است که
در نیم سوخته نشد بود که در گداز آن در زده آتش الشک و آن در شکم مبارک حضرت فاضله خور
فاش حضرت اقله دشنه کرد و چنین لفظ نشد و چون عروا طرقت نشد خداوت اهل جنان مدوش
طغیان نموده بود که آن علی السهل و السهیل زده او فقه ملعون که هم نیست او علی که
نماند بر دوش سینه کوفتن و معصومه خاققان زده که کف مبارکش و هم کرده تا وقت
ت رسید گفتن مجموع بود و چون خالد و لید بلند چریت و به اولی پروین فیم خوشتر بجه
رخا چوئی پر گاه خرد شمشیری با غلافی که در دست داشت حال آن خدایا جرح حضرت و طهارت
نمود و فاضله از لغات فعل فاضله را با سبب استغاث چنین داشتند و بهر تقدیر بر جبهه بر جبهه
خالد فقه فیم چرخهای حر است و آنچه مد این روزها و در روز با به گران کافه فغان را آن فاضله

بجاء گشته اند

بجاء گشته اند و فاضله سبب آن گشته که در آن در ستم کردن بر او و حضرت مصطفی و اهلش
نماند بخیر گشته که بفرزند دلبد آن سینه است و قرب العین حضرت سیدنا نبیا و محمدی که برادر کوفتن
نموده سینه الفقه چون ابراهیم خلیل علیه السلام که با او بود که فاضله آن گشته که در جبهه است سینه اخبر از خانه بیرون شد
کیا لب جفت نشد جبهه از آن جان میری که مد علم حق تعالی گشته شدن تو بود و دیگر گشته و سینه
بمستقر طریق بیکر فقه نشد و اگر نه نود و شصت فرس فیم جبهه فاضله سینه در بین است خالد و لید
بیه نیم گشته فقه اخبر نشد نمودنی با ششم جمع آمده بعوم با ششم فاضله سینه بالا بلند حضرت ابراهیم خلیل
عالم مع ایشان نشد و بموجب جری که خدای تعالی در رسول او فرموده بودند زمره اصحاب و اقربا بعضی
بنی با ششم را تسلیم داده و لکین فرموده از عرب منع نموده و با قوم بمسیر رسول ص با ششم بفرده از طریق
گشتند ایستاد و فاضله سینه سبب است بخانه فرمود حضرت نبی کریم که با ششم فاضله نیست و چون
فرمود که و آنرا فاضله علی السلام بنده فاضله بعد از آنکه سینه فاضله از جبهه است فاضله سینه
آن معدن حضرت کرد و در آن راه حضرت سینه فاضله حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام فاضله سینه
تفت و نموده حضرت نمودن فاضله علی السلام از درون جبهه با از فاضله پرده ایشان را فاضله و اگر از
بفرج فاضله سینه ابی که فرموده فیضه یعنی من اذاها فاضله خدای و فاضله خدای فاضله گشته
بلی که مکرر نشد فیم چون اغتراف نموده فاضله دست مبارک بدی داشت که الله الله الله فاضله
خدای فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه
حیة بما صنعما فیکون هو الحاکم فیکما معنی آنکه چون ایشان را فاضله و اگر گشته که در دم
گفت فاضله سینه است از امن آثار و آثار فاضله و از امن آثار فاضله و از امن آثار فاضله
گفته که فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه فاضله سینه
دیر رسول فاضله که راضی فاضله از شاهی بود و رسول فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله
و خدای تعالی فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله
اوست و اگر چه از این فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله فاضله
ذوی القرب است و در قرآن حق تعالی امر بجهت او فرموده و بهر تقدیر اسرارش او با شتم نموده
و فاضله در باره او وصت و در باب مبالغه می آورده و بجهت و اطاعت او را سبب است از فاضله
گفته که در رجوع احد مذکور که مخالف فاضله در رسول نموده باشد بفقان که لایق مرتبه خلافت است و بعد
اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که گفت که از رسول خدا شنیدیم که گفت من ابی فاضله
اهل البیت بعث الله یهوبی ولا تنفعه ابناء و ان ادرك الدنيا اک من ید و ان مات بعث الله من خیر
من یومن به یعنی که اهل بیت را دشمن ندارد در روز قیامت او را در جمله مومنان بعث می نماید

۳۸
 به این معنی است ای کرمه نوازین روی جزمی بسم که امرای خلیفه در خواستند که کوه را از جای خود
 بردارند البته بر سر راه راهی خدای می باشد که هرگز می نماند و این هم بر آن اثری باقی نمی ماند حتی می ماند
 که بر آن نهانی در میان شما به ملک می رسد و نهانی که این خدای می کند و نهانی از میان شما که این خدای
 صفت بخود و به علم قرار داده بطریق که در علم خود مستطیع است و این نیز دلیل است علی حده که علماء و درین
 اعادیت آورده و از این آیه است **و من یشاء الله یصلح له شیء** و اینست که او استیعق و کمال است
 نموده اند یکی اگر حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده که در میان فرزندان و زنان و نفس خود را طلبیده و معلوم
 که مراد حق تعالی از نفس خود پیغمبر نبوده و چنانچه فرموده که شما بخوانید نفس خود را دور و ما بخوانیم نفس شما
 خود را و بیغی که خواند غرض خوانده اند است پس در کس ما و چه بهر است در جمع حدیث بعد از آن
 و مثل او خوانده اند و حدیث رسالت بنده از زنان بفرموده از فرزندان سخن او است که نفس پیغمبر
 بودن بر نفس علی افتد و بخود و چون حضرت سید الانبیا با حق تعالی گفت از نوع است که بمنزله نفس
 نفس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس تحقیقی می باشد از افضل از انبیا علیهم السلام از جمیع انبیا افضل بود
 باشد و در جمیع حالات و کلمات و اعمال و احکام شریعت و قوانین است حضرت رسالت بنده
 پیغمبر پیغمبری بآن کس در برابر است و آنچه تمام پیغمبران بآن از دیگر خوانده اند براتی بقوت تمامی می باشد رسول
 امیر المؤمنین منزه است بعد از آن و اصل در میان ایشان چه الله صورت نیاید هیچ عاقل در این
 معنی تا شریک مذکور با وجود احدی از جمیع انبیا و روح انسانی از جمیع الوجوه و یکدیگر و بیکی و استوار و جانشین رسول
 است و این امر بکمال و نفی با خفیت مخصوص است در برابر و نظر حق تعالی است که خود از میان
 اظهار را اجابت می دهد و قلب را با خدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مراتب را از جهت جمعی
 که در نزد و محترم درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر ایشان است تا بعد از رسول
 علیه السلام نفس انبیای مخصوص ساخته بنا بر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بعد از تمام
 و شرف بکن بودن در مقامات و آسمان کفایت و منزلت نمودن از مقامات است و شرف بکن بودن از مقامات
 ایشان و نزد و مکان و احباب و صاحب رفی نشد و اینست که آنست که در میان ایشان خفیت نهاده و محبت
 نهاده و متوجه می باشد که در این دنیا معلوم شد که احباب می باشد نزد و بزرگترین و دوستین و دوستان خدا و
 رسولند و دیگر بر ایشان تقدم و امری نموده و بمرتبه لاهوت و خفیت مخصوص صند و هیچ عاقل بدون
 عدوت زان و آن تا مگر نماید که هر کس که با حق تعالی بکمال خفیت و محبت است و کمال معرفت در دین و
 نزد و است خدا دارد و بعد از آنکه این آیه گفته اند **و فی ذلک لآیات للذین عقل**
 اخبار الکتاب یعنی دلیل و حجتی باینکه نزد و شرف از این بر خفیت و زبانی آل عبا است و با وجود
 این حکم که در امر خلافت ایشان دفعه نماید و انکار پیش آورد و معصایف اند انکار عقل و نظر نمودند

و انما هو کالتی

و انما هو کالتی از شرف دین و معادن سید الانبیا خواهد بود و حق تعالی امیر المؤمنین را از جهت
 نفس خود نام کرده که معنی افضلیت او با طاعت ان اهل ادراک کرده و در کمال شرف و شهرت را از جهت
 کس است که در مقام شرف بودی در نفس خود مطلق از جهت از میان ایشان نفی نموده و آن را به
 فخرش کرده مطلقا آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین خود
 غرض از انبیا است پس پیغمبر افضل از خود خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از انبیا باشد و می دمی نخواهد بود و هرگاه
 می باشد او و پیغمبر بر طرف باشد افضل بودن او از دیگر انبیا بر طرف باشد چه و حق تعالی افضل است از انبیا و
 می دمی پیغمبر است و می دمی که نباشد افضل از انبیا نخواهد بود و این مطلق است و جواب است که اگر
 بر کس می دمی بودن اخفیت با رسول با مرآت در هر ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نباشد نیست
 و مسلم اما که در خطی باشد چنانچه از حق تعالی است که در جواب حق تعالی است مطلقان که از انبیا
 علم که حق تعالی در مرتبه خفیت و علم و کمال ایشان است و بعضی دیگر از حق تعالی است که در کمال
 که چگونه ممکن باشد می دمی بودن علی با پیغمبر حال کمال و پیغمبر را و خاتم انبیا است و افضل از غیر
 اولوالمقام است و در حق تعالی که از این صفات نبوده و انکس این است که در کمال که این می دمی است
 در مقامات خفای و قرب و محبت هرگاه میان دو کس است بجهت کمال است که می بیند که این هر دو یکی اند و از جهت
 می باشد اما اگر چه بکمال صفت و کمال در میان باشد و نهان است از انبیا از انبیا که می دمی بودن
 در مرتبه و در خفیت که نشانی از او در میان دارند و از آن است که می بیند و ظاهر است که در مرتبه و کمال است
 مرکز می دمی و در مرتبه خفیت که نشانی از او در میان دارند و از آن است که می بیند و ظاهر است که در مرتبه و کمال است
 قریب می دمی بودن او را اولی نموده است و حاصل کمال است که در میان است که نموده از انبیا است و هر یک از طرفین از
 حق تعالی جلالت و با جزی شدن و دیگر از جهت و از این طرف دور است از حق تعالی می بیند با روی و جلالت با آنکه
 این کار بجهت است از این پس دور و دور از جبهه خواهد بود و بیاری لطیفی از امور دین را سهل و آسان است
 و پیغمبر از انبیا و در مقامات خصوص هرگاه حضرت الله تعالی بآن با روی خفایت از انبیا و در کمال است
 شهادت حق تعالی جمع در خطاب با حق تعالی یعنی می باشد می بیند ما و بآن مانشه و این چگونه از منصفان است
 است که خطاب خود نموده اند آنچه متوجه دلالت این است که افضلیت حضرت مرتضی علیه السلام است و در هر
 فخرش در روی که خطاب امیر المؤمنین را قرار داده بوده و گفت شما را بخدا و رسول قسم می دهم که در میان
 شما کسی نیست که نزد و باشد بر او از من و پیغمبر دور و در میان این او را پس خود و من او را از من
 خود و نفس و از حق تعالی گفته باشند که گفت اللهم لا یغنی بار خدایا بجهت نام از انبیا است که چنین باشد و
 وجود این تعالی خود و قسم خود را با حق تعالی را خفایت کردن و بر و سبب و روضه خفایت را خفایت ندانند
 اگر بجای آن ۳۸ نفر بودند تقدم می کرد و رتبه مرتضی علیه السلام کم نیست بلکه از خود آید سیم متوجه مظهر است

[illegible]

دیده نشکس

سیم گفتن ایشان بسیار بود و چنانچه مبارکش بپوشیده قوت حرف زدن ندارد و منین او نیز
 که آنکه گشتی میبردند و قوت بر حرکت نداشتند و ای بد رکاه آلی برداشته فرمود که بار خدا با اهل بیت
 رسول تو از کمر گشتی و ملت میبندد و این عالم جز بند این نازل شد و گفت آوردم نوره را که حضرت
 بیت العزت ترایان نموت نموده و نوره جلالت با بر اخفت خواند و رسول خدا ص و آله شکر آلی بر آن
 بر آن عطیه عظمی کی آورد و صاحب کشف الحق بعد از نقل این حکایت گفته قد هذا السوء
 فی السوء هذا فی القیوم بل جامع الامم قل لا تعجز احد خالف فیها یعنی بن سوره در این حقبه
 نازل شد و است با اتفاق جمیع مسلمانان و کسان در آن که کسی خلاف این گفته باشد و این طووس
 و سینه در کتاب طایف بعد از نقل بن فقه میگوید که تعبیری از معنی آن اهل سنت است از جمله منافقین
 که او نیز از مشایخ فطالی الشان است نظر نموده که او در کتابی که از ابی حمزه نام کرده است آمده که بعد
 از این راه است و نزول سوره اهل بیت حضرت واجب بدین جهت که اطعام این قول بر از اطعمه نوزده وقت فرستاده
 و این آن وقت شبانه روز صبح و آن زمان بخور دهند و بعد از آن نایب بدینست و محمد ابن یوسف شافعی
 در کتابی که از کتاب الطایف نام کرده فقه نزول اهل بیت را بن رسولش ذکر نموده که روز چهارم امیر المؤمنین
 دست حسن و حسین که گرفته بخیرت رسول صواته رفتند و چون نظر حضرت دالت بر ایشان افتاد
 و بر کمر سینه ایشان مطلع آن یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بنی نه تا طایفه آمد و چون قسم او بر برد افتاد
 و این خبر را که بید بگریه در آمد و گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت امروز جهلیم بن که من فعله
 و غرض نه غم از طعام دنیا بخیرت ایم و حال از شش بزیان داشتیم پس حضرت رسول و اگر دست مبارک
 بهما برداشته گفت الله انی اقول علی محمد کلام الله انی اقول علی محمد کلام الله انی اقول علی محمد کلام الله
 بن محمد مائده از بر پشت خسته فرستاده قبل از این از برای مریم و خدیجه و بعد از آن لقا طه امر نمود که با فرزند
 آن بدوی خانه داخل شوند پس حضرت رسول ص با مرقعه علی مؤذنت نموده بآن مجزه در آمدند گانه دیدند و کل
 بگوید که بوی مشک از فرار آن صید میبرد برادر و قطع گوشت نخسته بر روی آن و نماز حضرت روز آن طعام بن
 دلت نام اهل بیت بعد و ذره از آن لم نشد و صبح روز سیم که به بود که چهار بعد استخوانی که در دست
 حسن بود و بپاک گفت این استخوان باین برادران کجاست حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است
 و بهود بر خواست که از دست آنحضرت کبر و استخوان نایب بدینست و کاسه را بجای خود بردند حضرت را پسند
 بناه ص چون شنید فرمود که اظهار این عطا و افع نمند این کانه تا روز قیامت در منازل اهل بیت میباشد
 و باید دانست که این آنحضرت امیر دلیل فوی است بر آنکه عید کس حرف علی خود در خیرات و نقد قات
 کند اصرافش نتوان گفت چه زنی که در این فعل از دهشت بر نفقه کردن و نقد نمودن و وقوع باشد
 زباده از ده و هشت کلام ترغیب برین زباده نوازند بعد که آن چهار پر کزیده حضرت کردار و خاتمه

به درم بعد از آنکه گفتند در دو درم فرض نموده و بعضی گفته اند یک درم باشد و راست آنرا بدو درم فرض
 کرده و بار بار باین طرز گفتند که در دو درم گفتند که در یک درم گفتند که در دو درم گفتند که در یک درم گفتند که در دو درم
 معلوم است که اینها همانها هستند که در کتاب خدا آیتین است که عمل نموده بآن جهت تسبیح است
 و عمل نموده بآن جهت تسبیح است و آن آیه خداست که چون آیه نازل شد مرا بکنده بنابر بعد از آنکه
 در هر دو درم و بار بار باین طرز گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم
 گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم
 این حدیث نیز در این است علی حده و بعضی دیگر از این مطلب انبیا فی باب و از بعد از این حدیث
 روایت شده است که میگفتند نیت کن ای رسول الله و احدی منکم کانت تحت الحاحی
 لعمری فوجیه فباعتها و أعطاه الله فی قوة خصلی و آخره بخیر یعنی هر که بود یکی را هر که بود
 دوست فرموده نزد من از آنکه هر سال از آنکه هر سال بود یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را
 علم را با و در رسول الله و گفته بود پس که هر که بود یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را
 خدا و رسول را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را هر که بود یکی را
 بآن نصیب شد و در آن سال بر امامت اخذ از این آیه است که اخذ از این آیه است که اخذ از این آیه است که اخذ از این آیه است که
 جمع صحابه در علم نمودن بمشور این آیه و بعد از آنکه باین طرز نموده آیه مسیح شد بر پیش و بسته نمودن و
 بر آن عمل نمود آیه مسیح و قبول نمودن امر آله را و عمل کردن بآن آیه را و عمل کردن بآن آیه را و عمل کردن بآن آیه را
 این حدیث را زوی آن میگردد و هرگاه افضل باشد اوله و لایق خواهد بود با امامت و جانشین رسول و از این آیه نازل
 میشود که بخواهد آنچه را که است از برای خلیفه خود او بکبر انبیا کرده اند که در راه خدا بسیار حریف گوید
 بعد و هرگاه کسی در هر دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم
 حریف نموده و در هر دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم
 که وقت انقدر دست نداشتند که مدافع است با کمال حول و قیوة شده که جایز نیست که قویا
 ملکیت مال را بباقی کند اگر وقت تنگ میبود که حق تعالی بندگان را هر چه مقرر کرده و حال آنکه گفته اند که بعد از ده
 روز آیه مسیح شد و دیگر که این معارف در مناقب و لغوی در معام نیز نظر کرده اند همان حریف را از این
 منافی که در قرآن آیتین است که بجز من کسی بآن عمل نموده پس چون وقت گنجی پیش از برآمدن او است
 و از برای دیگران بد است و غرض از این در این مقام توجه بر صورت اخذ نموده و گفته بعد از آنکه وقت گنجی پیش از برآمدن او است
 شد به وجهی که در آن صحاب باین آیه باشد که خدا را از عمل کردن انان خدا را شکسته شوند
 و گفته اند که سبب الهی شود نه از کرد نیست که موجب کفایت باشد با آنکه نقدی در وقت خدا جانشین
 اما اصل شایسته نه واجب بعد و نه است و در آنکه فقر آیه باعث پیران به خاطر حضرت رسول بعد از این

که نیک عمل

که نیک عمل کردن است و این سبب بعد باشد و علامه است بر این با آنکه از اهل تشیع در هر دو درم
 گفته اند که این گفتار سبب بجز انخاب و غنا و ثروت و از برای بره واجب و لازم شده است که انبیا
 است علی ما کتب که او را فضا نیست که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم گفتند که در دو درم
 خدا موجب و گشتند که توانا شد و ظاهر آنکه خود میگویند که بعد از آنکه از زوی این حضرت
 میگردد و آیه است که بآن عمل میکنند و از زوی انبیا است او را چندین زیاده است که باین طریق
 بر او است اما اگر کسی را که گفتند که رسول و یکی چنینی که از انجا ظاهر میشود و یکی اخبار آنکه که در روا
 قع دوست است آنکه که دوست را بر خود نیست و یکی فضا که بغیر امیر است و یکی فضا که بغیر امیر است
 را از آن جهت که از انجا ظاهر شده و داده بعد و دیگر که اگر نقدی کردن و از آن گفتن موجب و گشتند که
 پس از آنکه زکوة و فتن و اینهمه همه را که در میان و چون فقر چیزی ندارند که مال را زکوة و فتن
 و گشتند که در این معنی خود بکفر نزدیک نیست و هرگاه حق تعالی نقدی را سبب زکوة گفتن را
 باشد فقر که ممتنع باشد در عرف و شرع پیش از آنکه در وقت و حال آنکه حق تعالی
 فدای او باشد و صدقه قرار داده بعد تا بگوید میباید از آن عاجز باشد بلکه چیزی که اگر
 همه بخواهند باشد مستحکم این نقدی بقوی آیه است اینها شایسته نباشد الا از راه عداوت
 عربست حضرت رسالت حق تعالی بلکه از آن دور دارد که تقلید دارند و نصیب او را بدین کنند و جدا
 نقدی سخن که در ده بقرت است بعد و از روی عیث ملا حظ نماید که چگونه جمیع سر رشته انقاد در از دست
 و در نه و بکفر است تا به وقت و افکار که با کمال ظن حضرت آن مبدء نیست بنفهم خبر و اندال بدو و فضا
 الله ان الله یفقیقون اموالکم بالشرع بالحق انما انکم فیما فیکم است
 که زکوة سوره البقره حافظ ابو نعیم از این حدیث نقل کرده که در ده امیر المؤمنین علیه السلام
 را از حال دنیا چه بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را در روز و یکی را در شب
 صدقه کرد پس باین آیه در آن او را نال شد و بعضی در تفسیر خود باین طریق نقل نمود و این حضرت
 او بر آن غیر از حضرت نبی است و این و افضل و اوله و امام امت و خلیفه مصطفی است به عارف دوست
 و دشمن است و قال الله تعالی فی سوره البقره فلیقل آدم من ذنبه کلمات جهل و عیث بن ابراهیم
 موافقت با عیث کرده اند و از این حدیث پس رضی الله عنه نقل نموده اند که او گفت از رسول خدا که پرسید
 نه که رسول الله که امامت آن کلمات که آدم هم نکرده بآن نموده نوبه او قبول شد رسول ص و آله فرموده
 که آدم از حق تعالی سوال کرده گفت ای حق تعالی چه بود علی و فاطمه و حسن و حسین که از انحصار من جدا
 و نوبه مرا قبض کن پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و نوبه را پس در هر قبض یافت و کسی که نوبه
 آدم میراث او قبض شود و این که اوله و افضل خواهد بود و از دیگران با امت و خلافت و جانشین

[illegible]

نصف

سحاب جام و عمارت مسجد الحرام را چون انکس را بجان آورده است بجهت الله تعالی و بر روز آخرت و چه که کرده
در راه هر چه بر خاسته این دو خیم بر زمین افتاده و حق تعالی را بختی بدیده و موصود کرده و شکر این که در این
بر خود شکم کرده نه بجای آن را بطبیعت خود گذاشت و این آن غیبی ترین موجودات را اختیار
کرده اند بر ستمش که افشاند بر اعدا و دشمنی موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز این آن ایمان بخدا
بوده و چه دولت این آیه بر غیبت و امامت اخیرت است که عباس و طلحه این شنبه دعوی میکردند
که بنی هاشمی و اهل بیت از دیگران و حضرت امیر روی این آن غلبه بود و بدین خودش حق تعالی تصدیق فرمود
نمود که نزد مرا کین هستند و او را که کس اول است بجا که گفته که قبله مؤمنان است اول باشد از دیگران
خصوصاً از عباس و ذریه پس این که افضلی است و اول امامت و تسبیح مطهره را تا نزد هر چه خلق خانه دارد و
بیشتر گفته اند که صاحب جنت العزیز است یعنی صاحب خانه دیگران بجا که ظلمش بیشتر میباشد و تولد او
انجام شده و خانه را از نفس و جان و موجودات او باین ساخته بکلیت شایع او را بر کرده آن خانه کشتن
و در آن که نور مقتدای این برود و نور آن خانه است آیه دیگر **سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ لَعَلَّ**
فِيْ بَیِّنٰتٍ لِّیَّ ذٰلِکَ اَنْ یَّوْقَعَ قَدْرٌ کِیْ فِیْهَا لَمْ یَسْجُدْ لِرَبِّهَا بِالْعَدْلِ وَ لَعَلَّ لَیْلٍ
خَوْدَ لَیْسَ اِنْ مَّالَکَ وَ بَرَبِّهِ نَظَرٌ مِّمَّنْ که هر دو گفته اند چون حضرت رسالت بنده این آیه را بر مردمان خوانده
برخواست و گفت یا رسول الله این خانه که هست بیغیرم و آن فرمود که خانه است بفرمان پس دیگری پرسید
گفت یا رسول الله خانه علی و اهل بیت فرمود که بجهت این خانه فاضلترین است از همه پس از لقب و لقب
تعلیه که از بزرگان عالمی و فخران اهل سنت بزرگواران سرور مؤمنان ظاهر میگردد و هر که بکلمه گفته
دارد و صبح میباشد که آن اخیرت باشد تخلیفت و جانشین حضرت رسالت به بکلمه میرساند و اگر کسی
خدا خانه او را افضل از خانه نبی و رسالت و امانت اولی هر چه بعد از دیگران معنی آیه آنست
که در خانه هر مسلمان و تسبیح کنند که آن تسبیح گویند خانه خود را در آنجا که دستبرد داده و حق تعالی او را
کرده که بر دشته شد قدر آن به غنیمت یعنی رفیع قدر و بزرگتر ترند و انقدر آنرا دانند جمله غنیمت در آن
آنست از آن پس و بپایه و معصیت بر دارد و در آن آواز با استغفار از حضرت یا رسول الله
باید شنیده شود و آن سوی حق تعالی دستها را به عجز و بگویم و آن خانه نام حق تعالی
در آنجا که حق تعالی و بنی از مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفها غیبت اخلاص باید نمود و اگر کسی
از دلیله یا الهی و اهل علی را غایب نماید و گوید حضرت حق تعالی و صف کرده است در آیه بر مردمان اخیرت
که دلائل میکنند بر اخصیای آن که ظاهر این آن با خلق است و باطن با حق و بکطرفه العین از او
فاصل هستند و در جایگزین خانه و دیگر حق مشغولند و بفرموده و ماکین اقصی میبند باز این آیه است
دارد و با فضیلت حضرت امیر المؤمنین خواهد داشت و بدین خبر است که اخیرت ۴ در شبانه روز بر

معنی پیش گرفته اند با چون و طاعت با سبقت گیرند که در جمیع فضا و کالات با انبیا علیهم السلام است
چون معنی اند در دین و بعد از آن او جدا نماند و یک کرده اند که در دین و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
نعت حافظ ابو نعیم از این است که این عباس گفت که نه و این عباس از رسول خدا صلوات الله علیه که فرمود
مابق هذه الامنة على ابي طالب یعنی سبقت گرفته در دین و این امت علیها است و فقیر این معنی
شخصی از پیغمبر و او نیز از بن عباس نقل نموده که گفت از رسول خدا صلوات الله علیه که فرمود
سوق فو شمع این فون الی مؤمنین و سبقت علیهم السلام الی محمد صلی الله علیه
یعنی شمع گرفته و شمع این فون بود که او پیش از کس برسان می داد و می فرستاد
علیه السلام شمع بود و در این تمت علی است که او پیش از کس برسان می داد و می فرستاد
رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یلقم ابیهما نارا فیکرمه و دیگران از
این است نیز موافق است با و نموده گفته اند که در حدیث وارد است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
مومن و حبیب است و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی سبقت گرفته اند که در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
فرقید و است مومن و حبیب است و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی سبقت گرفته اند که در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
افضل است و این فضیلت که در سبقت و السلام است ثابت است از برای عباس امیر المؤمنین و دیگران
از جمله اهل بیت است و مستحق خلافت و امامت و دیگران و در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
و ساقی اولی الامر بعد من رسول الله و سبقت گرفته اند که در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
این معانی را شایسته و صاحب فرموده نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلوات الله علیه فرمود و صدیقان
یکدیگر را حبیب این مومن آل است که در سوره آل عمران در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی
که سبقت گرفته اند که در حدیث آمده است که ساقی خاتم مؤمنین حق تعالی و بعد از آن فرمود که هو افضلهم یعنی سبقت
از آن دو حدیثی افضل است و این فضیلت که در کالات تمام است از حدیث وارد شده و دیگران
و الله اعلم ما اهل صابکم و ما غوی و ما یطوین الهوی فی هوا الخ و معنی این
علی علیه السلام در کتاب منهاج الکرمه نقل کرده اند که این معانی را و او از بن عباس رضوان الله علیه و هم چنین در کتاب
غایت المصلوب و ایضا در کتاب مومن بن حنفی الکلیه خارج است که او گفت گفته بودیم بعضی
از بزرگان بنی هاشم نزد بن رسول صلوات الله علیه که که از باب فرموده اند حضرت فرمود که هر که بنی ستماره در منزل
او فرود آید او را صحنی مفتی بجا از من است که بزرگوارند و نظر کرده اند که آن کتب در منزل امیر المؤمنین
منین فرود آید که بنده آن ستماره زهره بود باز حلقه دین معنی موجب جنون و غیره می دانند به جایی
بر زبان آورده اند و اولی با حجت رسالت بنیاه هم گفته اند که بدینسان که نوکران گشته در دست علی
این به طالب و هنوز حق این تمام شده بود که این آیه نازل شد و معنی این آیه که بعد از آن است که

که بنی ستماره چون ضوع و زمین و در آنکه که در حدیث آمده است که بنی ستماره ضوع و زمین و در آنکه که در حدیث آمده است که بنی ستماره
با طاعت و زمام جعفر و فی علیه السلام منقول است که فرموده مراد از ستماره دل اغفرت است
یعنی در اول حدیث که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
سبقت گرفته و نمیکوید از محوی نفس با یار زنی صبح یعنی بیاض کلیم نمیکند و دلش با ربانیت
و نسبت آنچه میگوید میگوید که از جانب الله تعالی بوی فرود می آید پس در باره خلافت امیر المؤمنین
منین بخندش خود چیزی گفته اند که جبرئیل بیام نبوده اند و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
علیه بوی مخصوص گشته و در حدیث آمده است که امامت امر است مخصوص من الله که از جانب الله تعالی
بسیار معنی معنی گرفته و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
که این آیه نیز از قبضه حق تعالی آمده است که گفته اند که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
در توقف نموده اند بعد از بنی غافر که ممکن است که در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
شده باشد و دیگر گفته است و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
از حدیث وارد است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
معه و با که آنها از دین و عقیوب و به غیر زده بودند و بر فطرت اسلام منور شده بودند و بعد از آن بنی ستماره
فهم همه میفرستادند و تا خود را جماعت و کفر زده بودند و مدینه های در کفر نشود و کار کرده و بعضی محمد ابا م
ملت بودند در ستماره بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
بود و منافقانه در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
تدقیق لازم نمی آید و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
ملی کرد و جایی اخافه بخیر کنند و جایی که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
معنی خلافت از حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
مستور است که جمیع بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
آورده اند و در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
بعد از آنکه بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
نزد بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
نقل آورده اند و باقی شکسته و پریشان بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره
که در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره در حدیث آمده است که بنی ستماره

[illegible][illegible]

گفته اند اینک است یعنی حدیث آن اگر نمیدانند به اینجه که انبیائی که نشسته بودند و حفظ میخواستند
مجلسی شریف از آنکه از حدیث این است و از مشایخ ایشان در تفسیر یکی که آنرا از این تفسیر اهل سنت
بیرون آورده از این ابن عباس نقل نموده که مراد اهل ذکر محمد و عطفه و صاحب حسن و حسین است و این
از اهل ذکر و علم و حفظ و پیوند است و این حدیث بنویس و محمد بن راسل و محمد بن زکی مدینه و محمد بن
که مؤمن را نام نهاده مؤمن الا بیکه تراست و حضرت امیر المؤمنین و به غیر روایت کرده چنان مضمون
سفیان ثوری از حدیث از حضرت از این حدیث دو وجه استدلال باین آیه است که آنست که حق سبحان
و تعالی امر و گفته و بر امت را امر نموده بسوگند کردن از او انکس نخواهد بود الا عام و خاص وی و وجه
دینا باین اهل علم همه و امیر المؤمنین خوانند و است و بنی آدم تمام او را که نام المؤمنین گویند است و نیز
امیر و از کثر و این آیه بیخیزت و مراد از اهل ذکر اهل تحقیق و فضیله در حدیث و درست
و این حدیث امیر المؤمنین است آیه دیگر در سوره البقره میفرماید ام یحیی و النور النور
ما اتکم الله فین فیضیه است که از اهل سنت این چه در کتاب صوفی گفته که با کمال معنی
زله از امام محمد باقر نقل کرده است که آنحضرت فرموده است فی هذیه الایة یحیی الناس
و الله یعنی در این لفظ ناس که وضع شده مراد آنست که از آن ما نیم بخدا قسم چه مراد آنست که باین
الن من من میرد بر آن جزئی که فی تعالی داده است مردم را آن مردی که مردمان بر آن من
میرد اهل بیت از علیه السلام و وجه ثلاث بر حدیثی است که که محمد و مردم باشد خصوصاً در امر و بنی الزهرا
خواهد بود آیه دیگر در سوره آل عمران میفرماید که الذین قال لهم الناس ان الناس فلیجمعوکم
ما یخوفهم فرددوهم انما قالوا وحبنا الله فلیکم الکلیل است که چون ابوسفلیان از غزوات آمد
براست با بقیه منوچه مدینه بود گفت و میفرمود که چون محمد بن ابی بکر بن عبد ربیع بن
و چون این کرده بنی سلام رسیدند گفتند که فرشتی است و وقت تمام روی بشی دارد مؤمنان
گفتند که باری دهنده و گفت گفته بپشت و کبر که داشت و در کشف الحجاب کرد است و این حدیث
بزرگ است که از اهل سنت است و ابو نافع که از اهل بیت نقل نموده اند که چون ابوسفلیان
بکمال اذاعه دولت خود را فرموده که از بکلیشین شده و قصد آمدن مدینه دارد و حضرت
به حد و در حضرت امیر المؤمنین علی را فرستاد که ملاطفت نماید که ایشان بر نشینان سوانه و اسباب
مستند با کعب و چون حضرت امیر ایشان رسید و دید که بر نشینان سوانه داشت که که
و نه و در اثنای رفتن پیش از ایشان سرور پیشه کاش بر سر جمعی با نخیزت رسیده و از شکر
نگفتند که بجز خدا که باشد که ایت الناس فلیجمعوکم یعنی جمیع کرده اند که بر سر نشینان
و در آن بود که اهل السلام را بر سر انداختند از ایشان و خداوند کرده و رسیده گفت قسماً

فقه و فقه

[illegible]

روز و شب در این شبهه که این را زنده کافی فرستاد و کتب است و از این پس این مریض
که طبعی در فنی است که هیچ آن در مجرای ابرو منقش است و در پهنای چشم که کتب غنی از آن در فنی است
و نه طبعی است که در فنی است از حضرت رسالت نباهت و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که
فی ذلک قرة عینا علی الخلق یعنی طبعی است که در فنی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
لشیرین و با در کبر فرموده و اصلها فی طبعی و فقولی از روی و نه طبعی است که از فنی و کمال پسند
که کتب بکبر فرموده که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
رسالت نباهت و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
الشیء و افضل یقین و تقدیم او بر هر دو است **و در کتب است که در فنی است**
و حق تعالی میفرماید من خلقنا خدیجاً بالحق قریه بعد لول یعنی از آنکه که
قریه هم کوی است که فنی است از این است که از فنی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
در احکام دین و آن کرده حضرت رسالت نباهت و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که
تجلیان این است و این کرده است که بکبران نماند که کفر و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
این مرد و تیر از زبان لفظ کرده و آواز صوت ابرو منقش روایت نموده که حضرت فرموده که
خدیجاً بالحق علی قلب و سبعین قرة عینا علی الخلق و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
و هم الذی قال الله تعالی و من خلقنا امه بعد لول بالحق قریه بعد لول و هم
اتفاق شغیه یعنی زود باشد که این است که بکفر و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
در این است و آن کفر و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است **و مریض است**
من خلقنا امه بعد لول بالحق با هر چه و مراد از آن منم و شبعی من و فخر زنی گفت است
که گفته محققان بر آنکه مراد از امت در این است که قوم محمد و آیه و از این عباس رضی الله عنه مروی است
که در جواب مسأله از لفظ امت در این است که سوال کرده بعد گفته مراد امت است و آنکه از مهاجرین
و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
رسالت نباهت و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که مریض است از آنکه از قول فرماید بر حضرت و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و از آنکه از وجود این
طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
محمد و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
لفظی که مراد از امت مسطره ابرو منقش و شبعی و شبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که خلقی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است

بنت میان

میان میان تن دو کرده و شبعی است از حضرت در هر دو و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
این حکایت در تاریخ خود روایت احوال حضرت مال علی ابن حنیف فرموده که ماسی گفت است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
بالتن مع غلبه و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
بند که میان است و مراد از این طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که حق در موطوف و در هر دو و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که نه فنی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
یعنی این مریض مثل قوم غازیان فرغ کند و آواز با آورده بخیر است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
بکی که مریض است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
باشد و معبود باشد یا نه باشد یا نه باشد که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
باشد چنانچه که ملائکه نبات و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
عین در آنش باشد پس با و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که فانی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
یعنی علی السلام که بعضی در محبت او غلو کرده و دلالت شده و بعضی بر شکی او بهر کتب
تقدیر منافقان با هم گفته که امر و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
ی شبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
افضل خواهد بود و تقدیم خبر با فضل از نبوت و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور است
طریق نقل کرده که از انبیا است که رسول ص و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که مراد او را دشمنان و دشمنان بهر کتب است پس نه و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
که مریض است از برای یقین و آیه روایت نموده که فرموده که طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
فی جانب محبت یحیی بن یسوی و مبعوثی علیه السلام علی ان یحیی
جلان مریض است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
مریض است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
مریض است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است
آمدنی در جزو است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است که هیچ آن در فنی است و نه طبعی است

که در آن نعت نموده بر معانی که غلطی درین و منت حمل می شود و با وجود آنکه این نعت
از سبک کلمات مکرر و در بعضی از آنجا که دعای غفلت مکرر شده و در وی بوا
وی ضلالت آورده و در زبانه چنانچه چون از احباب اموات و عجم بمنیبت که در وی از
آنحضرت و پیغمبر است آن که در آن نعت در آن شعری عربی است که احباب الموتی و غفلت
فحش بالخطیئة فی غفلت این غلط یعنی دو چیز است آن شده از جانب آنهم که در باره
مرغی علی غم کرده اند و در آن گفت یکی زنده کرد و بدین مردگان که مکرر از آن حضرت واقع
و یکی فرمودن او از غلبه چنانچه بعضی از آن کشت و بعضی از تقدیمات مذکور خوانده
الآن که نطق مردیست که چون در محبت و محبت است نگاه بافته و به نیکو امر شده که
طبیعت ملائکه و استخوان که آن است غلبانی صیغه و بعضی و این عبارت مشتمل است
بر امر ملائکه که عموما محبت گفته شد و ولایت حاصل نمودن این کلام است که من
برود که عالیه نام علی را دوست می دارم پس هم او را دوست دارم و دوست داشتن
من او را با او دوست داشتن و دوست داشتن با او دوست داشتن و دوست داشتن با او
محبت ایشان یعنی این اجماع طالب است و این است نسبت به حال اعراض مرغوی نزد
الله تعالی و آن را با یکدیگر محبت است و تعالی غلبه از محبت اخف است و اگر فایده
محبت آنها نخواهد بود **فایده دیگر آنکه** محبت مبنای خدا و اولی او بجائی رسیده که بغیر از ایمان
بمحبت اخف است و اگر با آن ولایت بنموده چنانچه فرموده و من یکلف بالاحیاء بعد
حیطه عقله یعنی هر که نتواند محبت اخف است شود با آنکه ایمان محبت که در پیغام
مراد ذات و صفت است مرغوی است چنانچه در کتب معتبره مذکور است افکار
عالم که صورت هر رت داشته نامی است فقط شده و احیاء بافته با کسوف ان زاده
صورتی محکم خواهد بود از اینست که جمیع که از ولایت اخف است بر کشته نقص و عجز و منت فی او
غیر نموده اند از اینان محرمان است و حق جلالت که باینست است لفظ یعنی و دوری از رت
خدا شده است که اولیك الذین یلکم الله و یکفهم العینون چون بقول جمعی از بزرگان
ایمانیه که از بعضی از ائمه معصومین علیه السلام نقل نموده اند مراد از آن بیعت ناکره
عبدو و زنده بیدار و مناسب مقام است عبادت فخر آت حضرت رسول و آن
که نسبت است و درین فرموده که انکم من اجلکم من التانی فکن کرجیبا و
انقصه فکن کرجیبا یعنی با هر که او را دوست دارد از مردمان نو وارد دوست
دارد و دشمن دارد و هر که او را دشمن دارد و بعد از آن فرموده انک فی الدنیا

و الاخری یعنی تو باطنی و صاحب اختیار من در دنیا و آخرت و این روایت در کتب
افضل الخطب با و کتب ابن مغازی است و صریح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم
از بعضی شیخ روزی که منقولات که اگر خواهد که مرتبه بلندی و در جزایر المؤمنین را در در
گاه آئین و قدر و منزلت آن مرتبه با آن بنیخت معلوم را معلوم کند در آن نعت
قل الخیر فی الدنیا و الاخری صریح است تا آنکه مرتبه من علفا و محققان عرفه گفته اند
که مقصود آن از خطاب حضرت رسالت بنامی و آنکه آنست که یکو و برینگان ظاهر کرد
که مراد است نموده الله تعالی محبت علی ابن طالب و این مرتبه بالا ترین مراتب ممکنه است
می است و دیگر که حاتم بنوت با مرغالی البیة یک مرتبه اظهر مراتب اخف است نموده چنانچه
بجانب محمود و دیگر باقی در کتب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجد و کبر
میفرمود که الحق علیک اخی محمد فیک یعنی خود را که بحق علی که ولایت
جبار و دیگر که نه نیست و از این برتر این که فرار نمی نعل که ده که در روز مبارک چون سید
نفلان ابر المؤمنین و فاطمه و سلیمان را داخل عیسی خود کرد و انبیه دست مبارک بدعا
داشتند فرمود که اللهم احشرهم فی ذی قری محقق یعنی با آلهای حشر کن مراد زمره
طالبه که دوستان این جمیع باشند و این نعت شیخ محبت و حال محبتان اهل بیت است
میکرد و در کتب معتبره است خصوصاً بوری و احمدی نقل کرده اند که چون فتح خرمین
شد و چشم مبارک رسول خدا بر جای شد و ولایت افکار در شان او افتاد چنانچه
الهم بیان آورده که زمره شش است که اگر بیم آن نبود می که کرد می از امت من در باره
که کرده چنانچه عیسی علیه السلام شد و بعضی از عیسی علیه السلام و دفاعی خضر آن
غیر از آنکه در کتب معتبره است که از اخف است بر هر طایفه که واقع میشد خودی از کائنات ختم و
بر گرفته بآن فخر میکردند و از بعضی آنکه از دشمنی اخف است میماند شغای بیاران بعد خود حاضر
میشدند و کافیه است تا با علی است که از من و من از تو و تو و صاحب اختیار ما نور
است منی بعد از من و روح نور من و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
نور من من و باطن تو باطن من و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
نور من من و دشمن تو دشمن من و من تو از کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
کنت نور من و من مرا از تو حقوق بری میکردی و برست من دشمن من فایده
و اجر ای احکام است یعنی من خواهی نمود و در آخرت همراه من خواهی بود و بر سر جوش کوه
خلفه و جانشین من تو باشی و تو اول کسی که امت من که با من در برت و آباد و نو

مردیست که در کتاب خود از غلبه این رسیده روایت نموده که در روزی به رشت نشینید که او گفت از امرالمؤمنین
 شنیدم که فرمود که در آن روز نشیند و غم نمی رسد و در غم نشیند و غم نمی رسد و در غم نشیند و غم نمی رسد
 و جوان خوش رویی بازوی مرا گرفته از جای برداشت و گفت بر این نشو که رفته که در طاعت
 و رسول پروردگار را خدایا که بجز من رسیده و رسول آمده عرض کردم فرمود که انچه از این سخن گفتی به جبر
 که بجز این نیست داشت گفت با علی چشم تو در شش بود که انچه از این سخن گفتی به جبر
 و ظاهر است که عبارت نشیند و غم نمی رسد و در غم نشیند و غم نمی رسد و در غم نشیند و غم نمی رسد
 امرالمؤمنین و حق اینست که حضرت از هر چه گفت ای زخم خافه چنانکه در جرد اول این مختصر نیز بهمان
و **بنا** از فکر من مردیست که از غلبه رسیده عباس نقل کرده که او گفت که چهار جزیره نقل علی را بود که بجز این
نشیند و آن که در بزم و جمیع بقران او رسول خدا نماز کرده و **نشیند** علی را رسول بود و در هر مکر او بود و
 در روزی که در مهر سب مشهور است که بقران او رسول خدا نماز کرده و در روزی که در مهر سب مشهور است که بقران او رسول خدا نماز کرده
 کسی که در آن خدمت و آن توابع بهر معنی نیافت و مهر سب نام جام است و در احد و چون جگر را
 دفع شده از این جهت از مهر سب گفته اند **نشیند** که کز کتب مخالفین حتی به بعضی رسیده
 احمد بن محمد بن طریق مردیست که در اول اسلام اصحاب رسول شد هر کدم از خانه خود دوری می
 رسول صلوات الله علیه بود که در وقت نرد از برای وضو نماز بای حرکت نه شد که بعد از
 حدیث امرالمؤمنین در نماز و در وقت وضو نماز بای حرکت نه شد که بعد از
 که بخانه علی نشو و میشد چون مردمان درین باب حرف می گفتند و بگوشت حضرت رسالت بنام
 و آنکه رسید بر منبر بر آمده بعد از عاتقی فرمود که بخانه فرستاده که من از بتیش خود حکم کرده ام
 به این آن در نماز و مغفوم که انش در و لکن جوان از جانب الله تعالی بجای خود نشیند تا به آن کنم
 و نشیند رسایندم و در رسیده که حق تعالی وی که بموسه آنکه تا من مسجدی بایزده که ساکن نگردد
 ران کسی مگر نه و مارون و بمن وی فرستاد که مسجدی از آلوده که باک بنام نه که در انچه
 نه نشیند باشد که مکر و برورد و علی و هم در مسجد از حقه مردیست که چون اصحاب را
 و آنکه بعد از آمدن اول در مسجد بنوا بنیدند و از آن ممنوع شد نه پس در روز مسجد حضرت فاطمه را
 فتنه و در نماز انچه نه را بمشغول فرمود که نه نشیند و نشیند آنکه نشیند و با حضرت نزدیست تر باشد
 و چون چندین برین گفته شد امرالمؤمنین بنی نفاذ یافت که در نماز نشیند حضرت رسالت معاندین
 جلیت امر نمود که بن حکم را با محاسب برساند و بگویند چون میشدند که امرالمؤمنین می گفتند سمعنا و
 صلوات الله علیه شد غم و فرمان برداریم امرالمؤمنین می گفتند که با او نیز موافقت اصحاب نماید و ترا
 بجای خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول و آنکه در خانه می خود خانه با امرالمؤمنین داده بعد و چون خبر

منقذ بودن بخت

منقذ بودن بخت رسالت بنام خدا و آنکه رسیده فرمود که با علی اسکن طاهر منظره ایست کن پیش
 با علی در خانه خود بیکایه و بیکایه و چون این خبر بچراغ غم حضرت رسیده و کبریا شد بخت رسالت بنام
 صلوات الله علیه که ما را از مسجد بیرون میکنند و طویل بنی عبدالمطلب میگردانند حضرت رسول صلوات
 بر او گفت که اگر این امر با من میبود و بیکس نه بن امر میگردم بخلاف که این عطا از جانب السبط شد
 و بن رت بهر تریست که بر تو خبری ده خبیر تو بخت از جانب خدا و رسول و چون حضرت
 یوالت رت داده و بیکس احمد بهر تریست رسیده و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و
 این آن که بن بگویند را نه باده برایشان باشد و عظم مکر الناس نمود که در بیکایه خانه او
 مسجد باشد و آخر سوری که روشن شد دهد را نه شد و حق تعالی رخصت نه او بایم نشیند
 و در حق مرتضی علی سخنان می گفتند که بخت رسالت بنام خدا و آنکه رسیده و بجهان نماز بر او نشیند
 خطیب بیع او فرموده بمجنون این کلمات نکتم فرمود که بر جمعی که آن آمده است که در نماز نشیند
 این که نشیند و در خانه علی کجای خانه و عاتقی فرمود که من آنرا از مسجد بیرون
 کرده ام و من علی را در مسجد کنان ختم و چند ختم حق تعالی بموسه و وی فرستاده بود
 که بقران او نشیند و در مسجد او کسی جایز نیست که در مسجد موسه ساکن باشد و علی را
 بیرون من است و بجای مارون است و در خانه مارون از برای موسه بود او از برای من
 و در تریست او بجای خدمت مارون نه حق تعالی وی فرستاده که در مسجد من بهر کجای نشیند
 و بقران او نشیند که بر مسجد فرستاده که باین معنی را ضعیف باشد برود و طریقی نام نمود یعنی که
 حکم نه را ضعیف نشود و در تریست نام کند و هم در آن مسند از سعد و فاضل و است کرده که علی را ضعیف
 مید بود که بکس را بنور از آنجمله یکی علم دادن با وجود در روز خبر و یکی شد ابواب صحابه مفتوح
 که نشیند در خانه او بود **نشیند** از عباس بن محمد حضرت رسالت بنام خدا و آنکه رسیده و بجهان نماز بر او نشیند
 که بخت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مشتیست باین الناس بود و در قبول نبافت و باین
 را ضعیف نه که سواد بنی از خانه او مسجد باشد که از انچه نگاه نه اند که آن نیز بر نیست اجانب نشیند
 با کمال رضایت که با و در خانه او بعدی مسجد نه باشد که در وقت نماز از بام خانه عباس
 آب بفضای مسجد بریزد و همان باعث امتیاز او نشود لقب بجزاب رخصت صادر شد و باین
 بان مغفوز و سپاه فرستاده و حضرت رسالت بنام خدا و آنکه رسیده و عاتقی فرمود که باین معنی که خود
 لقب آن ناودان فرمود و نه بان معنی آن ماند که لغت اهل برکس با که این ناودان را
 بکند و بعین برود و در وقت رتاله گرفتار بهر هر کس من عباس را ابدا الی با انانی
 رسالت با کمال و انجوی برینا نه و تقصیر برینا نه عباس در مطاعن عمر بیان خواهد شد

[illegible]

ایک طرف سے

بطریق کتابت نفس نه ایست خود که منبع علم و معرفت و سه فتنه دین است نهیست شهر علم و حکمت
 و خانه معرفت و حقیقت الهی نامیده و بزرگوار و کرامت خود را بکلیه خلق جلوه فرموده و رسیده و بانسیر
 باطنی نه منتهی از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول به بهشت مغرب بزرگان ممکن نیست الا
 بسبب غفلت و احوال نهان در آن شهر و در آن خانه از دوری امکان ندارد و در شهر و در آن
 و در خانه و در بهشت و در این شهر و این ایستادن و است و این راه فرموده بقول حق تعالی که فرمود
 که وَاتَّقُوا اللَّهَ يَنْفِخَ فِي الصُّورِ آنجا چنانکه می گویم که خواهند بخانه در آینه اول به بنشیند که در خانه کی و که است
 و بنشیند از راه و آینه که در خانه را در بهشت و در خانه که که از غیر در بنشیند و آینه اگر چه از راه و خانه آن خانه
 منفعنی نرسد و در دوزخ و سارق و دعاهی میگویند بسبب شخصی که که از غیر بنشیند در بنشیند و شهر و حقیقت
 همه آمده در آینه و علم و حکمت و مسکن بنشیند و معانی فیضیه را از غیر از حقیقت کس نماید بآینه بآینه بآینه
 سارق و دعاهی نیست و در آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از آینه در دوزخ و خاصان خواهد
 بود و در محاصره و در میان البکیر و عمر چون دیده اند که این است در حقیقت و شهرت بجای رسیده
 که ناخن در دوزخ بنشیند که در دوزخ و بنشیند از دوزخ که در دوزخ بنشیند و بنشیند بنشیند بنشیند
 و بکیر که در دوزخ و در دوزخ که در دوزخ را در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 در مسجد میباشند و وضع حقیقت دیگر که در دوزخ و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 خیانت بنشیند بنشیند از راه است و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
اتَّامَدْنَاهُ الْعِلْمَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَسَاسًا حقیقت بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 باطنی یعنی من مدینه علم و ادب و کبر و بیعت آن شهرت و عمر و دیار است و عثمان افغان
 و علی و ان مدینه است و بعد از آن همه بان راضی نشده بیدای بنشیند و در دوزخ بنشیند
 گفته اند که ضرورت این کلام الاساس بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 یعنی این بنشیند که در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 و از ادب بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 که ایضا که نسخ فاصح ما شئت یعنی هرگاه میباید بنشینم نداری هر چه خواهی بکن و در دوزخ بنشیند
 و است خواهد که در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند و در دوزخ بنشیند
 که رسول الله و اگر فرمود که اتَّامَدْنَاهُ الْعِلْمَ قَابَ قَوْسَيْنِ و علی باطنی و در دوزخ بنشیند
 که گفته اند اتَّامَدْنَاهُ الْعِلْمَ قَابَ قَوْسَيْنِ و علی باطنی و در دوزخ بنشیند

کود در روز جمعه باقی نماند که به سینه خواند و در بعضی روز بر که گوی با علی در مجامع باشد از بهر
 که نوبت شخصی است که بر طرف راست ملت و آن علی بعد باقی اگر به سینه که مردمان چشم
 می برد و علی نه برای زبانه که بآن ره برو که علی مردود و باغزار بدان به سینه که علی چینه
 بر راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست باقی به که فرمان بردار است علی چینه را
 راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست باقی به که فرمان بردار است علی فرمان بردار
 من است و فرمان برداری من فرمان بردار است حق تعالی است و در دست کرده است. بدان
 موسی این مردود است از بهر این است از چندین طریق از عاقله که او گفت از رسول خدا
 معاویه است که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق این معنی را حق تعالی فرموده است الحق
 حق با علی و علی با حق و در هم جالند دارند و جدا نمیشوند آنکه در کتاب حوض کوفه می باشد
 و مرید بنده و مراد از حق هر مرتبت که آن حق باشد و یکی از این مرتبت و چون درین
 مرتبت واقع شود که آن بفرزادین از برای حق دوم است در مقبل نشود بر عین است پس
 و چنانکه که هر چه حق باشد از آن و غیر از آن همه با علی باشند و از او جدا شوند و ثابت
 او ثابت خواهند بود و امامت اخبر و باطر و یکی از مخالفین گفته است بن دلیل امامت
 خلفای ثلاث است بچند آنکه حق با علی بود و علی با آن و در بیان جدا نبود و حق با آن
 میکرد و ثابت است اینست که پس ما هم با آن باشد و جواب آنکه اگر مردان است که حق
 در مدینه بود و دولت کنایه که بود و اگر مشکلی می افتاد حق تعالی میجو و اگر طلب شخصی میکرد
 بخیر حق او بود بجای آورد و چون در مدینه ساکن بود بمکه و در مکه ساکن بود فقی سکوت میکرد
 و کسی میبرد و این دلیل بر آن میشود که تابع ایشان بوده باشد یا بر فضا که اگر کردند در
 ایشان رضی شده باشد و ظاهر است که ایشان بر آن حضرت خلیفه کرده بودند و حق تعالی
 از غضب نموده بجا که بعد از بنی امیه نه تعالی بنفصل میباید خواهد شد و عاقل خود را
 رسول خدا فرموده بود در صفین بر سر جوش آب نه شعی که بنی هاشم نشینده بود
 بر معاویه و معاویه رفتند و گفتند پس معلوم شد که فقه با فقه ما هم از این جهت که معاویه
 گفته ایم و معاویه با معاویه خود و قوم خود را نیل دادند که بر کشته شدند و آن
 و او را کجک آورده او گفته است چون حکایت بعد از عباس رسید گفت پس بنابرین
 پیغمبر فرمود که گفته باشد **در کتاب** در جمیع این صحیحی است و در سنان زیدی حدیث است
 و قطعی است در کتاب خود آورده در کتاب مجتهد و ملوفت بر مسطور است در مسجد
 فو بهین حضرت امیر است و در آن دو سال پس فتنه کرد و بر روی مبارکش نشاند و یک
 کردن

کردن

کردن رسول خدا بهشت مبارک خود را و مکرر گفتن که مجلس با ابو تراب فتنه در فضل و تهم درین
 است می و گفتی آنحضرت گذشت و اگر این از عهد فضا می باشد نمید و موجب اعتبار و افضی نیست
 با این کتب شهرت نمیدافت و آنحضرت باین فتنه میگرد و دوست و دشمن در باب منافی
 و اگر نمیکردند **در کتاب** علامه مرحلی رحمه الله در کتاب بیستم از بهر این است که حضرت
 گفته که بچندین طریق از رسول خدا روایت کرده اند و این است **این رسول الله ص ۴۳۳**
حَلَّ عَلَيْنَا حَقُّ الْاِخْتِصَامِ مِنْ قَوْلِ الْكَلْبِ وَ اَيُّهُ لَا يَجِبُ بِحُجُورٍ عَلَى الصَّرِطِ الْاِخْتِصَامِ
كَاتٍ مَعَكُمْ كِتَابٌ مِنْ لِقَاءِ يُوْلَايَةِ عَلِيٍّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ وَ اَيُّهُ زِدَتْ عَلَيْهِ النَّمْلُ لِحَدِّثِ مَا
مَنْحَتِ كَالْتِي عَلَيْهِ السَّلَامُ نَا عَمَلِ حَقِّهِ وَ قَعَالَهُ فَرَدَهَا لِيَعْلَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَا عَصْرَ فَرَدَتْ لَهُ وَ اَيُّهُ اَنْ لَمْ يَلَهُ اِلَيْهِ لِيُطْلَعْ عَلَيْهِ مِنْ دَلِيلٍ وَ فِيمَا مَاءٌ مَتَوَضَّاءُ الصَّلَاةِ
وَلِيَحْتَنِي اَصْلُهُ الْبَقِيَّةُ وَ اَيُّهُ مَنَادَتَاوِي السَّمَاءُ نَامِي يَوْمَ اَحْدَا الْاَسْبَافِ الْاِخْتِصَامِ
وَلَا فِتْنَا اِلْحِيلَ وَ رَدَّ اَيُّهُ نَادَايَ يَرِي السَّادِي يَوْمَ بَدَلَا اَيُّهُ وَ خَفِيَ **در این مرتبت**
 مشتمل بر پنج فصل است و منقبت است که هر کدام در بابی است جدا گانه و چنانچه **در کتاب**
 رسول خدا علیه السلام را در پیش مبارک برداشت تا آنکه بنهار از برای فتنه مبارک که بر آن حضرت
 همه را در هم شکست **در کتاب** جگرس از حضرت عیسی که از بلوط میگذرد و مگر آنکه که نشسته
 در خانه در دایه و محبت علی داشتند باشد **در کتاب** زدند بچند و آفتاب بعد از آنکه فرو رفت
 بود بر که بر عرصه و آنکه در کنار او که نشست بجا رفت و بعد از آنکه رعد کرده بود و چون بیدار
 شد و درشت که علی نماز نموده بعد دعا فرمود و بر و این امیران میباید نمود عاقله و آفتاب بر
 نماز رعد را و نمود بچاران آفتاب فرو رفت **در کتاب** نه صبی محتاج بود خفته بود
 حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد برای و سلطان و بر سر آن مندی و در آن سطر آینه از زمین بود
 لایح صواب برای و خوش خدمت و دوست و یاران مندی و شکست نمود و آن سلطان آسمان
 و او خود در بنهار بر عرصه و آنکه **در کتاب** منادی از آسمان نه کرد که در روز احد که تاسف
 آن دو نفر و رفتی از آنکه و جمیع مردم است بدند و در رسول خدا بر سجده فرمود که ملکی است حکم
 خدا این را میکند و بر و است که بگرداند چنان منادی در روز احد و هم بد این نه کرده بود و این
 محل معنی این صفت بعد و مفصل هر یک از این فضایل میگوید و نشود شانه تعالی پس
 بداند او را فخر است شکنی در روز فتح مکه برین وجه بود که چون حضرت رسالت منقبت نمودند
 از طوفان خانه فایز شده منوجه شکست بنیان که من کمان در نوای خانه عبده بعد از دم
 خدای آن همه ای کل را در زمین حکم گردانده نیم به نیت که آنحضرت در دست داشت آن بنا

بر من می نه من در انجا که گفت جاده حق و حق الباطن و آن بنا را با آنکه بسبب و قلع و کج و بک
در زمین محکم نموده بودند بآن راه انحضرت نفی می افروند و در این باب **سید** می رویت که آن
لطف روی هر بنی که در بقعه در افتاد و این کرم آن نیزه را بجای بنیان می خیزد تا کفایت به بندگی که از آنها
نفی و فری منقور نیست و چون بعضی از بنیان در موضع بلند ای لب کرده بودند چنانکه دست
بانه نمیدادند امیر المؤمنین بعضی را بنده که با رسول با لب مبارک برگشتن من گذاشته آنها را فرود کلبه
انحضرت در جواب فرمود که با علی بن ابی طالب هر قدر شوق من نیست نو بای برگشتن من نه و این
نواب همه منند و امیر المؤمنین منسوب الامر بهای بر و در انحضرت نهاده و بنیان بر زمین می انداخت
و با علی بن ابی طالب رسول خدا و علیه و آله از او پرسید که با علی خود را چگونه می باید گفت با رسول خدا
چنان می بینم که بجای هر مکتوبی بنده و کوباسم لب افراشته رسیده و هر چه دست دراز کنم بهم
در می آید فرمود که ای علی خدایت حال تو که خدا میکند و خدایت حال من که با حق می کشم و بر و انجا که
گفت با علی رسیدی با بنی منو است گفت آری بنی من که از بنی من است بنی من که از بنی من است که از بنی من
می دست با همان نهادم را بنده لبس چون همه آن بنیان را بر زمین انداخت در نزدیکی مبارک
همه شغفت بر رسول خدا در غایت ادب خود را بر زمین گرفته قسم فرمود چون حضرت رسالت
از وجه قسم رسید فرمود از آن میخندم که خود را از خدایت جانی بلند نه بر زمین انداختم و مالی
همین رسیده انحضرت فرمود که چگونه الم بنور رسد و حال کسی محمد را بر داشتند بود خیر مثل زلف او
آورد و یکی از شعرای عرب و ظاهرا حسن بن ثابت باشد ابی بنی را بنظم آورده **سعد بن**
فیل بن عیاض مدحاً ذکراً حاکماً نادماً موحداً . قلت لا اقدم فی مدحی المی صلوات الله
ان عبد الله و الله عطفه قال لنا لیلۃ العراج لما عد . و جمع الله جملهم بیکنا
حسن الملایک برده . و علی و جمع افلامه فی محفل وضع لله جل . و ابی من کرمی
انحضرت بر جای بدقت بود به مبالغه در عذرت هر که نظر سخن بفرموده و با
فوق العزیز و صفتش چنانچه عرق و تحق یعنی شناسد و کائنات را به امر موعود
بیان نموده اند اینست که در شب معراج چون میان محبت و محبوب ملاقات معر
تحقیق یافت و در منزل قوب و قوسین و ادنی و خلوت خانه خاص با شخص
مکمل وادی رز و دنیا مخصوص گشت و همیشه و همیشه زباده از حد روی نموده و
به نه از او حادث شد که اگر دست رفت آنکی و بد رفت غیر منافی کف
انحضرت بر سینه شدت آن حدت را طافت و ناب به آورده و چون گفت
انحضرت مثل آنقدر شکرت به آن حرمت نایب از هیبت و وحشت از برکت

فیضان حق

فیضان رحمت رحمان و نوحه لکارتی امطار قطرات مطار سخاوت خدایت کامله و غنا
شامله سببی که از یک کشته احصا برودت نمود و در هنگام شکستن بنیان و فنی که
امیر المؤمنین متوجه شکستن بنی جند شد که بر طافه که کعبه جبهه بودند بای برگشتن
بک حضرت رسول ص و امیر المؤمنین و بحسب التفاتی بای مبارک که بر همان موضع واقع
که دست بهت آلی من آن کرده بود و چنان با وجود آنکه محضه اعتقادش
مرفوم رفیع نفی و شقاق است و در زمرة انجاعت است که با معاویه بوده اند و با وجود
خاوندان آن قسم جوهر برادر رشتہ نظم کشیده و علماء طرفین در کتب خود درج نموده
چرا و دامن نشانی این عبادت و ان نشانی این ارباب نهایت مدعی با غلبه و تقصیر
جمع کرده که دالیه که در مرات تصور طبقه از غفلت و طایفه از عرفا بصورت ربوبیت منقور
گشته بچندون برآموت مدح آن ذرات احدی صفات توان کرد و بهر چه در
مدح او گفته شود تا در مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه بعضی از غفلت آنها مرتبه معجز
بنده است نه آن مدح به قدر میاید و مشخص است که حد و نظر اینجانب از است
کائنات از جمله امور نیست که تا از جانب الله تعالی مامور بان نشده از کتاب کشف
آن نگردد و الحقی این کرامت عظیم است که حق تعالی آن مهر بر ولایت با بن
شرفی اختیار و اخفاص پسندیده **و قاضی** که گفت از طریقت آنست
که پس از آنکه رسوایت کرده گفت از رسول خدا ص و آیه شنیدم که فرمود اذ کان
یوم القیامه و حسب قطره علی نجرهم لا یخرب علیه الا معاد کتاب و لا یست علیه ابی
صاحب یعنی هر که روز قیامت فایم شود و لقب کرده شود بر طریقت بر کناره و در رخ نمون
که بر آن کمر و بر آن نمونان که نشان مگر کسی که با و باشد نشسته در حضرت نامه از دو
و دانی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام **الحمد** که کرده اند از طاعه او و از این
عبادت که ادکف از رسول ص و آیه شنیدم که فرمود علی بعد القیامه علی الحوض لا یکن
خل الجنة الا من جاعه یرحیون فی علی بن ابی طالب یعنی علی روز قیامت بر کن
حوض خود هر چه نمونان داخل گشت شود مگر که حضرت از علی بن ابی طالب دانسته باشد
و تن حکایت مشهوره عارت به که گفت مرا از دو جز و از شستن **سبکی** از وقت
جان دادن و یکی از طریقت کشانی و انحضرت فرمود که خواهر جمع در که نمیرد در عالم کس
کس من و دوست دارن من باشد و خواه منافق و دشمن غدر من باشد اما در وقت
جان دادن مرا ببند و از بر طریقت و دوستان خود را مکنه را من و من آنش روزی را میگویم

کانی مطهر است که جایز بن عبد الله الفارسی در آخر عهدی که گرفته در کوهها نه مرتبه مکنت و مکنت
 علی الخویش من الله ففقد کف با معاصیر الناس الاختصاص اذ بعد اولاد که در
 ابن طایفین الی طایفین مناسات ایماک یعنی جا بر کف که حضرت امیر المؤمنین علیه
 بعد از حضرت پیغمبر از کل پشم نداشت و در از فعل این معنی را نماید کافرت هم چنین نما
 بکرده الفارسی نموده مکنت ای بجایعت الفار اولاد و فرزندان خود را بجهت امیر المؤمنین علیه
 و عهد و پیمان و دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولادش که از محبت آنحضرت سبب بازند
 تخفیف حال پدرش می بیند که انفسور البتة انما لمست و منافقان زمان آنحضرت جمع
 بودند که اول بطوع و رغبت با خلفای مکتبه می نمودند و تا نه الحال طایفه از سبب و معاویر
 همراه شده بر نام زمان خروج کردن مانند عمر عاص و مغیره بن شعبه و ابو مریر و ابو موسی اشعری
 و ابولاعور و سلمی و سعید بن ابی وقاص و صاحب بن ثابت و اولاد و عمار بن خطاب و عذیر
 ابن زبیر و مروان حکم و غیرهم در باب سبب نفر کرده اند که ابو دلفعلی که از اشراف بنی نضیر
 غلامی او در شش بکر نبه بعد که روزی در مجلس مکنت که هر که در شش غلو نه اردوان
 زناست پس شش با معا جبان خود گفت که من در شش غلو نه ارم و چون ابن عرفی باو
 گفت که اگر راست میگوید که من مادر او را خیزده اسب را نموده باو بیست شتر کردم و مرد
 زاد که او را زانست و **و نه سبب مردیست که گفت از رسول و آله شنیدم که فرموده** لا یحب
 علیا منافق **فلا یبغض مؤمن** و زیدی و ممدی که از اخبار محدثان اهل سنت است
 از زید بن عیینه که از بزرگان تابعین است نفر کرده اند که او گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم
 که او گفت **والله خلق الختم و هو التمام ایة العهد الی الخلفاء الی الخلفاء**
الامویین فلا یبغضون الامنافیة یعنی قسم با خدا که شکاف و رو با نند دانه و تیره
 آدمی را که تیره کردنی ای با من و معصوم است مباد من و آن پیغمبری که از مکتب بود چه مکتب را اتم لقوله
 گویند یعنی مادر شهر را و فرسها گویند و آنحضرت منسوب انجاست که دوست نمیدارد مگر کسی
 که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مگر آنرا شخصی که منافق باشد و اگر عارفی معارف احوال
 صحیح بود و از باب شقاق زباید نه لیرت درین باب اخباریم باشد با فقه لیسب الغفیر
 و ظهور نفایحی که این را از اصحاب پیشین زنده رجوع نموده تا معنی نفایح را بداند و آن
 حکایت معتدله است که نه لغایه بیان نموده است **در آنکه ابو بکر احمد بن مردودیه که از**
اهل علم و مذہب قول او چنین است و اینست کرده حدیثی است که با ذریعه نقل نموده که
 او گفت روزی بخد مت رسول ما را و آن رفیقیم و رفیقیم با رسول الله من احب اهلنا

لایفان

الثالث فان کانت من کنا معصوا ان کانت نایبة من دوننا فاعلموا ان
 اذ امکم سلیما و ایدما یعنی کنت دوست من اصحاب تو بسوی تو که اگر روزگار می افتد
 جابان شکر بکنت با ششم و اگر عاودت روی نماید از دور نبوده باو همراه باشم و ظاهر اراد از این امر
 قوت آنحضرت باشد یعنی اگر آن واقعه تا بزرگتر باشد از ما باو باشم این آنحضرت در بیان وجه
 یکم آن علت بود و دوست از همکس نزد من است که او پیش از همه کس اسلام آورده و پیش
 جمع شما مطیع و متقار بوده و فرمان بر راسه خود و رسول نموده و بپوازم آن از ماموریت
 و مینهات الشفقت فرموده و در این سوال و جواب فرایق واضح است بر آنکه مراد سوال کننده جواب
 و مینهات نیست این غلاف است بر اول بر سبب آن که دوست من اصحاب تو کنت و بعد از این
 گفتن که اگر مری باشد باو باشم و اگر عاودت افتد از دور نباشم و جواب آنحضرت
 اول لایفان است که مری باشد باو باشم یعنی مری مری که اول امکم بجای دلیست بر آن مری
 یعنی او را است اهلست تقدم بر جمع است اینها همه خبر نیست بلکه صریح است بر آنکه
 خبر از آنحضرت است که سبب با ششم نیست اما از اهل علم و دور نیست که گویند
 بالیسبب که پیغمبر جواب این آن میگوید که خبر بعد از من فایده است نقص مرجع باشد و بعد
 از آنکه صحت هم اعمی داشت که میگوید که خبر از من مرادش امیر لشکر با عمارت جمع است
 که حضرت الله تعالی نه ان و همان صاحب زرنگ و دلیست و دل بجان به الفارسان و معا
 امیر مؤمنان را شکست و غنیمت گردانید بخوبی نبی و که با جی و مدینه در آن کتب
 بن مبلد و مسند خود بکند بن طریق نقل نموده که حضرت رسالت نبیه صم و آله فرموده
 من اذا علنا فقد اذنا انما لنا من اذنا علنا بعثت يوم القیلة یهود با و لا
 یعنی که اگر کسی که علما و برنجند او را بسبب بدستند اید و آزار کرده است بر زمین
 که مری نبیه و دیگر کسی قطع لغز از بن حدیث کند موجب حدیث **الحال الحی و حقیقتی**
 و فیله نفیست که پیغمبر خدا را آنکه فرموده نفس او نفس رسول و کوش او کوش
 و خون او خون رسول باشد یعنی که آزار آزار رسول خواهد بود و بعد از آن پیغمبر ختم
 و آله فرموده که ای کرده مردمان که آزار آزار من رساند علما را بر آنجهت نیست و در روز قیامت
 ختمش با بر روی با نظر من خواهد بود و از بن حدیث مستخرج شد که انطور که طایفه
 در امت پیغمبر بخود زمان خواهد بود که انبیا را سالیق همان آزار و بکرده اند که از امت
 او باشند و در حدیث قدسی آمده که حضرت ابن دغله است نه پیغمبر را بد که هر که در شش
 با و سخته از دوستان من کند با من دشمنی کرده است و هر که دشمنی با یکی از دوستان

که جمیع علوم با خفیت منتزعی می شود چه مذکور شد و در باب کفر و نظاره و فهم مردمان از این
 باب که گفته اند که و اصل بن علی بن ابی طالب است که در این خفیت است و او از پدر
 بزرگوار خود یاد گرفته و آنرا از شریعت نبوت به علم از بابی که در این است و او را ابو جعفر
 بن علی از نسلده من جمیع مذکور است و مذکور شد که علم مقلد از آن حضرت و امامت خود ظاهر است
 که علم بن خفیت از عصبه است و علم بن علی از علم انحضرت و اصحاب ابو جعفر مثل
 بر سف و محمد بن الحنفی و غیر آن علم از ابی جعفر گرفته اند و آن فنی از محمد بن الحسن و او از ابی
 جعفر گرفته اند که در این است و آن فنی از علم فخر گرفته پس علم او هم بر ابی جعفر عکس و در این
 و مالک از لام جعفر صادق است و آن فنی از علم فخر گرفته و ظاهر است که علم لام جعفر صادق منتهی به خفیت
 در میان صحابه از این عباس فخری بود و او را که امیر المؤمنین است و علم فخر فراتر از مردم است
 که میرزا بن عباس میرسد و در آن حضرت امیر شده و مشهور است که کسی با و گفت که این
 علم تو با علم علی در چه مرتبه است در جواب گفت که من این است که یک قطره در حوض کعبه
 و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که من این خفیت بر تنهایی و او بزرگ لطیف و جلیل و شریف
 سطح و معروفی که می باشد که در آن و خدا مانا الله علیه السلام بودند و معرفه و موفقه و صوفیان
 تا امروز در هر طایفه و هر صاحب فائده و برتری و مرتبه ای که بودند با خفیت که میرسد و اما علم
 بخود در مرتبه علم معترفند و میدانند که از آن اوست و ابی الاسود و ربیع جاسع آنست
 و او از خفیت مجتبی شده و بنصب داده و بدین ترتیب از علم کلام خود داخل همه کلام است و از
 خطبه او تا اینجا مجتبی از ابی الهی بن الهی بن ابی طالب است که بهیچ از شیعیان بنا بر آنکه او را
 که صوفیه را صاحب مرتبه و آنرا بنیاد است را زودری که در وی و در متکالی با مانا ما منصوب شده
 اند و بعد از این در مجلس بیان خواهد شد که آن فاعله که سلسله صوفیه با بود که شمس کوفی می باشد
 و او را معاویه و ظاهر چیزی و در باطن مانده معاویه علم و دهری بود و جمیع از متاخرین شیعه کون بنیاد
 خورده اند و صوفیه را اهل حق بنده شدند و ندانستند که هر فرزی که از آن خادمان و آن مردان
 آمده باشند فایده آن از این بیرون نمی آید که اگر از این فایده آن بیرون آید لازم
 می آید که افاضه مغفله دان و او ابو جعفر و مالکی و آن فنی و احمد بن محمد و ابی طالب است که هر یک
 در سنگار آن باشند بزرگوار است که در این است که با مانا علیه السلام است و اینست محمد بن
 و حلست که جمیع صحابه در مساجد و احکام رجوع بجهت امیر المؤمنین علم می کردند و حق مشکلات
 جهان آن می کردند و هر که او را بغیر از رسول خدا و آنکه کسی اقتضای نفی که جزئی است و
 نماید با برسد و از این عباس فرزند است که شیعی در حدیث انحضرت بودم از او است

ما طلوع صبح در بانی است که سخن تکلیف و تمیز نشد و در صفات و علم بلاغت خود جمع
 فنی و بعد از آن در کلام مخوف و سخت کلام فانی می باشد و در صحن علم مشهور است که خفیت
 فرموده که سلوک عن طریق التماس فانی عرف بها من صریح و کفایتی که فنی از من سوال کنند
 من را بهر دو کوهی است که راس بر راس با هم دارند و از راهی می زنند الله فرموده که رسول خدا را
 تعجب کرد و چون هر باب از علم و من از هر باب و در هر سبب و استیضاح نمودم الله مشهور است
 که بر زبان معجزین که را نیده و لوینت که فنی است معانی یعنی من نفسی بسم الله الرحمن الرحیم
 و در بعضی از نسخ است که من نفسی فانی کتب یعنی اگر خواهم انقدر نفی و دان و بل و کتب و فانی
 بسم الله الرحمن الرحیم یا محمد یا محمد که اگر بنویسد و کند سر و دوزخ را از آن فریب دهد و فانی
 شتر را از آن کران با نون است و فانی شتر قرین و در فرق شود و مغفله و آن فنی خارج
 فنی مذکور شده در کتب جمیع علوم با نوحه انحضرت ما خود شده و در کتب منافق فخری
 پس خود از عصبه بن مسعود روایت نموده و او گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحكمة على عشرة اجزاء فاعطاه على عليه السلام لثلاثة الثاني جبرته والثالث بعض فان
 و معرفت و علم و عرفان و نسبت نمونده به قسم پس عطا کرده شد یعنی علم است و علم نه خرد و
 یک نفر و جمیع مردمان دادند و هم در منافق از سنان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول الله
 و آنرا شنیدم که فرموده علم فنی علي بن ابي طالب یعنی دانستن امت من بعد از من بر این
 است و هم در منافق حدیث دیگر افضی منی علی بن ابی طالب و فاعله که من است
 من اوست و بن طلحه از آن فنی در کتب خود از بهی که از محمد اکابر است است از حضرت
 راس بنیاده و آن روایت نموده که فرموده که من اداء ان ينظر الى آدم في عياله والى افرج في
نقوة والى افرج في خلقه والى افرج في حسبه والى افرج في عباده والى افرج في فطرته
 علی بن ابی طالب یعنی هرگاه خود که نظر کند به آدم یعنی در علم او یعنی در حقیقتی که هرگز او را
 که آن عبارت از علم است باید که نظر کند به این ابی طالب و مراد از آنست که آدم بر دیگر انبیاء
 است علم می آن یافته و دیگر در علم شد و نبوده اگر کسی خواهد که کتب علم آدم معلوم و به کرد و به علم
 امیر المؤمنین که من علم آدم است رجوع نماید و معنی تخریص است که اگر کسی خواهد که خفیت تقوی
 نوع نبی که بهترین صفات او بعد و بان از نمرای انبیا ممتاز است به اند تقوی علی بن ابی طالب
 تقدیر کند که شد آنست و هم جناب تحقیق می باشد خلف ابراهیم و هبیب موسی و عبارت علی
 که هر یک از صفات مذکوره اگر یکی از این انبیا مخصوص است علی با جمیع مذکور است و هم
 او بطریق دیگر از ابی محمد نقل کرده که رسول فرمود الى افرج في فطرته والى افرج في حسبه والى افرج في عباده والى افرج في خلقه

نه دوات لب نشی رسیده و در کشتن که هر مسلمانی مجبور است بکشد بفرستد بودند بر سر کشتن
 اخذت بعد و بفرستد از آن حضرت بعد و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه قرار در پیش گرفتند
 و لشکران در محاصره کردند که در آن کشته شدند و در میدان حرب بغیر از آن پیشه میدان شجاعت
 و بر دلی یعنی میرزا محمد کسی دیگر نماند فوج فوج که بعد از آن رسول الله می آمدند اخذت
 ایشان را شکست می داد و ملک را آسمان نه ای را فتنی الهی را بفرستد و دفعه دیگر
 شتر مردان بر سر انداختند و هر مردی را رسول الله گفت مذکر گفت آمدند از مواسات که
 علی با کوفه و رسول الله ما فبعضه ذالک منی و انا منه و اخذت و از آن
 بای مردی فاجم کرده تا کفایت از آن شد و در غزای خندق که کفار از سه طرف حاصره کردند
 چنانچه حق تعالی فرموده اذ اجاهدکم من فوقکم یا آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند
 عمر بن عبد و در آن وقت و لب ایشان را شکست و مردی است که رسول الله بعد از آن
 خدیجه بنی نضیر رفت و گفت با ابابکر که اگر از علی علیه السلام چیزی نقل میکنم اهل بصره میکنند
 نشی در باب و نشی علی افراط میکنند هیچ حدیثی در خاطر نیست که من از ایشان کنم تا
 زبان ایشان کوفه نشود و حدیثی که گفتی که از آن من بدست قدرت اوست که اگر
 عمل هم امتداد در یک نرازدی بگذارند در سه یک نرازدی بگذارند و چنان علی را که در دیده
 خندق با عمر و ابوبکر و دیگران علیه علی زیادتی خواهد کرد پس رسول گفت این را از مایه نشی
 حدیثی گفت چون نشوند و حال آنکه علی بن ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر و آن حاضر بودند که
 عمر با زور طلبیده و هلهل کر پیغمبر و آن سه بزرگوار کننده بودند و قدرت جواب نه نشی بغیر از
 علی که بر او رفت و او را بدو فرستاد و آنکه کمال او زیاد است بر عمل اصحاب پیغمبر و آن را در
 فضاوت و در غزای خندق و فتنه فتنه و آنکه اخذت و افعالت که مثل حرف و داد و
 داشت و چنان در بر کنند که هفتاد کس از کشتن جدا شدند و در غزای حنین که مسلمانان بکشتن
 پس از لشکر و فتنی دل و جان شکستند مسلمانان افتاد که با رسول و آن بغیر از آن کس
 از بنی نضیر نماندند و حضرت امیر هجری کربلا نشی فان گفته را بفرستد آورد که یکی از انبیا
 ابوهر دل فاکم داشت و از سه داران ایشان بود بغیر از آن چهار مبارز و دیگران را
 آن لشکر مقتول است بغیر از آن انبیا فتنه فتنه و روی نمود و حق تعالی این
 آیه را در ایشان انهم و مؤمنان فرستاد و که تمام آنرا بفرستد سکینه علی و سواک
 و علی المؤمنین یعنی بعد از آن همه که بفرستد بودند الله تعالی آرام و اطمینان بر رسول و مؤمنان و

و در بن ابی مراد

و در بن ابی مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است لب ایشان فتح شد و هم چنین در غزای بنی المصطلق
 که مالک و لیم او که در دو لشکر شجاعت مشهور بودند و چنانکه در دیگران مبارزان آن کرده به بنی آن
 حضرت کشته شدند و در شبنم شکست یافت و در فتنه فتنه یعنی در جنگ جمل که در پیش
 ایشان که طلحه و زبیر بودند و کشت و کشته شدند و در فتنه فتنه بر این ایشان بنام کشتن مشهور شد
 و در جنگ فاسطین که معاویه و لشکر او بودند فاسط یعنی ظالم است که چون ضحی بنیان برآل
 محمد و آن را در آن فتنه و از حق عدول نمودند مستحق این اسم شدند چنانکه حق تعالی
 فرموده که و اما لما یصعدون کما ذلوا لجهنم خطبا یعنی تا شما را آن پس باشند آتش
 دوزخ تا جهنم که بدین آن فرود شد و جهنم و در جنگ مار فتن که مرد خوار چند و مرق بیرون
 رفتن است بر سر ایشان کلمان و این قدم چون از دین بخوی بیرون رفتن که بر ایشان
 بیرون رود و ایشان را مار فتن کشته اند انچه از اخذت اظهار آورده در این سه واقع
 نشی است و بر دلی از آن سه و از بوقع بیرون علی کنایه بر ترس داده اند و دفعه
 بر فتنان در جز اول این کتاب و در فتنه فتنه و در ابوبکر انباری مردی است که او در کشتن
 خود آورده که در دلی عمر در مسج نشی بود و جمیع بر او کرده بودند که حرفی علی بجهان آمد یکی
 از آن جماعت بخوش آمدن که گفت علی بخود لب را زد و در حقیقت عمر او را منع کرده
 گفت که علی را بن حقیقت است کرده است و آنکه اگر شمشیر او نمیداد عمر او را
 احکام میبافت و حکم برین مت است و در دین سفت اوزار و صاحب نشی
 و بر یکی در دین اوست چون آن شخص را بنام عمر کشته است پس چرا او را مخدمند
 گفت که چنانچه کشتن کی کسی او و یکی آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و بنی نوفل
 مشهور است که شکی که در روز حنین علیه السلام رسیده از یکدیگر ران و از شمشیر
 چشم بر بود و با عتقاد امانت و بعضی از اهل سنت عابین یعنی چشم زنده ابوبکر بود و بعضی
 از اهل کشتن لبست بد بگری میبندیدند چنانکه حضرت رسول را بعضی ده هزار مرد و بنی
 دوازده هزار و جمعی از نزده هزار کشته اند و چون ابوبکر آن لشکر را بان عدو و نوکست بد
 گفت لی قلب البومین فیل یعنی ما امروز از جهت کی لشکر مغلوب شدیم و چون
 این خبر بگرفت راسالت ص و آنکه رسیده به رسیده و چون از لبی به لشکر رفت
 نموده چشم او باعث فتن چشم زنی شد که لشکر شکست رسیده و بد فتن میکنند
 و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سه راه بر ایشان گرفته جمع ایشان را
 منفرد ساختند که با رسول ص و آنکه بغیر از آن کس نماند چنانکه حق تعالی فرمود که و یوم

که نزد دوست دارد و این شخص که دوست داشته باشد مراد از دوست و این
 خدای تعالی را دوستی خود دشمن من است و دشمن من دشمن خدا و ای بر آن کسی که دشمن دارد
بنا در جهان گفته اند ابو هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا ص و آله و سید عالم و علی و حسن و حسین
 و چون دشمنی ایشان افتاد فرمود که قاتلین خاندانکم و ستمگرین سالکم یعنی من یکم من
 که با شما یکم است و بعد با کسی که با شما یکم است و در مناقب خوارزمی مسطور است بر
 جابر بن عبد الله که گفت شنیدم از رسول خدا ص و آله که گفت جبرئیل از جانب رب العزت
 و رفیقه ای از درخت آب بر من آورد که سفیدی بر آن نه شده بود بعد که این افعی ضعیف
 علی ابن ابیطالب علیه السلام را گفت خود پس برکت که بر این بنام را از جانب من به بندگان من
 در مناقب خوارزمی از رسول و آله مرده است که فرمود در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود که یا علی
 اگر بنده از بندگان عبادت خدا کند بفرماید خدای تعالی در قوم خود بعبادت و رسالت
 ل بود و آن بنده را مثل کوه احد طلال باشد و در راه حق تعالی بنده از بغض و کینه رسالت
 انبیا و اهل بیت را از شود که از مزاج بیاد بکند و بعد از اینها در میان صف و مرده معلوم گشته
 شود و با نهی از ابی طالب و دست نه داشته باشد بوی گشت بخت م او که اید رسیده و داخل جنت
 شده اند **و بنا** در مناقب ذکر کرده است که در وقتی که علی تسلیم بغیرای رفتن بعد رسول
 خوارزمی که دست مبارک بجای آسمان برداشته میگفت اللهم لا تعالی حتی یوسفی علی
 یعنی یا آسمان من بجز آنکه بنمای من علی را و بهینم من علی را بعد از آن نوداله **و بنا** در مناقب
 مذکور است که عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول خدا ص و آله فرمود که اول کسی که از مدینه آمد
 که علی را بر درخت اسماء علیه السلام و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و آن کس که
 که دست داشته علی را از اهل آسمان علیه عرض بود و بعد از آن رضوان خازن جنت
 پس از و گشت موت و بدست که ملک موت بر دوش آن حای رحم میکند چنانچه بر اینها و بعد
 آن رحم میکرد موت نه و سلامه علیه السلام و بعد از آن **و بنا** در مناقب
 که از ابو سعید که دو ستم بن مردمان نزد رسول الله ص بود گفت علی پس از آنکه بر سر نه از زمان
 گفت تا همه صلوات بر علیهم و علیه یقین **نصبت** **و بنا** در مناقب حضرت صاحب حوض کوثر است
 و نای حضرت و اول دخول جنت و بعد از حکم بر حق بدوزخ او میفرماید و در ضمن این
 فضیلت بفرست که بعضی از احادیث موضوعه و از آنکه آن خود است **و بنا** در مناقب
 رزمی از ابن عباس روایت نموده و ضیق بن کیم که گفته که بر کنار حوض کوثر انحضرت خواهد بود

و جبرئیل علیه السلام خواهد

و جبرئیل علیه السلام خواهد شد که در کشت بد نشسته و با بر است و نوشته علی نباشد که داخل جنت
 و از جابر بن عمر روایت است که گفت پرسیدم از پیغمبر خدا ص و آله که بارگشای صاحب لای خود از ترس
 است فرمود که صاحب لای فی لا فرقه و صاحب لای علی ابن ابی طالب است یعنی صاحب لای
 من و آخرت جهان صاحب لای است و در دنیا و بعد از آن **و بنا** در مناقب که رسول خدا ص و آله
 از حضرت زین العابدین است که گفت من با آن شخص بودم و دوستی و ولایت علی علیه السلام بود و بعد از آن
 خواهر الفریقه علیه السلام را که نموده فرموده و یکدیگر سخاوت یعنی حضرت افضل از حضرت از جمله است
 سخاوتی او چندین مرتبه است که مسکین و محتاج بر نفس خود و عیال افتاد و منور و کانت از خدا
 الهی بعد از جنت علیه السلام یعنی و کبر است که حضرت زین العابدین مردمان بعد بعد از پیغمبر ص
 و که و بعد از آن از جمله انکه عبادت او از همه بیشتر بود و گفته اند آن که گشت و اخلاصم یعنی حکم او را
 و کبر آن زیاده بود و بعضی از آن مذکور است **و بنا** در مناقب یعنی از جمله فرزندان او
 یعنی جند شاهی در نهادان از گشته شدن ذوالقعدة فرزند و چون نباشند او را در میان گشته
 فرمود که و گفته که من هرگز دروغ نگفتم تا چون نفی در است یعنی آن و نه بافتند که بر گشت
 لیست نه داشت مانند لیسان زبان محوی عیال و در و نه بود در راه رمضان از گشته شدن
 خود فرزند و روزی بر من بود که گفت که خالده بن عویط گشته شد گفت و نه که گشته شده و او
 فایده و راه نمائی لشکر طاعت خود بود که یکم حسن بن روح و لای الی ان را عیال بن یزید
 خواهد داشت پس مردی از من گفت من چشم و من این کار کنم گفت اگر کنی بهر باشد اما
 می رود و آخر جنت است که هم خالده را نماند بود و هم جنت صاحب لای الی ان استحاب دعا
 یعنی زین العابدین است بودن دعای انحضرت یعنی از آن پیش گشت و قصه و الحیر و عیال
 یعنی از جمله ضعیف است معرات از او و بعضی از آن نیز مذکور است و دو بوب محبت یعنی
 و از جمله و بوب محبت چندین از حدیث و آله و از لای بیان آن شده و تحقیق بالکلمات
 التفاتیم و البده و لای رجه یعنی و از جمله انحضرت از اس بر مردمان بکانت نفس
 چون علم و سنی و ت و سنی و حسن و خلق و زهد و تقوی و عزان کی لای بدنه همچون زین
 قوت که از گشتن در خیر و بد است که از اسم جاه ظهور یافت و هزار رکعت نماز کردن
 و روزی نایست که رفتن و کلمات خارجی همچو اسم عم رسول و زوج نبول و بدر سلطان بود
 و پیش از هر کس این آوردن و بعد از آن او را جدا گفته بنفصل بیان نموده و فرموده و آنست
 فتم خلاصا و اطلقتم وجهها یعنی و خلق بگویند که ده روزه انحضرت بمرتب بود که حدیث
 نیست حتی آنکه نشنیده بود بهای بر یعنی گفتند مزاح گفته است و بعضی این صو حان و شیخ

و جبرئیل علیه السلام خواهد

[illegible]

کرم و غنایان

۲۰

که در خانه زانی نشاند که آن بنده را برین محبت بود پس اگر آن مرد مؤمن مسوؤل شد از او که چون چه
 بود گفت بنده و حق تعالی او را از سبک مردم زود و آن اینست که علاء الملک است از بن معنی
 علی باشد و دفع حرف شیخ مفید است و باینکه گفته چون بغیر معنی بود سبک بر الج بکران
 نشاند و یکی گفت چون ابوبکر این و معنی بود که بکشتن سبک و شیخ برین حرف غلط نموده و کرده
 حاصل که صاحب از برای ابوبکر بافت فضیلتی نیست و فخری بآن ننموده و نسبت دیگر که در آن زیر خط به
 بکر شش مرتب است کرده اند آنست که گفته که بسیر گفت کجاست شد اگر بکشتن کردن مردمان را
 و غلبه کردن و ایمان بمن آورد و در میان او و درین سه جز او را بر صاحب دیگر چه زیاده است و نه
 فضیلت بر صاحب دیگر نه غنی آنکه اگر کسی چنان تو در رفتی بود که دیگران بکشتن میکردند و در ایمان آوردن ا
 کرامت باشد همه ایمان آوردند و نسبت او در هر مرتبه است و اگر او غرض او و پدر زن بود رسول خدا
 چه زن بود چه برین و آنست که یکی دیگر از آن شیخ چیز بجز این است رسول خدا است
 محقق و معانی بغیر از حدیث گفته بود و قطع نظر از آنکه ابوبکر قبایط و خطای کتب بود و کلمات غلط است و نشاند
 آبا این حالت پس از هجرت در مکه حرف بسیار نموده با بعد از هجرت اگر پیشی هجرت بود حضرت رسول اکرم
 نشاند و مکه بجای فرستاده و باینکه هم چشم و هم دماغ داشت که محتاج باینکه بکشد و دعا آنکه همه چیز
 بکشد زنی داشت که بعل داشت و نوکرهای او در میان قریش و بکری نبود و همه زوایا خود حرف اخذ
 میکرد و زن برای او داشت مالی بیکره برابر مالی او می نمود و اگر این نطف و مهر بانه بعد از هجرت بود خود
 در همه نواحی میگردید که ابوبکر از تنی چهار صد درهم در وقت مجامعه خرید و زن رسول الله چهار صد درهم
 آورده و بکسران سوار شده و در مکه بنده ابوبکر خود محتاج بمهر و باری الفار بود و احتیاج مساهرت با نهار
 و عداوت آن مرد با جرجین است بهرت و بعد از او اسامه بن جری معاش میکرد و بعد از او
 و محتاج و عاقره خارجی این جزایان بود جرجین مالی صدقه پدید آورد و خود نمیداد و این رسم صلته
 رسم نمیکرد اول رعایت حال صلته با اینست که او را سواست نفس و چهار در ساعت حرفی اگر از
 بغیر صداقت از رنی در مدت که مکتب بودند با دفع دشمن در ابایی که در مکه بودند کرده باشند
 با زبان با سب و دشمنان و اگر همه یکبار باشند باید که در ناری بختی نکند و اگر چه دروغ باشد
 بکن در باب بدل میگویند که او را گفتار خیره و از عذاب خلاص داد اما صاحب السیعه در در
 بلال از عید است این مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه نفر دیگر
 و گفتار ایشان در کبر و دانش کرده او را میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت و آل است
 بر آنکه ابوبکر بلال را قبل از اسلام خریده باشند و بواسطه اسلام بلال بدل افتاده باشد
 و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشتند باشد چنانچه مردمان او دیگر پروریدند که مسلمانان را

فدی میدارد و فدی میگردد و اگر زنت بود پس اصلیت مفاد و تقاریر فدی نمیکرد و اگر است بعد از عید
 این معهود را فدی میگویند و هر کس که میگوید عید را بر سر دست و اگر دوستی میبرد
 گفت عایشه گفت از مردان گفت بد را در جواب ابو جریج اولاً اینکه با حضرت محمد بن عبد الله
 لغت خود از این مالک را دایم کرده اند که پیغمبر خدا و آدم فرموده بار آنها بفرست نزد من بگویند که بگویند
 من خلقی باشم نزد تو باشم در خردن مرغ پریشان نشینم ما شود و علی علیه السلام حاضر آمد بنفصای که گفت
 و اگر آنحضرت که در فضیلت بیکر وضع کرده اند صفت بودی عایشه و آنچه بیکر حاضر شد ندی و باز معاصر
 است بچرخش که خود را بآب نموده اند که از عایشه پرسید که دوستان خندان نزد رسول الله که بود گفت
 خانه گفتند از مردان گفت نزد او دین هم گذشت مع هذا از حضرت نبوت و از محبت و مردی دوست
 که کسی نزد کسی نمی فرستد چون عمر و عاصی که بد من زن خود نزد دوست میبرد با آنکه رسول الله جنبه از خانه
 و حقه در آزار بود و چنانچه حق نمائید با حضرت عتاب میگردد یا ایها النبی که تحت امر ما احل شدت بخی
 ای پیغمبر خدا و آن من چرا هم میکنی بر خود بخت این جز برای حق نمائید بر تو حلال کرده است و رسول شمع
 فرمود که رضای الله در کار نبوت و آنحضرت از الله عز و جل نمود و سوره نور برین معنی
 که اوست بر آنحضرت از منافقان پس عایشه بر سخن خود نشسته و کسی که فراتر تلاوت نموده
 و نفسش را مطاع کند می باید که آنحضرت از دست عایشه و حقه و فتنه خورده و بر نموده و حق نمائید
 میفرماید این من اندوخته و آنکه که عدو لکم فاحذروهم و از زنان خود نموده و در مرض
 موت پیغمبر خدا و آن عایشه چون به اجازت آن سرور برادر مقدم داشت در نزد رسول الله بیکر
 ساق آنحضرت فرمود ای صبیحه صبیحه و صاحبی بوسفت بودند که حق نمائید و در آن
 این مع فرموده است لیکن عظیم به رسیده که مکروه و کبیر نشی زنان عظیم و بسیار است مگر عایشه
 بخت آن دولت داشت که محاربه بود و میدانست که آنکه خواهد کشید و در بفرقه با امر آنحضرت
 تا بخت خواهد کرد مکروه را و از بخت آن از همه بدست میبرد آنست که میدانست که بر او را و او این
 ظلم خواهد کرد و عقیقتی و نه الله از آن را غضب خواهد نمود و به رخصت او در خانه او نهاده شد
 و اینست خبر خوبند و بخلاف قول خود نمائید که فرموده است لا تدخلوا بیعت النبی الا ان
تؤذت لکم علی امره که یعنی به رخصت نبی در خانه او و او فرستاد و بعد از آن هر دو
 خطاب را دوستی میباشند همان السباب و چنانکه مذکور شد و هزار باب و بیکر که عقیقت
 آن در خانه بعضی از آن مذکور شود و حدیث دیگر آنکه آنست که میگوید پیغمبر خدا را
 گفت که اگر من مبعوث نمیشدم هر آنکه مبعوث میشد و اگر مرا رسول نمیکردند و او را
 است میباید و صحبت دیگر که در خبر نبوت و برکت نزد من که من گمان نموده باشم که البته

بوزنزل شده باشد و بر و این دیگر میگویند که هر کس و بی از من تا خمر نکرده و آنکه گمان کردیم که گمان
 بوزنزل شده جواب همه این منقبات آنکه و بیکر اینان مذکور است که دو کس است از نزد
 بعد میباید پرسید که چون منافقان را مینماید که بگویند از منافقانم بانه که من درین معنی
 شک دارم که در اسلام خویش اینک باشد چگونه شد که وی بوی نازل شود و نشن
 بک خاتم لایقا باشد و اگر چنین بوده پس عمر اهل السرا در لایق شد عمر را بزرگترین دشمنی باشد
 چراغهای مراتب و بلند ترین درجات درجه نبوت است و این درجه بدین عظمی بسیار مجتهد
 از عمر فوت شده و از اینجانب نیز وی تا فرود واقع شده باشد با رسول صلوات و منافقان کشته
 خواهد بود و بفرستد گرفته و هر روز به بار هر یک دشمن خود را میباید اند و بیکر نزد مکش بر سر
 رسیده و بعد عمر که از آنحضرت است و عزای محو شد با این درجه بچند و بسیار که نام کردار
 این مرتبه یافته باشد که با آنکه پسند اندیشیان که زهره زنی بود و آنرا با آنکه بر آمد
 گوئی در گذشته از برای نفوت این معنی باشد و بنزد جان دوستان و در میان عمر معصوم
 که خلق اینچنین خود با آن متعلق گرفته است پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانسته باشد
 که دانست و شد خلق اینچنین خود با آن متعلق گرفته باشد و علم خدا با آن متعلق گرفته باشد و باشد و
 بنیج و اگر دانست و فوشت محال باشد و رسول صاعده و آنکه از محل فرود آمده باشد و این
 نیز محال است و الله حق تعالی گفته و اذا اخذنا من النبی منا هم و منک و من و من
و انهم و قومهم و عیبت یعنی ما رفیق از پیغمبران منق و پس چون بنمود که از عمر و عید و
 منق و بفرستد بوی و می فرستد و اگر چه در منق گرفته بود چراغ فرستاد و مکر و وضع این
 حدیث و با بانش که مدعی یکی از الله است حضرت حق تعالی را مخالف منق
 و وعده با فراموشی کار میباید و اما حسب سماع بیکر فرما میکنند که این از احادیث
 موضوعه ام چشم از برای دیدن و کوشش از برای شنیدن است که چشم و کوشش
 منو ان گفت که در دیدن با شنیدن کار چشم با کوشش این شخص کند گفته اند خدم
 و عید بنیز از اعصابند که یکی کار دست می ۶ بد و از یکی شنیدن عمری که تمام عمر پیغمبر
 و آن در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه پیغمبر و آنکه گفت و میکرد و عمر میباید چراغین کردی
 و چراغین کردی و چراغین گفتی و بیکر که بیکر الش موافق رای رسول نبود و بیکر بیکر
 کار با خبر نشد که از خبر حاضران و در بخت نباشد این سماع و از ابراهیم بیکر گفت پیغمبر
 مناصب ندارد و جای دیگر که آنست که چشم و کوشش میکنند آنست که ما در باب در فرزند خود را
 و با السن و نه ن کرد خود را با عایشه و محبتی معشوق و محبوب خود را چشم و کوشش کو بندد

میزنبت من بر تو اسلم و دست بدوش رسول نه دم و تو می بگردم رسول با تو گفت باقی نماند
و من گفت نه مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول بدست نیاورم و نه در حق خود چیزی
و من گفتی نه و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شما طایف جن و انس که همه از هم میگردند و کدام
عقل و داوره که کسی زن خود را بگوید بیایا که من و جنم بر مردم بکار آید و جمعیت خلق بشود
که اگر اینک زانت دهند بغایت خلق از زانتان کس زانت باشد و خوشتر نشاید و در
کنند و حال آنکه خود نفکر کرده اند که رسول الله و آن فرمود که اِنَّ سَعْدَ الْغُبُورِ قَاخَا الْغُبُورِ مِثْلَهُ
اَغْبُوْا مِثْلًا دَعُوْا غُبُورًا وَ حَرِّمَ الْفُحْشَ بَعْضُهُ بَعْضًا که سعد غیور است و غیرت من از او بیشتر
و خدا از ما غیور تر است و از غیوری او است که بدین را حرم کند و داند است و اَنْفَرُ رَدِّتْ كَرَمًا
که رسول صواب گفت اسراج اهل الجنة و صاحب کتاب استغاثه گفته است که ما نیافتم که حق تعالی
در قرآن و تفسیر و احادیث چه چیزی نام برده باشد پس این حدیث است که حق تعالی را بداند
رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در جهنم است و از شر و تعلیم است که هر کس از آن بگذرد
اهل جهنم است از آن که کرده اند که تعلیم و روش است و اهل جهنم است که هر کس از آن بگذرد
تعلیم جنتی است و در اینجای تکلیفی نخواهد بود اگر باشد انبیا و رسول آن بارش را دهند
سهم و از آنکه از عمر مکرر که گویند عمر در جهنم است از انبیا و رسول علم و دانسته خواهد بود و عجب
که حق تعالی رسول خود را اسراج اهل دنیا کرده و عمر را اسراج اهل جهنم است و مراد از اسراج جز
بنت که روشن است بهر از بابت آفتاب و ماه و دفع تاریکی نماید آیا این روشنایی از جهنم
و جلا صحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیاده بر حسن روی انبیا و رسول خواهد بود
آخر این منافات دارد با آنکه خود را و است کرده اند که بقیع منور و بدر روی او کسی نبوده و چشم
کره بر او داشت و عبوس بر روی او ظاهر بود و معنی آنست که هر کس اسراج او بگوید و گفت
هم باشد و در میان او مردمان این هر دو مشکل که این را حقیق شوند و با آنکه مراد از اسراج معنی
دیگر باشد و از برای اسراج معنی دیگر که از اهل جهنم نقل کرده است و اَنْفَرُ رَدِّتْ كَرَمًا روایت کرده
که رسول الله گفت که هر چه بخوری نبوده الا آنکه لود و دوزیر بوده و مراد دوزیر بر اهل جهنم مانده
اما دوزیر که از اهل جهنم است و یکی میگوید و آنرا این دوزیر که اهل جهنم است یکی میگوید
و دیگری عمر و جواب این آنکه می گفت خود را و است کرده اند که رسول فرمود که این قذوق
وَ اَحَى قَذُوْقٍ مِّنْ اَهْلِ الْاَرْضِ مِثْلُ قَذُوْقِ مِثْلِهِ وَ لَقِيْهُ دِيْنًا وَ عِلْمًا عَلَى اَهْلِ طَالِبٍ وَ رَا
بَكْرًا مِّنْ قَوْمٍ نَّفَرُ كَرِهَ که بهر چه و آن فرمود اللهم اِنِّ اَقُوْلُ كَمَا قَالَ مُوْسٰى اِنِّ عَمْرًا لِّمِ
حَقْلٍ قَذُوْقٍ مِّنْ اَهْلِ الْاَرْضِ طَالِبُ اَنْ يَّهْدِيَهُ موضوعه و درین باب شریعتی است

سبب

آن دو حدیث مجموع حدیث و روایات این است که در این دو حدیث معنی است آن معنی است
روایت کرده اند که رسول گفت لا یبغی لقیوم فهم ابوبکر این دو معنی غیور یعنی است
که در قوی که ابوبکر باشد در میان القوم غیر اولاد است که بگوید خود را و است کرده اند که رسول گفت متلو خلق
کفی و حاجی یعنی خود را بگوید در پی اسم که با هر چه غیور که کار و خواهی خاسی و فاجر و بد کردار و بزدل است
کرده اند که فرمود اصحاب کمال الخوم یا یقسم ایتدیتم احببتم و تفضلتم و هیچ صحابه را بر دیگری پس
پس تفضل از همه تفضیلت باشد و این عبارت پس باید که رسول هم آید و کرده باشد حق تعالی فرموده
اَنَّا مَرَقْنَا النَّاسَ بِاَلْقِيَّ تَشْوَعُ اَنْفُسُكُمْ یعنی آبا میفرماید مردمان را به یکی کردن و خود را فراموش
ظلمت که قبضه کسی مردمان را بجزی امر کند و خود نکند و اَنْفَرُ رَدِّتْ كَرَمًا روایت کرده اند که رسول صواب گفت
چون مردمان را بگوید که هر کس از شما را بگوید که من از شما هستم و درم با من عبارت که گفت خداوند ان
نفر کرده اند که اَللّٰهُمَّ اِنِّ اَقُوْلُ كَمَا قَالَ مُوْسٰى اِنِّ عَمْرًا لِّمِ متلو خلق
متلو خلق ابوبکر که حقیقت اینست که در خبر رسول داده بالینت نام او هم نوشته باشد و در آیه
بالینت نام این نوشته و در یکی نام آن با آنکه بالینت نام هر را یکی از ابوبکر نوشته باشد هر که عمر را
بر جهنم است و در جهنم است و اضع این حدیث اگر از عمر زنجش داشت نمیدانم بر اینجهان به انصاف
بوده این خود نمیکند و هر چه در آن بجهنم باشد و حاضر نباشد بالینت او را هم بر حال نام در آیه
نبوت خود بود و خبر داد بود آن واضح آید و روز قیامت جواب عشیان بر خواهد داد و گفت که
که که که از او شرم میکنند شرم نکرد و در تفسیر با بکر افرا بر بفرموده نمود و در تفسیر او این طور
افرا نمود و اَنْفَرُ رَدِّتْ كَرَمًا روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت من فضیله علی بن ابی طالب
حدیثی است یعنی اگر کسی را تفضیلت بر ابوبکر و عمر و اما هر چه از آن حدی که از برای آنرا گفته اند
مفتر شده است اما آنچه خود از این مسعود روایت کرده اند که فراموش نموده اند که رسول
و آن فرمود علی بن ابی طالب من ابی فضل یعنی علی بن ابی طالب و کسی که در این معنی
و بهر دو روایت کافرت و چون اول روایت متنی است و با آنکه رخصت در حدیث دوم
روایت می نمایند است و با تفسیر ضعیف پس بدین حدیث است و اول کاذب و مؤید این حدیث
که در این حدیث علی بن ابی طالب خود را و است کرده اند حدیث طبر و غیره و حدیث که هر حدیث
حدیث من فضیلتی را و ابوبکر را و عمر را شرم خود و هر را شرم خود و هر که کرده اند تفسیر
بر کسی هم موجب شرم نموده اند و نه شرم و ظاهر این حدیث آن باشد که کسی را بگوید
سخنید که طرف نیست او تواند شد و گفتن که علی را ابوبکر است چنانست که گوئی آقا از خلق
روشن تر است با ما و آجری حق خود شریفی نواز لبک نشسته و کس که این حدیث و چون این حدیث

و حکومت این را می بیند و می خواهد بود و هرگاه حاکم بر این نباشد خلافی که حکم کرده و حاکم بودن شیخ
 مکلف است خود را بپوشد و حال آنکه ابو بکر پیش از صورت یافتن آن امر رسیده خلاف است
 بهجت از آن سر نموده و در سلاله عمره بن عبد المکریم شمر است در کتاب طبرستان که ذکر اخذ
 کرده گفته است الخلاف الناجی فی حقه ایضا و قال جهم و الحسن اصحابه یعنی من مخالف
 عنه قال قوی حجت علی امتثال اخی و قال باخویر قد اشد من اللذی قلنصیحتی انصر
 بی و حکومت من یعنی خلافی و تو هم در مرض اخذت بنده که گفت یا ابا سمره ای شیوه لغز و دوری
 از رفتن آهی بر کسی که نرود و تکلف کند پس بعضی گفته اند فرمان بردار پس اسامه بر ما واجب و بعضی
 گفته اند مرض رسول است هر کس که با بنیم که فاشش یکی می باشد پس اگر اخذت کسی که در این
 دفعه باشد آن کتاب را مطالعه کنی تا با کسی طریش نرسد که بشود از پیش خود گفته یا چیزی را
 افزوده و این روایت ضعیف است شهرت بجای رسیده که انکار نمی توان کرد و در وقت هم که میست
 که بهر چه دفعه کردش صورت ندارد و در میان این حدیث در کتاب رد و نه لا یجوز تعریض نموده که هر
 در حدیث این را ظاهر بودند و این ابوالجهم در هر قصه مشهوره پیش در مدح امیر المؤمنین و تعرض
 با بکر گفته یا بکر قال لو کان فی تعریفی و بکر قال لو کان فی تعریفی فاصحی لا یجوز
 یعنی نبود امیر المؤمنین در حدیث این اسامه این زید مامور که بعد از آن ابرار شده باشد بکرم خود
 و خلاف قول رسول کرده باشد پس سند لال آنها که میگویند ابو بکر در حدیث این را ظاهر است و گفته
 آنکه مامور بنما باشد باطل شهرت افوال گذشته و غیر آن از علمای ایشان و با آنکه نقل کرده
 که بنده ان شهر آمد که به بنده بیاری اخذت یکی برسد و با آنکه در حدیث این را رخصت امر نماز کرده بود
 و لهذا چون حضرت آقا را شمر بیرون رفتند او را دور کرد و خود پیش از آن مردمان نموده و دیگر از نظر
 مخالفان که شیخ هر دو آن شهر می کنند منع کردن حدیث است از قاطع صلوات الله علیه و او را از
 مبارک رسول صلوات الله علیه و در حدیث این و بعضی کلام آنکه حدیث است که رسول صلوات الله علیه در وقت
 نزول آیه لا یجوز حدیث طبرستان که بود و قاطع از آن در ابام حنیفه که با متوفی است و نزد
 وفات اخذت در دست و کلامی است بود و چون ابو بکر غصه خفوف مرتضوی نمود
 و بر سر خطه خلف رسول ممکن یافت بجهت آنکه کرم بالتم و کلب قاطع از حدیث این خارج نمود و
 عرضش که هر است اسالت و این بر این و میخاست نموده مامور نزد ایشان نرود و نماند و
 جعت این از هم باشد و چون قاطع اظهار نمود که حضرت رسول انما یجوز شیخ بود اما بکر که
 گفت فان شمر تعریف از او که طایفه و انکه امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام علی
 بگوید بر او بکر تعریف نکرده و لغت علی بن شمر و غرضش در کوهی بر نفع است و هم چنین است

فرزندان نماند و غرضش بر نفع است و کوهی دوزن کافی نیست اما چون از دواج حضرت رسول
 دعوی چرا که در آن است ان کوه و بنیه سخت است و تعریف نمود و شیخ جلال الدین سبوی
 در تاریخ الخلفاء مذکور است که ابو بکر چون حدیث را از قاطع استماع نمود خائف و حیوت خود
 است و بعد از او عمر هم بر این است عمل نمود و این و طایفه سبوی در کتاب طایفه از بعضی از
 اعیان مخالفان نقل کرده که چون قاطع در باب حدیث با ابو بکر سخن گفت و فرمود که بزرگواران میگویند
 بود ابو بکر گفت مرا اهل آن بود که نه تعریف میراث متوفی شدن و من از او شنیده بودم که سخن
 معاصیر الانبیاء لا یجوزیت ما فرمود که کثرت صدق است چون پیش از وفات بنویسند و نزد
 از آن منع نمائیم و غنی نباشد بوی داد و در راه رسید کافه را از دست او گرفته باز کرد و اگر
 می آید بر این حدیث است باشد لازم آید که بفرموده آن تبلیغ رسالت نموده باشد و حال آنکه
 مبعوث بر عالمین بود و خصوصاً بر اهل بیت و فرزندان خود و خود این کی امکان دارد که حق تعالی
 با او خطاب کرده باشد و حال آنکه مبعوث و ایه فانذرت عشیرتک الاخرین و اظهره را و با این
 گفته و میگویند که را میراث نمی باشد و آنچه میباید صدق است با اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نموده
 بر این ان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نگند که شمر را شمر با جازیت
 طلب میراث من کردن و بعد از آن که با ابو بکر گفته باشد و با دیگران گفته باشد انفع فتنه
 کرده باشد در میان خلق و هرگاه با هر کسی گفته و ابو بکر گفته با عزت و اهل بیت خدایت
 کرده باشد و اگر با هر گفته و این قول نموده باشد و دلایل صحیحان بلکه کذا این باشد
 و حال آنکه در آیه لا یجوز و طایفه این ان کوهی داده و بعضی میگویند
 که ابو بکر چون منع کرد حدیث را قاطع علی السلام گفت یا بنی لیخافه اخذت ایاک و الا را
 ای یعنی ای سیم خافه آبا میراث از بدست میری و من از بدست میراث نمی برم گفت من از بدست
 شنیدم که میگفت بجز این را میراث نمی باشد و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا
 حکایت از میراث بفرموده کرده که یا بنی لا یجوز فقدیت سالمین این داود یعنی میراث بر سالمین
از داود در دور این ذکر تا میگویند که او داود گفته فقد بک من لداود و لبنی فقد
بیت من آل یعقوب یعنی خدا با طاعت از جانب خود که بمن یعنی فرزند می که میراث
بر داود من و از آل یعقوب و دیگر آیات که بر من معنی است قاطع انها را بر او حجت است
 داده کرده و از پدر آنکه حجت بر او تمام شده امیر المؤمنین و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند
 و عباس بر علی دعوی کرد و ابی بکر گفت ای عباس با داری که بفرموده و آن در بدو السلام
 هر کسی از اولاد ما شمر طایفه و ضابط نمود و بعد از آن گفت گف که در این کار

معاونت من نمید و وزیر و وارث و دومی و برادر و خلیفه من باشد و نه نوب این سخن را نکرده
الاعلی و بر نوب که رسول این حرف میگفت علی میگفت آنا اذ ذلک بان رسول الله یستم
رسول خدا گفته اجلس فان آتی و حق و حدیثی گفت بای و دارم عباس گفت
رسول را و ظلم کرده و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بفرموده و درین صورت نه
خاف و طاعتی ابوبکر گفت بخود ما عت یعنی در کینه آنها را از من که مرا فریب دادند با من خدای کرد
و بعد از آن عباس با و گفت تو گفتی که رسول را میراث نمیدانند و انبیا را او میراث میدهد و باین
قدت را از حق طرد باز گرفتی اکنون میراث رسول حکم کرده پس ابوبکر بفرموده و دیگر حرف نزد و در کینه
نزدت انکار از ابوالقاسم جعفر این عجز این قول بود پس بای که از او منتظر است باین عبادت نمیکند
که بفرموده بخانه ابوبکر رفتم علی خطابت و طوطی و وزیر و عبد الرحمن بن عوف انجا بودند و خلوت با حضرت بودند
و در خانه حکم کرده کسی بی گفتن اذن داخل نمیداد بعد از رخصت و اعلان شد و بعضی مشغول نشدیم
ناگاه بری در خانه رسیدم خطابت از بافته صفا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و بعضی حرفی در بار
و بعضی از جوب بوقف در دست گرفته سلام کرد و جوابی شنیدیم ابوبکر گفت ای شیخ بنی بنی
کبر بر حق نموده گفت من قصد کردم در این باب گفت تو سخن مروی باشد که استغنی
در بابی که خلیفه رسول است انصافی فرما و بیفهم مرا و بدین ناما نوالی باشد گفتیم که بیفهم چیست
نابری گفت بگوئی که من زن ضعیف و مراد منی بود که باری من میداد و رعایت احوال من میکرد و بدین
وفات یافت و در نزد من گذاشت و در معاش من و فرزندان من ازان بود امیر آن شهر آن فرزند را
از من پسند و یکی از اهل خرد بر آن گذاشت تا داخل او را بکند و با و میرساند و ازان هیچ سخن و فقه
ان من نمیداد پس ابوبکر گفت کرامت میراث آن قادر فاجرا و حکم گفت ای خلیفه رسول یکی را بوقت
تا آن ظالم فاجر را خوار و فقیه کند در میان خلق و پس ای خود برساند پس دیدیم که بر بار
گذاشت گفت بفرموده من گفت الله من نظم بنی رسول الله یعنی بنده میرم بخدا از دشمنی و عدا
خدا که باشد ظالم و فاجر از آنکه بدو خیر رسول الله ظلم کند و ازان فغانه ببرد و رفت ابوبکر گفت بفرموده
باز کردانه حاضر کنند یکی از اهل محل طلب او بیرون رفت میرانند در بارنا عجا گردند گفت بفرموده
شما که و دیگر در این خانه نمیدانستیم و بیکس ندیدیم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد
پس ابوبکر گفت شنیدی گفت شنیدیم و در وادی من ازین بنی عظیم و عظیم ندیدیم
شطان پس رفته مردم را بجهانهای افکنده و دین ستمی بودند که شنیدیم که با و ازین
که بخانه شریف با من بجای یام لا یلق به اعذله خلال لی السلام ان جعل
الخیر ایتنا لعل ذهب یلک الذاهب من بین الخلف قدب الله فیتا قد ذلک

اللی وضع ظلمی الالبین نحن الشهود و قد لیت علی ذلک هیبت الله و کلامه
و الله یعلم آیت الحق حقهم لاحق نم و لاحق العدین و قد شهدت اخایم
وصیه للعالمه الامام علی الطوم بالذکر لا نطعن اخایم اباحی اذ احضرت
منه من بین الوصین حق الحق علینا بفرموده کفریم بالعلم و الحکم و القرآن و الذکر
پس ابوبکر گفت باین عباس مجلس با امانت است باید که این حکایت را کسی از نزد خود
گفتم چنان کنم و در این سخن بودیم که شیخ آمده گفت امیر المؤمنین را میخواند چون بنده منتم فیم
و لعلش بر من افتاد و بکنند و گفت باین عباس از آن ابیات جزئی بی و داری گفتیم با و دارم
ولیکن همه پسند اند که باز نگویم گفت من فقر با تو بگویم گفتیم با امیر المؤمنین ما شمس کس بودیم و
ز آنها که نزد تو نمیداد گفت ای عباس بدان آن بفرموده بود بنزد من آمده و آن فقر با من گفت
چنانکه بود و آن شعر را بخواند بفرموده و من تا چشم کشیدم که آن حکایت را کسی نگفتم
و ابوبکر در مرض موت میگفت دوست میدارم که سه کار نکرده بودی مذکر را زنا نکرده و فتنه
بودی و از لشکر من خلف نکرده بودی و در خلا و ولید را بقتل نکرده این نوبه نکرده و من
و ان حکایت در مطاعن خمار ابوبکر بنقضی اید ان شاء الله تعالی حاصل که از جبریت خلافت
نمودن او حکم خدا و رسول را از روی غنا و انکار نشد گفت محمدی و آن که در آن که منضم گفتیم
و سب فرمود از دایره ایمان یکی آید که در آن در سائر ایشان همه مستطرب که خوف
رسول فرمود اللهم احب الحق علی الخلف و الذکر و ذلک و ذلک و ذلک و ذلک و ذلک و ذلک و ذلک
مع الحق جنت ما دان و اخطب خوار می از این عباس از حضرت رسالت بنده صلی
و الله نقل نموده که ان الله نصب علیا نبیه و نیک خلقه من عرقه کانت مؤمنه و من
انکلی کافیه و من سادته یقیه کانت مشرکاً و من حاد به کانت فاجر
خوار می از رسول صواب نقل کرده است که و من اطاع علیاً فقد اطاع الله و من انکلی
فقد انکلی و من رواب همه که قول و فعل و نیت و کرده است حضرت بنی موافق
حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شنیده است او همیشه موافق رضای خدا بود
و مکرری مکرر رسول و مکرر ایشان در دایره کفر و اصرار و اربع ایمان خارج و هر کس که او را
مسادی و مانند خلیفه دانند از جمله منتم کین باشد و هرگاه کسی را در رتبه چنین باشد
کواهی او را اگر کسی بعلت آنکه بواسطه جبریت است زدنما به باین است که او را از خانه
حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده باشد و او را نیز چون سائر
که اهل کذب و خلافی در مانده ایشان جابست خیال کرده خواهد بود و هر که او را موصوفی

باین ف امور داند به و نه که خلاف نباشد و خارج و از این ملت و نه لغات و هم
 حین بن حضرت حق تعالی چون در آیه نظیر لفریح فرموده که فاطمه علیها السلام صلی علیها السلام
 مطهره و مبرا از آلائش حوری و معنوی اند باید به پیوسته کند و افزاید و خلاقی رضای خدای و رسول
 بر زبان اینان جریان نیافته باشد و در خاطر ایشان ظهور نگردد باشد و احوال و اعمال
 اینان مطابق امر و انوار ربانیه باشد پس از فاطمه بقیه طایفه و قول حسین را محمل بر طاعت
 نفع نموده است که بخت حضرت آن و انس و خلاق او بود و عذاب پاره کردن عذ و آزار ده
 کردن فاطمه را و دشمنان بنو ابطه اند چون نوبت باور رسید بقول و فعل ایشان را خشنود
 و دخل فخر را در معرفت ایشان قرار کرده بودند فرج میکرد و دیگری که داشت از این بود
 که اصل این بدعت جرات او نباشد باشد و این ثواب از او جرافت نشسته هر چه درین طعن
 نشسته بکنند و در الحقیقت این دو طعن یکی منع مبرات و دیگری اخذ فخر که بفرمانی روی بود
 نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و ربانیت هم محمل دیگر ندارند و بیخلف جبار
 و خود در نار آخری بر آن مرتبت و لیل امت مشهور که امیر المؤمنین با بیکر گفت که اگر رضی
 با عتقاد نه مسلمان باشند نشانی فاحش و بیاطره و سب و حکم خواهی کرد و گفت هم
 من است که اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برشته
 و از خدا و رسول نبی انموده باشد گفت جبار فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیبها
 و فتنه پاک و پاکیزه گردانده خرداده است و که او ظاهر است و مطهر است و تائب عصیان
 باور داده او را تائبانند که فاجران را بندگان او را حقه شمری و تائبان را تائب و او را بکر
 است بر زبان عالم که معصومه نباشد نفوذ کرده و نکند ب خدا و تقدیر خلق نموده
 و درین صورت و از بیعت از ریفه مستحق بیرون رفته و در زمره کفر مشرکین داخل گشته
 و طرزه آنست که جمعی از معصومان و مقلبان درگاه حضرت رب العالمین ادری شده است
 بجهت آن معصومه مطهره در دیوان ابد بیکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه را در دیوان
 علی الدنیا و دنیا و دنیا و آخرت بیکر بلایند و از این باطل بود و احدی از اصحاب
 منع نکرد و قبول قول ابد بیکر که در عدم غفلتش حکم حرفی ندارد و بفرستد که مقتدی وی
 ندانند بود و مخالف صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی و استنباط نمودن و احتمال
 جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابد بیکر راه نداده اند و بگفته او عمل نموده و در جر و تجم
 صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته اند که فاطمه بدین سب از ابو بکر رنجیده تا از
 نه بود با و حرفی نزد و در حالت اعتراف و حین فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابد بیکر و

بر او نماز نکنند

و بر او نماز نکنند و امیر المؤمنین بوضو او عمل نموده و چون البتة تقصیر فرموده است نه در حدیث
 نیافته و چون نوبت خدمت بفرموده است نه در حدیث را با و لا فاطمه را و نه در حدیث که در آن زمان
 با و بوده گفتند و کردند خود را از خدمت بر شستن و طعن است بر این است و ظلم گفتند
 هم میداند که فاطمه در خبر فدا بود و در دوزخ بر او را بنود و خوک در دست او بود و علی و حسن و حسین
 و هم این دانه سکه که همه راست کو بودند کواهی دارند و فاطمه هر چه در دل داشت صاف گفت هر چند که
 نه از شانه باشد من فخر را با و داده و او در معیت و باین تقریب بگویم خدا و رسول خدا و ائمه وارم
 که در روز قیامت آن بکره بدهگان ضامرا نشاندند و بگفتند و بگفتند که فاطمه را با نام محمد و فاطمه را
 رد نمود پس جمعی با و گفتند طاعت علی الشیخین یعنی در باب دادن فخر با نام محمد و فاطمه را
 بر شستن صحن گردنی در جواب گفت ایها طاعت علی تقی یعنی این خود در غصه خود فخر در نمی صحن
 بروی خود کشیدند و بعد از آنکه سبسم فارو که شمر فاطمه از فاطمه نبود و مروت و آرمیت
 کی رفته بود که با ایشان را بر سر سب که بجز نام خلافت بر خود پسندیدند را خاله خود را نه
 چه میند اگر از روی مروت و حق این ده را با و و امیکند باشند و فاطمه را نمی آزدند بلکه
 خود همه به سخر و آه بودند دیدند که در فاطمه به رجوع چون خلاصی گفت بفرستد فرار یافت زینت
 بجهت خلاصی نمودنش ابو العباس عقیل و اربدی با پای که بان هم کرده بود و فرستاد و آن عقیل
 مر و اربدی بود و در پی آنرا بزم بخت شده بود و چون حضرت رسول و آرایش بر آن افتاد
 مشاشر شد و از مسلمانان التماس کرده انرا پس فرستاد و با کدا اول السلام بود و از اهل بیت
 در آنوقت در کمال برکت ایستاده بودند این مروت نموده و از طبیب خاطر انرا بر نیت بخت شده
 نمیشد که ایشان هم نسبت بر سر خود عمل کنند و این مروت بکارند و این محاکمه را بروز قیامت
 که خدا حکم و فاطمه بیکر بدشمن هم ختم باشند بنیاده و نه سب و توبین بن بر معاصی را مرد مسالیه
 بیکر بآن دانشند درین باب که جای بکند و دست بای بزند گفته اگر فاطمه را در فخر حق بزند
 جز امیر المؤمنین در تمام خلافت انرا تصرف نمی نموده و از چندین جواب و نکات ظاهر و خافیه
 بیکر نصیب و زنده و نفاذ نموده و رفع تهمت با بر عالمیان روشن شود که کواهی او را
 بر نفع نبوده و فاطمه شریفان و فاطمه انکار کنند بمر و مان بد فقی نبوده بودند و آنکه از اهل بیت
 مشهور است که در چندین دفعه گفته اند که چیزی که از ما نفیام گرفته باشند ما را بان رجوع
 نیست **سجده** آنچه است که چیزی که برب بخش و آزار دهنده فاطمه باشد لب جوئی
 و سمر در او را و او شود **سجده** لکه در تمام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم منعقد شستن بودند و کرد
 و گفته این را موافق حق مبدل شده و کاری کردن که دلالت بر فخر خلافت ایشان داشته

بانی از پیش معرفت بنام حق است که امر المؤمنین مردم را از نماز و روزه منع فرمود که بدعت است
 و این را فرمود که در نماز و روزه و غیره عبادت را از نماز منع میکند و در مدت خلافت همیشه این سخن را
 منع از منافقان تا کنون و فاسقین و منافقین که هر متعصبی نسبت خلافی نموده بودند گرفتار بودند و همیشه
 از غضب اهلان و انصاران کاینکه نمود **چشم** است که عقیدت این اهل طاعت را رسول الله
 را غضب فرموده بود و چون فتح مکه شد **بنا** بنحیف گفت که ای امانت خود را در اول فرما به انحضرت
 فرمود که عقیدت من از برای ما که از ان اهل بیت است که در ماله که بظلم و غضب از ما گرفته اند و دیگر
 بان رجوع میکنیم و ماله حق خود را هم بخوانیم و از ان خود فرستیم و بپوشانیم و گفته حاکم را بخیر که بخیر
 کوهی بگوید و بپوشانیم و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد بجم خود حکم کند **و جواز**
 لکه بگوید و بپوشانیم و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد بجم خود حکم کند و اگر چه
 گفت که کوهی و بپوشانیم و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد بجم خود حکم کند و اگر چه
 بود و منافقانی که از ان نمودن و کوه از او طلبیدن و قبول شد و ان اهلان او
 کردند هر چند حق و نفی است باشد و نه خود گفتی که حاکم بجم خود حکم نموده که و ابو بکر علم نفی
 داشت که مدعی راست میگوید مگر ماله آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت
 بر اعراب دعوی السی میگرد او میگوید و فرستاد که ای امانت از او پرسیدند که چون علم با حق
 و کوهی دادی و حال آنکه در آنوقت حاضر نبودی گفت هر گاه او از خدا و میراث و اکتسابی خبر میسراند
 و مالند بقی میکنم بجز آنکه علم بعصمت او دارم پس در مثال این امور چون علم بعد حق او نداشته باشیم
 و چون علم ببقی بعد حق او دارم بهمان علم کوهی دادم و از بنحیف او بدی لشکر و بنین مستی ان امر
 المؤمنین و حنین و فاطمه بمقتضای آیه نظیر و غیر آن از آیات مشراییه که نوعی تصدیق است که باقی
 مفسران نازل در ان ان ان است معصومند و در افعال و افعال صادقانه آیا در کوهی
 و راست گوئی که از فرستاده بودند پس باقی نماند مخالف الاعداء و مکابره و سباحت اللان
 ظنوا انی متقلب بل لست و از جمله معانی که شیوع نموده است که فرار از رخصت و میثاق
 قول خدا و رسول نمودن بر بعلی جمع امت محمدی صراحت نموده بود که و جاهلانی که
 حق جادیه یعنی ای بندهکان حق و ای امت محمدی و از جهل و کینه در راه خدا جانی که در
 از نبات قدم و نیز **سید** و دیگران و در آیه دیگر میفرماید ق لعل کاذبا هاهنا لعل الله علی قیل
 لا یوالون الا ذی باری و کانت عمل لله مستولاً یعنی بدینست که بودند این جماعت که
 بودند با حق تعالی جل ذکره پیش ازین عهد که در جنت نیست نماند و دیگر نماند و هم عهد
 خدای تعالی جل ذکره بر سیده شده یعنی از ان سوال خواهند کرد بر نقص آن و وفای آن

بر امانت داد و خلفی نشسته در احمد و حسن با وجودی که نهان بودند بآن که بخت که پیش ازین
 مذکور شد و در جزو استلال که در ساری لشکر داشتند هم حق نیست که بپوشانند و این
 معنی را ابن الحنفی در بنی از قصیده پیش مذکور است و آن است ایست و لیس که بپوشانند
 قرآن و فی الحذل فذل خوقا و حسین یعنی بنی نیست اگر در حین است که بپوشانند
 که در عهد و عهد بود و در احمد و حسن از بنی قبیح تریم کرده که چون است اندام با حق و نه
 و شجاعتی است **بنا** بنحیف در داد و ابو بکر و دیگران که در روز است بر سر بنده
 میشود فی حال است عهد به این سلوکی منافق رفته است و بای او افتادند که نشاند
 ان بنی بر سر ابو سفیان بکنند و عذر کنند اسلام ظمیری ان بنی که اهد و ابو سفیان
 حاضر نشود و در مکه گفتار را با ان کاره نباشد و بعضی غنی را درین فقه نزد اهل
 میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز بپوشانند در رختن بخدمت آن منافقین هر
 بنده و منع بقی هم نیست **و از جمله معانی** که در آن است میگویند یکی دیگر در وقت حصار
 و فاس و کفن و دفن فی رسول صا و آن حاضر بودند و پیروز و آن خود را کشیده رفتند بقیه
 بنی سید که مرقدت و جانیه صورت و عهد که م طعن باین برابر نماند که در جنت
 روز سبای و وقت بدی و هنگام نبال زمره احباب غسل و کفن سید اولان و آخرین را که
 واجب یعنی بود و بر هر کدام و در بوم نغمه اولاد رسول را که از اقام امور معجزه بود معجزه کردند
 در سقیفه جمع شدند که خلافت اهل بکر را صورت دهند و مسند این اهل بیغزاد است اهل بیت
 و جبردی هوای نفس و جاه و منفعت بپوشانند و بپوشانند **و بپوشانند** بنده که بپوشانند
 انکار و من ان اهل بیت ظاهرین است که چون ابو بکر خلفه شد بفرموده و انفاق فی عمر بن خطاب
 از برای من و معاش خائنه و خفیه مفر بود و جند بنی خائنه و انچه از برای من و حسن و
 بر اهل بیت مفر بود و علم قطع در کشید که در عهد و عهد که بپوشانند و بپوشانند
 و میفرماید کرده است و در آن است که ق علیو اقمنا غنیمت من شیئی فاثبت یتیمه
 و الی سولی و الی التوبه و هر روز مبلغ معین از بیت المال از جهت کرم خود مفرست خندید
 روزی که بمرده است و در هم راه بیت المال که در رختن بود و حاصل بیت المال از بیج میرسد
 نبود و نفس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که داشتند بپوشانند و حق حق بپوشانند
 بودند حق اهل بکر و عمر بجز زکوة است نصف حق نماند نماند و انان از بیج بپوشانند
 نبودند و جزیه بجز زکوة است حق مستحقین زکوة است و بر غزات ان حرام
 و غنایم بعد از اخراج غنایم بپوشانند و میراث کسی که داشتند نماند

حق نفقه و مکلفان حالت این است که اگر کسی بگوید که ما سبب المال را نفقه میخوانیم
خلفه بودند و سعی در کار دین می کردند و سبب مال را نفقه میخوانید و سبب
بنای حج نفی و در سبب بر سبب نفقه را اجرتی باید داد و نگاه اجرت از مال سبب بگوید و سبب
در این است که نام و خلفه و چون در کتب سنت اجرت معاین است و این است که خود
معاین کرده است یعنی کرده باشد و سنتی وضع نموده خود نفقه کرده اند که رسول ص فرمود من یسقط
للمسلم منته قفله و ذرها قد ذین من عمل بها الی جمیع القیام من غیر ان یسقط العالم
بها شتات من ذین یعنی هر که به معنی ابداع کند و سنتی قرار دهد که سنت از جانب خدا و رسول مغفرت نشود و سنت
روز و بای آن بدعت و سنت و گفته اند که آن سنت را بی آوردن و روز قیامت آن نزد کردن است
به اگر از آن عمل کنند بآن چیزی کم شود و هر کس که بآن بدعت از روز را در کم شود و بجهنم رود
و چون مرده درین بدعت است که سبب مطاعن هر باشد و بعضی از معاندان جواب گفته اند اگر چه
البه که در کتب چون در زمان این است که سبب است و زنان بسخن را نثار کردن جایز نبود و جری بر سر
این است که از روز و دام را جایز است که زیاده کند مثلاً هر که خواهد و معاشش عذر باشد که این او و
ایش و بولش و هر معلوم بود چون است و هزار درهم خرج کند و در کتبش چون و دیگر بگوید و معنی هر که
و جواب این جواب است که سبب از نظر کار و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال است
مغفرت کرده بود و بجهان این بر خرم است و جزی بفرمود و زیاده را بخرم رسول فرموده باشد صرف کردن نفق
خدا بود و تن مشموع غنث و اما اگر بگویم جایز است زیاده کردن من هر آن در وقتی است که سبب
مندی و نمودن نه این سخن زیاده کردنی و معانی امر و فرق باید کرد و اگر هر زن کافی بفرمود و در این است که سبب
حفت چنانچه گفته اند وَلَا الدِّينَ لِلدِّينِ عِلَّتِي أَفْعَلْتُ بود آن معنی مال را و سبب چنان
و بولیدن است که ای بجهنم اخلاص و کاهی بواسطه اهل و عیال و کاهی بکثرت اغراض و کجاست میکند و
که معادله و اگر بجهت معصیت خلافت جرم کرده بود و در ذمه نش نمیاند و محال است که عمل
بست را فکرم میکنند که از آن واجب نری است و از عاقله و عطف را در می میکنند که غنث است و بود
ناتجیدی که در سبب هر یک ازین دوزن داده هزار درهم میدادند و معنی آنکه در نفقه که غنث غیر خیر
فست میکردند از اوج طهارت را نفع بود که بفرموده از آن چیزی بایست که به زیاده بگوید
و نفقه این است که این آیه آمده که بِأَنفَالِ الْفَقْرِ الْإِدَارِ فَحَاتِ این کلمات فَرِحَتِ الْحَيَاةُ الدِّينَا
وَزَيَّنَتْهَا أَفْعَالُهَا امتیعت و انتزعت کل سبب حاجت الای یعنی بگوای نبی بر کذب بگوید
را که اگر نفق و آرایش و بنا و جامه ها فاخر و بر آنها بگوید بگوید بگوید که به هم شی را امتنع طلاق
چنانکه مطلق دهند و شی را بر غنث را که کم نه بکثرت و چنانکه شی معصمه مبدار و دیگر از هر چیزی

با و غنث میاند

نمیاند و نفقش میکنند من بربا نشی چنان که نفق میخواند رسول را بغير نفقه و کس نفقش
که بران خود به منده و این است که در هر میده و مردان این است که در وجه و سخن که با غنث
این است که معفو است در هر میده و میکنند و هیچ شی آن نمیباشد و غنث نفق الفاتح و یاد
تجربین عمل که غنث که از برای اهل است فرار داده است بر طرف میکنند و چشم غنث را و
و نفق غنث از رسول او داده اند که از روی الفاق درین معنی تا غنث نفق که سبب است که این
منافق بوده اند و غنث که در رسول و روز جزا شده اند وَارْجُلُهُ مَحْلُولَةٌ که ابوبکر و عمر نمیکنند
یکی است که ابوبکر و عمر من شیم از وی و نفقش که از او داده و نفق اهل استخرج نموده آورده
که از این است که نظر کرده اند که گفت در خدمت رسول ص و آن نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که
روز و در کوفه و نفق سبب از نفق است و نفق رسول ص و او را غنث است که در هر یک
مرد از طرفی جزا شده یعنی دیگر بر نفق و بایان گفته اند رسول ص است که صرفی او گفته اند در هر یک
انحضرت بر او افتاده با بوبکر گفت که این شمشیر را بگیر و برو و انحضرت را بکش که او از آن شمشیر
سبب ابوبکر رفت و بعد از آنکه با ز آینه گفت با رسول ص او را دادم که در خیام بود با خود گفت
هرگز او را نکشم که نیز از مشغول است به آنحضرت است که به خود کرده فرموده که نه شمشیر را بگیر و برو
بکش که از او گفته سبب را بهم جری عذر شمشیر گرفته بعد از آنکه با رسول ص او را دادم
که در سبب بود با خود گفت و نه که او را نخورم که شمشیر که با خود سبب میبرد و آن را رو بگردان
امیرالمومنین کرده فرموده که باقی بر خیز که اگر او را در بای خواهی کشتن و اگر او را کشتی ده بیان امت
من خلق نموده بود امیرالمومنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت گفت با رسول ص
ندیدم و ابوبکر گفت با ابوبکر من در کشته که امت مولا بعد از حقند و بفرمودند که یکی
ازان فرقه ای نامی اند یعنی راکب و غنث و دیگر در آنش خواهند بود و امت طایفه بعد از او
و کرده اند که یکی ازان نامی و باقی نامک و زود باشد که امت من حقند و دودش نموده و یکی
ازان صاحب سخات باشند و باقی گرفته بعد از سبب امیرالمومنین بر سرند که با رسول ص ما
الْفَرَقَةُ النَّاجِيَةُ یعنی که نام ندان فرقه ناجیه اند انحضرت فرموده وَالْمَقِيَّتُ بها است قلبه و
استحبابه یعنی آنکه که در طریق نو و اصحاب ترا داشته اند و در حال صند زان شده این را آورد
که فاتی غنثه لیتل عن سبب الله یعنی دامن در چند از هر چیز که کرده مردم را از راه حق و
آن مردم را از راه حق و انحراف اولی که بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتی و دیگر از این غنث
مردم است که انحراف امیرالمومنین در روز جنگ نه اولین کشت و ذولند تیر را مشهور جهان است
و درین است که لَا فَي الدِّينَ عِلَّتِي یعنی او است در دنیا خواهی که کشته شده است و بقی

بوم البقية على الحرف يعني منم او را در روز قیامت خدای بوزن بجهت که با علی علیه السلام
 حرب نموده و از مجد خوارج نهد و آن دوشمنان امر المؤمنین بوده حاصل آنکه یکدیگر و عداوتی بر فراوان
 میشدند که اگر این مردمان امت باطلات می افکند و ایشان را امر میکنند و او میگوید و
 بسوختن عداوت کردند و کوی از اول شدند بودند که مکرر گفتند که گفتن من گفتن خداست
 و از قرآن و ما بطله عن المعایین هو الا و حی بوی که خوانده اند و شنیده اند
 و میروند و بر میگرددند که در سجود بود یا نه میگرد و مخالفت قول رسول را بخود جنبی نبود و گفتن
 این قسم یکی را بخود را میکنند و هم چند ابو بکریم ابن غلط کرده اما سوالی در مخالفت عمر بن خطاب که در کجا
 از بیعت کردند و همان عذر را به بکر را در زمانه را عذر خود سازد و از خدا قسم نگیرد و آنکه دلش
 باری نه آید که بغضش افهام نمائند ظاهر ایشان است معصوب که رو به او را با هم میباشند
 و اگر دیگری او را هم میباید یعنی که هم آورده میشوند چه در کفر ظلمات و بدعت بودند و آن مرد
 خود سر کرده اهل بدعت بود و اهل بدعت هم بدعت است این مخالفت را روایت نموده اند و حکایت با نقل
 کرده اند چون عثمان در حدیث عمر و از ده سال خلافت تعیین است که مکرر این نقل شده
 و آن شخصی را دیده و گفتن انحضرت بطاقتش حضور نکرده و قدم بر قدم شغل داشته اگر این وقت
 با وجود مینه البته عذرش همان عذر بوده و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس این
 طعن از مطاعن او هم میتوان شمر و تا او هم از این قبیل بهرینه باشد و حدیث آمده که رسول خدا و آن فرمود
 که یکجا صاحب بدعت بودیم الا صاحب البدع انا و ابی میثم و هم منی یعنی هر کجا که کار
 نوبت بود از کشتن که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دورند
 صاحب بدعت در جمیع قول نمایی بهر نتیجه مشهور است که در بنی السامی مردمی عباد میزدی بر آن
 بود سلطان او را و کوه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کشته و کشته شدند و صاحب
 سامان شدند و روزی که سبب را بر زمین ریخت و آخر چون بفرموده خود افتاد و از کرده ایشان نشد
 و بی بهر آن زمان آمد که نماند بر آن مخالفت ایشان حق نکنند و مردم را بر راه راست دعوت
 نماید و از آن راه باطل برگرداند نوبت او قبول نشود پس آنچه در مجلس است و انجی است از کج
 دعوت کرد هر چند گفت که آنچه قبل از این گفته بودم باطل بود که از آن نشد و چه گفتند آنچه قبل
 گفتی درست و ما از آن نمیگردیم و او چند آن تفرغ و زاری کرد که جان بداد و فایده نکرده
 در فضاوت عقوبت آن که بعد از اطلال انداخته خواهند یافت و هر یک از خلفای تنه
 عتبه بمهرسانند و بدعت هر یک که مخصوص باوست عنقریب مذکور میشود و آن را که نماند
 و از مطاعن مشتم که میان هر سه آن یکی دیگر است که بهم مشهور گردید که علی را باید کشت تا کافیه

نصاب کبیر

[illegible]

هر روز بخوابد و بپوشد و برین از جانب الله تعالی بگوید خدا را بآن خاصیت خود بود و از آن
 دو فقره از آن کم کردند و بکفایت بر آن افزودند و آنچه خواهد آمد دیگر آنست که برین نهاده اند بجهت اینست
 مهیود و آنرا در میان امت بپوشد و در او هیچ که از خود را از خود نشاند و در او هیچ که از خود را از خود نشاند و در او هیچ که از خود را از خود نشاند
 و آنرا از خود آنرا ده نمودند و دیگر است قنوت و رفع بدن را که از سستهای مؤکده که از خود را از خود نشاند و در او هیچ که از خود را از خود نشاند
 بر حرف کردند و پس از آنکه از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور است و در هر یک از این
 با محسوسات یکدیگر کردند تا یکی کرده و دوی دیگر بآن رضا دادند و آنرا نکردند و در تمام خلاف
 از این بپوشد و در هیچ مذموم از چهار مذموم که یکی از اینها است و در جمیع کتب خود
 نقل کرده اند و در کتب دیگر اینست که اگر از این بپوشد هنوز در میان است و بآن عمل نموده شود
 و آنچه بعد از آن از این مذکور میشود و آنرا از این بپوشد و در میان است و بآن عمل نموده شود
 هر یک از این بوده که حکم بآن کرده و مصلحتی در بای خود را در آن ابدیده **فصل** در مطاعن اهل
 سنت نقل کرده اند و باب **عمر** که اول الله تعالی است و **بعضی** است و یکی دیگر این است
 که برین میگفتند **ای شیطان بقدر قوتی استقامت فاعبونی** و **ای شیطان**
فاحبونی و **ای شیطان** و **ای شیطان** یعنی بدینست که هر یک از این
 اگر در کارهای دنیای راست روم مراعات کند و که بر او غلط او کج روم مرا بر او راست آید
 و چگونه لایحت و بیوای تواند کرد که خود را در راهی جمع مردم باشد و از این
 ن راه راست طلبیده و در وجود و کوبه که شیطان مرا میبرد پس او در این کفایت صادق بود
 با کاذب بهر تقدیر خلافت امامت شد و ملا علی جوادی گفته است که این کفایت از باب
 تواضع بود و هیچ نفس در این غلط است چه او اعتراف کرده با عزاه شیطان او را و اعتراف
 مستحق نمیشود و در معرفت و انداختن او را در کفایت با عزاه او و محاسبه او از او
 شیطان بر او و اینها در فعل تواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که مکره برین میگفت
افیلو فی کفایت منکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا افای که کند و فیکم فیکم
 نیست من بعد از شما و حال آنکه علی در میان شما نیست و درین کفایت با است که بود
 با و در کفایت که بهر تقدیر قابل است نبود و اینکه ملا علی قوشی این کفایت را نیز در
 منع نموده غلط است چه اگر با و میگفتند که با وجود علی تولا بقی امامت نیست اگر بعضی
 او هیچ نفس تواضع میبود با اینست که بگوید هر یک از شما بهر از من و تخصص خیرت به
 سبب آنکه چنانچه عمر گفت هر زمانه فقیه تر از منید و اگر او هم راست میگفت و دیگر
 از مطاعن او اینست که در وقت مردن میگفت **لینشی منک و رسول الله**

هل الاضاح فی هذا الامر یعنی کاشکی من از رسول خدا برسد بودم که با انصار را
 و بن امرش کنی و در خانه است بانه و معنی این گفتگو اینست که کاشکی من از رسول خدا برسد بودم که با انصار را
 انصار گفتند ما را امری باشد و شما را امری و این را بآن حدیث الزام داد که بپوشد **الاخيه فی**
فرش و اگر آن حدیث را بخواند و تحقیق میداشت چرا او را شک میبرد و لیکن چون
 در آن حدیث حکمی غلط بود و می بایست مرد این حدیث را برسد و از حد مطاعن او بپوشد و در وقت
 مردن میگفت **لینشی منک و علی فیکم** یعنی بیعت مرا افای که کند و فیکم فیکم
کنت صریحاً بلی علی بعد احد الزجاری کفایت هو الامن و کنت انا العزیز
 یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه علیه السلام را و کشف آن نمیکردم و در خانه اول باز
 نمیکردم و در خانه و کاشکی که بپوشد بیست و سه دست بردست یکی از آن دو کس زده بودم و او
 امیر میبود و من و زبیر و ابن حدیث را این فقیه در کتب سبانه و این حدیث در شرح نهج البلاغه و دیگر
 نیز از علما یستثنی نقل کرده اند و مراد از آن دو کس عمر خطاب است و ابو عبید بن جراح و از کلام او
 ظاهر میشود و که اعتقادش بر آن بوده باشد که مستحق خلافت بعد از این دو کس است و اول بپوشد
 که منقذی از خلافت شد و الحال اینست و بود ندارد و آنرا را بر خود خوانده میکرد و در حال
 مرض میگفت کاشکی منقذی از خلافت نمیشدم و آنرا وی وزارت کردنش در خانه الحاد است
 بر او از دلش جفت بایست بر رفته است و آنچه بهر حکومت را که مرده از آنجا بپوشد و در
 دلش کرده است که چرا او را و بآن و زرا هم ندارم چه اگر از آن فایده و زرا میرم در کردن و زبیر هم میرم
 و چون در وقت مردن اعمال او فیل انبکس میخیم میشود و بیکت در برابر نظمی آید آن عمل خیر که
 امر بکند و در خانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده باشد بانه گفت کاشکی این کار نمیکردم و بیکت
 فی و نه بهر چه خوشنود و خشم فاطمه ندارد و از جمله مطاعن او که عرض شد با و در آن شهر بیکت
 شهر بیکت غالب است امر کردن بسو قنای خانه است که در آن فاطمه و امیر المؤمنین و سبطین غا
 و جمعی از بنی هاشم بودند بیکت کردن امیر المؤمنین بیعت او را چنانچه **در فضیلت کفایت**
 و طبری و زبیر بخش ذکر نموده که عمر میگفت **و الله لا خیر فی عالمکم او لا خیر فی السیاسة**
 یعنی بیکت قسم که این خانه را بر شما میسوزانم با بجهت بیعت کردن برون می آید و و افندی گفته
 که از جمله رفقای ابی ان الشید این خضر و سلمه این سلمه و زبیر این سلمه بود و او میگفت که من
 بشه منم را بر دوش داشتم و این عید ربه که از اعدای امیر است گفت که علی
 و عباس رضی الله عنده در خانه فاطمه نشسته بودند که ابو بکر اعرج گفت **ای آیتنا فاطما** یعنی
 اگر آمدن ابانها بند بایست منافق کن پس آنش آوردن و بر در خانه انحضرت زدند

و فاطمه بگوشت باین خطاب **اَجِبْتَ لَعَفَ دَاوُدَ وَلَدِي قَالَ خَمَّ بَعِي عَمِي**
 خطاب آمده که بوزانی خانه نماز بسوزان لبم ان مراد جواب گفت باین تا انجا کلام جبر بر لب
 که مفضل کتاب عباس و کتاب الفلاس انجا هر نظر کرده اند و درین خانه که قصد نوشتن کرده اند
 خانه بجز این است که بدقت خود داده بود و این لب که میگفت باین میوزاع یکی عیسی
 که خود در جمع کنی به نظر کرده اند که بجز صد آه روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و نظرش بر او
 افتاد که در بای میز استاده است به باین آمده او را بر دوشش گرفته بر منبر برآمد و خطبه را بخند و یکی
 حسن است که از این لب خود را بجز صد آه فضای او کرد و جمعی که در آن خانه بودند یکی عباس
 عم آنحضرت بود که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بوده آنحضرت را بکشیدن تا نماز او داشت
 و فرمود بندهش را بست کنند در آن وقتی که کشته بجز صد آه از بدو برگشته بودند یکی فاطمه که
 منی من اذاها فقد اذ اليه یکی اهادی لب که بجز صد آه در آن او فرموده و خود را نظر
 اند و اگر فاطمه که مذکور شد نه وقت آن در نظر آن حکایت معجزه شد سر خانه از مقام
 معجزه نظر کرده و محمد ابن جریر فی و صاحب تاریخ کبر دوی در کتاب **تهديب الاسماء** و در آن
 و لغوی و محمد ابن حمید ابن رازی و بخاری و مسلم در صحیح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در
 رمح بغداد نوشته اند ازین قصه شنیده و بعضی از آن کفته اند که آن خانه بخانه بجز صد
 و آنه و مسجد آنحضرت و خانه ای از واج هر بهیم متفر بود و هر از جواب نه و علف بود و اگر آنش
 میزدند هر بهیم مبعوث و خون میشد که اصحاب این فکر کنند و بیم آن نداشتند باشند که هر یک
 هر دو وقت و کبر و بجز صد آه در آن میان باشد و دویم آنکه آنش بی بی یاسم و اعدایان قریش
 با علی بودند و اگر آنش در آن وقت در آن خانه بودند چون میشد که شمشیر کشند جمع رنگند
 بنم آنکه هر مرد الفار چون ساکت و ساکن نشاند هیچ تلفند و آن آنکه و در تحت که با کشته
 صد آه و اهل بیت آنحضرت داشتند هر دم آنکه این دلالت بر عجز ظالمین علی میکنند و
 هرگاه که در این مرتبه بجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند
 و کار بر دفع آن نباشد و لامت او صحیح نخواهد بود و اگر در بود چون دفع مفرات از نفس
 واجب است برین که واجب کرده باشد **بنیم این غنم** که از کشتن عتق و واقع گردید
 پس باینکه در هر کنایه و تارکین نوشته باشند و در شهرت چون آنکه باینکه
 آنکه فاطمه در عهد ولایت بود بی بی یاسم باینکه بیعت نکردند و ابو بکر آنش را ازین تکلیف
 نکردند و در عتق او انداختند و بیکرند و بعد از فوت فاطمه علی بن ابی طالب بیکر آمد و بیعت کرد
 چنانچه در اخبار واقع است پس ازین خبر اصفی نباشد و جواب **این حرفه را از آنکه جواب**

انگفته فاطمه

خواند فاطمه در میان خانه بود و این قسم **انما** که از بوفتن آن لازم آمده است چنانچه روایت کرده
 و آن به آن فکر کرده باشند و کسان که گفته اند اگر با بی رسد باین و علف دفع بکنند یا اگر کشته که اند
 بقتل رسول و اولاد که با رنای جگر رسول بودند و خود را او شنبه بودند و غایت محبت او را لب باین
 میدانستند و دانستند و بیک از بوفتن آنش ندارند از بوفتن صورت قبر و مسجد او و بیک خواهند داشت
 و دفعه باره کردن کاغذ فکرت و منع آن که ازین بنویسد با بکنم غم طعن در این اراده است که کرده بودند و
 آنش بی بی یاسم و اعدایان قریش را اگر مرغی علی منع نمیکرد و در شمشیر کشیدن لغیر نمیکردند و لکن
 ابر المؤمنین آن را بجز صد آه و میگفت که بجز صد آه ازین واقع فرموده و بجز صد آه و ذکر
 کار با بی میسرند آنش برین لب بجز خود را رضی نمیشدند و میسر بودند و بعضی کین قدیمی
 و بعضی خطه فتنه و بعضی خطه فتنه و بعضی خطه فتنه و بعضی خطه فتنه و بعضی خطه فتنه
 اظهار محبت میکردند و چون از چشم رفت از دل هر رفت و آنرا خود روز اول رنجیدند و اعدایان
 عباده که در لب آن بود بیعت نکردند و کشته شدند و خود را بیکر کشته بودند و حضرت ابر عاقر
 نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لکن یاسم و حبیب رسول آه و آه میداشت چنانچه مفضل
 هر آه آن آه فاعله و بیکر شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و حبیب است که مفضل
 نشد و آه آنکه شهرت میکرد با آنکه بعضی این اراده کرده اند که کشته و البیاری از اهل بیت
 هم نظر کرده اند و ما بعضی از آن فاعله را ذکر کردیم در میان شیعه خود شهرت که از شهرت
 کائنات غنی شود و واقع گردید نیست اگر بعضی از مخالفان را مرفه نگند که در میان عوام خود این خبر داشتند
 و چند و اندازی آنکه ابابکر و عمر را بگویند این خبر از عوام نهان دارند و در نیست و آنکه گفته اند
 بی بی یاسم بعد از خانه بیعت کردند و پس از آن آن را بیکر تکلیف به بیعت نکرد و نه از آن
 بجهت علی با و بعد از فاطمه هر محض کذب و دعوات و نه جمیع علیه قریشی است و نه در کینه
 بنهانی صحیح آن را مذکور و آنچه جمیع علیه قریشی است آنکه نه غنیمت مذکور خواهد شد و از جمله
 عن ابی بکر که موجب طعن بر عمر است و مخالفان قریشی ملت حضرت سید المرسلین بود و اگر در حقیقت
 که در او در مجرای مصدق نبوت و حق نموده بیکر نبرند و چون عمر جمیع مقام و جانشین و سالار ملت
 او بود و نیز این سبب به و باینکه را طعنش کرده بیهعت ابی بکر علی میکنند و از خدا و رسول او جدا کرده
 شمر نموده از مواخذه و روز جزا مطمئن اند که نیکو دارند و آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا الْبَيْتَ**
الَّذِي فِيهِ يَخْتَدِعُ أَكْثَرُ قَوْمٍ إِلَّا تَأْذِنَ الْبَيْتِ و معنفدان آن ابن علی فوج را
 و نیز نموده و هم فکر این نموده اند که آن مجرای بیکر بیعت آنحضرت صلوات الله علیه و آله باقی بوده
 بودند آنکه باقی با موافق مذکور آن و داخل حدقات متعلق با اهل السلام شده چنانکه

زعم ابن شمس و بر تقدیر اول چون جره مطهره در میان در نه منتهی بود و اولی اذن این
 یکم بعد و بعد از آن تفرق کرده و وصیت نموده بخیر که مخالفین دین میان نبوی است
 و بر وجه اباحت متوفی ملک غرض از نه و غلبه زنده و مخالف امر خدا و رسول باشد و بنا بر این
 شوق نماند که میان اهل اسلام منتهی شده باشد همان مقصد اول درین صورت نیز حاصل
 و بعضی از جهات مخالفین از روی جدال گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن بحر شریک بودند
 و آن را در حصه بجا نداشت و حفصه میرسد دفن کردند عید انیم که عید انیم با نجام می نمودند
 که این دعا اولی مخالف دعای است که ابو بکر کرد و میراث فدک را از فاطمه علیه السلام می خواست
 و گفت که سوار میراث نجاست و حدیث نقل کرد و غضب حقوق سیده الان را با بنی هاشم
 صورت داد اگر چه ملک و دار نیست نجاست است و زن میراث از آن حضرت میرسد
 فاطمه از میراث محض غنا دلی بود که با هر سبب داشتند لکن حق هر یک از اینان را
 آن حق انفرادی نیست که سدی محض دفن بهران اینان بوده باشد چه زن در آن
 شریک بودند و مجموع جره بهرگز در جهاد کربلا شریک نبود پس همان مقصد بجا خود باشد
 و در ملک غریبه اذن که رضای مالک از راه غلبه و خرد و غلبه مصلحت مدفون شده باشد
 و خانه که رسول خدا و آن خاصه خود کرده بود از کورستان ساخته تا جفا کند او را ریخته می شد
 و در حین کثرت هم از اینان در ریخ باشد ولی رحمت او در خانه او داخل شوند و بهر
 رک که حق تعالی منع کرده بود آن را بجهت تعظیم او از آن که در حضور او آواز بلند کنند
 لا تقفوا صولکم فوق صول النبی و ملک در پیش مرقد او بر زمین زنند و ملک بهرین
 باشند و انواع به ادب تا بعد آورند و از خدا صاحب این روح شریف نمانند و بهر تقدیر حق
 اهل بیت است احاطه ظاهر و باطن اینان نموده ابو بکر و عمر را در آن مکان عالم میرفت
 خدا و رسول جای داده بیکر که نه مصطفی و نوزده مرثی و فرزند فاطمه را از بعضی حسن محبتی را
 از محله موردی و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع باشد خسته سالک مالک اظهار کند
 و بر بنی نه و بعد از آن طغیان و عصیان و تسلط و تحکم و دور زدن و بنا بعد از این
 کنند و سعادت اللیظ ظلموا ای متقلب بنفلیک و از جملہ مطاعن لای بکر کشش مالک
 این نوبه است که یکی از بزرگان قبیله بنی عریبه بود نقیض این فقه آنکه چون ابو بکر خلیفه
 مالک مذکور بعت بایه بکر کرد و بخلاف او را می نمود و روز جمعه که ابو بکر بر منبر رسول بخت
 خواندن مشغول بود خطاب بایه بکر نمود که خدا و رسول و بکر بکر جان من کرده بودند و این
 نامی میبایست کرد ای بکر او را داشت گفت و او دگر بکر شد و با قوم و خلیفه خود از مدینه فرستاد

رفته در محرابی رحمت انداخته ابو بکر و عمر را بایه او مشورت نمودند و نه بزرگان لشکر نه مالک که
 نفیض کرده فرستادند که از دو خرم او زکوة بگیرند و آن گفت ما بنوی که در زمان رسول زکوة میدادیم
 بهین شیخ از عیله آن بیرون می آیم و اگر که بید که ما خود زکوة را می بخشیم پس بنیم بایه بکر او را
 می بخشیم پس از زکوة خود را بخیر می بخشیم علی ابن ابی طالب هر یک که و حق رسول و امام مسلمانی است
 چنانچه ما از رسول خدا صدقه شنیده ایم تا بیکر باید داد اخذت بهر دالت با حق گفتند اگر چه راه انصاف
 بدست ما افتاده زکوة ندان اینان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و فقیه او را
 زکوة اند و میرند شده اند و خاله و لید را که میدادند که با و از فدیم لایم و دشمن است با هر سوار فرستاد
 نه که مالک با مردان قبیله او یکشنبه و قبیله او را غارت کنند و زن و فرزند او را بگیرند و بایه
 او بقیه اینان را بکشند از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و با یکدیگر گفتند
 و با هم می کردند و هر سوار بی خانه یکدیگر می نشست و چون شب درآمد بگویند که خاله مقدره خود
 بدو بگریخت از اینان میزبان خود را بکشند و زن و فرزند اینان را بگیرند و بایه بکر او را
 و خاله زن مالک همان شب بفرستاد خود در آورده با دی برادر و غلبه لغوی زن کرده و
 نه ای زن و دختران اینان را بگیرند و بایه بکر او را و چون این قسم خدای و بیع
 زمانه از هیچ کاری بر مسلمان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر درین باب ابو بکر را به
 زشت میگرد و میگفت بهر حال مالک را شمع باید داشت و بقصاص خاله حکم باید نمود
 و ابو بکر میگفت خاله سخته است او را قصاص نمیکند و زنا ریخ این اعظم کوفه مسعود است
 که چون طایفه مالک را گرفته نزد خاله آورده هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن مادر
 اسلام جایز نیست خاله میگفت مصطفی خلیفه زمان در کشتن است و ابوقحده که
 از جمله رفقای خنده بود و گفت برش نه گوئی میرم که انقوم مسلمان بودند و در
 که مادر محوطه اینان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با عیال کردند و ابوقحده
 گوید هر چند خاله را منع کردم که کشتن اهل این قبیله به هیچ صورت نشمعی ندارد از
 من شنیده و شوای عرب در بیان قبیله خاندان خود عیال است او با زن
 مالک که بخت نامشهور بود و فقیه میگفتند و در اظهار رکفر خاله و بیرون رفتن او از
 دین اسلام میبایست نمودند و زنا ریخ صبری مذکور است که چشم را بر کشتن نه
 در خاطر بودند تا خلیفه شد و روزی گفت با خاله نه که مالک را بکشد و بکشد
 و با زن و زنا کردی گفت میان من او عداوت قدیمی بود و او را بجهت نفس خود
 کشتن اما بجهت رضای تو سعه داده رگشتم و عمر چون این سخن شنید از فقیر و نه

و گفت حقیقتاً اگر بخوبی در معنی بدل مایل نباشی بقتل مالک اما مرحوم بر آن نه دلی بقتل
سعد بن ابی وقاص و بپوشش زود و بعضی نقل می کند که در آن روز لشکر بنی امیه را چنانکه مذکور خواهد شد
دست راست و بعد از آن سید الله لقب خالد بن ولید و بعضی گویند ابوبکر او را با بنی امیه شهرت داد چنانکه
شست و به توفیر خالد بن لیث است و بنی امیه بافت و در بعضی از توابع مذکور است که چون نوبت
حکومت به دست رسید زمان قبضه عمر بن الخطاب را باقی ماند که مانده بودند در کربلا و اکثر عامه بودند و
چون در آن روز بر روی بوی نفس بود هر چه می شنیدند می کردند و آنرا درین ملت نام می بردند و از جمله
ابن ابی حنیفه را در آن روز قبضه بود و او را چون السیران و دیگر عیسی را اله است و آنرا در روز و چون چشمش بر
ضریح مقدس و مرقد مطهر آنحضرت افتاد و بنابر کبریا و افقون کرد و در آن روز باری است باری آورده گفت باری
ما بپایمان بخیر و رحمت داریم و بخت نودا هر یک تو بایست خاک خود را بشنم و این جماعت بروی تو کشته
فرستد و بپایمان را که کشید ما را السیران کردند و بپایمان را در روز قیامت تو را ما را از این طایفه انجاء و
انتم ما از ایشان که پیش از این حضرت محبت زبان عطا کرده و با خطبه کرده که در آن روز
از شوهری که مشکف امورالین است با نجات است و هم ازین میان کسی را انتخاب کن خلیفه گفت شوهر
من کی تواند بود که ز دفت ولادت من و آنچه دانیست بر زبان گذشت بر سر من رفت خرد و
باران آب بکشد که با در آن بر زبان کرده هر کسی حرفی مشکف که در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین
که عام رموز قب بود رسیده یکی از حضرات گفتگوی او را با حضرت محمد بن محمد و آنحضرت گفت
ای خلیفه چون ما درت را وضع چنانکه در پیش مشکف بار آمده و وضع ابن مولود را برض
سان کردن و اگر خواهی چنانکه کنی و چون مولود شدی در ساعت زبان بالای کلین
شهرت کن و دلی و بپایمان خود گفتی که بهر آن که من جبارضا دادی و حال آنکه عنقریب رسید
که آدم را بجای رنجام خود در خواهد آورد و از آن سیدی حاصل خواهد شد و ما درت چون این
کلمات را شنید فرمود تا آن سخن را بر قطره از قاسم نفس غمزه در آن زمان دفن کردند
و در وقتی که نزد السیران کردند یکی گفت نه معروفی برضه آن قطعه نخاس بود تا آنکه او بیرون آید
بر بارونی خود پسند و چون بمسجد عتبات و جمعی از حضرات آن قطعه را از بازو کشود و این
ملاحظه نمودند که آن عبارت که حضرت علیه السلام نقل فرموده بود آن قطعه را منقول است و
بعضی است امیرالمؤمنین علیه السلام او را یکی از خواص آن او فرستاد تا برادرش که در کربلا
بود آمد و او برادر او را گفت که حضرت امیر خلیفه را بجهت کساح در آورد و مردمان ابوبکر
ابن حکایت را یکی از خواص ماده او و شایع است او میباید و از آن عمل حشر او بین میباید
در روز قیامت هر کسی بخیر کرد و خود خواهد رسید ایت حقیقی فخر و ایت شرف

و از جمله مطاعن او آنکه بدینش ابونجی را با وصیت نکرد با توفیق مودتین فرقی نظر کرده اند که در زمان
که ابوبکر را خلیفه کردند ابونجی را در او در خطب بود چون ابوبکر با و نوشت که این نامه نیست از خلیفه
رسول الله ابوبکر بدینکه مردمان را بجهت کبر سن بخلاف بر داشتند و بنابر جماعت قوم به و با من نیست
کنی که من امروز خلیفه خاتم در جبهه خود و در جبهه بی ترا بهر باشد و در جواب نوشت که تو خود را اقل خلیفه است
نوشته و بعد از آن که نوشتند که مردمان را بخلاف برداشته اند بجهت کبر سن من و من خلیفه خاتم
نوشته مردم باشد و نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهت کبر سن تو خلیفه کرده اند من از تو بکنم
پس بکنی مرا خلیفه کردند و تو بر خلافی قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میباید که این
غیر نوشت اگر حق را بصواب حق که علی ابن ابی طالب است و اگر ترا بهر باشد که تو از عهد این
امر بر نمی آید و کنایت نوشتند و اگر ترا این امر را برکت رسول بافته اهل بیتش با
سر او را نه اند و اگر لشکر بافته من از تو بکنم و السلام و بعد از آن که گفتند را خوانده اند و
از رده شده اند تا با توفیق بسوخت و این طعن است که آنرا هم طعن صاب میدان کردند و
نگردن بدینش با و و امیرالشش بر پدر و سوختن نامه بدینش اگر خواهی یکی را سخن
و اگر خواهی یکی را و اگر خواهی یکی را و اگر خواهی یکی را و اگر خواهی یکی را و اگر خواهی یکی را
خدا بشن و از هر طعنی بزرگتر آن نامه مشتمل بود بنعم خدا و رسول او و الله قدس
دعایم و از جمله مطاعن ابوبکر آنکه عمر در وقت خلافت مکرر می گفت که کاف بینه
لی بکنی قلنه و فی الله المبین شرفا فی عباد الله ما فافتنوه یعنی بیعت
کردن با ابوبکر خبری ناکند و بپایمان خود و از روی سب و خطه واقع شد تا آنکه نه بری و فکری
در آن کرده باشند که دارد خدای تعالی بکرم خود مسلمانان را از شما و بدی آن بعضی پس
اگر بعد از این کسی بر کرد و بخیر می که مثل و مانند آن بیعت باشد بجهت آنکه نفس این حدیث
در هیچ مسلم بخیر می مسطور است و از جمله است متفق علیه است و ازین سخن که عمر مشکف
لازم می آید خطای او باطلای ابوبکر چه رنگ شده اند یکی ازین مذهب چیز را که موجب قنوت
و از جمله متفق است نه دلی که ملا علی قزوینی کلام عمر را کرده گفته است مراد عمر از آن
که نگذاشت حق تعالی مسلمانان را از شما خلافتی که نزد خلافت ابوبکر نزدیک بود که ظاهر شود
و اگر کسی بر کرد و تا بنجم مخالفی که باعث فتنه است او را بکنند و این سخن و بلی مکرمان
نوشته و با ملکی از ملکان الموت و از جمله مطاعن و آنکه بعضی ساخت و با عمر و
نهی دیگر که بر نعم سنان غم دین بخوروند فکر کردند که مؤذن می علی هر عمل میگوید مردمان را بخیر
طمره که که نماز بهرین عمل است و هر کار را ترک نموده روی نماز آ و دند مبادی شود

این مقام قضات و ذرات است و ثابت آن نیست که در این مقام بنشیند و او منتهی
و از منتهی نیز برکت عینه و از مطاعن او اینست که بر شایسته از کثرت آورده بود و او حاضر بود و حوائج
طلبیه و حین غرض از اهل کتب است و حضرت بنیست که از هیئت مجتهد بخورد و تقاض کرد و با و دانند و از
مطاعن او اینست که چون مجتهد است و از منتهی است و از منتهی است و از منتهی است و از منتهی است
و از مطاعن او که هر صفی برابر است با یکدیگر چون حکم او آنست که برونند که خانه طوطی علیه السلام را برون
دیدند و دانستند که فاطمه در آنست و از آنست که حکم برون او که دو عمر در آنست که دو غلام غریز را
بر کفشی زد که از این جهت فرزند فاطمه و از این جهت بماند و بر کتب بیمار شده و طوطی
در این همه میاد حکم و بود و از منتهی است که هر یک از این مطاعن بنشیند لکن بعضی در حد و جوب
آه منتهی است و خوشی بویژه به فرقه سبب گفته اند **در مقامی که منتهی است** و **در مقامی که منتهی است**
در مقامی که منتهی است و در جمیع کتب بهر صورت و حکم و آنست که بنشیند اگر مطاعن
ادان جزو و بخورد و برون است و آنچه که کور میشود و از منتهی است و از منتهی است و از منتهی است
فرغی است و حکم منکر آن نیست و در صحاح است که مذکور و در تفسیر است که از کتب تالیف
و تفسیر است که مرض رسول است و از منتهی است و از منتهی است و از منتهی است و از منتهی است
افند و از آن جهت که عرفیات بعد حضرت رسالت بنده صلواته فرموده که اینست که بنشیند
و بیضا لا کتب لکم کیا با لا تقبلو بعدک یعنی دوات و کاغذی ببارند تا از بلای شی
چیزی نباشد که است آن بعد از من که راه نشود چون قبل این است یعنی اخفوت بیرون فرست
بود و بر بانی منکر نشسته و در دوات را حفظ گفته و در باب اول است و اطاعت ایشان
و منکر بقول ایشان نمودن و مراعات معاظه روز غدیر کردن و دست فرموده بود و آن
که بنا کیدان چیزی نولسد که موجب هدایت قوم باشد و در آنست که این نوشته و کتاب
مجدد و منکر که آن امر است و مخالف آن و عطف و نصیحت نخواهد بود بلکه نفع و ناکید در
امر مذکور بیشتر واقع میگردد و مانع شده گفت و دعوا الی جعل قایمه یعنی حکم کتابت
یعنی دکه از بد این مرد را پس بدست که او جزء و هدایان میگوید کتاب خدا را پس
و مرد است که بعضی از اصحاب را زده نموده که دوات و قلم ببارند و لب عذر منیا
الین نزاع واقع شد و بعضی گفته اند کاغذ آوردند و عیاره کردند که حاصل که نزاع بی
نی و دیگر رسید که از آنجا بلند شد و حضرت رسالت بنده و آنه اعاض فرموده روی بنا
رک از ایشان کردند و گفت از پیش من بر خیزد که نزاع نرمن خوب نیست
و هر را از آن خانه بیرون کردند و قاضی مرجعین در شمع و بویان گفته اند و آنست که در

السلام

در السلام واقع شد این بود که بیغیر صواب در مرض موت فرمود وَهَلَا أَفْ كَلَّمْنَا مَا لَنْ
تَفْكَوْا بَعْدِي و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود خُذُوا عَنِّي لَأَنْبَغَ
لِيَكُنْ قَوْلِي عَنْكُمْ مَشْكِلًا لِبَعْدِي فاذا ذكرتم من الحق ما بعد علي
 یعنی دوات و کاغذ بدارید تا نوشتن چیزی که دفع مشکاشه شود و بداند که مشفق فلان
 ف بعد از من است و عمر گفت دَعُوا أَلْوَجِلْ حَسْبُكَ كِتَابُ اللَّهِ و بعضی با عمر مخالفت
 نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع کردند و با وجود آنکه لا و حق و
 اصواتکم فوق صوت الفی آواز بلند کردند تا آنحضرت فرمود فَوَمَوْا بِجَوَانِبِ لَتَنْدَعُ كَلِمَةً
 و مردی که این عمل را کرد این حکایت کردی و این نکات بخود می زار زار می کرد
 و گفت آيَةُ الْخَيْرِ كَالْخَيْرِ مَا لَهُ بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ وَبَيَّنَّ أَنَّهُ يَكْتُمُ لَهُمْ ذَلِكَ
 الکتاب یعنی بر این که مصیبت چه آن مصیبت بود که مانع و عاقل شد نه میان
 حضرت رسول و میان خودشان آن کتاب عاقل گزیدم که طعن بر عمر درین باب اندوخت
 معذره ثابت است و بعضی میگویند اولاً آنکه بموجب آنچه کریمه و ما یستحق عن
 القویات هو الا لا حتی یجیئ فی کفایت که اراده نبوی مسبوق با اراده الهی
 بوده پس نمکین اراده کتاب نبوی نکردن نمکین ادا امر و کواهی الهی نگذاشت و کفر
 بغیر ازین معنی نیست بکذا الشیء من کفر است و وصیت خواه و اجابت خواه
 نیست و خواه مباح امری از مورد نیست و مانع حضرت رسول صدادت در امری از
 امور است عیب نشدند بغیر از آنکه از روی نفق و کفر باشد محمد دیگر ندارد سَمِعَ قَبْلَ ذَلِكَ
 مذکور است که ازین نزاع آنحضرت غضبناک شدند روی خود را از ایشان گردانیده گفت
 از پیش من برخیزید و رنج نیدن رنج نیدن خراب و آن گفت بِهَذَا آنکه است هرگاه
 بر لول خدا صدادت خصوصاً در امور شریعت بمنزله است بهر آن سینه به کبریا فی باری تعالی
 است یعنی کتب که عیان نفق و حیثی کفر است سَمِعَ آنکه ابو بکر در مرض موت فرمود
 غن طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هدیایان نبود و کنایه خواه و دانوفت هم در میان آن
 بود و مردمان کافی نبود پس البته مرتبه ای بکبر را از مرتبه رسول و آنکه بهر مرتبه است و این ارفع در
 ذات کفر است و یکی از اشعار این معنی را بطلم آورده است شِعْرٌ مِنْ قَبْلِ نَفَالٍ
قَالَ لَهُمْ فَلَا تَكُنْ يَحْيَى السَّيْرِ وَدَادَ بَأَبِكِ أَصَابَ فَلَمْ يَهْجُ وَفَدَوْحِي
 منم که نمکین امر و در حال بیای نکردن مستند نفی رسالت آنحضرت است که اگر آنحضرت

بدو بت یافت نهادنی مباححت و بیاری او نیست و منع وی از اجرای احکام شرعی
 گفت و آنرا مراد از نفی نبوت است در حقیقتی این معنی است از اول است و بهر تقدیر
 لزوم کفر در نهاده ادبانی ظاهر و با بر است و در کلام انحضرت را در حال بیاری مدعیان مبدل است
 و چون مشکوک است لغزش است که بعد از و ادوات و کافه طلبیان و شیخ گفت شود
 اینجا حضرت رسالت ص د آیه را انحضرت است را بجز دیگر امر نمود که یکی از بیرون
 کردن منتم که بود از جزیره عرب و در آن سبب اطاعت نمودن و آنها بزل و همدان نبود
 پس خدمت است که کتاب الله که عمر گفته عرضش و بر و تمبیس که آن وقت نازل
 فرستد در دنیا با مبادی فقه و زهد بر ناکند باید و الا چون کلام حق بقای مشتمل بر تکرار و تکرار
 و حکم است بر و ظاهر و مطلق و بی ز و مشتمل که و ناسخ و منسوخ همه کس قدرت است است
 صفای احکام الهی نیست پس هر کس که کشف و فایده آن ممکن است که هر کس که ماکنت به
 خدا کاشف و با وجود آن احکام برای و میتوانند بر جمیع جنبه قطب التین الهی را در حق است
 ششم از وی و یکی از مکاتب خود نوشته که راه به راه می نموان رفت و گفتن که چون گفت
 و است رسول الله در میان است بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض کوبد چون
 کنند هر است که اهل نوشته اند چرا ما را با طبق مراجعت باید کرد چه این سخن قطعات
 برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب مشرب و هر کس که است ط از آن نمیتوان کرد پس
 مراجعت با اهل طب باید کرد و لا یقربکم الی التی سؤل و الی الاخر مشکلی
 الذی یسبغون فیهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بیضا شرف خدا
 الذی یسبغون فیهم نه بطون و فایده این امر المؤمنان فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا لقمانه
 تا این کلام فصیح است از دست و دیگر کتاب که احکام شرعی است از احادیث بنوی منطبق است
 آیات احکام الهی با فقه است و بهر این فقه نیز در آن باب گفته تا لایف نموده و ظاهر
 که احکام شرعی که تا حال علماء و مجتهدین است که کرده اند چه مقدار است و یکی رسیدل چگونه
 عمر نوانه گفت که در همه احکام شرعی ماکنت است است بآن علم و قدرت است که از دست
 که خود می گفت همه زمان در خانه بی فقه نرند از من یکی گفت است او را پس هر چه می منتقم به
 از او در روز قیامت چه رسول خدا صد و انه میفرماید و و جز در میان نشی که الشبه مردم یکی
 کند به الله و یکی عزت و اعلیست من که اگر منمکت با من هر دو شود هرگز نکره نشود و غیر
 در کتاب نه پس است اگر راست پرس از انوقت تا امروز هر ف دی و نیای و فضل
 است و کلامی که در میان این امت بهره سیده و بهم خواهد رسید تا روز قیامت است

[illegible]

[illegible]

رسول الله

[illegible]

نفر کرده چنانکه خاندان خلیفه را کرده خلیفه منعم و بجای این آنگاه که فی عصر بود بخت او رفت
 گفت منعم ز نام و نام به خلیفه آن کرده گفت از کی باینکه گفت از آنکه خدا گفت وَالَّذِينَ
يُؤْتُوا مِمَّا حَقُّهُمُ مِنَ الْمَالِ أُولَئِكَ يُصَلُّونَ وَهُمْ يَسْمَعُونَ وَالَّذِينَ يَبِغُوا
وَرَاءَ ذَلِكَ فَهُمْ يُكَذِّبُونَ و آنکه گفت منعم ملک است اما من گفت نه گفت من رفیع
 است که بر آن مرد و فرزند با و من منعم گفت پس هر که از جماع نشد با و و هر ملک
 بمان منعم و بمان از جمله عادیون خواهد بود و دیگر آنکه زاری از عید ته و حسن پس این می خلیفه
 روایت میکند این از خود از علی ابن ابی طالب روایت میکند که گفت پیغمبر خدا را مرا کرد
 که منم که از آن که امر به خلیفه آن نموده بود پس تا من نشینان شد و استغفار کرد
 بر آن خلیفه و منم و دیگر آنکه از علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت پیغمبر خدا را مرا کرد
 در فنون علم خود و مسافر خود و تبه دینه با فتنه باشد و بماند که و بماند در شنیدن این سخن
 است از جمعی مرد و مطعون از خلیفه منعم نشینان نمیشود و بلی اگر بجهت نفی با تا لطف فلاب
 زنده که ای که کرده نشینان شده باشد تا بد جرات احدی دلالت بر مدعی آن جامه
 و بن ندارد زیرا که منعم در زوجه و خلیفه و با بیکه میراث نمیرد از زوجه بودن بد و غرود و
 نالشته و صاحب است در تقسیم منم آنکه گفت است فَإِنْ قُلْتَ هَلْ أَعِدُّكَ لَهُمْ يَوْمَ
الْمُنْعَةِ فَلَيْسَ لَكَ مِنَ الْمُنْعَةِ بِنَاصِبٍ إِلَّا مَا تَرَكَ مِنْ مَالٍ وَارِثًا و آن حکام از لایم زوجه نیست بلکه با جمیع خدایان
 نشینان و نشینان و کنیه میراث این میراث نمیرد و عید زوجه بر عالمای صحیح نمیدانند و
 دو و غ کوشش و در حال مع خلا معارض دارد شد حدیث که از عید شد و خلیفه و خلیفه
 در حدیث از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما منعم میکردیم در عهد رسول الله و در زمان
 ابی بکر و عمر بن خطاب نمایی کرد و در جمیع باب العجیب از چندین طریق نقل کرده که منعم با ج بود
 در اقامه عید و عید ابی بکر و در بعضی از ابام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او بیکه در
 کوه میکند بخت بخت نمایی از منعم از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از علان منعم و منع کند
 و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر مایک کنه کرده ایم تو نشین کنه کرده
 و اگر از مایک انما گفت امر خدا در شده از تو چندین مخالفت خاصه در شده و اگر قبول
 را بشنویم بگویم اول بخت کرده حق نمایی فرموده و لا تجتنب یعنی تجتنب عیوب
 مردم میکند که حق نمایی عیب پوشش است و دیگر حق نمایی فرموده و لیس الی ان
فَانُوبَ لِبَنِيهِمْ مِنْ شَرِّهَا وَلِلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ النَّارِ و آنکه گفت منم انما

خوب است

یعنی خوب است از لایم خاندان و داخل خانه مردم نشینان نمایی است که از خدا بر هر چه
 و از درمائی خاندانی مردم در آمده و در دنیا مدنی و از دیوار آمدی و از نیکی و نیکو فرموده
 جزای بخت و در وی دو مگر آنکه حق نمایی فرموده این بعضی الطمانی و تو کان بدویش ان بار
 وی دیگر فرموده این جایم فایس فیما فیمنی و تو تحقیق نکرده برسم با آمدی دیگر بخت نمایی
 فرموده بخت کان لکه بدو حقت نمایی است و داخل نمیشود لکن خلوص و با علی بیونکم حتی نشینان
 نشینان این فیما فیمنی است و اگر دعوی نیست میکند این است و دوست از ایم خانه نمایی
 و دیگر آنکه حق نمایی فرموده و نشینان اهلها یعنی هر که بخت نمایی و داخل نمیشود بر این
 خانه سلام کند و در سلام سلام است و در کس و عرف نیز نیست و در جمیع خدایان نیست
 کس بهی و تو اضعی نباشد و تو سلام نکردی و دیگر امر معروف و نهی از منکر با مراتب است و اقول
 بان شخصی بدو میگوید پس زبان می آید پس میگوید پس میگوید پس میگوید پس میگوید
 و تو اقول بخت نمایی می آید و دیگر تو بخت نمایی زبانی ترا نمیشود میباید شب کردی و دیگر
 و بخت نمایی دیگر بخت نمایی از ان شخصی غدر خواست و در میان عمر و جواب گفت
 اند که چون خلیفه در کار حد بقیاب بود و میراث بخت نمایی مسامحه در دین واقع نمیشود
 اجنه دشمن بدین فرار گرفت و بجهت مصالحت و بخت نمایی بخت نمایی آن بوده که انچه را نموده بود
 و ندانسته اند که اجنه در فعل حرام و در کاری که مخالفت بکنند خداوند رسول دانسته
 باشد نمیشود و بخت نمایی بخت نمایی آن بود که انچه را نموده بودند و ندانسته اند که اجنه در
 فعل حرام و در کاری که مخالفت در خداوند رسول دانسته باشد نمیشود و بخت نمایی
 از ان بود که چندین قباحت کرده بود که بیکدام را غدر نمایش و از مطاعن او بیکه در
 که رسول خدا صلوات الله علیه فرموده الی از برای امت فرار داده بود و بر هر دو بعضی را بعضی
 تقصیر داد و عمل آنکه رسول الله و آن همه را برابر میدارد و عمر را جرأ بالصار و انما را بر غلظت
 عرب را بر خس زیادتی داد و انچه بخت نمایی است و مخالفت امر خدا و رسول صلوات الله علیه
 او بیکه جواب گفت اند که بجهت بود و عمل برای خود میکرد و بیکه گفت اند که رسول الله هم در حدیث
 ضعیف بعضی را حدیث داد و بجهت اند که اجنه و در جانب است که بعضی از خدا و رسول بمان نمایش
 و بخت نمایی و عطا مخصوص من است و رسول الله است و عطا می که در حدیث فرموده از باب
 زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمیع از خدا و بدو فرستادن بجهت محبت و لطف خوب است ان
 با کرامی مخصوص ساخت و از ان بابین قبایس نمیشود کرد و از جمله مطاعن او بیکه در حدیث
 در دین نبوی اعدا نموده و از انچه را از ترا و بخت نمایی فرموده بجهت عید می از مسند

هر چه نظر کرده گفت اتفاق بر محبت ابن حدیث و آن چنان بود که در شصت و شش
 ماه رمضان بمسجد آمده دید که مردم بی زانها مشغولند فرمود که ای فلان با حق
 دیگر دید که چرخ روشن کرده اند و صفه سینه اند و تراویح را بجای میخوانند که پرسید و جز
 شصت گفت که مردمان نماز است از بیعت میکنند بیعت و نعم به عنقه یعنی بیعت کردند
 و خوب بیعت و حال آنکه رسول الله و آله فرموده بود الصلوة بالليل في شهر رمضان
الثاني ليلة جمعة ليلة وصلاة الصبح ليلة وكذا يدعون صلاة ليل مسيئتها الى النار
 یکی دیگر فرمود که از منبر فرموده و فرمود تا در عراق مسافت زینهار کردند و بهر یک جریزین
 یکدیگر میفرستادند و هر دو نواهی هر یک یکدیگر را بجا میآوردند و هر چه است مقرر نمود
 و آنکه در کتب و محبت رسول را در نزد و سنت زکوة باطل شد نزد غایت همه بندگان و جمیع
 عالم که آنرا نداشتند و این همه نظام در گردن او بماند تا بر روز قیامت و یکی دیگر آنکه فرمود که مردم در
 سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه بیعت قبول نمود و رسول است
 و بیعت و از مطاعن او است که اگر اسود یا چنانچه صاحب کمال ذکر کرده از اینجا که رسول است
 و آنکه گفته بودند نظر کرده بموضع برده که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز دست خفا بر نهاده
 الوداد سهو کاتب است و مراد از هر مقام برایم باشد عذر از فقر داد و آن نیز محل لغو
 است و این عمل نیک است از آنکه که افق رسول الله و آنکه در طریقه جاهلیت
 و دست راست باشد و بهر تقدیر بیعت فرموده الی است و معنی کفر عیان است و از مطاعن
 او یکی دیگر آنکه غزنی در کتب اسم اطرهارت گفته است که عذر بآنکه خود را خلیفه رسول میدانست
 بآنکه که در مطهر و با کوزه نقران بود و خوب رفت و از زبان بیشتر میگویند که بود که خالی
 در قرآن مجید فرموده است انما المشركون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن و خدا و رسول
 خاست و از مطهره کفار و خوش خانی باعث استخفاف دین اسلام است و موجب نفی
 است دین کفار خصوصاً شیعیان که مردم خلیفه رسول و مقید دانسته و افکار و اعمال او را
 نزنند و خواهند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتب خود این نحو جزایای بسند
 عرض این از نوشته معلوم نیست بسم الله الرحمن الرحيم بگو ای مملوک را در ذکر و حکم
 انمود که در نسخ شهادت این ان قبول کنند هر چند که بعضی از بندگان باشند که شهادت
 این از کشته است و از ادا مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کشته شده
 که از مملوکند و در نجس آورده نرد و میکنند تا عذاب شتران را بکوبد و بعد از آن مانع رفتن
 بندگان باشد و هم باعث کراهت حیوانات و از جمله مطاعن او است که عبادت را بخدمت ابر

۲۰۹
 بر المؤمنین فرستاد و بنحو انکار بی ایمان نمود و انحضرت قبول نکرد و عیسی را گفت ای این
 نیک دارد بنده که در قتل او بی ایمان باشد و با حق بیعت و او فرمود که کشتن من من و کبر است
 من و خیز بوی نه هم عیسی بیعت است گفت روز جمعه بمسجد فرستاد و انچه که در شنیدی عیسی را روز
 جمعه بمسجد فرستاد که در لیل از عمر خطب گفت انما الثاني ان هذا صجل من اصحاب
ب رسول الله فاذنوه و هو محسن اطلع امير المؤمنين محمد بن علي بن ابي طالب
 فاذنوه تعنی ای مردمان بدرست که مردی از اصحاب رسول الله و آنکه زنا کرده بزنی و حاکم
 آنکه عمر زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است نهی می بر آن اطلاع یافت و بیعت نشی چون میگویند از
 چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین را بکوه اخراج کنند اگر بفرماید آن در نیز آید
 پس از منبر برآمد و با عیسی بیعت گفت اگر علی و خیز من نه بود چرا بیعت میکنم عیسی بیعت
 امیر المؤمنین آمده حاکم را گفت انحضرت فرمود که پیش از گفتن نه و انتم و لکن انکار
 نکنم عیسی گفت اولی نشستم و عیسی و سیزه کار است اگر نوبتی من بفرودست میکنم اگر نوبت
 می و اگر نوبت می خصومت بر طرف شود و چنان بدارم که این و خیز بود پس عیسی را بیعت
 گفت که اگر علی این کار نکند من میکنم پس عمر مردمان را حاضر کرد و گفت عیسی بیعت
 و بگو است او و خیز من مبدع و شرعیه من خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد داشت که چنانچه
 بعد از آن و خیز منی نه عمر فرستادند و آن و خیز منی نه عمر رفت و دیگر گفته باشد هم اتفاق
 است این امیر المؤمنین خبر داد چون لوط با آنکه بیعت بود بکفایت هو لا وینا
من حالکم فاستقوا الله و العلم عند الله و انما من عند الله و انما من عند الله
 و آن وقت که حکم بر این در نجس فرمود که عیسی بود و عیسی بیعت است و انچه که
 که ناودانی از نام خانه او بمسجد باشد روزی هر دو وقت خند فتنش با عیسی بیعت
 آید از آن تا و آن تر نشنید که در خود غف شد حکم میکنند آن تا و آن کرد با وجود آنکه
 بیعت فرمود و وقت بید کردن آن تا و آن گفته بود که هر که این را میکند و عزم از آورده
 سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بجا آورده
 فایده کند و چیزی بهی ای آن نداد و عیسی بیعت امیر المؤمنین رفت آورده
 و کربان و حضرت امیر المؤمنین چون هم خود را و دیگر عیسی آمده انچه است
 تا فرمودان را بجای خود نشاند و قسم بر رسول خدا فرمود که اگر اینرا بکنند او را بزد
 القفا و دوباره میکنم و عیسی گفت خون حاکم که چون نوبت برآوردی
 و انچه باشد و دیگر که نگاه بان تا و آن توانست کردن اما عمر دوری از

و قد بنی هفت سال بنای را در یافت و از جمله مطاعن او آنکه حکم کرد در حدیث بنی هفت
جوب در حال سینه و حال آنکه این حدیث دست و پا میست کمال خود نباید و پیش از نشو
و نه نباید و این هم از جمله مطاعن و دلیل بنی دانی و به معرفت ادب است بمسند صلی و ملا علی
فولنجی از روی مریدی درین باب هم در خواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن
نشد و بعد از آنکه این معنی دارد و از جمله مطاعن او آنکه دو وقت مردن خلافت را از بنو
زار داد و خلافت را زمان جاهلیت بود و گفت یکی از بنی شش کس علی و عثمان و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف باشند و خلیفه شود و گفت در هر یک از بنی شش
عینی است که با مریدان است و منافات ندارد از بنی هفت بقول بنی این امر یکی از بنی هفت است
عثمان بن عفان خود را دوست میدارد و تمام بنی هفت را با بنی این را بر مردم مسلط خواهد
ساخت و حقوق مسلمانان ضایع خواهد کرد و اقامه طغیان و منافات و شرف و جماع دوست
میدارد و خلافت را می فطنت کند و کار است و زیر عوام اگر چه شیعیان است اما ضد خود
و لایمت را وفق و مدارا میبندد و سعد بن ابی وقاص را کشته و بدلت و منافات و خلافت را
از جوب و ضرب ناکر است و فتنه انگیزی به امامت راست نباید و اقامه عید الله الرحمن ضعیف
راست و غول بنی دارد و خلافت را را ای دست قوی میبندد و علی مزاج دوست و
خلافت را جز نام ضرورت نیست که گفت آه و افسوس که ابو عبیده جزاج با نام مولانا ابی
خلیفه زنده نماند که ان هر دو بنی لایق این کار بودند و اگر بنی از ان دور زنده بودی بقول بنی این
امر بدو نمودی پس جلد و دیگرانند که گفت اگر عثمان بن عفان را بر امری اجتماع تمامند قول قول
البنی است و اگر از بنی شش بنی کس جمع شوند و در هر سه کس که عبد الرحمن باشد تابع
کلمه ان بنی بایستد و غرضش آن بود که مبدلت که علی و عثمان اتفاق میکنند برای
عبد الرحمن از عثمان بدیگری میسر میکنند بجهت دما دی و مصاحبت و گفت اگر سه روز نگذرد و در بنی
نشود و چهار کس خلافت یکی و یکی از ان بنی با نماند و در اخی نشود و بیعت نماید که در شش
نماند و اگر دو کس با نماند هر دو را یک نشاند و بعد از ان بنی و سوادان نشاند که این
جمع را نامه روز مهلت اگر روز چهارم یکی از ان بنی را خلافت نصیب نگردد باشند شش
کس را یک نشاند و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علیه السلام را دشمن است او را
عثمان بن عفان محبت دارد این امر را بر بنی او و اذ انش و اندیشه کرد که اگر ظاهر خلافت را
یعنی بنی رجوع نماید مردم او را خلافت کنند و بعد کرد نزد عوام مستحق خلافت نباشد و ابی
المؤمنان را محروم کرده باشند باینکه با فراق خود شش حضرت امیر المؤمنین است او را خلا

خلافت بعد و لب مزاج کردن با غفلت دادن نهفت بود چه در انحال که این حدیث
نمود حضرت امیر از ان مجلس بیرون رفت و عمر روی بیضی از ان کرده گفت و الله
انی لاعلم بمکات التجل لو انتمو امه که حکم علی الحجة البیضاء یعنی بنی
که من نمیدانم که مقام و مرتبه این مرد را و اگر نولت امرش را با و رجوع تا بم عهد را بر است
دلالت میکند پس یکی از خلفا رکعت که قضا بمنعت فیه یعنی برگاه او را خلع نمیدانند
پس چه مانع است از ان که این امر با و رجوع میکنند گفت الی ان تجملوا حقا و متناهی
مکرده میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردکی من و خلیفه و امام باشد و روانی اگر گفت
لا اجمع لیقائکم یعنی التوبة و الخلافة یعنی بنی با ششم را بنیوت پس است بفرمود
و خلافت هر دو با ان کن نمیرسد و گویند و لید بنی غلبه گفت ای عمر بنی خلیفه را از ما بهتر است
پس آبا عثمان لایق این کار باشد عمر از روی تعرض و طعن گفت بخت او با بنیوت ان
در دین او را با ما مانع نمیشی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمین که سینه
فدا شد و الله با و بخشیده بود و در هر سه روز که گفت علی چون می بینی گفت لا یستحقون
و لو انکم استخلفو مالا فامینکم علی الحق و ان کمن یعنی او را خلیفه نمی کند و اگر مکرر
شما را بر است ای آورد و اگر می نشی را قوشش نباید و مکرده طبع شما باشد غرض بنی که امر
المؤمنان را مستحق خلافت و امامت مبدلت و علم یقینی داشت که او مردم را بر است
می آورد و مغرور بود که دیگران مستحق خلافت نمیشند او را با و دیگران نزدیک میکرد
از روی حسد و مدعی شش آن بود که اغفلت کشته شود و البی تحقیق است که او منافات
لا یجمع التوبة و الخلافة و اهل بیت و اهل بنی جمع میشوند و بنیوت و خلافت در یک
فان ان کس چون بریم او بنیوت و خلافت با هم جمع نمیشود جدا امیر المؤمنان را در نوری داخل
میکرد و حالش حق تعالی فرموده که خلافت و بنیوت در یک بنی نه جمع میشود که امیر محمد
و ان الناس علی ما اناهم الله من فضلهم فقد انبأ الی انهم الکتاب و الحاکم
و انبأهم ملکاً عظیماً و اگر کسی نمک نامر کند میدانند که عمر در بنی علی با کبر و غصبت و نفی
یکار برده چه اول هر یک از ان بنی را یعنی بنیوت داده و خلافت را بعد از ان میسر
نقد یعنی نموده که جمعی خلافت فبیج است اول خبر کرده در شش کس پس بنیوت عبد الرحمن
فرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلافت کند پس حکم نمود بکشتن همه اگر از بیعت نکرد
کس سه روز نماند و در ان تا خبری نماند و ان را با جبهه دو تکلیف کرده و تکلیفش خسته که
البی باید در سه روز این جبهه های تمام شود و ان بدعا نمی هم رسد و در زمان اجتهاد زیاد و کمی واقع

۲۲۰
گفت با ابابکر عن اذ برای من الشفاعة کن گفت از حق تعالی مشت نموده ام و بنیام که در روز قیامت
از ثواب خواهد پس عثمان از ابابکر او بر فراموشی بیرون آمد داد بکوار رحمت الهی بیوش و آنرا علی و ابوبکر
نفر کرده اند که قبل ازین آرزو داشت این مسعود را قبل از این زنده بود بکرم اینکه جزا بول بنده رسیدی و بد
که ابوذر مرده است بر او غمگین و دشمن خودی و حال آنکه من او را با کجا فرستاده بودم و مقصوب من بود
و اگر کسی بکشت تا من که هیچ طبعی بر ابروی این نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آنست که با حق تعالی
و آن حکایت چنانکه اعظم کوفی و غیره در تاریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون نعتی و ظلم او و غلامان او از حرکت
جمعی از اصحاب رسول صوابه فراهم آمده گفتند اول آنست که او را از قباغ او آگاه نموده تعجب کنیم اگر کسی نشود
و نه آن اهل بیت فدا المذاب و الا کفری دیگر باید کرد و چند بر خلاف است و کتاب نیز و فقی حق و صواب کرده بود
و که نعتی و روح گرفته و فراموش شده و از رفتن کاغذ را بدست او دهند باز معصیت و بدنه که میون از او شنیده ایم
و مکرر میگویند و صوابه صوابه و در آن تاریخ فرموده و غلط است این با کشت و خون عمار **نسخ** بکشت عزت
از او شنیده ایم که گفته که بکشت فرمود که بکشت به کشت کشت بعد و عمار و لکما رضی الله عنهم و تقبیر و بکشت
عمار اخراج دارد اول آنست که این نوشته را عمار با و رساند و تکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدست
او برده و فنی رسید که از دهلر خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت با ابابکر گفت کار می داری
بچه گفت مرا کاری نیست و لکن جماعت از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی
چون کاغذ را از دست عمار گرفت لطفی فدا از آن بخواند و چشم رفتن کاغذ را بر زبان انداخت و گفت
این کاغذ اصحاب مصطفی است مبنای و در آن نام کن و مرا بکجا خواند و آن غشای گفت دروغ میگویند و غلامان
اگر که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و جوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر
آمده و مکه ای چند بر شکم عمار زد و لب آن عمار بخت خفگی گرفتار شد و بهر شش کشت و از ریه او
چیزی افتاد و او را بجا نه بردند و از وقت جان ناکند و نفس بسته از شک کشت میبوش بود و جوب
نماز از او خورده و چون بوش آمد بر خواسته و ذکر کرد و نماز را قضا کرد و این هم موجب
رنجش اصحاب رسول صوابه شد بیکه جمعی از این عمل استدلال نموده که عثمان بر باطل و ملعون است
هرگاه عمار از محمد و جان و مصلحتان خفتند است بنده باشد و این قسم ظلمی است با و از عثمان و
فعن سعد بن عقیل عن عثمان و ظالم بوجه فرموده خدا که **اَلَا لَعَنَ اللَّهُ عَلَى الْعَالَمِينَ مَنْ جَبَلَ**
مستحق لعنت و یکی دیگر از مطاعن او رنجاندن و اخراج نمودن ابی ذر است اهل سیر نقل کرده اند که در
سیرت اهل بیت علی در حدیث عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه فتنه کنند بکشتان ابوذر نیز تمیله
آن عمل است بود عثمان با ابوذر گفت هیچ مبدای که این از رحمت گفت که گفت خدا هزار دینار و دینار
و انقلاد میرم که مثل از بهر نه و بهر که ام که خواهیم بهم ابوذر گفت امر از تو است و لکن بیاد داری که بکشت

بجاءت رسول الله افتم دكبر و انكبت بر و همچو كس حرف نكر كه از وجه ملك مال كند و در وقت سبيل
كه بخشنش افتم فرشته وقت و خوشه ها با فتم بسبب دكبري جمع و خوشه ها بسبب از اخفرت پرسيدم
فرمود كه صبح ب ملك بسجدي خست نمودم و چهار دينار باقي مانده بود و من خفي در آن ساعات
نبود كه باو بشنم تايم از اينجست مخزون بودم لحظه خداي من از بصر من رساندم و لب آن مسرور
منو چه كعبه را نشانه گفت با كعب چو مرجع اما بركه بعضه از بيت الملك را مخفي رساند و بعضه
صفا خانه يا بجزو را نام بركه مصطف و اند حرفي نماند كه گفت حرفي و آئيني نماند ابوذر گفت با كعب
الحكام شمع لغت را نموده و آيه و الذين يكذون الذهب و الفضة و انما خزائنه و مخفي
التي انهم في كمله و نفره كنهه رند و در راه خدا نفقه نمكنند انان را لعن الله اليم انان دهند
ايشان با ابوذر گفت اينم بجهت مصاحبت حضرت رسول صوابه از نو كند شمع اگر ببار و بركه و خضر
من اين جنبان جرات كن و اين جنبان سخن كونه ترا بخودم كشت ابوذر گفت تو بركت من من فاديه
لكن رسول خدا صوابه مرا خيرا نموده كه چون آل عاصي بسعد فرستد فراترا بزي خود را و من نمائند
و در برابر آيه كند و نكر ابوذر به از بلا دو معصومي اخراج نمائند فتم از جمعي كه حاضر بودند پرسيد كه شما
انجست را از بصر صوابه آتش شده اند بجهت حاضر فتم نكذب او نموده فتم ان گفت بجهت حاضر
كند تا از و تخفي تايم كه ابوذر صادق است با كاذب و چون حضرت امير حاضر شد گفت با ايشان
نوا از رسول خدا صوابه آتش شده اخفرت گفت من از حضرت رسول خدا صوابه آتش شده ام كه گفت
ما اظلم الخفاء و لا افكيت العلي علي احد صديق لي من آتني خبر جمعي از اصحاب كه
بودند بعد بقر امير المؤمنين نموده ابوذر بركه بركت و گفت الحمد لله من ذروع كونه نكبت من عثمان
گفت با ابوذر بقر رسول الله صوابه كه بيو بكي بخوي كه اقامت نمائند و از كجا كرامت دارند كه گفت
حرف من بخودم كه ساكن باشم و بعد از حق تعالى قيام تايم اما رسول خدا صوابه مرا چو داده كه نه از
حرف من بخودم خواهند كرد و نكر خوي مرد و نكر خوي خواهند و نكر در عرصه قيامت خوي آمد
و نكر بركت داخل خوي شد و چون از دار فنا بعالم بفا خوي رفت جمعي از وافي خواهند رسيد
و ترا بجهت و تكلف خواهند كرد و رسول خدا صوابه در غايب است بركت بر اين احوال مطلع ان خانه
بود بسبب فتم ن بفرموده ابوذر را از حد اخراج نمائند و بركت برهنه سوار كند و بركه فرستند
و نكر دي كند كه كعبه او را ماث لغت نمكند و كعبه بكار او النكبت تمامه بسبب ابوذر را خدا كند
حكيم شده بود بركت من بركه سوار كرده شنيخته بر او موكل نموده اند كه بركه انكبت رسانند لكن در
در حالي اخراج امير المؤمنين و حسن بن هبدره عباس و عماره و مغداه سوار شده ماث لغت نمكند
و جند فرستد باه هراي كرده او را از ان راه بركه بركت رسانند و نكر خوي آمد

[illegible]

مجموعہ دانشور

۲۲۲
بعد از آنکه غنیمت بر میگردد و چون محمد در قاف راه یافت تا برف اوزی چنانکه سوار بر
دیدند بهین که بختان از او پرسیدند که می‌کسی و یکی مبروی جویند بر این آن مکلف او را
از نشسته فرود آورده و نفیض نمودند در میان فریه غنیمت شد او کن بنی یافتند چون غنیمت
نوشته بود که **قَتَلْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ إِذَا أَنَاكَ مُحَمَّدٌ فَاقْتُلُوهُ وَخَرَّ عَلَى عُنُقِكَ وَأَخَذَ**
حَبْسَ الظِّلْفِ حَتَّى يَأْتِيَكَ دَافِعٌ یعنی این کند - از غنیمت بجانب محمد آمد این سوار
چون محمد را بیکر بنورسد او را بنفش و حکم او باطل دان و بر حکومت خود بان نش و منتقل
مسکن کن تا وقتی که من بگویم چگونه پس محمد و مردم معبر گشته محمد بنه رفتند و کنایت را بغم
نمودند گفت مهر بدین است اما من نوشتم و مهر کرده ام و در این است که چون محمد و باران بجهت
رسیدند و غنیمت بر سر سبز بود محمد بنفش رفت و گفت چگونه در حق کسی که دعای السلام
کنند و نامت مردم نماید و بجز غیر قصد کن برادر مسلمان کند غنیمت گفت قتل آنکس واجب
پس آن کنایت را بر ملا بجا نده غنیمت گفت مردان نوشتم که قتل مردان را با جان نسیم کن
گفت من بمرکز این کار نسیم پس هر چهار نفر را که یک نفر او را قتل کرده غنیمت خود را از من
بر برافراخته بجا نده که سخت و ده خانه را پشت این خانه او را حصار کردند و آب از او منع
کردند و آخر حصار رسول از مهاجر و انصار بجا نده او رفتند و بانته فی او می‌کشند و می‌کشدند او را
کشتم در حال آنکه کافر بود و بعد از سه روز در کورستان می‌بود و انش بجا نده که دند و مطبو
انوضع ما داخل کورستان مسلمان کرده و عجب آنکه نزدستان اجاع روز سقیه غنیمت
و این اجاع باطل و جلالت در آن اجاع که کس بودند و در این اجاع بعد کس از حصار رسول
و آن بهین بودند و دیگر از معاضد او که بجهت غنیمت می‌نمود که بر عبدالله عمر فطی سوار گشته
بود که عبدالله هر روز که بجهت اجاع بود و در عجب با او بود که بجهت و جلالت او را
در کشتن عمر دخیل نبود و چنانکه امیر المؤمنین با غنیمت گفت که هر زمان مسلمان بود و بغیر حق نشسته
بمسلمان عبدالله را بقتل او بجا نده با فدیة یا بجهت غنیمت غنیمت که دند و اجرای قتل
نمودند و اجرای فدیة قرار نمود و رفته بر هر زمان از نسیم که بجهت آید و طلب خون کرد و بدین
بغیر بولان نرسید و با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبدالله هر زمان که بجهت و جلالت او را
گفته است نسیم عبدالله را بدست صاحب خون بدهند مسلمان بعد از مدون عمر خا نشسته
که بجهت او عمل نماید غنیمت نفاق کرد و از این قسم طعن بجهت غنیمت می‌نمود و بجهت
الکس که چو دل به شمشیر آب خورد و چندین کس کوه دادند که ما بدیدیم که مسلمان
کردند هم چنین آنکه شمس بعد این عاص را چون مست بود و بجز از دستش بیرون کردند و غنیمت

آتیه ان المؤمن جو ذوق الله وحصوله لعنهم الله في الدنيا والاخره واما زنا نزل سفت
 واولی از آنکه گفتی این آیه که دانسته عرف زدن غشی وطلعه معلوم است که گاه است وانشاء از آنکه
 خداوند زنا ان الله ان را عطف میکرده است ودر خطره دانسته اند که انعام از او بگشاید واین مرتبت
 در این اوقات انحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاده است که دالت بر این واین دو کس نظر
 ایست که ده اند یکی زنیست بن اهل سنت است و یکی زنیست بحدیث ان الله است ودر
 بعد از آنکه است که بدالت او کن رقوق نفق یعنی دودست نو شک را نیست بود ودرین نواز بر برگرد
 که بنده شریف مشکرا بر برگرداده در شرف است که کند چون بجان دجله رسیده دهن مشک ودر
 عرف است وکس این سخن را گفت وشنید بنابرین اهل سنت باید که از دیگران نه بجنه که خود این
 حکایت را میکنند بهی خود مینویسند و **شیخ** از مطاعن او است چون رسول الله فتح بنی نصره نمود و عثمان
 بنده ابراهیم بنی رفته گفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلان
 زمانی ان الله است بیایا آن زمانی را از ان بطین حضرت اگر نبوده مرالتم بک کن و اگر کن
 عطا کند زالت بک کنم باز عثمان بنی ان شده و بیشتر نیست کرده بخیرت میبوسد و از رفت و آن ز
 مانی را طلبید و میبوسد و آن زمانی را با عطا کرد و او از قول و قرار خود برگشته بنی ان ابراهیم بنی
 راضی نشد و حضرت ابراهیم گفت که رسول خدا صد و آه را برای ما و ترا نشنیده زمانی را بنی ان
 نواده است عثمان قبول نکرد ابراهیم بنی ان گفت پس بیایا از رسول خدا و آیه بر سریم عثمان
 بنده که من بجا که رسول الله راضی غشیم یکی از اصحاب از او از وجود عدم راضی بر سرید گفت علی ابن
 اوست میزسم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که **قَالَ وَاعْلَمُوا**
وَقَدْ سَوَّلَ لَكُمْ بَيْنَهُمْ اِذَا خَرَجُوا مِنْكُمْ فِرَاقًا و این که اولی که انما انی یعنی هرگاه
 را بنده نبوی خدا و رسول که گمان کند از ان اعراض میکند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شد
 است بنی ان راضی نشد ابراهیم بنی ان را شک ساخت و این حکایت را نیز از کسی که از علمای
 جمهور و فقهایی اهل سنت نقل کرده است در تقسیم این آیه **وَقَالُوا لَا بَأْسَ بِاللَّهِ قَالَا**
الْأَسْوَى نَاخِرًا و معنی این آیه است که جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول داریم و او
 و بنم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخدا و آن عمل میبندیم و بنما صبت آن کلام
 این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مشر حکایت سابق است و از مطاعن او است که
 سیدی در تقسیم قول خدا که **قَالَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا** و این که
 دای او لیاء بعضی او لیاء بعضی آورده است که در روز جنگ احد چون شکست
 السلام افتاد و عثمان باطله گفت که من این ام مردم که آنجا دو سینه میبوده و درم ناز و دامن
 بکرم که بود

بکرم که بود و اما میبود بان بر ما مسلط شوند و طلعه و کف من نیز خود را نام میسر است که اینجاست
 از انکه می نامند و در این او چند آیه که میسر است را بر اهل السلام است و این دو سینه و این دو سینه
 این حکایت بکرم باین عبارت نموده و **وَأَرَادَ أَحَدُهُمَا أَنْ يَنْتَهِي** و این دو سینه
 یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که میبودی شود و دیگری میخواست برین نهاد را در آن
 پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که **وَقَالُوا لَا بَأْسَ بِاللَّهِ قَالَا** و این که
 یا الله جهل ایمانهم انهم لعنهم الله فاجعلوا خاسفین یعنی آنست که میگوید بنی ان
 بنده و رسول آورده انیم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما بنی ان و بنی ان داریم و بنی ان
 بنم که نفاخه که در زنده اند و شنیده که ان را میسر رسیده در ابراهیم و اراده که نموده
 در بنی ان بجا است نام اهل ان را نازل ساخت و اگر علی دانستند که اجدان بود که باعث
 اضا و خوشنودی خدا و رسول خاشع و جدا گشت و انری از ان نماند و این طاعن در کتب طاعن
 میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفی بنده قصه عثمان بن عوف اطلاع باید و در تقسیم
 زنی و میان دو تابع که یکی را تقبی نوشته و دیگری را واقدی نظر کند و آن ممکن است را مطاعن
 نماید که بدانند که ان با وجود تقصیر آن مذمب بنی ان خود را راضی نشد اند و اینقدر از آنجا
 خود زبان ان را جاری شد که ما فوق آن مقدر بنی طعن دیگر اند این الحدیث در شیخ
 بهی طاعن آورده و گفته ابن طعن است اجمالی که از احوال ضعیف رسول و آن ظاهر میشود که طعن
 از عثمان بنی ان برادر و کبر بودند و نقد بنی مطاعن او میگردید و او را بعد از قتل و در کتب ان
 نه خود دفن کردند و نه که نشاند که دیگری دفن کند و مرد میگرد از شهر آمده و قصه او را
 دانستند منع نکردند بلکه ان را معافت کردند و مدد نمودند و چون منع آب از او کرد
 مانع نشدند و خانه را که چهار خود نموده بودند و مردمان از بام و در میزدند و انی که نشاند
 اصحاب بنی ان در مقام دفع و منع در نیامدند و قول و فعله و اگر بنی ان در حق او واقع شد اصحاب
 راضی نبودند و آن دفع نمی یافت و جواب است که اهل سنت و بنی ان گفته اند قابل نوشتن
 و لایق منوچه شدن نیست و افوای دلیل بر آنکه کور است بلکه ابراهیم بنی ان را بر سرید که
 عثمان را که گشت از فتنه و نامعه یعنی خدای تعالی او را گشت و من هم با خدا بودم و حکم من
 در قتل او موافق حکم نه بود چنانچه حق تعالی بقدر راضی بود من هم راضی بودم و حق تعالی او را
 واجب القتل میدانست من هم او را واجب القتل میدانستم و این لفظ را از انحضرت بنی ان
 طایف حکای ان را نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه نمیکند ان نشاند
 که کسی بر او نماز کند یا او را دفن کند و در شب ستم که مروان با دو کس دیگر اراده دفن عثمان

شی پرونی ان فاهند که در چون اخف صوت ته و آنه این کلام را و نمودن خزان گفتند با سبکی
از امت باقی بعضی بود و بعضی لغت را بود که گمراه شدند اخف صوت فرمود که امت را منبر چه مانع
که گمراه شوند و بعضی را اخف صوت فرموده بود و بعد از او اکثر امت از دین بیکانه شدند بکفر اهل کفر شدند
و مردند نه و خلافت بر همدان افتاد کردند و در این چگونه لغت نیست چه حق لغت در قرآن مخفی
از واقع لغت خبر داده میگوید و بیستم حنین و آنچه کلمه کفر فکرم فان حق عنکم متبا و خلافت عالم
لکد حق ما حبتکم و کتبم مذهب لغت در روز حنین که لشکر آوردند شی را بسایه بی بی
ندارد و در حق با نفاقی بر شی نیست و جنبه بیکبار است بدشتن کردند و با آنکه هزار نفس بودند
بیکبار زبانه بستان و اکثر اهل تاریخ گفته اند دوازده هزار لغت گفتند با نوزده هزار کس بودند با بیست هزار صلوات
نماندند مگر هفت کس که امیر مومنان بود و عباس و فضل و علی شمس و ابی مانه بن زید و سه کس دیگر و یک
خدا و آدم که باقی را کیم کردند و هزار بخاطر آوردند و نه از غلبه ما را رسیدند و دنیا را بر آخرت
گذاشتند و نه از خدا شرمی و نه از خلق آرزوی نمودند و نه از پیغمبری که بعد از خود است ان را می بینید که
میگزینند بروی داشتند و هم نه لغت در نوزده هزار است ان خبر میدهد و افات اق فجاء اذ
لهم انفقوا لهما و فکک فاجتأ هرگاه شنیده که حاجوی آمده و متاعی آورده با دیده که با بیکار
چوبه بدشتن زبانه بیک حرکت داد و بیکار کردند و از به خریدن متاع با ثبات کردند و رفتند و
نمانند که ان شدند و خدا و رسول خدا و مسیحی او را زبانه بیکار کردند که کوب با بیکار جزی از ان
نشند اندلس که در زمان حیات اخف است با و با این طریق لکون میگردید باشند که در هنگام
عبادت خدا و فیما واجب دافند با اخف است را و گفته اند و بخوبین متاع و نمانش می بازی رفت
و انجمن لغت کردند که دیگر اخف است را نخواهند دید اگر در جهان متاع آورد در حال غیب او که عالم لغت
دارند با بیکار و ان نخواهند دید می لغت او را بیکار و از به میوای نفس روند و طلب چه و
منصب دنیا کنند لغت ندارد و بدیع و بعد نخواهد بود و بی نیست که مردم حکایت موسی و
هارون را شنیدند ان در قرآن و در تفسیر قرآن چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده که
موسی برادرش هارون را در میان قوم که ان شده بینا است برادر کار رفته بود و وعده آوردن
احکام الکی نموده بعلی که ساری نمود و از راه بیرون رفته و از منع هارون ممنوع نشدند
و معجزات و خوارق عادات چندین سال موسی را چنان فراموش کردند که کوب با بیکار رفت
عونی در رود و بند و بیغی و عصا نموده و نشنیده اند و کوب ان بر سینه را بر خدا پر
سینه اخبار کردند و چون حکایت مرشدان این امت را میخوانند بعد میسر زده و بیغی
منه بیکار چون میخواند بود که امت میزداد بعد از او مرشد شوند و بغیر از یکس با چهار یا پنج کس

۱۰۰

بافت کس بر السلام و ایمان باقی نماندند تا باقی و السبحه در کدام یک از این دو وصف نیست
 کون نه بر سطح یا آسمانی حکومت و منف و مل و مشاف دنیا که کم نیست در دست دارند و قوی تر
 نماند بود منع هر اراده که بخواهد بود با منع مرتفع علی که وحی و نام بود از شش بیشتر و مانع اراده
 و بهر نماند شد و اگر کسی بکشد تا مل کند و از سکوت که این طایفه بآن رحمت عابدان میگردد و اند
 با جزئیة مبداء که گوی که با بیغیر خود در حیات حیات با این روشنی که میگردد و لب میزدند اند
 اگر بعد از او از دین او برگردند السبحه دی نماند و بخانه عیدنی در جمع بین الصفی و در سنده الس
 این مالک از متفق عید آورده اند که چون در روز حقیق بیکت نفع نفوذ کرد از روی مرتفع علم
 آن که مرتفع گفته شد شک خوردند و اگر بچشمی برگشتند و هر کس را جمع کردند و رسول صواب و اموال
 طایفه جوانان را بر مردم نسبت میکرد و چنانچه ز فرشتگان بجهت نالیف فلوب و عایت مرتب
 این صدها و بیشتر عطا نمود و انصاری بهم نشسته حتی از این گفتند بَعِثَ اللَّهُ لِي رَسُولًا
 بَعِثَ لِي رَسُولًا كَمَا بَعِثَ لِي رَسُولًا مِنْ دُونِي وَمَا أَهْلُكُمْ بِمَعْنِي وَلَا بِرِسَالَتِي وَلَا بِرِسَالَتِي وَلَا بِرِسَالَتِي
 بَدَلِش ضامن عطا میکند و ما را فرمود که روزه مالک که از شش ماهی ما خون میکند و جمعی دیگر
 گفتند نعم اذ كانت منيرة قوه ما نجي و لعلنا الغنايم غرايم يعني ما هم که وقت سخت
 و نعت و غنیمت و ننداشتند ما را بختند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد به بکران مردم
 و عیدنی نفوذ کرده که در روز فتح مکه چون نماندی رسول صواب اند که اگر در هر که صلاح از خود دو کردند
 اینست و دیگر که در خانه خود بود و در خانه بروی خود به بند و اینست انصار بعضی را بعضی میگفتند
 اَنَا الْوَجَلُ فَقَدْ أَحَدْتُمْ دَفْعًا يَعْنِي قِيَمًا وَ بَعِثْتُمْ فِي خَلٍّ بَارِئًا بِكُفْرَتِهِ اَنَا الْوَجَلُ فَاجِدْ كَيْفَ نَقِمْتُمْ
 قِيَمَتَهُ وَ دَفْعْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ بَعِثْتُمْ
 و افراد نکر از او شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خداست و جوی نفس در کارهای او بدخلی
 نماند فراموش کرده بودند و اقامه جبران سکوت آن با تخفیر بجوی بود که بگردانجام
 بهانه خطا نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قهر میکردی و شکر نزدیکی است و من میترسم که در میان
 این از السلام برگردد هر چه خانه را یعنی تعبیه را هم منبوم و موافق الس که اینهم
 علیه السلام که شنید بود اساس میکند انشم و بروشش بخانی که او کرده بود بنا میگردد و از برای
 می آن دو روز از بعد از او در می ششم فی و در می غری و دیگر که انخفرت با کتبه خاتم النبیین و رحمت
 للعالمین است از این در خوفی باشد که صاب و این قسم کاری که نه نقصان بدین این
 از دین برگردند اگر بعد از او با جهل نیست او که فاریست و اعلم انجهت بدست و نفع این
 گرفتار و گشتند شد بودند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان اینان کنند و در توحید

اینست و هر که در خانه خود نشو و در خانه بروی خود بنشیند و اینست الف را بعضی به بعضی میکنند
 اما الرجل فقد احسنه و قد تعشیر و تعشیر فی ضربی و با میکنند اما الرجل فایده کتب و غیر
 فی قومه و در قیام تعشیر یعنی این مرد را امروز در بافته است دل گری با قوم و فرات و در میان خویش
 و افر با و نگه از او شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خداست و جوی نفس در کارهای او و در قی
 نیست فراموش کرده بودند و اما همه جبران سکوتشان با تخفیف بجوی بود که بگردانند
 بهانه فکرموده فرمود که اگر نه آن بودی که فور یکفر داشتی نزدیک است و من منبرسم که در میان
 اینان از اسلام برگردد هر چه خانه را یعنی تعبیر را هم منبوم و موافق است که اگر این
 علیه السلام که نشسته بود اساس میکند انشم و بروش بخانی که او کرده بودند میگردد و از برای
 می آن دو دو فرار بعد دم در می نشینی و در می غری و دیگر که انخفت با کتب خاتم النبیین و در کتب
 للمعانی است از اینان در خوفی باشد که میباید با این قسم کاری که نه نقصان بدین اینان
 از این برگرداند اگر بعد از او با هم نیست او که افر است و اعلم انجه است بدست و نفع اینان
 گرفتار و گشته شده بودند مخالفت نمایند و ساز کاری با دشمنان اینان کنند و در تحویل

بر این قلب که حق تعالی میفرماید که میگفت اَقْبَلْكُمْ وَ مَا تَدْعُوْنَ مِنْ دُونِ اللَّهِ بَعْدَ
 مکرم و دوری پیغمبر و از آن خبری که بخوانند و میبایستند بخوانند که بدان باشند و پیغمبر
 فدای خود و بیکای پیوستن مؤلف میگوید که در نفس بخور آنچه آورده که ابراهیم از حق گفت
 بلکه آنکه بگویند آن فارس آمد و هفت سی اورا طرف آن کوه سیم میگردد و آذر میزد و با
 زبیر رفت و این نوبت نه ترا شک و التئ بر دوش داشتند الفقه حضرت امیر فرمود که اگر
 شش کوه بود که ابراهیم به آنکه از کوه میزد و میزد که در میگرفت و دروغ گفته باشند و اگر میزد
 بنده که از آن قوم میزد و میزد و این است که در میگردد پس من که در میباشم معذرت
 خواهم بود **پیغمبر و خدا** فرموده او میگفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَوْلَ أَهْلِ الْاِيْمَانِ**
 شدیدی یعنی بعد از آن که با نفوس گفت که از اهل بیت باز استند و نزل فواجش کرد
 و این آن ممنوع نشد که گفت که شکی مراد و دفع شای فوج میبود که منع شما نوانم
 کرد و بانی و هدای از آن است و بوقایع میباشم که بعد از آن رفع و منع شما کنم آبان
 پیغمبر خرافات و مقاومت انقوم داشت باند داشت اگر گویند داشت تکذیب قرآن
 کرده باشند و اگر ندانست او پیغمبر خدا بود پس وضع را غرضش خواهد بود **پیغمبر و خدا**
پیغمبر میگفت **وَبِالنَّبِيِّ احْبَبْ اِلَى فَايِلْ عَوْنِي** یعنی برود که زندان دولت است
 نزد من از آنچه بخوانند این زمان مراتب آن از متابعت زبانی و مکروه و غیر آن در
 با پیغمبری زندان را افشا میکند پس وضع معذور نخواهد بود **پیغمبر میفرمود** **بَنِي عَمِيٍّ كَفَرْتُ**
مِنْكُمْ لِيَا خِفْتُمْ فَوَاجِبُ دَفْعِ الْحَمَلِ وَ جَعَلْتُمْ مِنَ الْمَرْسَلِ یعنی پس اگر بچشم از انقوم
 بخت نرسد که از آن ان داشت پس بخت بدی بمن هر دو کار من علم و کردارند مرا از ان
 اگر قبول دارد که موسی از او آورده باشد است پس وضع معذور تر باشد **پیغمبر میفرمود**
 که چون وحی موسی بود موسی از او آورده شد قال اَبِئْتُمْ اِيَّا الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْا وَ كَادُوْا
 بَقِيْلُوْا یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف شدند و نزد دست بود که مرا کشتند هرگاه پیغمبر
 خدا را بکشتن نزد یک نتواند گفت بقیان که وضع را غرض خواهد بود **پیغمبر میفرمود** **وَلَا تَكُنْ**
 کفار و فرات فرار نموده بغیر رفت و سه روز آنجا بنهان بود و بعد از آن مجذبه بود فرمود که
 کوه بنده نرسد و بچشمی بخت کافر شد باشند و اگر دانند که از آن منیر شدند و فقط
 فتشش را شدند و بجز فرار نمودن جاره نبود پس من که در میباشم و جان من او باشم از آن
 پس و بیچ نزل کشت جان کرده باشم مرا معذور باید داشت و نزل چون چرا بیکر دو
 امیر علیه السلام این فعل را بر این ان خواند همه بیکبار گفتند حضرت با امیر المؤمنین راست
 وید و غنا

دید و غنا با شمشیر هر یک کردند عین معاف بوده و جمیع که این اعتراض میکنند نمیکند و در کتب
 صود که بکافه میگذرد هر روز غرض و جمیع صحابه هر که بودند هر یک نمیکند و هرگاه آنروز بچشم
 و امیر المؤمنین و جمیع صحابه معاف و در محبت بنده که امیر المؤمنین بنده که بکشتند بکشته باشند و در
 و چنانچه از برای پیغمبر که البته وحی و جان من او را شمع بود که با مرتضی علیه و جمیع صحابه بودند
 گفت بخوان برای امیر المؤمنین عاقلانه که بجا بود و مددکار بودند میتوان گفت و لکن در دوزخ اند
 زنا که حرف خدایت در میان بود و سخن از باب خلافت میگذشت حضرت امیر المؤمنین فرمود که
لَوْ كَانَتْ حُجْرٌ وَ جَعَفَ حَسْبِي الْيَاسُوعُ فِي هَذَا الدَّيْرِ اَصْلًا وَ لَكَ فَلَا يَنْتَبِطُ بَحْلُفِي
جَاوَدِي عَبَّاسٌ وَ عَقِيلٌ یعنی اگر قره غم من و جعفر طبرستان برادر من زنده بودند مع شکر و دانستن کار
 و درین منصب احدی چنان دوزخ هر دو بار و مددکار و رفیق موافق محبت بودند مرا مردم از این
 در جنت بودند و لکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم به و خلف خانی یعنی دو کس بدست
 و بای شک مغرضان کینه بجای حزه و عباس و بجای جعفر و عقیل که چگونه مدعی از این هر دو من
 منقور بود چرا که خدایت و خست خزه و محبتش با منی و وحی در مرتبه بود که هنوز شمس ف السلام در نیافته
 روزی از آن کار برشت و شنید که ابو بکر است با حضرت با او بیکر کرده و بقولی بخانه نرفته پس ابو بکر
 رفت و یکی که در دست داشت پس ابو بکر را شکست چنانکه در جزو اول گذشت و جعفر را از آن
 رنج و شمشیر فبجود که در نزد که از جبهه برشت بخدمت حضرت آمده انحضرت فرمود که نمیدانم و مسود
 و خوشحال من از فتح خیر نیست با آن باز رسیدن و دیدن جعفر چنانکه آن نیز در جزو اول این کتاب
 سمت که از بافت و عقیل که مورثی علی بر در بر کشته شده بطبع و نبات است رفت بدین معاویه
 و عباس لا الضمیر فلا یمنفع بود اگر مرتضی بنده مددی و معاودتی هم از او نمی آمد و بخاری و سلم
 هر دو در صحیح خود آورده که ایضا که نفر و افعه لقیقه بنی س عده میکنند که آن تنی جاشی و اقام
قَوْلًا لِّلْعَالَمِ نَبَا الْعَالَمِ اِنْ جَالَّ وَ كَحْنَعِي عَلَى السَّخْفِ نَقْلًا مِنْهُمْ وَ اَيْدِي مَا
بَانِعٍ لِّحَدِّ مِنْهُمْ اَبَا بَكْرٍ حَتَّى اضْطُرَّ عَلَى السَّيْفِ كَيْفَا وَ لَقَدْ اَلَا نَا ضِرٌّ یعنی بکشته گشتی
 باشم با تناسل در خلافت بر روی بودند و او با مستحق امامت و میشو امید باشند و بکلام
 از آن ان با بیکر بیعت کردند و وفای که علی مخطرات و جاره داشت الا که انوز که کرامت
 بیعت کنند یا اند بکند باری و مددکاری نه داشت خلافت ما با آن ان و آنکه است و این طاووس
 در کتاب طریف بعد از نقل این عباس این عبارت میگوید فانی ذنب للشعاع ان لعنقله
فَلَا الْمُنْقَلَبُ مِنْ فَلَاحِهِمْ عِلْمًا وَ هُمْ وَ عَزَّوْا لَهُمْ بِمَنْزِلِكَ یعنی بکشته
 باشد شعبان را اگر اعنف دکنند که کشته شده اند و حال آنکه علمای آن ان دکن بهرین

خود کوهی میبندد و لغزاف میبندد بمانند این رسم جزا و در نورج مذکور است که دره فنی که در آن م رفته بود
همه او بود و آن شام عمر از اضع میکردند و امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت و امیر المؤمنین نیت بر او
با این روش و این نام سلام میکند که من اولی نام از او باین نام میباشند و بر بخندد و باو گفت لا ابرار
بیت حقایق حقایق و قیل هو الرجل خلفاء بلد قیل یعنی بخود ترا خودم که آنکس باین نام
و این کار رسم و در آن وقت کتبت غایت گفت آری گفت اخذی است که او را در مدینه نهادند
یعنی علی بن ابی طالب گفت هرگاه چنین است چرا من را حبس نمود و چنین کرد که گفت افضل او را حبس نمود
و باین افراد دریم و لکن و با مقدم است قیام از آنکه فرستادند او را داشتند در سیدیم که عرب بر وجهی
بند و این کار از دست ما بود و تقدیم ما و آن خردا و این است بود و بیعت ابابکر خود چیزی ناکرده بود
خدا از شما آن نگاه داشت **بسم الله** که گفت که بنده از علی در کتبت فرستاد بود و در جند ان
از زکوان نه در کتبت است بود پس با لیس به نفع بقول عمر رسول را نیز بر اسات عثمان نمیکردند و ابوبکر
با ابوسفیان را مقدم میدانستند که گفت راجعت باین است بستم داشتند و چون خدا او رسول علی را
لقبت گفت امر فرموده بودند با لیس مردمان از خدا و رسول بر بخندد و مردمانش میگردیدند که خدمت
در زندان با امیر المؤمنین عداوت و رزیدن با خدا و رسول است و آنکه گفتند در سیدیم که عرب بر وجهی نشو
عرب بر معاویه و بنی جلیج نشاندند پس هر که نام از بنی بدو پس و هر یک از اسیر مملکت بنی امیه امام
زمان مملکت خود داشتند و بیعت ابابکر ناکتیا نبود بلکه نوای عمر او را مقدم داشتند تا او هم ترا مقدم
دارد و حکومت از دست نبرد و این فهد را بخندد بنی شعیبه رضوان الله علیه در کتبت با عدت لایع نظر
کرده و این طاولس میگوید که کتبت است از لغزاف میخواندند و عباس گفت و عباس گفت ان کتبت
در کتبت و است بخانه بکت بوده و آن کتبت بر اعلام نام کرده و آن کتبت با دیدم که از حکم این مردمان
از جنب بن حلیف نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسند مکتب نشاندند بود و برخواست و ای
لغت و بهر چه راه برد رفتی غیبت پس عمر و الفار که کرده گفت شهر در بن باب هر یکی طریقه
الین در جواب گفتند امیر المؤمنین و مشکلا همه از پیش تو عمل میشود ما چه بگوایم لیس غیبت است
نه گفت ای جمع از خدا بر لیسید و از و بر چیزی و آنچه را است بگوید بخاک او کند که من و شری هر یک
که عمل این مشکل که میشود و دان باین مسند است با آنش گفتند که با عرض تو علت عمر گفت
بفرمان او نکرد و من کسی که قتل مشکلت باشد و مکر کلان دارد و منرا و لیس گفتند لیس طلب کن
گفت او نفس میبرد و بنده این آمل باشد و معدن علم او بجای میبرد و بگوید مردمان بخدمت
او میروند و اگر کاری میکنند مراجعت او بر بدست با صفی از مجلس بخدمت انحضرت رفتند لیس
که انحضرت بیان در دست دارد و آنرا که توانی بپوشید و بنی عبد و بار خاندن مشغول است و این آیه را

میخواند که

الحب الاخاءات بقک سرع الم یک نطفة من فنی بنی و مکر به معنی این
این است که آب میبندد و نه آدمی آنکس که نشسته شود و مکر به معنی این
مکر و آب بوده است آدمی خرد آید و بخندد نشاند و در رسم مردمان آن کتبت او بگوید در قده و بعد از لحظه
ساکن و باین ساکن نشاند و عمر آن مسند را از انحضرت صلوات الله علیه سوال نمود و میباشند
و چون حاضرش جمع شد گفت با علی حق تعالی برگزیده بود که برکت را چنانی غنی نماند کرده و
لکن قدم نوزادان رسم باز نه و کند نشاند که حق دار برسد پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای علی
دور قیامت روزی که هر چیزی در آن روز حق میشود و در کتبت خود را میبرد و در وقت
گاه است همه ایست و هر کسی بجای خود نشاند پس لیس از این بیرون آمد و یک روش
سینه و نیزه نشاند بود این طاولس بعد از نقل این حکایت فرموده که از این روش نشاند
که هر دو صحت او کتبت همه ایست میدانستند که بنی و او را نامت و بنی و ای انحضرت و بر او
ظلم رفت و او مظلوم و دیگران ظالمند و نه بد انحضرت عمر را بقتل منتم این است بقتل
معنی بود و عمر و است و فهد و لکن از رسم امر حکومت گذشتن و حق را صاحب حق
نسب کردن امر فصد و کار مشکلت و دنیا فریبند و نعمت حق حجت را در باب حق تعالی
در باینده و یکی از بنی و و فهد و آن دیگری نشاند و امیر المؤمنین این نقد از دست نمیدهند
آن رسم را اختیار کنند که نشاند از بنی نقد و در باقیان آن نشاند و طمع از حق دیگران برید
و حق را صاحب حق رسانیدن کار مردم دین دار است نه کار پرستندگان در هم و دنیا و دین
و حجتان دنیا و غدر و مردنست که حضرت نشاند و لایب در زمان حکومت خلفای نشاند
مفرموده است که لیس علی الاسلام من کات بالکتاب و قد فکت اذکات و معالیه
یعنی باید که بر اسلام بگریزد آنکه گریزند است هر کس از اسلام و مسائل فواعد آن از میان رفت
و مردم ترک آن کردند و بپوشیدند است که در زمان طغیان امت و فصد خلافت
و جوش نمودن غاصبان در نشاندند بر جای خاتم النبیین از کات الاسلام که نرسد به ترک نشاند
ظاهر مراد از آن روزه و نماز و سایر بد فریغ نیست بلکه مراد از ترک آن ترک و جنبه
رسول است و آنکه ترک آیه نازل من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول است
نصوح که وارد شد و در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام
و ایمان است و میباید بود که مراد معنی علم باشد که نشاند حکم ترک ضرورت است و بنده و فروغ
ملکیت بر علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط با طاعت و متابعت افعال و
افعال اوصافی صادقان و استمطاهر بن است پس هر که رسم باز نه از بن متابعت و تحریف

جواب این طاعت از آنکه تکلیف نیست بر او نماز و در آن ایستادن و در آن ایستادن و در آن ایستادن
یعنی ناطق معجز این معجز این صلات است و آنرا و علی آیه الطاهرین مردیست که فرموده
بنای الناصیه ام و ناطق میان نماز کردن در نمازی ناجی هیچ فرقی نیست خواه مشغول باشد
و خواه مشغول باشد و خواه بان الشقاق باشد پس هر آن باشد که مخالفان اهل بیت نهج بکنند
در هیچ بهوده در نماز کردن و در نماز کردن و در نماز کردن و در نماز کردن و در نماز کردن
کرده اند و فیهی دارند که صفت و واقع شده و عکاس عقیه و احباب عقیه است و عقیه
مهری در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و علم است آن کرده که چهارده نفر از رؤسای نماز
فغان راه فاسده بر آن فریاد است که در شب طمانی لغت خود است و در آن جریعت
بر عقیه که در راه بنوک واقع است فریاد کردند و منتظر قدم نرسد و کانیات باشد و فغانی که
آن استد عالمیان برسد بجزئی چند که شتر انحضرت را آمد و همه عقیه جوئی نمایند که آن به
آن شتر را حضرت رسالت را به بنوازد و آن را باز احبابی را موم جاهلیت نموده هر کسی که
خواهند بگویند بردارند و هر چه در دل دارند بگویند و آنرا و در آن وجود آنکه علم
میکرد و حدیث آن داشت و مختلف بود و کید آن باشد و هر چه بر سر کشیده و در آن
در بر کرد و بجهت فغانی و عمارت با اسم آن ره فرمود که یکی زمام نافر گرفته و دیگری شتر را بر انداخت
فغان را چون بفانی شد که نزدیک است که آن سه و در بیان عقیه بر آید و در دنیا که بر از سنگ
برزه ماکرده بودند حرکت دادند و در غلظت نبدند و در آن شب طمانی چون آن صدام داران کوه
بسیجید آن نافر مبارکه را از آن صدام و غلظت در آن در بر داشت و با خطر آب بهر سبب
نزدیک بان شد که نبات قدم و عکس توابع را فراموش نموده رام بودن را بر سر کردن
بدل کند که شتر بان احسن از لی و لایبان غنایت لم برآید آن نافر میبوید را بعید غنایت
لا بهی نکلن داو که اسکنی با مکه که بعضی ساکن شود و شتر را با اضطراب نافر با طمانی بل
لش و چون منافقان نبات قدم نافر را من اهد کرده اند بجز و آرام در زده و پرده ایستند
و به جبهه بر او کشیده با او بهی لیست و چشمتها بهش دویدند که بد شتر را بقتول
و دست و حرکت با از کوه بنوازد و در آن حالت حضرت رسالت و اله بانک ابرال ان زدو
و در آن دعای هر دو شتر آید که شتر را روی بان جمع به آرزو کردند و در آن اثناء برقی روشن
نراز آفتاب سم از کربان بسیج بر آورد و چنانکه از معانیش آن شب ظلمی نه شبیه روز نورانی
کشت و منافقان بانکه رسالت شد از ترس آنکه مبارک رسالت شود روی بکن بر نهانند و انحضرت
بجذب خطاب نمود که قوم را شش فغانی هدیه گفت با رسول الله دو گامی خود را بسته بودند و بود

که اینها بجا عقیه

که اینها بجا عقیه اند که امروز فغانی منافق خواهند بود پس نامش این است و در آن ایستادن و در آن ایستادن
و بعد گفت که آیه در فغانی شتر انحضرت صلات است و آنرا و علی آیه الطاهرین مردیست که فرموده
و مرا بنوازدن بدین نحو و حدیث را نقل آید و بعد گفت با رسول الله چه خبره و فغانی ان نامش
که اسمی این را بریده و بنوازد و فغانی انحضرت در جواب فرمود که هر فغانی نمی آید که عرب گویند
بر فغانی جمع بود شتران میمانند خود و چون بر دوش من نظریست قوم خود را بقتل آوردن و در آن
بر داشت فرموده آیه این جمع را و بر عقیه و بیکه که فغانی رکن خود برسد که در عقیه حضرت فرمود که شتر
لش انداخته که در دکانی ان ان افند و بان هلاک شوند و بعد از آن فغانی و عمارت را فرمود
که این را را بنوازد و در آن که آن جمع رسالت شود و هر چه از مسلم داو از ابوالطفیل نقل کرده که روزی یکی
از اصحاب عقیه با خود عقیه گفت که ترا بنوازد سوگند میدهم که بگویند اصحاب عقیه چند کس بودند و فغانی
مضا بفرستید تا که حق را بگویند چون ترا بنوازد قسم میدهم که بگویند فغانی و رسول فرمود که هر چه
فرمودند و اگر فغانی ان فغانی بود و در آن حضرت رسالت زبان بعد از کشودند و فغانی ان
قبول شد ایضا مسلم از طریق عیسی بن سالم نقل کرده که او از حضرت رسالت صد و آنه نفر نمود
که انحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت میبوید و ان
نخواهد رسید و به لاشته داخل شوند تا زمانی که شتر از سوراخ نوزن بدر شود و صاحبان
در نفس آیه لقد ابتغوا العقیه مکتوبه یعنی جریح آیه قال و انضوا الی سواک علی الله لیله
العقیه اثنا عشر رجلا لیفکوکم و در نفس آیه و هو اجماله منالو کفیت و هو لکن
یرسول الله و ذالک غیر مرجع من نزل توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان
یرفعوه عن رحله الی الوادی اذ انهم العقیه باللیل فکشد لها ریحاً و انهم
یعطون ناقة یغوزها و قدیم تسوقها فلیتها کذا لک اذا سمع خدیقه ففعل انهم
فلنفت فاذا هم قوم مندمون فقال الیکم انذاع علیهم قمر بوا یعنی دوازده کس و بعد
با نرود و مرد بر پشت عقیه بپایندی نوقف کردند بجهت عذر و مکر که با رسول خود در ظاهر داشتند
و این در وقتی بود که از غزوات بنوک برگشته بودند و فغانی ان نمودند که انحضرت او را از رحله
بنوازد پس قمار زمام نافر میکشید و فغانی شتر را میراند و فغانی در آن اثناء صای حرکت
ع شتر را مختلف شد و هیچ را دیده که در میان خود را بسته اند پس بانک بر آن زده
ان جمع بگرختند و مردیست که حضرت رسالت صد و آنه گاهی که فغانی و عقیه و احوال و
افعال با اصحاب بهین میفرمود میگفت که و ان نرین اصحاب کمال منافقان خدیقه است و از
این جهت انحضرت در آن فغانی میکشید که خدیقه صاحب است که اندر ان غیر از اصحاب

خواهد گشت پس بگوید و در نزد و چون بدان بزم فرموده بود پس بگوید بگوید
 کرده از هم دوری فراموش کرد پس هم دشمن خواهد و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس و شمشیر و غیره بگوید
 بگوید فراموش کرد و در جلد صحابه یکی خلد و ابید بلید است که استن محض عدوانی که او را با امیر المومنان بود
 و آن را است او را سفیر میخوانند و حضرت رسالت بنا و صداوت خند بن مرثد دست میبایست بد
 کاه الله بر داشت فرموده است اللهم انی استلک احوالک میتا فعل خالک یعنی خدا با بنده و بگو
 بنو دیری و بنو از از انچه خالک و لید کرده و سبب آن بود که بغیر صداوت خالک را با جماعتی بر بنی خند بگوید
 بودند در حوالی بلیم جاد است خند و جزال سلام است آن با حضرت رسیده بود فرستاد و در تفرش
 نمود که با ضابط بر او و از آن ن خبر بگوید شفا السلام در آن ن به بنی زکوة مهران ن
 جمع بیار و الا آن ن را با سلام دعوت کن چون خالک بنو دیری خند است رسیده فرستاد که تفرش
 نماید و آنم را بر آورد و مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و با آن ن را استندم و چون خالک از آن
 دور بیدان است استخف نموده خدمت کردند اما بواسطه آنکه آن ن را با طایفه از اعراب
 عدوانی بود و بجهت احتیاط با سلام از خانه بی خود بیرون آمده بودند و آن ن عطا نمید
 و چون از آن ن پرسید که چرا با سلام بیرون آمده اند گفتند از خوفی آنکه مباد این جماعت
 با استند خالک و آن ن را استند و گفت سلام از خود دور کنید و آن یکسان بجهت آنکه در
 فرستاده رسول خدا میباشند سلام بنی اخند و بر و این آنکه چون از آن ن پرسید که مساجد
 بانه در جواب گفتند صیافا ما و نگفتند استمنا و معنی صیافا آنست که از دینی بدینی نفکر کرده ایم
 بهر تقدیر چون از خولان خالک کسی در زمان جاهلیت بدست انبوم گشته شده بود و آن
 رسول و شفا را شش اخفرت صداوت و مسلمان آن جمع بکنند و شمشیر که دنیا و عذاب آخرت را هم
 موش کرده و در هر دو طرف نهاده است و بپوشیدن آن ن را بهمانه کرد و زمان و طفلان آن قبیل
 است که در اندک و چون بیع بیداد و آن طایفه نهاده آنرا از آن ن را گشت و خلیفه از آن ن را زنده
 ماند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که آن ن در خند آن خلیفه تا خضر نموده بگفت
 صاحب میکنم تا به بنیم چه میشود و یکی از آن قبیل که بولسبه کاری است پس نهاده بود خود را به پیغمبر
 نهاده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شفا السلام و انچه خالک با آن ن کرده بود و انچه
 فر داد و اخفرت بر آن ن که استند آن کلام را که نفکر کرده است مکرر ادا نمود و بعد از خند
 زود مال را با امیر المومنان فرستاد که دست کشکان را بوارن آن ن را برساند و در
 می انجمان حاصل کنند و حضرت امیر آمده دست هر ادا نموده و موافق و اموال آن ن را
 را که از میان غنمه بود با تمام بابت آن رسیده و هنوز چیزی از آن زرمایده بود از آن ن را

دادگاه

که که اگر کسی بیدان شود و از او چیزی رفته باشد یا بر آن دینی که قایم بوده فاخر کرد و با
 آن نند و چون خاطرش بکاف با کشته جمع نمود فرمود بخدمت حضرت رسالت بنده صفا و آله آمده
 خاطر اخفرت را نیز جمع است و از جلد صحابه طوطی در سینه که استن بر دو از جلد طوطی منتهی و بیدان
 ن را بنی دی از ابو خلد است روایت کرده که در روز حرب جلد حضرت امیر المومنان زبیر را آواز داده
 بنزد خود خواند و چون نزد یک رسیده فرمود که بیا و داری که در فلان روز و در فلان موضع رسول
 خدا صواته با تو گفت علی با دوست مندارد و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من
 و بعد از آن بفرمود که اما فاک مقابل خلیف و است ظالم که یعنی بدست کسی که زود است
 که تو با علی منافقت کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی و چون زبیر این سخن را داد که ترک گفتان نمود
 متوجه مدینه شد و گفت بیا من داد که که روزگار از یاسمن برده و فرموش شده بود و این بر
 موز از عقبش روانه شده و در و این سبب بقتل رسیده و از اخفرت عیب و بزرگ
 جفا خسته است روایت کرده اند اخفرت گفت از رسول خدا و آله شنیده ام که گفت لبسته
 فایله بن صفیه بالتا یس پس این جرور از بن خفه خود را هم گشت و بعضی گویند بخواجه
 مندر و آن مکتفی شده و در آنجا بخت رفت و این سکت در روز اول بباری عالتی چند کسی از صحابه
 امیر المومنان رکنش بود چون روز آخر دید که فنج از بن جانب بقتل بر اقدام نمود
 که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر کمان تلافی داشته باشد و در روایت نسخه واقع است
 که زبیر و فاند هر دو دوز خند و طوطی با یکدیگر کشتن عشی از آن که کس سخی میباشند و است
 عالیه را بر طلب خون عشی نخواستن کرد و باعث خند بن فته دف و شد عفت امیر
 گفت ز رسول خدا را شمشیر میگرداند و زن خود را در خانه میبندد لغت خدا را بر
 نو بار و معنی نه منبیه شد مردم را بیک ترغیب مجنود و میگفت ای بنده کان خدا صبر
 که که پس از خبر عفت و ثوابه باشد و مروان ملعون بقتل مشی گفت بجای که مجلس
 بکشتن عشی ن حراش ترا از طوطی زبیر نبود و غلام را پس خود را خنده ببری زهر آلود بگو
 اند عفت و زبیر بطی خورده بر موشش شد و چون بهوشش آمده دید که خون از او روان
 و کاشش سخت بر شد و بقتل مشی گفت مرا بجای برسان غلام گفت نمیدانم زیرا که
 غلام را ندانم گفت سنج است خون هیچ فرشته را ضایع نر از خون خود کمان نمیدانم مگر
 این خبر است که از جانش عین رسیده و آه نامه میگردانم آنجا که الحال فی اوست بمرز حراش
 که طوطی و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المومنان بیعت کرده بودند چون حکومت بهره و
 رور و اینی حکومت بهره و کوفه میخواستند و در نزد دست بهم میداد نفس بیعت کردند و با

دعاست خون جگر کشند و بخت رفتند و صاحب خد بنی که رسول الله و نوح علیهما
و عهد که داشتند بیاد افتادند و مشهور است که طلحه و زبیر بن عوف حضرت امیر المؤمنین
روفتند که از وی حکومت و ولایتی طلب کنند حضرت امیر فرمود من ولایت یکس میدهد که برایش
و ولایت او و انقی با منم و منی باده خدا را می بخشد و زیاده طلب میکند گفتند چه کنیم
بوده اینم و صاحب جاه و منصب و چون حضرت دید که ایشان میسر نیست دارند فخر گفتند
این چراغ را بیکدیگر بیاورید پسندیدند که با علی بن ابی طالب چراغ بود و گفت بپوش از آمدن شما
بندش و صاحب است منقول بودم و بچراغ بنی شلال آن صاحب میکردم و منبوتش و اصل
چون با شما صحبت فرمود داشتند بد که چراغ بنی امیه میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا
بیرون رفتند با یکدیگر گفتند که با بنی امیه که انچه بد برآید و صلح که او دارد و
که ولایت بماند هر دو فکر میکردند و در روز دیگر نزد حضرت رفتند که بزرگوار است مکه مشرقی رویم و
منجا هم امیر المؤمنین فرمود و نه کنیز منی زیارت نمیت سوگند بسیار خوردند و بیرون آمدند
مکه رفتند و عالیه از راه بودند و کارشان بد آنجا رسید که مذکور کردید و هر دو بخت کردند
چند روز بر آنجا طرأ شد که حقی ظاهر کند گفت با علی بن ابی طالب از جمله غنیمت است ام و این غنیمت
چند روز است اند حضرت امیر از او پرسید که آن ده کس کیانند پس بر سرش و ع کرد و
کس را نشنیده و امیر المؤمنین را نام نبرد حضرت امیر گفت نود و سه کس گفتند که کس است
بار دیگر که شد حضرت امیر را دافتر کرد پس حضرت امیر با و گفت من نیز داخل ام گفت گفت
نود و سه کس است که من از اهل کشتن گفت با بنی امیه قسم و خدا را کوره میکردم و گواهی میدادم
که من از بنی امیه خدایتانم که نوزده نفر از اهل دزدکی و در هیچ بنی امیه مستور است که یکی از اهل صلح
که ابو بکر نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور بودند و حالش را ندانیدم و
السنم که او زن رسول الله بوده نردوی بنی طوم رسیده و چون بیاد آوردم که روزی در
رسول و آنکه مذکور شد که بر ملک فارس زنی حاکم و حضرت فرمود لی جلال الله فوما
و لک اوقلم ایوة یعنی هرگز فلاح و سعادت بی مباد جانی را که زنی منواله امور ایشان
باشد از آن نرد در فلاحی شدم و آن کلمه عجیبی فقیه بنی امیه دانید و از جمله انچه که بانکه
ادراک صحیح رسول الله کرده اند پس بنی امیه امیر المؤمنین در شمار دو زخیان اند و
دلت الهی دور از کائنات محروم و هر چه بکمال عالیه و دیکری عطفه که از اول السلام تا بوقت
مرگ افتد این پوران خود داشتند و دای دشمنی حضرت امیری بختید و منشی عداوت او
میکردند و با بنی سبب خد بنی مرثیه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیران خند فغانچه ملک با حق

انحضرت کردند

انحضرت کردند و آن روز ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد و باده و دیگر بخت اندک رسول الله و آورد
خانه زینب علیها السلام و در آنجا نشست و عطفه با هم نشستند و اتفاق نموده گفتند که بپوش که بپوشی
بازمان نوی آید و هر یک آمده انچه قرار داده بودند گفتند انحضرت را غسل بر خود حرم کرد و با بخت
کبریا خود ماریه قطیبه صحبت داشت بود و آن مرد و نیک زن دافعت اندک و مع بیجی گفتند
کردند تا از شتم و دخت لاجب ایشان باشد انحضرت را و آید ماریه را بر خود حرم نشست
و علی اختلافی روایت این آید که چراغی که خدا اله تعالی بر تو حمل می فرستد بر خود حرام میکند و انحضرت
سوگند یاد نمود که بکافه از زنان فرات ببرد و بپوشد و کمال که ورت بان سپرد و بانندند
خیاری در احادیث صحیح از رسول الله ص و آنکه فکر کرده که فرمود العینه تخرج من هنا من تحت
تصلع فوف الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آید و طالع مشهور
که در بیرون الشیطان و با بخت او و آن رت نمود بکافه عالیه و این مسکونه و ابو نعیم و این
غنیه و این ابی الحذید و غیرهم نقل کرده اند که چون عالیه با طلحه و زبیر در وقت رفتن بفرار و بیکدیگر
رسیدند و در مکان انوضع داشتند عالیه پرسید که این موضع چه نام دارد و چون جواب شنیدند
و لفظ جواب که شنیدند رسید از رفتن بفرار ایشان شد و گفت من خود از رسول الله ص و آنکه شنیدم
گفت که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون با بنی امیه خواهر در مکان آنجا
بفرار خواهند آمد چه کن ای عالیه که آن زن تو نباشد و طلحه و عقیله زبیر بنی امیه را
ندیدند که همه گواهی دادند که انموضع جواب داشت و از بر کشیدن ایشان گفتند فتنه
در وقت رفتن ایشان هم شنیده بودند و بزرگ آوردند که بیان شنیده سوار شد و آن شنیدند
نام داشت و چون لفظ عکس شنید ایشان شد و گفت رسول خدا را فرج داده بود که با عا
خود را کشته اند از آنکه بر شنید می کردند نام سوار شد بحرب علی میرفته باشد و طلحه و زبیر نام
شنیدند که ندیدند و با کس را نیز تغیر دادند و عالیه را فریادند و چون فرم حضرت امیر المؤمنین
جزم نمود عالیه الشتر نامه با و نوشت که از خدا پرس نه خدای تعالی امر فرموده است
زنان رسول را که از خانه ساکن باشند بنمای بر رسول مبنده عیب باشد که زن او در میان
لنگد و در حرب کند عالیه در جواب گفت که چون مالک در فتنه شیخ ن سعی کرده مرا منع
مکنید و محمد ابن السحق از ائمه سلمه رضی الله عنه نقل کرده که عالیه گفت همیشه حسد میبردم بر
خدیجه بان روزی بیخبرم و آنکه ذکر خدیجه میگفت گفتم با رسول الله ص خدیجه میری و با او بکن
کوه در روزی از میان خیار او کسی نبوده است پس سحرها و آنکه از من آزرده شد و فرمود که از
بپوش بر خیز و من بپوش رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفلت و عطفی ندارد

از او عفو کند و من بخودش آیدم فرمود که ای عایشه فرجه در دخی بنی ابی ابراهیم که قوم همکار بودند
 و از او بمن نفع بسیار رسید و از او حق تعالی بمن فرزندان داد و از منشی فرزند من بنی عیسی
 و او از کسی است از آن که بمن خا کرده و انیس من بوده و زکات که از هر کس و جنت است
 و بعد از من کرده در عایشه که هرگز نیست من من میگردد اند و بنی از اهل بیت است و غزاله در کت
 کلام در مذمت عایشه بنی جعفر که ده یکی که روزی ابو بکر به یون و فرزند و شنبه که رسول
 خدا از او دلگرفت گفت عیسی در میان منی گذشت جان کنده من حکایت کنم پس رسول و آیه
 بعد از آن گفت تعالی او حکم یعنی تو حرف من در جواب گفت بل حکام و قضا
 ایضا یعنی تو حرف زن اما بغیر از راست میگو آید عیسی که بغیر از حق نمیگوید و در حق
 رسول خدا و آیه عیسی حرف نمیدارد و آیه ای که الذین یؤذون الله قد سؤلوا لعنه الله
 فی الدنیا و الآخیره و آیه و آیه لا تجزئ له یالقول کبی عیسی که عیسی
 نرسیده بود انبوت اول است او بود و چون جوانی او را از بعضی از چیزهای غافل مرشد
 در انوقت که ظاهر عیسی داشت و بخواست که در کت که و سلم دارم میگردد باشد عیسی
 که خدای تعالی با زنان بغیر از آیه خطاب کرده گفت است که قهرن فی بیونیکم قد کفر
 حن بنی الحاحیه و واجب که زنان انحضرت در خانه نشین و زینتی که در اقامت عیسی
 میگردد که گفته اند که او را نشوند و نشین به یون بکف برون نند و بر باله پوست زره فرود کند
 و بعد از آن حضرت و او را برادر بغیر خدا حد و از کت به لجه روند و بر نام زمانه که هر
 و انهار و بنده و آزار و دوب و عجم با عیسی غافل و بختش متقی باشند خروج کت و عیسی
 و بخت خون جگر بنی از کس شوند شمشیر بد که هیچ مردی را حق نیست که زن او بدین صفت
 باشد و او که زن بغیر بود و بدین صفت خود را پس بداد خدا و رسول شمشیر نکرد و شمشیر
 که در کت معجزه مسطور که دخی زن از زنان کوفه بدین عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چرا
 مانده در حق ماوری که فرزند خود را بکش از روی عهده و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد
 که آن کافر است بر که حق تعالی در قرآن مجید فرموده قتل مؤمنین منکر است و عیسی
 خالده فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را بعد از شمشیر جزای او جهنم است که در او مخد باشد پس زن
 گفت یا ام المؤمنین یا ام المؤمنین قتل شیعه عشر الفای و دینه المؤمنین یعنی هر که
 در حق آن مادر ای که بکشد زن از آن از اولاد خود که هر مؤمنان و مسلمانان باشند
 و چون عایشه فهمید که عیسی عیسی گفت دور کند این دشمن خدا را از نزد من منواند است
 که در روزی که بر آن سر لوار شده بود و بخت بنی امیه را بر آن داشت که مانع شوند و السلام

از زیارت رسول الله

از زیارت رسول الله صلاوات محمد و آله که عیسی آن بود که امام حسن و امام حسین را در انوقت
 کند این عیسی گفت تجلت فیک و لو غنت تغلبت لك الشیخ و من تحت قضا
 و ما بول انحضرت را بنده جان کند و این عیسی و عیسی کثیر هزار زحمت آن خسته را فرود نشاندند و
 مشهور است که چون امیر المؤمنین از مدینه منوره بصره شد در منزل انتظار جمع شدن لشکر عیسی
 عایشه در انوقت نامه بحضرت نوشت که ای در فلان فرود آمده و زره دار و کلاه و زینت
 نه که بر کرد و این عبارت است که آن قدم بخروان تا فرقه و چون نامه بحضرت رسید زن
 مغیره را بخواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند و دخی میزدند و سرور میگفتند که کت
 گفت ظلم تو عایشه و بدین شی هر دو بر خانه ما فدیمت و امروز به نیت و جنت تو عایشه
 امروز خنده خند من دارد بدین شی خنده خند رسول الله و آیه و انشند و حق تعالی شمشیر او را کت
 است کرد و آن ظاهر علیه قاتل الله هو مولا و جبریل و صالح المؤمنین
 در انوقت فرستاده این بکف و بخت خود آمد و عیسی این الطیف که بد که در عیسی
 ششم که گفت رسول الله و آیه اهل بیت و اصحاب صفین و خواجه مازان را لغت کرد پس
 چون قطع روی نمود بخدمت عایشه رفت و از او پرسیدم گفت جنت عیسی علی شمشیر من بخت ششم
 لکن من از اهل بیت ششم و بنی عیسی ششم و از نام جعفر صادق فرود است که حضرت رسول
 و آیه فرمود و عیسی ششم بغیر عیسی صفور بعد از موسی برومی موسی بخت این نون خروج
 که و بخت او را با سیری بگرفت و از بهر صفت موسی او را خلاص داد و بنی بنان تر کلام
 که یکی از زنان من برومی من خروج کند و با و من عیسی ششم و انچه بنان انحضرت رسیده
 جلد نزد رسول الله و آیه حاضر نشاند و هر کس میگفت عیسی ششم انجم دعا کن که مانع ششم
 کند برومی تو خروج خواهد کرد و عیسی ششم فرمود من شمشیر و صفت میکنم بهر هر کاری و بنی
 در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که بختی انچه که مرا بخت فرستاده که جبریل را خبر داد
 که انچه بخت ملعونند بر مان هر بغیر که بنی از من بوده اند در ان حال امیر المؤمنین رسید و چون
 رسول الله و آیه را بدید گفت یا علی ایک المظلوم بعدک من جادیک فقد خازنی و من جاد
 بنی فقد خازنی الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و از جبریل
 یکی که ابو موسی اشعری است دو بار از جمله دشمنان امیر المؤمنین بود و مشهور است که چون امیر المؤمنین
 منان امام حسن با کت ششم بکوفه فرستاد که در حربه جل او را انداخته و امام حسن بنی
 رفتن خطبه بیع ادا نمود و مردم را ترغیب و تخریب کرد بخدمت امیر المؤمنین و مردم دل پرستاد
 انحضرت نهاده ابو موسی لعین بر منبر رفتن خطبه خواند و گفت انجم فتنه میجوید که از رسول خدا

از زیارت رسول الله

و نه بخت که شش جندین هزار نفر از مسلمانان شد و در آن جنگ که پیش از حمله رسول الله و کشته
 و از آنجا که منافقان و منافقات آن عهد و دو عهد با حضرت امیر کردند و این دولت قوی
 که او را منافق میگویند و اختلاف بگذارد و در آن عهد که در این طرف است که اهل
 و این باب را میباید میدانند و میگویند و میگویند بجز بود و بجز بود و خود صاحب باشد و
 خواب دارد و اگر خطا کند بخت نباشد دارد خدا آن را بفرماید که هر چه بخت نباشد منافق بر
 طایفه بلند که کشته اند و بفرمانده اسبند که میفرماید و دو عهد با تمام زمان کند آنرا هر
 از آنجا که نام کند و خواب هم از برای او قرار دهند و حافظ بروی شش فرسخ خود گفته عجب نزد
 بعضی از مسلمانان او را بجزند هم میدانند و اینجاست از آن نفاق و نفاق است و این آخر کلام
 حافظ ابرو است که کوی از آنجاست که او با مرتضی علی ابن حریر کرده بود و در این خطا است که این طور
 به مشرب نشود و در وقت که بجهت رفت روزی بر منبر در انشای آنکه خطبه خواند گفت که من بخلاف
 فت سزاوارترم از این خطاب و عهدی در جمیع این عهد چون نقد عوده و گفته از عهد بر این عهد
 این خطا به نفع است که چون معاویه بجهت رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و در
 بخلاف سلام میکردند من بدیده همیشه خود حفظ فتم و بدم که کسی خود را نشاند من در کفتم میدان
 و منی بینی که کار بجای اسبده معاویه که دخلی در این کار داشت خلیفه شد و مرا که بدم خلیفه بود
 به جوهر و خلی در این امرند و عهد و بیگار و عهد و عهد است ام ایضا گفت چون مردم هر چه
 حاضرند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو بر من و چشم راه ندارند و منبر است که اگر نروی باعث
 نفع و در این قوم باشد و بجهت شد مرا آن جمیع فرستاد معاویه جبر کرد تا مردم متفرق نشد
 چون دیگر که انجمن است که نه مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه هم اند که مانده اند
 بر من رفت و خطبه خواند و گفت من کاف و بیدل انت بکلام فی هذا الامر فلیطعن قریة فاک
 حق الحق بالآخر مینه و حق اقبله یعنی کسی که اراده دارد و میخواهد که در مردم خلا
 حرف زند باید که در آنجا بخت نباشد و شایسته تا به بنیم چه خواهد گفت و باید بداند که من باین کار مهم
 است و او را نرم از او و از بد او من چون فهمیدم که باین دارد و غرضش آنست که من را اراده
 داشته باشم و اینست که منوجه جواب او شوم باز با خود نگفتم که گفتگو در آن خواهد شد خود را
 انکار داشته و جبر کردم و هیچ نفتم و علامه علی علیه السلام در کتب است که گفتند که اگر معا
 ویه درین دعوی صادق بود و علی این خطاب خطا کرده که از او سزاوارتر بوده و او منجمل این است
 و به این امر قیام نموده و لطف او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر منبر منبر رسول الله و آن
 لب بدو و غی و لاف کزاف و دعوی چیزی که او را در آن حق نبوده کشته است و کاذب و ظالم است

ظالم بجهت

و ظالم بجهت آنکه لعنت الله علی الظالمین مستحق دوزخ است و از جهت نه است و خایه فتن و است
 فتن و بجهت مردم بعد از آنکه با معاویه بپای نمود و از اسلام بر رفته و معاویه را بر تخت
 متکین میبخت که بفرمانده و جان بخت افتاد و شش سال بر تخت است و از اعمال آن و اهل
 و است که از جمیع افعال و اعمال شش فتنه و در آنجا بود آنکه بفرمانده که حق نفع در آن اهل
 ضایع و در عظیم دیگریم او را زل سافه حق آنکه رسول خدا خود را امر نموده که از او و دهای او در
 میباید استعانت جوید و اعانتی که در حق او از رسول خدا و آنرا دفع شده و بی ثبوت بر او
 او رسول خدا را و زدم قرب و منزلت و قتل و کشتن او که او شقی لعین معاویه ملعون همه باشند
 و دیده بود حکم کرده بر منبر است استعانت میکرده باشند و در و امان را باین امر میگوید
 و بر ترک آن که در دست است میفرمود و بن قاعده و قانون منکر شد اسل در میان مردم علم
 است و او است که آنکه هر چه از منبر بفرمانده است بر طرف است و بجهت در کتب نور بنی مستطاب
 و لعن و کس که بدلائل من کور شد و لعن و لعن در کتب است که در کتب معاویه و کس که
 لعن و لعن است از اطاعت امیر المؤمنین که بر هر کس واجب بود ابا خود و بر او خروج کرد
 و در کتب که شمشیر است او بر روی امام زمان و با و مقابل و مقابل نمودن **سجده** حق است
 راغب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن **سجده** انکار
 است آنحضرت نمودن **سجده** خود را مستحق و خایه و لایق منصب جلیل القدر امامت است فتن
 شتم فتن و کشتن آنحضرت از منبر و کشتن کردن **سجده** قاعده لعنی که خود بخوان بود
 و استخفاف آن بجهت از مخالفان امیر المؤمنین بشیر و نبی و بر اسم منصب که مفر است
 شتم بهمان بر امیر المؤمنین زند و آنحضرت را بخون فتن منتم فتن و طلب آن کردن
 و مردمان را بر آن دانستن و بر آن مهر بودن **سجده** بزرگ فاسق فاجر ملعون را منوط امور مسلمانان
 کردن و او را بر عرض و ملک فتن است مسلط گردانیدن **سجده** هر کس این علی را زهر دادند و منکب فتن
 رسول خدا و آنرا و نور دیده فتن است بر آن **سجده** وصیت بقدر حق کردن **سجده** شهادت
 بر فتن است امیر المؤمنین نمودن و باین سرور بودن و از آیات و آنکه لعن معاویه و
 مکی نه الا لعنت الله علی الظالمین است که فاسب و ظالم بود و حق اهل بیت و رسول را بدست
 جایی نمود و یکی آیه و بقول الامام علیه السلام که یوم علی ذیهم الا لعنة الله علی
 الظالمین است چه او مفتری و کاذب بود بدعوای امامت و خلافت و یکی آیه اطعوا الله
 و اطعوا الله رسول و اول الامر منکم است چه باین در این آیه و اخی حدیث اول الامر
 المؤمنین علی است چون الولا امر عطف است بر آن و بر رسول الله پس بجهت اطاعت خدا و رسول

فعلیه که آبا چگونه تواند بود پس بکس اتفاق لبون م رفتم و نشنیدم که معاویه بن جراح شریف
 وی رفتم دیدم که روی بدو بار خواجه است دست بر سینه وی نهادم و دستم بر بیتی آمد که اگر نشنید
 آدینچه بود چون رو بطرف من کرد مرا که باین دین گفت من امروز میفرم که کفتم که من از آنست که از
 علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت معاویه بن جراح در کوفه خواهد مرد پس گفت ای اخف چه میگوید
 و آن معاویه مرا باین امر کرده و گفت این بیت مرا از کوفه بیرون بیا و نیز که نفع میکند من از آنجا برنی
 آمده و هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز آمدن مردن معاویه از طرفی برآمد و قاضی القضاة نیز فرستاد
 که معاویه مرد و در طایفه که از حشم توقع نداشت تا حواله که خود آورده که از منفعت جان و دینا طرفداری
 درین خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بن جراح در کوفه از دنیا بیرون رفت و احمد بن حنبل
 روایتی نیز که از من برآمد است که در کوفه فغانی برآورد که از طرفین عاقره او گفت که من روایت
 در مدینه بمجلسی رسول الله رفتم شنیدم که عافران همه با یکدیگر در حرف اند و میگویند معاویه بن جراح
 و گفت رانده یعنی بنده بنده امیرم از غضب الهی و گفت رسالت بنده ای برسدیم که ای باران جبرئیل
 است که گفتند که رسول در مدینه طایفه میفرمود در آن اثنا معاویه بن جراح را شنیدم دست برداشتن از پیشانی
 گرفته از مسجد بدر رفتند پس رسول خدا را شنیدم بر این شیخ افقه فرمود **هو الله الطایف و المؤمنون و یل**
الاحتیاج من معانی غیر الاستیفاء و بر و است و کبر آمده است که بدیدار گرفته بیرون برود بر تقدیر
 معنی آنکه معنی دوری از رحمت خدا بر کشنده و کشیده شدن با و و ای بر امت امن از معاویه
 که ذوی الاستیفاء است یعنی صاحب کفیل برکت است و در کار مگر گفته است که این لفظ را از برای شیخی
 گویند که حال مردمان را بغیر حق لغزنی کند و بعدا عبادش را نکند و نسبت پس دادن مال به عیب
 مانی انداختن باشد و معنی از حدیثی که روایت کرده که روزی رسول و آنرا شنیدم بود که ابوسفیان
 بکشته بر نشی سوار و معاویه برادری از برادرانش و بر و بیتی یکی از برادران برید همراه بود و
 یکی سری نشین را میکشید و دیگری شتر را میراند و رسول حد و آن فرمود **لعل الله الطایف و المؤمنون**
کتب و الثانیف یعنی سوار و کشنده و زنده را از رحمت نصیب میسر و برین روایت کرده که رسول
 و آن در روز احد در میان جمع ابوسفیان را لغت کرد و علی در قنوت نماز معاویه را لعن کرد و بعد
 ابن الحنفی که بنده من در مسجد رسول بودم و رسول حد و آن بر من بود و ابوسفیان در دین
 داشت و معاویه دست او را گرفته میکشید رسول الله گفت لعن رانها و النبی و النبی
 از او منفعت است که رسول بکشته کاری شیخی را طلب معاویه فرستاد و جواب آمد که طعام نمیجو
 رد و بار دیگر طلبید همان جواب آمد فرمود که اللهم تشیع بطیبه و بعد از آن نازنده بود و در حد
 منور در سیم نمیشد و از عهده ابن عباس سرخ مرگوبیت و منکم در صحنی نشین آورده که عهده ابن
 عباس گفت با طفلان بی زنی مشغول بودیم که رسول الله و آنرا رسیده و من از خوفی درین
 در می نهادم

در می نهادم که مرا طلبید که برو معاویه را طلب کن و من رفتم و خبر گرفتم آمدم که او بخیر و زن من
 اخفرت گفت کن تشیع بطیبه یعنی خدا می نماید که مرا از آن کم او را سبب کند و در روایت آمده
 که حضرت الثالث بنده ص و آنرا همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطایف ابن الطایف للعنان
 ابن لعن طایف آنرا کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت بنده مکر را فتح نمود و اهل
 مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ابی بن اطلاق نام شد بود و معاویه
 و برایش از انجیل بودند و در مدت بعثت رسول الله او مشرک بود و مسلمان ظاهری او شیخ
 ماه پیش از آن بود که اخفرت از دنیا رحلت نمود و سبب اسلامش آن بود که چون
 همیشه الشیخ فی تشیع میخورد و در روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که بدرش السلام
 آورده بودند که از دین خود بدین محمد تعالی میروی و در میان عرب ما را رسوا کردی و ای نفر
 ض غام مردمان خواهند گفت که انجیل از لای و غنی برکت و بدرش را رسم زنده میخورد
 و در را بجز کرد و بیغیر از جبر کرده بود و حکم رسول عز و حد و بافته بود که او را بر بندگی کند
 و خوشش مدد باشد و پیش از فتح مکه که گفت و از هیچکس در هیچ جا این بنور عافیت
 خود را لعن پس رسانیده است و بای او افتاده و اظهار اسلام کرد و عباس بن
 من حضرت رسالت بنده رفتم شریف غنیمت نمود و بیغیر و آنرا او را بکشته و باز نشناخت
 عت عباس کاتب اساتذت و آنکه اهل سنت او را کاتب وی میگویند غنیمت
 بخت چه او بعد از آن مسلمان شد که آب و آبی هدیه الیه مرا گشت لکم و بشکم
 آمده بود اگر فرض کنیم برین مسلمان شده باشد انحراف نه داشت که کس او را کاتب و
 می کند اگر معاویه کاتب وی میبود و اهل سنت او را فضیلتی میدادند در کتب معتبره
 خود و او است نمیکردند که از جمله کاتبان و می یکی این اسم ج بود که مرند شده و چون
 بخانش که روند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت
 بعد از رسول ص و آن رفتم که شرفی السلام برسم روزی شنیدم که رسول ص و آن را منفرجا
 که آن تعبیه فی الدنیا استقل من الثانی من و قد فی کتف و قد شواذ من عله و فرعون
 موسی و جل بیایع بعدی بیایب با بیل و لا معالت فی عوت انابکم لا علی
 کلات هو اسفل منه یعنی چه رس در مرتبه با این ترین دوز خند که عذاب است
 از هر دوز خندان پیشتر است نزد دوزخ و فرعون و مردی که بعد از من برور با بیل
 از مردمان بیعت خواهد گرفت و گرنه آن بوری که فرعون دعا ای خدای کرده بود
 میگویم که انجیل در درجه با باین نرا از اهل و عذابش پیش از او و چون ابراهیم و یس

که معاویه او کشت که مسلمانان را کشت که چون عقی که سبب نباشد بود و کوفه بجزایر رود
 صلح و اخفا و درین معاویه ابوسسی اشعری فرمود که مخفی نباشد و کجای بی عقی که درین
 برسد که کجای بدوستان او موافقان امیرالمؤمنین عثمان و عثمان کرده و جمعی هم بدینا فرود خفته از برانه رها
 جوی و خطری معاویه بر آن نداشت تا مدتی نماند و معاویه باین بهرین مجرایا با لشکرش سبعین
 کشت **اللهم لا تعجله و لا تعجله** و مراد از اسمی که معاویه فرستاد و سحر و جادو
 الفری است که روزی و آنرا دوست میداشت و او دعوی میکرد که بنشیند السلام بنزد آنکه دوام و
 برکت عظمی باشد به نام و حق است نبرده ام و از لشعریان امیرالمؤمنین بود و در جمیع مروج
 اخفاست پس بیست و دو بعد از واقعه جرجین عقی ابن عمر بن حنظل از کوفه که بختی بود و در
 بدست دشمنان اهل بیت شمریده که او را بنزد معاویه فرستادند و متهم بودند که وفای که امیرالمؤمنین
 او را برسانست بنزد معاویه فرستاد و معاویه باطل مغرور و افشای فرزند و ملک بسیار بکند او فرستاد
 قبول کرد و گفت بیست و دویم دارم مریکوفه رسیدن کفایت فرستاد که با وجود مریدان شهرت
 نشود در روز قیامت سید الشهدا اباعبدالله الحسین و بهر یکی این ذکر را دارد اما اگر گفت که معا
 ویه صحرای کوفه بی جزیه ان را رحمت پاک که حق تعالی در آیه **فَالَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ** باینکه ناچار
 آید با بقدر فرموده است کفار را جزیه بپردازند خدا و رسول است اما معلوم است که کافران فرارند
 میدادند و خدا و رسول را دشمنان و انکه بنده است بنزد دشمنی بر مزار او نهاده ان را بکتاب شهادت
 رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود با صحت صحیح و او از اهل بن و اهل نظر کرده
 که او گفت با سمرق در فلان موضع نشسته بودیم سینه میکشیدیم بر سینه که حیات و کجای بود
 گفتند که منافع بفرمان تمام است که معاویه بطریق هند میفرستاد که در انجا بفرستند مسرتی
 که غالی از ان است که اهل بی این مرد را شیطانی در نظر او زنی داد که انطور عملی با خواب
 میدادند با آنکه بیکبار که از آخرت نابوس شده و بدینا منقول است و اول صفت مشرکان است
 که **فَمَنْ يَنْتَهِ سَوْفَ عَذَابُهُ** و دوم بیان هر کافر ان است که **فَلْيَنْتَهِ عَنِ الْآخِرَةِ كَسَالًا**
مَنْشَرِ الْكَفَّارِ مِنَ الْخَطَابِ الْقُبُورِ و اما اگر گفته است که کجای رسول نشسته به رضای صحی
 ان را بخواند که حضرت رسالت نباه و آله دیده بود که نبی حکم و نبی مردان بصورت بوزنیکان
 بر منبر او بال میروند و بر برای آید چنانچه بوزنیکان بر جای بالا روند و بر منبر آید و بعد از ان
 که رسول خدا و آله این خواب دیدند تا روز رخت هرگز نخندید و آید و **مَا جَعَلْنَا** **الْإِنْبَاءَ إِلَّا**
لَا يَنْفَعُ لِلنَّاسِ مِنَ الشَّجَرِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْفَرَاتِ وَ تَحْوِيهِمْ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوا
بِالْأَنْبَاءِ ان را به بانش و نوزده انرا از لاف درین باب فرود آمده است و نب قدر که حق است

برسوخ خود و با نفع معصومین عالم السلام عطا فرموده که بجز از هزار ماست در برابر حکومت این
 ملاعین است که هر از کم بقیه بود و شجره ملعون که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است
 مصباح است و خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صد و ده فرموده اذاعا **لَا تَقْرَأُوا**
مُعَاوِيَةَ عَلَى الْمَشْرِقِ فَإِنَّهُ يَفْتِنُ یعنی ای بنده گان خدا و ای امت من اگر که به بیند که معاویه
 منبر من بایستد او را بکشد و چون در امر اخفاست تفاوت و تفاوت و در این بکشد و او را در
 انان را از لیل که داند و کشیدیم آنچه کشیدند و در همین بکشد و او را در بکشد و او را در
 لغت بن حدیث با جمیعون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن بلنده نقل شده که که گفت
هَذَا تَبْدِيلُ هَذَا الْأَمْرِ بَعْلُ خَنَازِيرٍ که **مَنْكُم قَهْوٌ يَدُلُّ الْأَمْرَ وَلَيْفَ يَنْتَهِ** یعنی
 معاویه بنزد باشد که او را ده خلافت کند که او را در ان کند و بداند که او را ده این کار
 در و بایستد که شمشیر را بشکافند با کتف رسول خدا از بین و کوشش بر بدن منع کرده چون او به
 نرسد خلافت است و ملعون ترین ملاعین است که در بدن او امر فرموده و اگر او لعنه الله
 نزد رسول از به ترین منافقان و بدترین منافقان و بدترین خلفان نمیشود رحمت
 لیان جند بن مرتبه و ما نفرین نمیکرد که حق تعالی اخفاست با کتف تعالی غنی و عظم وصف
 از پس که رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و نکر میمود و در تفکر این
 آیه گفته اند که اخفاست هر چند از کفایت از از میکشید **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي** و شهادت
 که در احمد و نه ان مبارک شمس را کشتند و میکشید **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي** فایض که
 معلوم است هر گاه گفته را ده گفته که خدا با قوم مرا برادر کند و داند و او را نفرین میکند ظاهر میگوید
 که حضرت او را ابد واری بدرگاه حضرت باری است و الکفار ریز است و روایات در طبعین
 آن منافق است مثل آنکه گفته است که از اهل سنت نقل کرده اند که بغیر فرمود اذاعا
مُعَاوِيَةَ يَطْلُبُ الْمَلِكَ فَأَصْرُهُ أَخْفَعُ و بموجب آیه که **مَا يَنْتَهِ عَنِ الْخَوَالِ** امر اخفاست
 امر خلافت و هر نفرینی که بغیر ص او را کرده باذن خدا است و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت
 رسالت نباهی در دنیا و آخرت است حال او است و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی
 که فارت کرد در السلام انملعون یعنی معاویه بود مراد شمس است که خمش بن فست است
 هزار سال معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کس را که در اطاعت حضرت امیرالمؤمنین
 بایستد قتل است گفته و آن لعین مال بسیار رفعت کرد و بسیار ری از شمع کشید
 شد و او را کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که شمشیر کشید
 بعد از نبه فریب شد و از دلم و در آن ملحق است و گاه و گاه میل بکشد خوردن هم میکرد

و حکم باب جنش منبوه اول که کتاب مکررند و نه نوشت او بود که چندین نوبت در قزوین و کربلا
نوشت تا خبر این سید بدان لب از حکومت معزول شد و چون نقصان آن طوطی در در جوی آن کتب
نوازیست و چون منبوه بود که درین افعال و اعمال بطور نرسد آن مآور و آن بکشد و داشت
زاهد حافظ ابوالفضل بن علی سید که از من در علمای اهل سنت است و محدثان است
در کتاب منال بنی امیه آورده که منبوه با سافین عرابین امیه در ساخت و چندین سال سافین را در
مکرمه و اورا و عده میراد که نرسد از آن خواهم کرد تا آنکه چند حادثه و فرزندش با یکی رسید ساف
از نرسد خدمت و قضی که بخت و بکرمه بخت نرسد نرسد نرسد و فرزند او عده بسیار با
سفیان دادند و هم در میان عقد بخت ابوسفیانش بودند و چون سه ماه در خانه او بود آن خانی
ولد حرام یعنی معاویه بن حرام بوجود آمد و ابوسفیان در حرام بن محمد بن اسباب در کتاب منال
گفته که بعد از کس بر معاویه دعوات شدند که از ماست یکی هم رین و بعدین معاویه فخر و وی یکی
سافین هر یکی ابوسفیان داشت و منبوه میراد و منبوه سافین محفوظ تر بود و چندین بار
فرزند سیه آورده و در میان روز کتب و ما در منبوه را علمی بود و در دی المجران علم را بر بام
نه میرد و در وقت زمان فوایش را بان علم منبوه فقه و در اصل منبوه امیه از فرزندش
چون منبوه که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او روی بوده الا آنکه چون زبیرک و فخر بود و عبد
الشمس او را آزاد کرد و بغیردی برداشت و از فرزند آن که عبد ملاحان و محاربه بود و نه بوجود آمد
و کز غلام بر آید که منبوه فخر و در فرین واقع است بنو امیه اند و این را از مطاعن عثمان
نیز شنیده اند اگر کسی که در نوازیست که عثمان بن عفان بن ابی العاص الیه اقام
بن امیه ابن عبد الشمس پس بگوید آن که او غلام باشد جواب گویم عی دت و ب بود که
غلامی را آزاد کند آن غلام را بنام عبد الشمس شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانکه در
زبیر بن عوف را آزاد کرد و در او را زبیر بن محمد خوانند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی
امیه روی اند از آل غلبه لوزم الن نند که در محدث ملکه این ان اهل صلاح بدین مغلوب بود
و این ان غالب و مراد بغیر دوم امیه و لهذا چون حق تعالی صفت شیخ منبوه کرده گفته ما
ما با حق خرد چه ملک این ان فراری نداشت و بهزار ماه نرسد و بعد از آن که اندک زمانی
با دین می کرده بودند هر ملک نداشتند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد پرسید که شما منبوه
منبوه است این حضرت فرمود که چون شناسیم ملک این ان را از برای ما بیا آورده اند در
شب ما را بخت کرامت می نند و در و اوج اند و ملک کرام بر خند می آید و اصل
بجای می آید تا صبح شود و ما را التبت به از ملک بنی امیه باشد و اخلاقی آنچه این

ما حاصل

ما حاصل شد در دست حکمت و بادشاهی ما را در دست قدری حاصل میشود و چون منبوه
که بنو امیه روی اند از فرزندش پس لامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه بفرم
ان ان رسول الله لا یمنه من فریش و ان ان فریش نبوده و معاویه خود مؤلف القبول
بود و در دست بعثت بفرموده منبوه که منبوه و فی مادی بدین خدا بود که کن اهل سنت
قبایج را که از معاویه بنظهور رسیده علیه از جمیع بنی امیه خواه رنجین خون مسلمان و خواه
ناسم ای که نب با بر المؤمنین گفتند و خواه خرابان از ضایع که کوره و فرزند کوره هم هستند
منبوه و هیچ یک را موجب قبح و نقص خلافت بنی امیه و نقص مراندان ان منبوه
و حالت که ان ان را از دایره السلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ان ان را با بغی
با بغی با دانه فتوای بختش میدهند و این بنا بر آن است که اگر نفعی السلام انجیعت
گفته منافات با صلح منبوه ان ان خواهد داشت که آن ثابت شد که امرت
بر بعثت اگر چه یک کس باشد چه با یک از معاویه و زبیر و مروان بر شمس را بلکه
و در وقت منبوه که دند اگر امیه امام نباشند لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم آید
که از جمیع که با عفا و سنت بر حضرت ان ان منعقد میشوند باطل باشد و لازم آید
که اگر امیه امام و بنوای نباشند در تحت حکومت آن ملاحان که قریب بعد از بود
همه کما حوا و عقد با طلال باشد چنانچه ملا سعد ابن دین در شرح منبوه گفته که ما به برد
لغنی مبدانیم و انکه علماء بنحو بر لعن بر او نمیکند بخت ان که ما با به لا س است کند
در انجی نیز چون نفعی السلام بنی امیه سب است میکنند چنانچه بزرگمردان و میکنند و با آنها
چه اهل سنت معاویه را حال المؤمنین نام کرده اند بخت آنکه غلام او دام حبسه و خنزه الیه
یکی از زمان رسول بود و معلوم است که بغیر او آن را نه زن بود پس حجت است
که برادران زمان چه حال المؤمنین باشند و از انجی محمد ابن ابی بکر هم بر ذر عالیه بود چرا
او را حال المؤمنین نمیکوند و عبد الله برادر جعفر بود با سب که او را حال المؤمنین میکنند
و اگر بنی سب خزان زمان را بر مؤمنان بر عایت خویش ضرر بودی پس سب
یکی عه مؤمنان بودی و یکی چه و یکی فلان و دیگری بهمان بی کاری که از معاویه بنظهور
آمده که اگر مؤمنی میکرد و خواب بسیار می یافت آنست که عایشه با بچه انداخت
حکمت او ابله است و نظر کرده است که روزی معاویه بر پیش روی بود و بیعت
از برای بزرگ میگرفت عایشه عایشه سم از روزن عجزه الشیر بیرون آورد و گفت ای معا
و بر پیش رو نشویم بودند از برای فرزند خود بیعت که فتنه گفت نه عایشه گفت پس

نو نیکو و نیکو که در وقت بیکو و کنی به هر از بن معون لب بط عظیم غیر نداشتند و چون عید
 آن نداشتند را بدید خاستوشن شد و گفت بدو هر از این را زان در میان بیاورد و درین
 بابت با من سخن نگفت و اگر من دانستم هرگز علامت نکردی و قدر بسخت و برین
 عطای بسخت زانست به بفعل آورد و عید تم با عطا و جویم بسخت و بخت و بعد از
 به منزل و محلی که زانست گفت ما قال فی ذلک الاصل فاقول لک و ذلک الی عثمان
 لک فی فعله یعنی بزید بخت زانست گفت و بخت از او بفعل شد و من و من
 معیارم که در کار و در کار او شدم بخت و مسودم را شسته افتاده بود و هم همان ملازمی نفس کرده که
 چون نام من شسته شد عید تر عید و نیک که بن عبد الله ابن عراف بن عبد معاویة
 اما بعد لقد عصیت الی ذلک و جعلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم
 قلا بعد کبیر الحقیق و از بن فسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات اینست که این نو
 شسته است از من که علامت من بخت فلان اما بعد اعلام کند بزرگ و افکار و نمود که بسخت
 فسم بزرگی بخت نهو جانی بخت شد و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدتر من مصیبت
 بود و بخت شد و انظر از حادثه در اسلام بهم رسیده که از هر حادثه عظیم و عجیب بود و امروز
 که بر من بد شسته شد از روزی نبوده و نخواهد بود و هیچ میداند که چه کرده و از نوچه
 نظر او بد شست بد در جواب نوشت که ایما بعد ما الحق فانا نحن الی یجوز مجدده و
 فرشت میزد و قصابی مستند فمانکنا عینا فان یکن الحق لنا فحقنا فانا
 فلما قال کانت الحق یبعی ما فاجولک اقل من حق هلا و بین ما استانی یا الحق
 اهلک یعنی بدان ای احق ما از روی دنیا و زبیب دنیا بعور بدیم بی نیاهای بکند و فخرانی
 رفیع و فخر شسته نفس کشنده و عید بکند و باز بخت بزرگ بکند بکند شسته و انچه
 لوازم آنها باشد از برای ما آماده و منبسط بسخت اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواهند
 از دست ما بدارند ما برسم حق خود و بخت و جدل کرده باشیم و بر ما کس حرفی و اعتراضی
 من و اگر این حق دیگران بود و ما بجز رویم از دست ایشان کس قسم دنیا حق حق اهل
 مصداق شدیم بس بدند اول کسی است که این عمل را شسته نهاد و این کلام را بانی و آنها
 که بخت بخت است که او کاشته و حاصل بخت که او باشد و لقب بدست که
 او بر خود بسته و به جا و به تقریب این لقب را بر سر اندیده و بیکرده که خود را امیر المؤمنین
 کرده و این مخصوص بد بکری بوده و از بن نام بر خود که است از این باطلی نموده بسخت
 اعتراض بر بر خود بیکر کرده بمن حاصل کلام انکه از ابتدای خلافت لب بیکر تا آخر حکومت

بنی امیه یا شام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان میرود و بمصطفی ظهور می نماید
 میگردند و هر از شمع و دین بکند بود و از امیه و بنی اسم بزی و عمر عبد العزیز و اکثر مصلحان ما خدا بوانش
 کوفه و قیاد و زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانان را بیکر تا گاه خود من
 خنثه و انظر از زمان خلفای بنی عباس نیز منکر گردید و با بن زمان اسرار یافته و بخت
 درین عصر بقیار نام مسلمانان جزئی نمیدان بافت عبد العزیز باطل میگرد که شمشیر در مسجد نبویه
 نواز خفان که مردم و مردم برانگیز شد و بغیر از معاویه و ابوسفیان کس در مسجد نماند
 من در عقب ستمی شسته بودم شستم که ابوسفیان به و به میکوبد به بیان که کس
 در مسجد نماند است و با بن ابوسفیان در انوقت کوشیده بود و چیزی نمیدید و به
 جراحی بدست گرفته اطراف مسجد را تحقیق نمود و مراند به انگاه ابوسفیان گفت یا بنی
 اوصاک بدین کارها و اهل اجل اید و آیا ک دین محمد فایده سب خفت تا و
 یعیانک فذل محمد من البعث و النشور یعنی ای بس از من و صفت منکم نزد این
 آباد اجزاء و به که دین بداران از دست ندی و از دین محمد بر هر کس بس بدست که این دین
 بس قدر و بخت است و در دلش باشد بواسطه این دین حال و اسباب ماکم شد و از
 بزرگی بد و دلش بس بدیم زنده کرد و از آن کس و باکی نماند از گفته محمد که انچه از خدمت
 مویشت و موزخ میکوبد هر حرفت و انچه می نماند و چون اول صحبت با بنام رسیده
 گفت ذلک حق با اینا یعنی این رفی منست و اعتقاد من همین است که تو فرمود
 ای بد شست فقی مریدان خاطر شست جمع دار که مرا نیز عقیده همان است و بد آنکه ندانک
 انچه توانستی کرد من خدا هم کرد و تقیر نخواهم نمود نفی حاصل است گفته تمام بنی امیه
 بگفته معاویه و ابوبکر برای میکند عذاب جهنم ان لعذاب او غیر است چه در سخت و به
 و ستم کاری فرعون مهم نمیرسد و مکر شیطان را با مکر او نمیدان سنجند و مع هذا ماند
 عمر عیسی و زبری و شمشیری داشت که چون عازم حبش امیر المؤمنین شد از کان و دولتش
 لعنم الله هر منفق الکلمه بودند و میکشند این کار تمام نمیشود الا تمنا و نیت عمر عیسی که دیگر
 و صلیت او نیز هم چون تو فرمود و جد و هر است گفت منبر کس که دعوت مرا اجابت
 نکند گفتند باید که جانش ز غیب کنی پس معاویه به نامه با و نوشت و بطلب و با
 پسین چند فرج کرد که من و لعنم الله و عثمان خلیفه رسول الله بود و بطلم کشنده و من
 نشان را با بن بس و لعل بسوخت است و بر هر کس طلب عثمان و احسان
 در آخر هر بن عیاد است شد که انا اقولک الی الخط الا جزیایم النوفی

کردند و چند هزار کس در کبر و سبک رفتن نمودند و اگر چه در بعضی بخت خدای بجز آن متغیر بود
 اما پس بر توبه که این بخت و این کشتن بودند و با کبر در جواب معاویه آن آفات و عذاب که
 در شان امیرالمؤمنین نازل و وارد شد بود و نبوت و بیکت منافق اخفرت را میسر
 و آخر کارش با نجات رسید که بخت معاویه را از حق بیدار کند و این رخ بر امیرالمؤمنین نمود و چون چنین
 بر اخفرت افتاد و بیکر بر نهاد و به نبض اخفرت از اسب غلطید و چون دید که امیرالمؤمنین نزدیک
 و بیکر رفت او را دوباره خواهد کرد به بهمنه بجای که بخت را در جبر است انداخت حمله جوئی که او
 عورت کرد و اخفرت روی مبارک را بطرف دیگر کرد و اندک و در شان و رزان خود را از حمله بر
 انداخت و چون چشم معاویه بدو افتاد و خندید و گفت مرصدا که بخت مکرری بر آب زده گفت
 مخند که اگر با نظر تو که از شکم بهمنه شجاعت را دایم گرفته میدیدی الحال اطاعت بهم نه بودند
 و حالتهای بناراج رفته بود گفت خفت لیکن من حرفت که ترا می بینم این صحبت به آدم آمد
 خواهم خندید گفت مکرر احوال پیش آمد از عار و شکست نمی انداخته گفت بلی لکن رسالت بداد
 عفت نه که نام عار از جنین عاری بدتر باشد و شمس این ارطاه نیز مکرر بر عرض می بخندید و
 باین غلظت زشت میگردانید و نه امیرالمؤمنین را ندید و خود را جمیدان رفته است آتشک مجاز
 نمود و در آن اشک که اخفرت بر او حمله کرده فهمید که آن سوار است و او نیز خود را از مرکب انداخت
 و چون مرکب معاویه را نه لا علاج است و عارض عمل نمود و امیرالمؤمنین از او نبه و دیگر دانید و خود
 از ستم ایشان افتاده حال کسان گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که با امیرالمؤمنین آغوشی
 نشسته است و نه شش نبی به داد فرمود که بگذارد که برود که لغت خدا بر او به معاویه چون او را بد
 و لذت شش را که بر نو جزئی نیست شمس بک درین واقعه داری و جلال از کوفیان جمیدان آمده بنی چند
 باین مقنون خواند که ای اهل شام چه می بینم مرده می شناسی که چه آزار نمی نوشتند و هر روز یکبار
 شش بر نه ساحت عورت شمس را از خود دور میکنند و از شش می بینم مرده معاویه است که بر عقل
 شمس می خندد و الحاکم این کار را شنید خود کرد و بد بر شش کار آن مشرب است که از آیه شمس قاضی
 مال نیست اهل شام چون انزال کرده اند که اهل شام و شمس اهل بیت را نصیب کنند و هر یک از
 ایشان صادر شده خوب دانند در مقام اصلاح اهل بیت و صفای نیز در آمده از حضرت امیر
 مثنی روایت نموده اند که فرمود که اخوانیاً بنوعی علیاً یعنی برادران ما بودند که با ما می نشستند و بر ما
 هرگاه اخفرت این طایفه را برادر خوانده باشد این را بدستوان گفت بسم الله این روایت
 از جمله روایان موفقه است و بر نقد نیز بهم که حجت و ائمه باشد و لایق بر نبی است اخفرت
 الطایفه را در جمیع حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید از سبک گفت و برادران بفرمان خوانده است

سکجی میفرماید که ای علی آخاهم خود و یکی فرموده ای خود آخاهم صالحاً و یکجا آمده
 که و ذکی آخاهم عاده و بود و صالح بفرمودند و عاده و نه که فرود شک نیست که فرود عذاب
 است و هر چه خدای تعالی بر او صالح و نه و شش خوانده باشد و جاری دوز خلقت اگر چه علی
 برادر شش خوانده باشد چنانچه آمد اگر کفر و در عقب نباشد بکار سی آید اخوانیاً اگر بفرمان
 علی در دنبال نباید باعث سخت نه ان بود و در این مقام نقل می کنند که از مجتهدان است و حکم
 نمی برسانند و شمس الطایفه شمس مفید فاسد است مشهور است مناسب منی به و از
 بهو طریق نقل نموده اند که یکی از روزی شمس علی بن عباس را می دانند و او را
 فاکتی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و فقه عار چه میفرماید گفت خبر عار در آیت است
 و خبر عار در روایت یعنی آن بقیه است و این خطی و در روایت حاضر نیست و انجاز آیت
 حاصل می شود چون حصار محبت بر این رفتند شمس مفید پرسید که چه میگوئی در شان که
 که با نام زمان حرب کند و بر او خروج نماید گفت اکس کافر است و بعد از آن گفت نه فاکتی
 سنی است گفت در شان علی ابن ابی طالب چه میگوئی گفت اولام عادات است گفت پس
 در فتنه خبر چه میفرماید گفت ایشان نو بگردند شمس مفید فرمود که خبر حرب در آیت است
 و حدیث توبه روایت امایه گفت مکرر انداخت که این کمال کردند حاضر بود که گفت بلی گفت
 قول نه دارد و مستقیم است و او را بخند ملقب ساخت طرف دیگر اندک روزی شمس فاسد است
 ستمه در محفل فصح عبد الجبار مغرور حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علما و مجتهدان حاضر بودند
 و فاضل نام شمس شنیده بعد از آنجا حدیث او را رسیده بود شمس در صف ز حال نیست و
 بعد از آنکه گفت ای حضرت فاضل اگر حضرت با شد سوال می نمود فاضل گفت پرسید
 این خبر که گفت که من گفت مؤلفه فعلی مؤلفه آیه صحیحی دارد یا علما می شنیدند چه میفرماید
 اند فاضل گفت البته صحیح است گفت مراد از مؤلفه از چه باشد گفت اوله شمس گفت راست
 همه خلاف و خصومت در میان چراست فاضل گفت ای برادران خبر روایت است و خلاف
 ابابکر در آیت و مردم عاقل تر است در آیت از هر روایت میکنند شمس مفید آن مسئله را واکند
 شد و پرسید که در آن خبر که بفرماید با علی گفت است که با علی حرکت حرب و شکست است چه میفرماید
 فاضل گفت لابد انچه حدیث است شمس گفت پس خبر فوای شمس اجاب هم کافر بوده
 یا شنید فاضل گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شمس گفت ایضا خبر حرب
 در آیت است و حدیث توبه روایت و شمس در حدیث غدیر فرموده که عقلت در آیت
 را بر روایت ای دست نمیدهند فاضل ساعتی که در پیش او افتاد و بعد از آن ستم

در پیش آفتاب و بعد از آن سه بر آورده پرسید که نزد کیست و نزد که درس میخواهد گفت
 من محمد بن یحیی بن الحارثی ام قاضی گفت بر فراغت و دست نشانی گرفت و او را آورد
 بجای خود نشاند و عهد خواست و گفت انت المصلح حقا افتاده کننده نو نه در محفلت
 باشی علمای مجلس هر سه کوشی افتادند و هر از قاضی بر خیزند قاضی گفت ای شیخ
 دین اگر در مجلس نشست و من در جواب او فرمودم که اگر شش را جوابی هست بفرمایند
 بر خیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر استیفا از دوره و بیست و نه سال قدم شیخ
 نموده و ما جارا بهو السط از او نشاند و مرکب خاص و قلداده و نس اف رزق بن و س
 با خلعت خاص و چو دریا رزق خلیفه که هر دو بار به ده و بیست و نه سال با علمای و کبریایان
 فرمود و هر روز سیصد کرام از کوشش او بر میخیزد و آن مقرر داشت که در مجلس او سخن نگوید
 و از آن روز بلف مفید مکتب شد و این فقه مشهور است و چون حضرت صاحب الزمان
 شیخ را با این لقب مکتب ساختن بود این امر با علمای آن که آن شیخ عالمی با این لقب
 در میان مردمان از خاصه و عامه شهرت کند و بعضی از ثقات گفتند که این مرد حکایت
 صحت نبرام دارد و در وقوع هیچ یک از این دور و است نشانی نیست و از جمله مجربان و اهل
 سنت باشند از خندان معظّم و مرتفع صلوات بر علیهم ائمه بجز فی بدست اند و در
 چهره را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هر چه در عالم واقع میشود و هر فعل خوان
 و حق تعالی چنین فالش است و نقد بر چنین رفتن و جنبش است که چون دیده اند
 که بعضی از صحابه و تابعان بجهت صحت دنیا بر اهل بیت معظّم او مرتفع و ائمه صلوات بر
 ابد علیهم اظهر کردند و ستمی روا داشتند و حق الزمان را باز کردند و نظم و نقد
 و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد و عظام و سادات کرام فتوا میدادند که نشاند
 عوام الناس را بر استخفافی جز آن داده سغیر را بر ایشان و بر سر اخذ و بنوهم آید
 با دغلا و حلی لب این افعال و اهل ایشان را ملاقات کنند با زبان طعن و تخریب
 ایشان بکن بند در رواج این مذمت کوششند و اجدای مذمت زمان بجا میآید
 و نه جبرش که آن فزایش بر این ظهور السلام هر چه جری بودند و چون حق تعالی فرمود
 بکرم بی با بان خویش دنیا را بوجود با جود حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین علیه و آله
 صلوات الله رب العالمین رب و زینت داد و قرآن عزیز را بر انحضرت نازل ساخت
 از برکت وجود حضرت رسالت بجا و کتب اسم لغز الهی آن مذمت از زبان
 افشانه نام جبر و جبری در زمان نماند تا که لشعرا و لعین باز هزار زحمت و سببه معاویه و

و اخلاص و انبیا

و احزاب و انبیا این را خوانند و این محبوب است که اندک اندک العدل و التوحید ملو باینه
 التنبیه امتیازات اجدای مذمت بجز کردند و اهل زمان را خود را بوساطت جبهه و نبوی تابع
 س خفند و روز بروز کار مجرب و نشینه با گرفت و غرض اصلی این از رواج دادن این مذمت
 که مردمان چون شفا و تهمید شفا را باراده حق تعالی دانند زبان طعن و لعن از محفلت با این
 کونه که روانه و قوی تر برین نشینه که محام ایشان بآن که راه نشاند اینست که در بعضی عباد رفته
 دیده اند که خدای تعالی فاعله و مستجاب و خدا نشاند که مراد از شتم فزنی جذبت که بخت خف
 لایع و الله باشد خدای و غلب و غلب و طاعون نعوذ بالله منی هر چند که حرکت از اینها منقش حکمت
 و محبت لبیب را باشد که عقل با این نرسد چنانچه حکما با وجود به اعتقاد بیه گفته اند که هر چه در
 با خبر محض است با خبر غالب شتم است بر شتم و حق تعالی حکیم و قدر و ذیاض مطلق و تکرار
 روایت و هر جزی از اجزای عالم در حدیث خود بر احسن اوضاع است حاصل کلام آنکه چون در
 خدا حد و تادیه رفت اکثر است حکیم قاتل مالت او قتیله تفتیم علی اعطایکم بکفر اصحابی
 کردند و با غوغای شمشیر اهل بیت رسول را خود مغرول ساختند و عوام الناس را گردان زدند و از
 بیت فائزهای بیرون آمده بودند و قوت دفع نشاند از روی مکر و حبه با خود متفق شدند
 و در میان خود و خلقی سلف از زبان حضرت التنبیه صا و آراء و ادب افشانه نموده بر طبق
 آن فسرین دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن ظنی که بآن متغلبان مال نشاند مغرول
 شدند و با هر بیت الثقات نکردند و چون سالی گذشت شهرت بکثرت التنبیه
 و جهت ثقات التنبیه حکم شربت بید کرد بعد از آن جمعی که رای حق یافته بودند از نقد
 کرده بشماران شده بنفیه روزگار میکنند و بنده و اظهر حق کاین بنیغ نمیتوان شدند که لکن
 چون حق تعالی وعده داده بودند که این دین را بر سر ارجان غالب سازد و موجب اطمینان
 علی الدین علیه و آله و کبریا الشریک کوث انچه از احادیث موهوم و عوف و دشمن ظاهر شد
 و بروز بر مذمت حق است و الله قسم به بنشتم رواج و رونق یافت تا آنکه محبت و توجه
 بادت مان صفویه را از دست کشیدیم و اجل هم و روز با زدی غلامان عبدری و حجت و دلیل
 عظامی جعدی کلمات مانده تعالی این مذمت حق بقدرت قوت گرفت و میکردنا و فنی
 که بمقتضای محلت الهی صاحب الامر و ازین علیه صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عاثر از لوث
 کفر و ضلالت چنانچه با بد و ت بد و کبک و کبریه کردانه اللهم جعل خیرة حق محمد و آله الطاهین
 و از بجز این اهل سنت نیست بدست اهل بیت نبوت آنکه به شتم و منکر که از
 ایشان اسم زده باشد بر غیبت میکنند و آنرا سمراسل میکنند و از منفذان خود بر

و اخلاص و انبیا

برنگردد و اگر ناخانی با خلفه از امامان و خلفای ایشان در بعضی از اوقات مرتب فتنی باشند
باشد از انقضای در خلافت و بینوا می او نمیدانند بلکه اگر در اصل آن خلیفه نیز خطای واقع شده
باشد از انقضای حال او نمیشمارند بلکه در خلافت و کتب اربع خود لقب او را چندین بار
بیان مینمایند و اکثر این مخالف مدعیان شیعه را می دارند چنانچه مشهور است که چون ملامی مدعی
بر سخی زارفت و انجی بنده پس مشغول شد مخدوم زاده او مشرب لوند این آن محمل را غرض
کرده با جاره و او با شصت و پنج ساله گردان آخند رعایت السلاطین کردی خود مکرر
بجای نه بکشد خند را خیار میخوردند که در مخدوم زاده خود را منع کند و آخند لوند فل میگوید رانید تا آخر
بیخون در مرگ بکشد رگدال شده و هر چه با خند گفتند که فلان سال پس شی را مشرب باغی و هر
بیاطافی میرند و چنین و چنان میگویند آخند استم خود فرمود که عجب از شی که با خند دشمن
این خد جز زمانی در خانه باشد بعد از آنکه انچه میگوید وقوع داشته باشد بنفس خافه او بر لطف
میرسد و اگر بعضی مخالفی ندارند بنابر آنکه میخواهند که خلل در اصل حیدر و نقصان بدن و خد
الایع راه نباید با مثال احوال و افعال واقعی میشوند چنانچه مشهور است و در اکثر توابع مسطور که
مردی بخانه رفت بیکانه زباده خیز خود بخانه دید شمشیر کشید که هر دو را چهار بار باره کند و پیش
بشش و دین و شمشیر از دانش گرفت و گفت ششم نه ای که در بین خد شب خود را گذرانند
خد شب صاحب بن عبد رافعی را خوش کرده مردی مسلمان و دوزخ بکشد را میکند و بکشد
خود را و از انچه میداری مرگد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا انچه در خانه مسکوت و ای که کرامت کرده
نزدیک بود که خون رو بکشد را بگردن بگردم و با کرده رفقه ششم بکشد ششم و چون عصمت
در تمام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را تصحیح خلافت میدارند و در این عصمت نبی و ولی
هر دو یک است و هر یک از خلفای ثلاثه مدتهای مدید عمر را در شرب و خمر و عیادت بپوش
اند بلکه قبیح عظیمه ذرایع خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد از هر یک بوجود آمده
و اکثر عصمت شمس طایفه لابد باید که بر مقتضایان خود انکار کنند انگاه خلل در مرتبه و اخلاص
این بن پیدا میشود و پس از علیج تا خلفای عظام معذور مانند بعضی از انکار اهل سنت بکنه
نوشته آخرت خود کنند خطبه الانبیا نوشته اند و از برای بیوفی چندین کنده اثبات کرده
بر ان مطلب دلایل گفته و هر گاه بنظر آنرا کنند و فقط چنانچه نوشته باشند امامان و جانشینان
خود بطریق ولایت باید که معصوم نباشند بلکه کنه کار باشند و لهذا امیکونند نماز در این
چنانچه در فقه جری چنانچه و با وجود مرتضی مقلد معصوم امام است نه بکر جلیل
سالت پرست و بنیای سالت رب الحمد لله و این آن جمیع کلمه نماز و

سازد و با وجود اینکه عام قسین معصوم و امام حسن مظلوم که حق تعالی لطیف است این را
داده و آن در عصمت و یکی از این فرستاده نماز در یک اسم معاویه و بزرگ صحت دارد بلکه صحیح
و سبب آنکه میگرفتند صلو علی کلمه و هرگاه که گنای که امام و بنیوای خود مرتکب شود
نفسی در نامت و خلافت نهالند باشند و اگر مادر یا دختر یا جد یا خواهر گنای کرده باشد
و خطائی یکی از این اسم زده باشد بعد یا سه روز یا یک ماه یا یک سال یا نامت و بنیوای
چهار نفر از دل و نفس و عطف الشرح هر زبان برساند یا در کار و زیارت و حکومت
و بر وفق رواج تواند داد و امتداد خود را فی ثواب کرد و بنا برین علمای این اسم را که یکی
از این علی ابن ابی طالب است که از یکی این محبوب از این زیارت از صادق علیه السلام
روایت کرده است و یکی محمد ابن شمس و آن شب مازند را که از چندین طریق نقل نموده
و جمیع فرزندان از خاصه و عامه نیز در بیان این علم نوشته اند که **جمله و نسبت** زیارت
بسته خلعت نام که بعضی از شیعیان او را بجا آورده میگردانند روزی قدری نفیسم در چراگاه
با بر خود رو یا و نزدیک کرده چشمت از او چنگ گرفت و در دهان وادایسمی از او منوله
نمود او را خطاب تمام نهاده بجا آورد و آن اسم را غمخواری بهم رسانیده او را بشم شمرید و بشم
داد و چون او بزرگتر شد و اسم جد بلوغ رسانیده بخت اتفاقی روزی نظرش بر اسم
مادرش افتاد و شغفت مادر فرزندش را لب شده مادر را خد منی اسم او را رسانید
و آن ام غلامان بیان حصان از بویبار زنا کاری دیگر باره آب بار می یافت و بار دیگر
بار شد بعد از آنکه می مدت حمل و دختر کندگی بخت اندک است و مادرش از ترس
جول و دختر را در باره صوفی که حقیقت چنانی از آن جد استانی متوکلان ابن عمارت
و منکست ردای اصحاب مخالفت بود بچند در نشانی انداخت اتفاقاً نام این
دیده که در بیان شمر افشا ده کر نه آن باکر آده را نشنیده و نرم کرده او را بخانه برود و پدر
خود اسم دو نفرش شمر است او نموده او را شمر نام کرد و آن دختر را چون برساند
زان سکه بعد و بشم شمر و او را داشت و دو نفری نمود و با چشم نشسته نامت غایت
هم رسانید و در اندک زمانی اسم جد و اسمی رسید روزی بخت اتفاقی خطاب
چشم بر او افتاده اظهار لعین نمود و او را از هشام بنکاح طلبید و بعد از فرآن
نخبی آن اسم مایه ظلم و انصاف و خبر مایه بدعت و از ننگاب یعنی عمر ابن خطاب
عالم بود و بود و خود و خود و مملو گردانید و بنا بر آنچه مذکور شد باید که خطایته بدو
داده و خل و شمر مادر و خواهر و عمر آن و نه حلال نموده باشند لهذا ابن عباس بعد از

که از سواد مشهور است در بیان این منظر فرموده **شعشع** من خلیل حاله قد لک و امته اخذت
 اجللت بغير الوحدان تجدد قوم الغدق بغيره لغنی که چه قدر و حال او و پدر او باشد
 و مادر او و فرزند او باشد و است که با و می بجو و لایم مطلق و شمعانی کند و عداوت نماید
 بعت روز غدیر شوق با کمر خود گرفته باشد جمع با ابی الحسن صیحت مؤالایه و مؤالایه می
 دشمنی و مردی که عبدالمطلب چون برین مفدمات و خون یافت خطاب گرفته حواله مردی که
 شش و میان مرد و چشم او را داغ کرد و خال از مکه اخراج نمود و او در طایف ببرد و آخر مخم
 که از این نخلان زادی خود را ظاهر کرده اند و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب شد
 و فدک را از فاطمه و غنای از ابراهیم و عبدالمطلب منع نموده ایشان را بداغ بران زدند
 ساخت و در آن وقت و غلافی با فاطمه زاده نامی خود نمود و با عفا و نواصب اینهاست هیچ نفقه
 بامت و بنوای او نداشت و نداد و مکه جای خونت چرا که از فرزندان آدم و بکر علی بن ابی طالب
 و نسبی که هر دو و بیک گونه هم مولودند و ادعای نشسته با و نمیکرد مگر معا و بنو لهان با و می
 به دین که صاحب کنای در کتب ربع لا باز ذکر کرده که نایفه مادر و عاصی کنیز که از غزبان
 بود و عبدالمطلب بن جهمان او را خریدند و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و بنو
 و هاشم بن مغیره و ابوسقیان و عاص بن ابی لهب هر یک طایفه بر آن ملعون دارند و نداشتند
 در بین میان نفقه عسم و متکون شد و چون نوبت یافت هر یکی از ایشان دعوی میکرد
 که از من است و چون عاص با و کای نفقه میداد گفت از عاص است اما من بهر است اینها
 بر من است لهذا ابوسفیان خطاب بقرع عاص کرده گفته بود که **خ** ابو منقیات که نداشت
 قد بکرت کنا حیل مینه منیات الشمال اگر چه مادر است از ابی عاص است داده اما من یک
 نواز ابی سفیان است که شکل و شوی با و بنو هاشم میبندد اگر چه در صفات مذموم است و بیک
 من است تمام داشت آن به این محومه خوبه از هر یک از آن پنج کس جمله داشتند
 چون وجودش پس پس از آب جو به رسد حاج ایشان یافته **ب** صاحب کنای
 معا و بنو لهان را از هر کس است داده و چنانچه پیش از این گذشت عمر این مسافر
 و عمار بن دلبید و ابوسفیان و صباح ابن محسن و چون بزرگ شد از آن بهادر دعوی میکند
 چند هم بکنه غرضی او را با ابی سفیان است داده و همچنان هاشم بن محمد بن سابع که از
 علمای آن است در است حکم گرفته مادرش از جمله خواجش بود و بهر طایفه
 میان عبدالمطلب بن عثمان بنی و ابوسفیان نزاع شد و صفیه مادرش طایفه را بعد از آن
 ملحق ساخت و چون مردم با و گفته که با طایفه و است طایفه با ابی سفیان چرا او را

بعد از آنکه ملحق شد

بعد از آنکه ملحق شد گفت ابوسفیان بنی و او که نیم نخلان است و بجز من و مادر
 با غنای از غلامان معا و بنو در است و بنو بنی که هر یک است و در عید الله زید بن شمیم
 داشت و بنو مشهور بود و این زید را بدینش مشخص نبود و معا و بنو او را بر زبان
 بکنه غرضی که در آن طوله دارد و زید را با ابی سفیان است میداد و چنانچه گذشت و بعد
 بر بنی فزده است میدادند و او پس است و وقتی که در آن صحنه دیده گفت من این
 نوکم او را نرم بخلاف معا و بنو که گفت اگر بنی فزده این و عمار از نو قبول کنند و هم چنین ولید
 فاسق و مردان مطرود و غلام و لید بلید و هر یک از ملا علی که با ابراهیم و عثمان و اولاد اعدا شد
 و شعی و است اند البته بدان حرام زاده بودند و علمای آن **ب** خواه آن **ب** خواه
 شعی و خواه است بیان است آن کرده اند اما شعی بکنه آنکس است عداوت
 ایشان را باز نمیداد و اما استی بوطله آنکه مساوی میباشد حق فاطمه و بنو بنی
 جاری کردند تا روز فقه است باشد و این ابی لهب نفقه کرد است که معا و بنو است
 سمو این ضد **ب** را حد هزار دینار داد تا آیه قیت الثانی من تعجل قولکم فالحقوا الذی
 را در آن ابراهیم و عثمان نفقه کند بجز از آن حد هزار دینار که آیه قیت الثانی من تعجل قولکم
 اینهاست هر خانی است را در آن این بیک نفر سکینه قبول نکرد و صد بیک نفر و در قبول نکرد و صد
 دیگر داد نکردند چون بیک حد هزار دینار رسید قبول کرد و چون روایت نمود بفرار لغز
 که بر دو معا و بنو کردند فاطمه بر آن مندر است و علمای آن است که آنکه توقع نفقه
 داشتند با و دفع مقرنه خود کند آیت و احادیث را موافق مطلب مدعیان آنحضرت
 نفرمودند و در آن مقتضایان خود که دشمنان او بنده حتی در بین است ایشان جز
 خبر بر زبان جاری نمیداد و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را با هزار دینار از شعی قبول
 نکردند و الا فطانه بوشیه قیت کتباء این ابی لهب در شرح نهج البدیهه نقل نموده و از
 شعی روایت کرده که یکی از فطانه بغداد را نشکر و بی بود منوجه نجف شد و چون بر
 بنی است السناد رسید السناد را بر سر شد که در بین سواد مدعی و جبهه شدند
 گفت ای کاش با من میبخت و این سو میبکرم چون **ب** بر سر شد گفت روز
 غدیر بود که به نجف رسیدم هیچ کس را ندیدم که است بخلاف آنی را شد من خبری چند میکنند
 که هیچ کس را طاف نشدند آن است کاش که از با بنی تمام نمیکردم و آنها را نمی
 ندیدم السناد و چون از او این سخنان شنیدم گفت آنها را چه کند و گفته که ای
 عن ابراهیم گفت و دلبر است خفت در حضرت نداده الا صاحب آن قبرش لغز معنی علی

این طالب بن کرد چون از اسناد این کلام را شنید گفت و آنکه که این سخن نوین
از آنکه که آن بن میگذرد بود که گاه نه اولاد بختی میبانی لبس خشت دادن او آن جمع را در گفتن آن
سخن نمیباشد و اما از خلفای سابق بپایان بود و اگر خلفای بر حق بودند این صاحب این خبر
را نیز باید بخود پس اسناد بیکدیگر فرستد و بعد از آن اسنادی که آورد و گفت و در اینجا باشد اگر چه
از برای این حرفی خوانسته باشند و از آنجا بر خوانسته بدون خانه رفت و راوی اسنادی
کرد که هر از خلفای میباید بودند و اسناد و مقدم و رئیس خندان اسماعیل این علت مشهور
مشتی و این خبر در راه مکه معطر زاده نعتی خود را که از آنجا نیت در باب ظهور
حضرت صاحب الامر و بدین که در اینجا مظهر بود که فاضلی از خلفای اهل سنت و جماعت از فاضله
از خود پرسید که مد باب صاحب الامر چه میگوید گفت البته ظهور خواهد کرد و پرسید که او بر حق خواهد
کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا باطل گفت البته حضرت پرسید که اطاعت او واجب
بر کس که او را ندیده باشد یا نه گفت البته واجب است پرسید که اگر ما دشمن را نبینیم و دست در میان
منت او پرسیدیم چه باید کرد و پس بخت بیکدیگر فرستد و بعد از آن اسنادی که آورد و گفت
کن که ما و ترافعت نشود که او را به بنیم و بخدمت او برسیم اسناد و آرزوی آن کس
دست از عالم کنونی است که ولید فاضلی عبد الله را با هم حسن بود و آن این است که این
البه الحید نقل نموده است که جمعی بعد از ولید بنید بر قند در مرض موتش و گذارتن بر ذرات
لام حسن افتاد انحضرت را تکلف یافت خود و عبادت او نمودند لام از جمله دفع مظنه
و مصرت رفیق آن جمع شد و آن بد طلب چون نام حسن را بدید گفت هر که مراد
حق بود برای ذمه الشکر کردم الا به رنای که ابرای ذمه او نمیکند و چون تواند بود و حکومت را
بی ذمه کند که امر المؤمنین فرموده ات الله عز وجل اخذ ميثاق كل مؤمن على حثي قتيان
كل منافق ما احبته لعني بدین که حق تعالی را عهد و پیمان است با هر که مؤمن باشد
با نیکه مراد است و از او هم چنین با هر منافقی که مراد است ندارد بلکه مراد دشمن دارد و بدین
اگر دشمن با بر روی مؤمنی زنده و بنی بر روی او کشند و خواهند که از دست من برگردانند
ن ندارد و دست من را بدین من میبندد و اگر هم دنیا را بختی دهند و خواهند که او را
من بزنند و از دشمنی من برگردانند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا و زوی محبت
با انحضرت کرده بود فرمود که على لا يفتصل الا منافق ولا يفتل الا مؤمن یعنی
با علی دشمن نمیدارد نه اگر منافق باشد و دوست نمیدارد نه اگر مؤمن
باشد و شیخ ابوالقاسم بلخی و بسببی از باب حدیث و اخبار از جمعی که از

صحبته اخبار

از صحابه ائمه نقل نموده اند که آن بن میبندند که منافق و عهد رسول الله صلوات الله علیه
مکه بغض و دشمنی علی بن ابی طالب تا این که کلام این البه الحید فصل
در بیان بعضی معجزات و عادات و احوال صادقانه حضرت امیر
عالمین از جانب ولادت تا تکام و حلت بقول اکثر انوار و جمیع از مشاهیر
شیخه معجزه مرتب بحرفی عامت مفرد بدعوی نبوت و کرامات بدعوی مفرد
نمی باشد و نزد اکثر معجزه و قد مای شیخه فرق در میان معجزات و کرامات نیست
و عادات عادات که معجزات و کرامات است نزد معجزه مخصوص بفرمانت و نزد معجزه
میان شیخه مخصوص بفرمان و اوصای و خلفای ایشان است و آنکه این برخدا
که تخت بغیر از او نیست و کرامات از شریکها نیست و کرامات از شریکها نیست
بود و در این نیست که معجزات و کرامات معجزه و دعوی باشد از اعلامی ماهر جزیر از خوارق
عادات که خلیل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از ولادت از پیغمبران
و امان ظاهر است و تمام از معجزه گفته اند و آنکه معجزه از مستانه درناست و از دشمنان
نزد مردم ماهر و عیسای حاکم است معجزه عیسای بود و بدعا شجاعت یافت از بعضی
از قبل معجزات نیست و در معجزه که حضرت امیر علیه السلام و اوصای حق
ایشان داده بودند به پیغمبری و خلفای انحضرت صلوات الله علیه اجمعان داده
دلیری معجزه و فضیله بودند که حضرت سید المرسلین دانسته معصومان که امت فرموده
بود که یکی خدایتان نداده بود که یکی خدایتان نداده بود و خصوصاً حضرت امیر
دو صی سید المرسلین و علی اولاد الطیبین را معجزات و خوارق عادات و فضایل
بسیار بودند و یکی را از پیغمبران چنین صلوات الله علیه رانده چه قرب و معجزه که انحضرت
ت داشت در ده گاه آلهی هجرت از اولاد آدم از ابوالشیم تا قائم نباشد و
چهارمین معجزه از آنکه احدی نباشد از آنکه از آنجا در جهان تولد انحضرت
چندین معجزه از او نظیر اول آمده که غفله از او را که آنجا جز است یکی
ز آنکه در سکناب روضه الوعظان مسطر است باشد و از جا بر این عید است
بد رحمت الله الملك الباری که او گفت در خدمت حضرت قائم الزمان و انشمن
المعصومان صلوات الله علیه بودم بخاطر رسید از مبله و با سفاد امیر المؤمنین نوال تمام چون
پرسیدم پیغمبر فرمود که آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته است
بسته و طریق عیسای این مرجم عا یعنی خدایه مسیح در جانب ولادت بسخت آمده بود

و بچند معجزات منکام نش بود از علی بن ابی طالب آن معجزه ظهور آمده ای جا بر بد که حضرت جلی زکریا
 و علی بن ابی طالب و قریب به پیش از خلق عالم و عالمیان به با نهد فرار است و در انسانی مدت است و نقد
 و نه ملک ملک جلیب منقول بودیم و چون حضرت عزت آدم علی را آفرید ما را در صلب و بفرست
 نت و در بخت قرار داد و من در جانب راست و علی در جانب چپ خدا را که فریم و از صلب او بفرست
 طاهره در صلب طهره انتقال نمودیم و آنکه من در صلب علی و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و
 حق تعالی مراد رحمت آمده و علی را در رحم طهره جای داد و چون کلام حضرت را شنید و در صلب او
 رسیده فرمود که با جا بر پیشانی اگر علی در شکم مادر قرار گیرد در عین مردی بود عابد و زاهد و متقی و
 گوشت کرد و در پیشانی نه و بزی روی نه و چه بجا آورده و غیره را فراموش کرده در آفرینش بر سر
 خلق نشاند و از تعلقات دنیوی دست نشسته نام وی مشتم و بنام او بن مشهور و حرفی زده و
 دانش و آراست و افواه مذکور صد نو دل از عرش گذشت و در آن مدت از عبادت مایه نگذاشت
 و هرگز در آن مدت حاجتی از حق تعالی نخواهد روزی در ضامان گفت آنگاه از اولیا و مغربان
 و رگه خود یکی که بمن پیوستن منی باشد ابوطالب را سفر بمن پیش آمده و زیارت و
 رفت و مشتم را چون چشم بر چهره او نهی افتاد پرسید که از کجاست ابوطالب گفت از نزد حضرت
 کلام از نهاده فرمود که از کجاست گفت از نزد منی که از منی باشم زاهد بر خاست و روی او را بوی
 داد و گفت ای کس که در آب بیفتد و مراد نکند و از یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید
 که نام شما چیست گفت ابوطالب مشتم گفت اینست پدر که اشک فرزندش از صلب تو بیرون آید
 که ولی خدا و مقتدای متقیان و دخی سیرا از زمان و مادی عالمیان باشد باید که چون آن کو هر یک
 خدمت و بوی خوش نمودم با و برکت و بگویم که آن بر فقیر دوست شوی بود و گواهی بوجدان است
 در سالت محمد و آید و در با عانت شوی اقرار نمود و گفت شهادت میدهم که دخی بیعت و با و بنی
 تمام شود و بنو ولایت محمد بکار و د و خاتم نبوت باشد و تو فایز ولایت باشی ابوطالب
 ازین خبر شگفتان رفت و دست داده پرسید کدام آن فرزند گرامی چه باشد گفت ای مشتم و تقی
 مرتضی باشد ابوطالب گفت ای شیخ برائی واضح و دلیل لا ینح میخوام که خواظم فراد کردیم
 اطمینان ببرد یعنی نقی بدانم که آن کو هر گرامی امسال از حدی غیب بعالم مشهور و فریم
 مشتم گفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت اله در خواهم و ترا حدی کلام من معلوم کرد و ابوطالب گفت
 ای شیخ میخوام که در جهان ساعت از میوه های بهشت چیزی نزد ظاهر شود مشتم دست نیاز
 بدرگاه به نیاز برداشت و خوی اذکارم نشده بود که طبعی حاضر شد و عمو از فرما و انکس و نیاز
 بهشت ابوطالب آن میوه یکبار انا را تناول نمود و مشتم را و دایع کرده با خوشی و منو جبه منزل آید

کردید و گفته اند

کردید و گفته اند که خود آن مایه از جمله بی از معجزات حضرت است و ثابت و ایضا بر این بند
 که مشتم را از خلق دواد و دو و با تقدیر چون ابوطالب بخت معطر و بلند و بکلام بنقد بر
 آن لحظه که ای از صلب یک او بر خیزد طهره بنی است نقد کرد و معارف انشایی از کلام عظیم در
 کند مکرر معطر تقدیر شد و آن حالت به و مشتم طهره بنی است و کار بی کس که کشته اند
 فرست نقی آن آمده بعد از فرخ بسیار عذاب را منحصر دان و بدید که نهی خود را بگوید ابوقیس
 بر نه و از اند خود رفع آن حادثه حضرت را خط نمایند باین و پسند از آن ممکنه نجات باشد و چون
 آن بنیان را فراد کوه پروند ابوقیس بخدی در نزول آمد که بسیار ری از کشته نشی از هم جدا
 شده خود رسخت و آن بنیان که بکون شده بر روی در افتادند پس اگر بر فرشت نشی از هم جدا
 بشی بر منظر شده بکریه و زاری و جزع و بیفاری مشغول گشتند آنگاه ابوطالب ابوقیس
 بمقدم مشتم رفت خود زینت داده به خود و رعیتی فرمود که ای فرشت جان دانه دست داده
 و حضرت حق سبحانه و تعالی امر و شایسته را بفرمود آورد که اگر اطاعت او کنند و فرمان او
 نبرند و او را بسزاوار مسند خلافت و امامت نمایند ازین ممکنه خلاصی نیابد و در نهاده مرافقه
 نتوانند کرد پس فرشت همه یکبار گفتند ما را متفق و مطیعیم و از صواب او نوبه و نشیم
 و امید نجات ازین ممکنه بدعای تو داریم ابوطالب او بفرست دعا آورده از بار حق تعالی فرخ
 ان الله السند عا نود و گفت اللهم امثلک بالمحذبه المجرمه و العالونه العالیه و
 القاطبه البیضاء لیلا تفضل علی قهامة بالی فلیه و الحجة فی کل من کان کبریه
 و زلزله مرتفع شد و عا فرشت کین بافت پس رسول صد و در فرمود که بحق معبود
 که دانه را در میان لشکری کینه از او رویانید و نظره را از جای بگای کردانید و آدمی را از آن خلق
 کرد که هرگاه واقعه صحت اوی نمودی لکن مکرر دست ضامان بدرگاه قاضی الحاجات
 برداشته و کلام کوره بر زبان می آورده و خه لغو اثر اجابت ظاهر شد و هر گاه که گشتند
 هر چند مشکل بود بالانتر و هیچ کفایت میکردند بکند مطلق علم بمعنی آن الفاظند انشدند و از
 حضرت و حضرت آن حاضر بودند تا آنکه شب ولادت انتم و رسید در آن شب روشن
 از آسمان و انوار سن رکان مضاف کردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه زوی نموده و اگر
 غریب اظهور آمده خواهد بود و در آن شب ابوطالب را و کوچه ها مشتم فر دیدند که میکشد و
 میکوبد ایچومان نش را ط با لشی را که امشب از ممکن غیب با هر ملک لا رب شیخ بعالم
 شهر آورده که شمسوار میدان امامت و قاضی کینه ولایت و جامع صفات زهره مشتم
 صفات مرضیه و مستحق تجلیات سبحانه و مختلف با خلقی بزوانه و حاضرین مسلمان و قاصع اهل

مبنی بر این است که در این کتاب که از اسم ارسطو و علم مخزن است بکار برده
 بعد از اسم این حکایت برست کفم یا رسول الله بعضی را عقیده است که ابو طالب کرم
 و توفیق السلام نبوت حضرت فرموده با جابر سخن اینجا است باین طالب کذب و پند
 و پروردگار عالمی است بعقاب و غضب برنده کان و من چون در شب معراج از جنت آسمان گذشت
 بعرض رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار عالمیان طلب کردم خطاب از حضرت
 عزت رسید که با یکی نورجه توحید المطلب است و یکی نور علم تو ابو طالب و یکی نور بدر نور عبودیت
 و یکی نور طالب برادر علی ابن ابی طالب است کفم آری چه حال ایشان باین مرتبه رفیع رسیدند
 آمد که با طهری ز کف و کثبان ایمان و صبر بر خفته که از مشرکان میبودند تا این حد بنیت که صاحب
 الوعظان نفرموده به نف و نه اما فقیه کثیر التفسیر احمد روایتی در بعضی از کتب قدما می خوانم اما مستبر
 این روایت را باز با دین و اندک اختلاف دیده و آن اختلافی بوجود آمدن آن و نه حضرت و ملائک
 در خانه کعبه چنانچه از اخبار در اصل و تم از مقدمه این اوراق که حرفی درمست از این کتاب است
 بآن شد و آن اصح و اشهر است و چون نسخ آن حدیث مبسوط در وقت تحریر این کتاب حاضر بود
 بهین روایت اکتفا نمود و صاحب کتب تفرغ نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله و گفت یا محمد
 این کتاب حقیرت است و بقول الحق الحق الثاني على قلب ابيك وعلى بعض حلال حج
 كلفك فالصواب صلب ابيك عبد الله بن عبد المطلب والصلح الذي حلالك فامتنع
 وحب واما حج كلفك حج الى طاب قعر و اقبله فاطمة بنت اسد يعني اى محمد پروم
 نو بر تو سلام می رسد و میگوید بدستی که حرم که در ندرت ام من آتش را برینست که نوازان بر تو
 آمدی و کنی که ترا نگاه داشته و پرورده و دوست کنای که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد
 کنای ابو طالب است و در روایت مراد جبر فاطمه بنت اسد است که او بی بی مادر مهربان برادرش
 و بر سر داری انحضرت میگردید و صاحب روضه قدس است که بعد از تفریح این حدیث روایت کرده
 فرموده که از نفات مرد است که در شبی که نولد حضرت رسالت نبیه در آن شب دفع بافت فاطمه
 بن است نزد آینه حاضر بود و در جبین حده آینه شد از غراب و بجایب نظر او در آمد جمع که ابو طالب
 طاق بیت را مراجعت نمود فاطمه بعضی ادرساند که امشب خندان بجایب و غراب من است چه خرم
 که زبان بیان از تفریح آن عاجز است آمده فرزند می نمودند که از مقدم نشیمنش و نیا مافیه را
 یافت و من از بسیار ریضا در خندهای حج که شمر است در اقصای همین برای انبیا دیدم و بعضی
 از خواری عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابو طالب فرمود که گفت ایضا طهر ترا
 نیز بقدرت کامل آلی شد اینجا است در پیش است و منی نیا ترا بعد از این فرزند می کرد

من خواهد کرد

کرامت خواهد کرد که چنانچه نبور وجود خود متور کرد و در این کتاب و در آن شب نیز ملاحظه
 خواهد نمود و فاطمه بعد از شنیدن این خبر مستی است اثر منتظر از زمان میبود و فنی که نیا بر حضرت
 آلی انجالت بمنجه ظهور رسیده و الحمد لله رب العالمین متوفقت در این کتاب روضه الوعظان
 از مجاهد از ابو عمر و از ابی سعید مدنی روایت نموده که او گفت در خدمت حضرت سرگشته
 بنام بودیم که داخل شدند لکن فارسی رضی الله عنه و ابو ذر غفاری و مقداد و السود و علی بن
 باجم از این شایع حدیث را در آن روز و آن روز و ملائک بر محمدی است آن ظاهر بود و انحضرت رضی الله
 عنه گفتند قد بینک بالآباء و الامهات بان سئوال الله از جمیع معاندان چیزی چند
 میشود نیست به برادر و این علم که باین روز و اندوه ما میگرد و واقعه و انان این بزرگوار
 اچون علی باعث مرتبه و منزلت او نیست که علی باعث مرتبه و منزلت او نیست که علی
 در آن حالت بعفت طغیوت متعلق بعد و السلام افسوس شرف و کمال است آن
 نمیشد و پس رسول خدا ص و آله بعد از السیخ انکلام در بیان غنای و سموکان ابروین
 و طهر را که انحضرت شریفان مرسل در ابتدای علم متعفف بکمال و عقیده است و نهان
 علم و کبریا بوده و رفع توهم انقوم فرمود که گویند میباید شایسته که در کتاب سابق و محقق
 ماضی بخواند اندک چون وقت ولادت ابراهیم رسید که بحث از نمود و یعنی بدینش تاریخ
 دور او را از ترس نمود و بگریزاند با مادرش که گفت در حالتی که با او حامله بود و در وقت غروب
 بر کنار نهی غرب ابراهیم متولد شد و فی القدر دست بر روی خود کشید و نشانه است لا اله
 الا الله را مکرر کرد و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود لبسم گفت متوجه باد و
 با و ملحق شد و در آن شب نگاه میکرد و آثار وضع آلی را ملاحظه مینمود چنانچه حق تعالی در سوره
 انعام از آن خبر داده میگوید قَدْ كَذَلِكْ فَرِیَآیْهِمْ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 که نشانی را گویند میباید که نمیدانند که چون فرعون ملعون بجنه شدت طغیان و دفع مویس این
 بحران زمان حامله را انکم میبرد و اطفالی ممکن که در جنبی که مویس از مادر متولد شد
 و گفتو بقدست آلی حرفی زد و مادر را تعلیم نموده که مراد خداوند و حق تعالی از آن حکم کن و
 بدریا انداز تا از جورستم فرعون در آنان باشد و زلس بخوراه مده و مادر گفت ای
 خردیده منبرسم غرق شوی و از این دریا بکنه زلس مویس فرمود که دفعه خدا را که پروم
 من را بخورده رسیده و مادر مویس بطریق که تعلیم یافتیم او را در خداوند و حق تعالی
 گفتند و بعد از هفت ماه و بر او ایضاً هفت روز و نه روز در رسیده و در آن مدت ششم از این
 غنای آلی میباشید و نمیدانند که عیسی ابن مریم در وقتی که متولد گردید و جرع مادر خود را دید

ایضا

و بدین گه داد فرمود که ای مادر بکیم آلی رضا داده اند و نمکن و نمکن میان رخ
 و این مردم اندیشمند شو و حفظ عزت در انوقت انجیل را بر دوازده ساعت
 و نبوت باو عطا فرمود و او را بافت صلوات و انبای زکوانه از خود و در روز دوم
 لادتش با جمعی که مادرش را سر زدن میکردند بگفت که گفت الله عید تیر آنا لی کتاب
 و نمیدانید که من از انبیا و سابق رفیع عزت و قریب منزلت من نزد کسی بجز
 حق سبحانه و تعالی ظاهر نشد و مرا و علی را از کنیز خلق نموده و مادر صلب آدم و بعد از
 ان در اصلاب بعضی دیگر از انبیا و به نسب مشغول بوده از صلب بعضی منتقل من شده
 تا بعد المطلب رسیدیم و همیشه نور مادر جان بدین نیاکان بود و آواز ذکر و بگوشتن مادران
 و پدران ما بر لبها نماند آن نور بدو نیم شد و بعضی بعضی عیسا و بعضی بعضی ابراهیم
 و بعضی بعضی و هرگاه بدر دهم من در جای کسی فرستادم حاضر میشدند آن نور ایشان ظاهر
 بود در روح و نابین در وقت ولادت علی با مرتب اهلان نازل شد فرمود که یا حبیب
 حق تعالی ترا السلام برساند و میگوید که اهل طهور نبوت ترا احکام رسیده که ناز و بر
 و در بر و خلفه نو بدین می آید و بعد از این لایزال اند و وضع حمل بر فاطمه بنت اظفر
 شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد فرمود که علی را فراد کبر و چون دست
 لطیف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمده دست راست
 بر کوشش راست نهاد دو بو خداست حضرت عزت و رسالت اقرار آورد و اذان و اقامت
 کرد و بعد از آن بکیم آمده گفت اختره یعنی آبا گفت سجده کنم سجده کنم پس سجده کرد
 نفس من بید قدرت اوست که ایند کرد و صحیفی که بادم فرستاده بود و در دست نه
 او را تلاوت مینمود و با حکام آن اقامت مینمود بخوی تلاوت نموده که اگر شش نبی حاضر
 بود البته اقرار میکرد که علی بهترین من بخواند و بعد از آن تورات موسی و انجیل عیسی را
 بخوی تلاوت نموده که اگر موسی و عیسی از او میبشندند البته اعتراف مینمودند که علی از ان
 بهتر میدانند و خوشتر بخواند و بعد از تلاوت کتاب مکه کوزه شمع و در تلاوت قرآن نموده
 دینش که اهل تلاوت و عبادت را از آنوقت بر من خواند و هنوز یک آب بر من نازل شد
 بود پس میان او و مکالمه که در میان انبیا و اوصیا میباشد بود و فو ق بیوت و بعد از
 و فایده مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ کوشش نشنیده بچاند طفلان رجوع نموده
 کناره را فرار رفت و هرگاه در بد و ولادت علی علیه السلام صاحب انجالت باشد مرا
 شهادت از افعال و اینه اهل ضلال مخون مینویسد و در نهجوات ایشان شانه میکشد و بدین

سکند که من

بجای سکند که من از همه انبیا افضل و دخی من از همه اوصیا اکمل و در میان که آدم علیه السلام نام من
 و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر سر فی عرش و بدو در نظرش عظیم نموده و گفت آلی آبا جی
 که نزد تو را من از ان بابت که خلق نموده فاطمه را بر سر بدارم و رسیده که ای آدم اگر در حق آفریدن این
 صاحبان این نامها نمیداد آسمان و زمین و ملک و مفرق و انبیا و مرسلین و اصفیاء و مکیه را نمی
 آفریدم و نه که بر کنده منی خلق نمیکردم و چون آدم حق بر سر ابراهیم و عیسی را کتاب خلافت او
 لی کرده از نموده شجره منبغه تداون نموده و لشکر باده انداخته بوی روی نموده تا جانشین از سرش
 افتادند و زناست نموده و در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل او را گفت یا آدم از آن نامها که بر سر حق و رش
 دیدی مگر در او شش نمودی آدم علیه السلام منبشند ما را شفع ساعت و با حق تعالی خاسته
 نموده گفت آلی بقی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و حجه و منزلت انبیا و مرسلین
 مرا شمع فی اجابت از زانی دار حق تعالی خود را قبول نموده و چنانچه در قرآن مجید آمده است
 که قتلای آدم و نوح و عیسی و علیا علیه قنات علیه و فاطمه که ای آدم این است باز را
 که صاحبان این نامها را از ذریه کرام دادند و عظام تو گردانیده ام و آدم لشکر آلی بنفهم رسانید
 و بر ملا علی میباید نموده که این رفیع و دجبر منبغه از فضل و شرفی مات بر انبیا و مرسلین و کتب
 نقض آلی است است بر او اهل است ماسر سلطان با رفقه ی خود از نزد پیغمبر خود از
 از ان خود را بر من آمده نه لشکر آلی بنفهم رسانیدند و فاطمه که است محبت ایشان فاطمه
 بر در سنگارند و کشت از دستان ایشان منبشند چنانچه در قرآن از دشمنان ایشان است
 صاحب کشتن کافی یعنی محبت یعقوب کلمینی از لام ضعف صافی نظر کرده که آب و لغو
 عید یا ای آدم من خلیل کلایه و مقارن بود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و لا تمه علی السلام و
 نه مذکوره بدگر انان توشیح ارباب غنا و با خراج آن شعله افروز غنی که دیده و بعضی
 از محققین از اهدام عیسی بر سر و خلق کنند آلی که مشرک بر این قسم آیت و اسمی بود که
 او را انبیا نموده اند و گفته که مثل این افعال اسم نمیدانند الا از کافری معاند و از منجرات مشهور
 عقیقه حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین خدیجه است که خدمت علامه در بعضی از کتب
 بهما مسطور است و مکن مختلف مینویسد و اما انچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و نظر
 بن فامر السیده که در طریق مختلف از انس ابن مالک روایت نموده اند که گفت اهلک
 انی سمع الله کتاب و خذق فقال یا ابراهیم فی طه ثم قال ادع العیسی فادعوه فقم
 فانا دخلوا انهم بالجلوس علی السطح ثم حفا عاتنا فناحاه طوبی لا تم و جمع علی
 یحیی علی السطح ثم قال یا دخی احمیلتنا فحمیلتنا الی حج یا ذی السطح بلای لنا فامم قال یا دخی

[illegible]

بهارت هفت یا نهمین است پس اگر از او اسبند گفتی که لطف خود از من میبرد و در نهان او مرا میخورد بانی
 پس این دو بیت بنزد اندر رفت رفتند در گفتند که اگر از او اسبند گفتی که لطف خود از من میبرد و در نهان او مرا میخورد بانی
 سگوند که از این گفتند و مشتاقانه بر خراب و خوار گشتند و بهر آن بر آورده بودند بیرون که در پس خط
 بکر که خود را گرفت و با او مادر داشت بلند شد تا جایی که دنیا تمام مد نظر ما میخورد و در هر دو فرشته
 دیدیم که سر بود بر فرض آفتاب و بای آورد و هر دو فرشته بود و یکدیگر او در دستش و یکی در مغرب بود و این فرشته را
 بر سر دیم گفت که بکتاب خود که این فرشته است که حکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و دنیا یکی است
 در دینش روز موعود که خواهد بود و در دنیا روز قیامت پس با او مادر و نایب خود را با جمیع و نایب
 داشت و این فرشته را با او اخلاص نموده که از این خطی با آن جمع تحت هلاک است ای مادر و در این که فرود آید و آن که
 بلند و خدایه که گویا شب بود و شب و بوی خود از این میثام میرسد و با جمیع و نایب که از کثرت
 ایشان نجات نموده ایم و ایشان را مع صف باقیم یکی حول ثامن است و مع و صفی و صفی
 حد که در وصف هفت و در وصفی یک کوشش خود را میافزاید و دیگری را در و اوج کرده بودند و یکی از مادر و نایب
 این فرشته فرمود که حکم این پنج نامحدود است و همه اینها در حکم صف پس بر و صفی گفت و با او مادر داشتند بکوه فانی
 را نایب که در دیدیم چون با فضا سر آمد که محیط همه دنیا بود و فرشته بنظر آدمی بر و احوال چون آن فرشته
 در چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و پس در حضرت طلبیده از آن حضرت فرمود که
 من گویم چه بخوای تا تو میگوئی فرشته گفت نشی بگویند یا امیر المؤمنین فرمود در حضرت زبارت برادر است
 و مع جنت بخوای بر در حضرت و اوم و پس فرشته است که گفت ای مادر و نایب که از کثرت
 چون در حضرت اول بهای طریق سوال و جواب شد در حضرت گفت و در حضرت اول مرتب امیر المؤمنین
 نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر این سوره میخواند و من سوره و در هر روز میخوانم
 بعد از آن که فرشته فرمود خود را از من باز گرفته و منم که از خانه و او را فرود ریخته از مفارقت او است
 و امام حسن الزکیا پس نموده حضرت امیر المؤمنین دست بر آن درخت کشیده گفت فَمَهْدَانِ
 ذَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ أَنَّكَ أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي أُمَّةٍ لِلْبَيِّنَاتِ كَمَا أَنَّكَ
 وَ وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِنْ مَمْلَكَتِكَ بِمَا جَاءَ مِنْ تَحْتِ فَتَكَ هُوَ سِرَّ أَنْ دَرَفَ
 پس در هر روز شد طواف بافت و ما ساعی در زیر آن آرام گرفته پس دیدیم که با امیر المؤمنین
 آن فرشته بی رفت فرمود که در روز بر جبهه ظهیر عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رفت
 و بارت انبیا شدند طلبیده بود و امروز این رفت که خداست آن نماز یکی از بارتان گفت که
 ملاک هم باذن شما از محاسن خود هر کس میکند فرمود بخند که که آسمانها را به سنون برانند
 که چنانکه ملاک بر حضرت من از جای خود حرکت نمیکند و به اذن من نفس غلبش نمیدانند

مگر یک حرفت بر حق خدایت را بپوشانند و بعد از من فرزند من من و بعد از من و بعد از او
 او که کس از اولاد او که منم بنان فایم آل محب است و زنده و هیچ مکن از ملائکه مقربان را در نهان شود
 بکنیم بی راده ایشان بر آرد پس نام حرفه که موکل بر کوه داشت پس بدیم فرمود بر خاندان نام دارد
 من گفتیم با امیر المؤمنین نه ما و بروز در خدمت نشی بودیم و در ملازمت پس بدیم کدم موقعی محظوظ
 اجلال در آن کوه واقع شده بود که ما بر آن اطلاع نیافته بودیم فرمود چشم خود را بپوشانید بپوشانید
 پس امر بکنند و نمود چون کشتیم خود را در محکمت و کبریا فیم ای هذا الله تعالی فیم خود را در محکمت
 در قیافه افتد از من که کسی را طاعت اطلاع بر آن نیست مگر به بند زبان بانی است بکنند و
 هر از من بنده مخلوقم و در اکمل شمس و خواب و بنگام مانند دیگران بنده گان و اگر اندکی از انچه من
 میدادم بداند و لدای شمس تاب آن نباشد و در بداند که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و دو
 حرف است نزد آصف این برخه که تخت بلفظش کتب علم زدن نزد سلمان حاضر است بکنند
 بود و نزد من هفتاد و دو حرف و بگویند علم غیب که مخفی ذات اوست و لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظیم تن حرف مراد هر کس حرف و کند شد پس آن ابرار امر نمود که ما را باغی
 رسانند که در سبزه و خوشی با روزی که برایت برای بخود و در انچه جواز در میان دو قبر باز
 مشغول و بدیم گفتیم با امیر المؤمنین این جوان کتب گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر
 از پدر و مادر است و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد و به نایابانه ببیند آمد و سینه به
 کینه اخفت را بوسید و در به کفان بکنند در آمد و اخفت او را نشد مبادا بدیم
 که صالح چرا میگردد فرمود که از او به پرسید نام کتب گفت با ابا عبد القاهر چه چیز ترا میگردانند
 فرمود که بدست هر روز دقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم تا میگردیم و باعث انشا ط
 در غایت من بود در عبادت و امروزه روز نشد که نشد لب نبوده چون او را دیدم ط
 فتم نه گفتیم با امیر المؤمنین این عجب تر است ما هر روز صبح در خدمت شما پس بدیم که
 به اطلاع ما باغی آمده و با محضت صالح انچه میگردانید فرمود میخواهند که سلمان را زبانت
 کنند گفتیم با امیر المؤمنین ما را آرزوی اینست پس کشته و ولایت روانه شدند و مادر
 منش بر لبه رسیدیم که کسی مانند آن ندیده آید به جاری و مرغان خوشی انچه را
 پس چون آن مرغان را فتم بر اخفت افتاد دور او را گرفته بر میزدند و طواف میکردند
 و در میان لبست سخن از خبر و ده بدیم و جواز بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه
 نهاده و دو مار بر بالای سر و باین پای رو فرار گرفته چون ما را ان اخفت که دیدند در فتم
 ادخلطبه نه گفتیم با امیر المؤمنین انچه آن کتب فرمود سلمان و انکشی از انکشی خوا

بیرون آورد و زانت او که گفتیم باون سه التي تحق العظام و حی یتم فی المال کما کنت
 انهدات لایله الا الله و حله لا شئ بک له و انهدات محمد عبد و رسول الله و رسوله و رسوله
 بالمهدی و فی الحق البصیر علی اللقی مده و کوهی الشریکوت و انهداتک و حق
 تعالی الله حقا الهادی المهدی التي ما کنت الله تعالی به و محبت و محبت اهل
 البیت ما اتای الله الماکت یعنی بدین کوهی میدیم که خدای تعالی برای پرستش بکشد و او را
 نزدیک بکشد و بدین کوهی که محمد و آیه بنده خدایت و فرستاده او و او را فرستاده بر او نمیشد و اطهر
 کردن دین حق که هر دین غیر دین او باطل باشد و دین او را هیچ هر دین باشد و اگر چه پیش از
 این معنی کرامت داشت باشند و کوهی میدیم که نونی و حی و جان شمس رسول الله کتب
 نونی راه نوح بنده راه بافته که بوسیده نوسوان کردیم من از حق سبحانه و تعالی و محبت تو
 و محبت اهل بیت تو و او بمن خدای تعالی انچه داد از ملک و بادت ای که شد آن بهمان
 از اولاد آدم نهاده بود و اگر محبت ترا شفع نمیشد غم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا
 نمیرمود پس زمانه انهم و زبانت سلمان به کشت و ما بیت بوس آن بعد از کوه
 مشغول شدیم پس سلمان را دواع نمود و بر خواست و سلمان کجای خود پر کشت و ما بر
 سیدیم که با امیر المؤمنین نشی را بعلیه انچه در عقب کوه قاف هست فرمود که خلافت
 عالم و موجود بنی آدم اهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل و نوبت در دنیا است
 و علم من بجا و رای کوه قاف همچون علم من کجای این دنیا و انچه در بین دنیا است و بعد از
 رسول خدا منم حافظ و نگه دارنده انعامها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ منم یعنی نبوی
 و دانت علوم مصغوفی خواهند بود تا روز قیامت و من دانایم بر اهل کوه در آنست
 است ز راه که در زمان است و ما نیم مکندن الی و ما نیم السعد حسنی و چون خدا را با
 اسما بکشد اجابت کند و ما نیم آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ما نیم فتم
 گفته باشند و دوزخ و روز ما تعلیم که فتم اند ملائکه آسمانها تسبیح و تهللش و تهلل
 و کبر و توحید آلهای را و ما نیم کلایه که چون آدم نفعی بآن نمود نو بالشت قبول است و من میدانم
 این او و حینه و اسم ارفعتر یا بیک اسم اعظم که اگر بیک زبان بگوید که یا
 نبوسند و در آنش اندازند سوز و طر و شمس مشرق و شمس و کینه و کینه
 در و شمس روز از بیک نامها که مات و السامی سامه ما چون بر آسمانها نقش کرد
 بنشینون انتقام یافت و زمان بآن منفش کشته مستطع شد و چون بر جا خوانند
 در کت آمد و بر برقی نوشتند مکان پیدا کرد و بر روی رقم نموده فاش شد و بر جلد اسم اهل

بر این حضرت بمن امر نمود با منم بر شستن این مرد را بشو و در کوفه کوفه کن که من خواهم که نظر کند
 با خود خدای تعالی بعلی این ای طاعت که برادر رسول و بی ادعیا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود
 پس من شستن حضرت را بشارت دادم که بگوید که فدای آنم و خلق خدای انجا حاضر شدند و حضرت
 امر المؤمنین با منم خطاب نمود که تو نیز با چهارمان خود و آن بابت در آن محل حاضر آید و حضرت
 با چهارمانه و جامه روانه حاضر شد و فرمود که سم تا بوی را کشوند و جانی و بدم مخطوط و خنثی روی
 و خنثی روی و حضرت امیر از آن مریدان که از خنثی این جهان چند روز گذشته گفت که ای کاش که در آن
 کاش که در آن مریدان بود و جمع او را کشید با فتنه که کشتن از کشتن تا کشتن بریده بودند و بچه
 کشتن خون او بند و امید دارند که با بی زشتی او نه شود و حاضر خود را نشان دهد و کشتن او
 از خاطر با برود و حضرت امام علیه السلام فرمود که حاضر او است چرا که در خانه او حاضر است و در او را
 کشته و غم او از این عقد او را کشته است ای طاعت که گفت تا رسول الله صوم از این پس این فرمود و بدین
 فتنه از میان ایشان بر طرف نمیشود و بعد از آن امیر المؤمنین بر خواستند و دانی الهی کاشی آورد
 و حلقه نجف رسالت بنام فرستاده فرمود که بفرستد بنی السامی این نزد حق تعالی عزیز تر از ابوطالب
 بنود که بعد از هفت روز بفرستد او را بر مرده زنده حکم الهی انموده زنده شد من باری از اعفای خود
 این مرده نیز غم و بیایی که عفو از من نرود و اصرار من بر بزر از جمیع عفو با آن بقره است و پیش آمده
 پس با من مبارک را بر آن نزد و گفت با من روزه بن حلقه این عی بر خیز منم که در بزم
 که خدای جل جلاله از آفتاب خیز بر خیز گفت لبیک لبیک یا حجت علیه السلام و المنفرد بالعدل
 مقام اخف از او برسد که من قتلک با ظلم یعنی ای پس از آن کشته است پس در جواب گفت
 قتلک حق خدایت یعنی مرا غم من حاکم کشته است پس امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 کشته بود پس قوم خود و ایشان را جزده پس گفت با مولا که مرا در کار بی خودم و فتنه
 فتنه منم که در کار مرا بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم با بوسه مولای خود
 رسید با مولا بی منم پس حضرت ابی طالب اندر کرده فرمود که تو برو و بگو که قوم و اهل
 ایشان را بانیجی و بی و شندی آنم و برگشت که لا اله الا الله لا انا و لا ابنا و لا اولاد یعنی منم که
 قسم ای مولا من و بعد از این ارشاد جلاله اقتدار نمیکم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقت
 که اجل موعده برسد از رحمت حق تعالی دور با کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و برودی
 نشود و آن مرد و زن با خدام و عیبه که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین پس میرند تا
 صفای پیش آمده و در آن سفر بمرتب بلند شهادت فایز شدند اما بعد از آنکه خدمت و ملا
 ز منم حضرت امیر را اختیار نمودند و برقیقت فرستادند و آن ایضا باعث هدایت انعام
 نیزند و کن

نیزند و کن الهی کوفه چون بگوید زبانه که نام در نشان اخفرت حرف میبندد و بعضی هرست فتنه
 و بعضی اخفرت افقند و **والباقی** و **والباقی** که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا
 در آنجا ماه به بیایان رسید و شش بر آید میان و حیوان که در آن لشکر بودند غلبه کرده زبانه از
 غلبه عطش از دانه تا بیرون افتاد مردمان شکوه بنزد آن داشت علم نوشت آورده پس این حضرت
 بر اطراف انداخت نظر کرده و بکفرین کشتن عظیمی دیکه افتاده بود مرکب چون را با خطاب زنده با
 کشتن خطی نمود که ای کشت از آب جزده و لغو کشتن بزبان فصیح بر اخفرت سلام کرد که السلام
 علیک یا ذیقت علم نبوت یا ذی حق سؤل الله الماده حق یعنی ای نبی رسول خدا آب در زیر
 من پس حرکت از حلقه فتنه منم که کشتن آن کشتن شدند و بهنج و به حرکت دادن آن حلقه
 حلقه فتنه کشتند و چون اخفرت دید که بجای آن حلقه اگر کشتن شدند آن کشتن حرکت نموده
 بافت مرد را بر خود که بکفرین روزه و لیلی مبارک را حرکت داده و دست حرکت بر آن کشت
 زدن آن کشت بکشتن از آن مکان دور شدند و بعد از آن ای طاعت که در آن کشتن شستن بر خود
 برقی پس در مردمان هجوم نموده تمام کشتن آب شدند و وجه را با بان را کسید کردند و مشک را برین فتنه
 و چون اخفرت دید که خلق از آب منقطع شدند خطاب کشتن کرد که ای کشتن بجان خود بگرد
 و بجای خود خراک بر این عباس گفت دیم که آن کشتن بطریق کوفه دران میدان غلبه کشت
 و آمده بر جای خود نشست و مردمان کشتن الهی بنفهم کشتند از آنجا راهی شدند و باید داشت
 که این ای زکیرت و حکایت را بهب معجزه دیگر **والباقی** و **والباقی** و در آنست علما و
 مذکور و در میان خلق مشهور و بلند صحیح از علماء باکم و زید بن ارقم مرویست که هر دو گفتند
 که کشته و زشتی خدمت ما و حضرت در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المؤمنین بود و یک
 از در مسجد قوه های عظیمی بر خواست و خرا آورده که هزار مرد با شمشیر یک کشته و منظر فرمایند
 اخفرت عمار را فرمود که که اگر در راه رفت و خون مسجد داده و دلقق را از خانه بیار
 کوفه قوم را خبر دادم و دلقق را که هفت من و دلقق من بود کشتن مکه از خانه اخفرت طلبیده
 آورد و از غلاف کشیده بنزد اخفرت که الشتم و ضادی در کوفه کشته اند که در خلق در
 در مسجد جمع شدند چنانچه جای عسجدند که بنو کوفه و بان کرده بود و زنه و میان
 مبارک و مبارک و سکیت با غیبات السعیدین و یا الکلی الغائب یا ذی القوة المنفرد
 ذی النعم یا محی العظام و حی هم با عوفت من لا عوفت له باطن من حکم الله الملك
 نهجبت و یو لیتک فو سکت و بحلقه الرسول فقلت فیتق و حقی و فرج عقی یعنی
 کشتن و ای دست کبر در خانه کان بنه بنو و ولی نو آوردم مرا و سفید کردان و چون بیایان

امام امام و پیشانی می و دعای مشرق شد بعد از سلام به نامی که شنید گفت یا رسول الله
 ۱۰۰- **اِنَّكَ تَقْدِرُ عَلَى مَا يَكُونُ لَكَ قَائِلًا عَلَيْهِ قَائِدًا وَ عَالِمًا بِمَا**
كَانَ وَ عَمَّا كَوْنَتِ الْاَيُّوْمُ الْوَقْتُ لِمَعْلُومٍ اَي امام زمان وای عقل مشکلات در مانده کان
 بدرگاه نو آدم ام که حل این مشکل را می و زنت این علم از جمله من غمزه بزدانه که نه قدرت بر این است
 و تو علم داری با خود و مننوز تا روز قیامت بعد از آن بر می خاست از بارغم و توانا و با چشم
 خون بالا بر ش آمد که گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کبیر الطالین یا مفتح الکفر
 و یقین هذه الجارية انیت قد حصوا بها الملکات العرب و العجم منی قد کنت ناسی
 یقین عسرت و انا موصوف بنی العرب و قد فحشني فی مجال الاثمات انی حایما
 و قد کنت حایرا فی امری فاکشف عني هذا السیعة قایت الامام قوا یحیی طایفة
 و حلای غصه عظمت لیا و منالها قلا اقص منها کف یا امیر المؤمنان یا غمزدای غمزدگان
 این و غمزدگان و او را باین کان و بادشاه را و کان عرب بخوانند و او مراد معان قوم
 و ضیعه رسو کرده و در میان غمزه با یکدیگر بخونی مشهور بودم مرا فضیلت نموده چه ظاهر منسوب
 که حل دارد و من جرات مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو اهل زمانه
 و است را امید داری یا امام و را از غم می باشد و این قصه است غریب و غصه الشیخ که
 شنید آن غصه نشنیده ام پس امیر المؤمنین بانه غم خطابت نمود که چه میگویند در آنچه بدست میگویند
 و در کفتم اجمالی من آنچه بدستم میگویند که من حامله ام و عاقبت من و مرا رسو کرده چه صفت
 است اما بخونی تو که مولای منی و صفه ای جمیع خلقی که از من خباثتی سر نروده و چیزی که موجب
 غضب خدا و رسول باشد از من دفع نموده و تو علم را پس داری مرا از این شتم مندی نجات
 ده ای حضرت ذوالفقار را بر دست مبارک گرفته نمیر بر آمد و کفبت الله اگر جلال الحق و فی
هَقَّ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ نَحْوَ قَاکِ برود و دانه کوفه را بیاورد و امر نمود تا غمزه
 در کوفه زدند و چون دانه رسید بدانه بر آمد امر نمود که بر این که این و در حامله است بانه بعد
 لحد دانه آمده گفت ای کبیر تو که حامله است ای حضرت روی مبارک با من بپرسیده فرمود
 که تو از فلان ده منی از نوابح و مشق گفت ای امیر المؤمنین فرمود که در کوفه را بشمیرد
 پس است گفت ای باولی الله فرمود که از شمشک است که باره از آن برقی بیاورد و گفتند
 از این چنانچه برفی راه پس است فرمود و است بنی و فرستاد گفتند حضرت
 فرمود نظر کنید بآنچه حق تعالی به بنده خود علی ابن ابی طالب عطا فرموده از علم هانده که این
 علم را بنیت که بود و بعد نهاده اند خدا و رسول بزرگوار پس برسم منبر دست خیر کن در آنکه

در بیان کلام

و است مبارک را بچند بنده و چون دست بخت خود کشید و بنده که خطبه از برقی در دست دارد
 و است از او بچند فریاد از اهل مجلس پس بر آمد فرمود کن و است بخت که اگر علی خواهد انکه
 یا برقی این عاقل بکند پس دانه امر نمود که این بزرگوار این و دختر را ببرد و این خفته او را بر روی برقی
 و طشتی در بر آن بکند از که گری از او جدا خواهد شد که وزن او بنی و حضرت در هم و دو انگشت باشد
 دانه گفت سحر و طاعت و او را با برقی برده فرموده خطب نمود و چون کم افتاد و آن کردند بقدر زنده
 از این حضرت گفته بودند که و کم نبود بعد از آن بان پدر خطاب نموده که در غم خود بگرفت بر و او
 قیامت کمره و حال این برین منوال است که روزی در جوی آب در آمده بود در حال آنکه در
 لایق بود و این گرم در آنوقت ضعیف و کوهک بود شکم او در آمده بود و در انجمت مبارک
 نا ایستاده بود پس این پدر گفتند به دست میدم بآنکه تو آن عالمی بآنچه در ار خاست و بهر
 در غایت و در بر مردمان میگذرد و مردمان بپیکاره جبهه بد و نشانی اخفرت مشغول شده جمیع الهام
 بنمودند که بدینست که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشت است و بارندگی بر طرف شده و غنق از
 به لطف آن آمده اند و بهر و بهر و بهر و بهر علم بنویس از حق تعالی در خواست که بر ما
 بگفت که این به بخت نبی حضرت دست نیاز بدرگاه به نیاز برداشته دعا فرمود و آن را به بخت
 نمود و لطف حضرت کاملاً الهی بر می بیدار شده و این شد و چندان بارندگی کوفه در باشد
 خلق با هم پس آمدند که با ولی تیه سیراب شدند و آب انبند که بنیاسیم آمد و بعد از این از
 خراج بنیاسیم تا دو باره لب مبارک چیده بند و باران بر طرف شد و با آن کشد الهی بخت
 آوردند و شکاک و منافق بلعن ابد که فتنه کردند و بنده **و اما در بیان کسب جوی**
 در آن کتاب است که ایوب بعد از جدی روایت نمود که بنوی در البطح در خدمت رسول الله بود و بخت
 و احباب و مسلمانان بخت منقول بودند ناگاه از دور غباری بلند گردید و بعد از آن دیدند
 منیر غایت و باره روی مبارک رسول خدا گرفت و از میان کرد آوازی آمد و کسی بزبان قطع
 گفت السلام علیک یا رسول الله انحضرت جواب سلام باز داده پرسید که کیست گفت مردم و
 قدم من بر من جو کرده اند و ستم نموده یا بخوار و علی را مرا از دست من گرفته اند و من نشی
 یناه آوردم و از نشی باری بخوار و چشم مدد کار می دارم امید دارم که شخصی را با من بفر
 ساند که میان من و این بخت حکم کند و من انچه عهد میکنم و خا من میبوم که انچه علی است
 بشمارم انچه پس حضرت از او پرسید که تو کیست و قدم تو که نه گفت من عوف بن سباع
 جنتم و ما پیش از بخت نشی با کسی نزدیکت میبندم و اسنادی سمع میبوم و جز ما مددیم
 و چون حق تعالی شمشیر را بر کند و تخلف فرستد ما از انجا است ممنوع گشته و اجماع بتوت شمشیر

وکنند اهل و شجر و نخل و درخت و دهنده دین نبی است برادران و لیباری از صفات
 اخفیت را بر شمرده حضرت رسالت بنام خدا و آیه فرمود که با علی حاجت این بس که
 وصف نواز روی اخلاص و صفی منی به بر آورد با هم از دلش چو دار بسج حضرت امیر مفضل
 بجا آن بس که گفت ای بس نزد من آیی که بنو فقی رب العالمین حاجت را
 بر من آرم و تحت برفع الامت بکارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سقیب نبی است و
 برانده حاج منم و منم عظیم و طوطی منم دردی که در دل داری بگویم چه میخواهی بگو
 بس چون آن مرده شنید گفت مرا برادر نکست که از صید و شکار محفوظ بود و در
 بیان نه نشنیده بودی در هوا گاو و گوسفند دیده است و از لای آن مرکب دو اندوه و بیک
 از آن نبرده و مقارن آن نصف برکت مغلوب شده و زبانش از گفتن باز مانده
 و کارش با هم و انرا افکاره است و بر سر سبده که دفع این قسم امراض و الهم
 بنو حبه نشی منم و اکنون که برادر من از این تحت نبی است یافت کفوم و قبیده
 و افزایه و ششم من که مقادیر هزار گند با سببان را هوار و دوست باز و نامی کما
 که از که بگوید و کرم معروف و معنادنه از بنای فوم عاونه ایمان آورده و خود را
 از اهل ایمان مشی رند و ما را از مولای و افهام و خدم و عبیده و صامت و ماطن
 انقدر است که زبان از ادای شکر آن قاصد نثار و در راه کسی است که مارم
 و حضرت بس امیر المؤمنین با و گفت کجاست برادر است ای حجج بن خلاص این
 لب صعب این سعد این تمنع این علفی این و مل این صعب و ی چون آن بس
 خود را شنید تحت بخوده گفت اینک در هودج است و هاین دم با جمیع از خون
 بخدمت میرسد و اگر شفا یابد از پرستش بنان بر میگردد و بن این عفو
 درمی آید در بن سخن که بر زخم سوز مسج رساند و آن شتر را خوابانده آن
 که گفت این محمل برادر من است امیر المؤمنین بنزد رحمت فتنه بس خوش روی خوش
 نش موی و بس که بس را چون چشم بر اخفیت افتاد زار زار بگریست و با و از حزن
 و دل اندوه گری گفت ایلم المشکی و البخی با اهل المودنه المصطفی بنه است و درم
 و دادای آن از شمای جویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیر و اولاد را
 می بخوده و نسکین داده فرمود بعد از این ترس و باکی نیست مدار و خاطر خود را جمع
 که بدینا گذشت و غمها باشت دی متبدل گشت و امر نمود که منادی ننگند تا مردمان
 بعد از نماز عصر در بیع جمع شوند تا امر عجیبی که هرگز قبل آن ندیده اند من امر نمائند

بعد که بگوید

خدایه که نه که در آنوقت که خلق مدینه در بیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با و در بیع جمع
 قنات فریب بغروب رسیده و بس که دو آنش از دور بیدار شد یکی از دیگری گفت و علی تنها رو
 بن آنش که دره بیدار آنش که گزید و داخل شده تا بیدار شد و آن دو آنش هم
 بر سر سبده و چنانچه دولشگر بر هم میزنند و دو صاعقه بلند شد و صدای چوون صدای هر
 از میان آن آنش بری آمد و مردم در ترس و خوف بودند و شب تمام به این می رسید
 مردم در اضطراب افتادند و بس که صدای رعد و صاعقه زیاد شد و آنکس نمیدانست
 که چه واقعه رخ خواهد داد و تمام آن شب مردمان باین حادثه مشغول بودند و آنکه هیچ طالع نش
 در آنوقت و دلش از علی مایه بولس نشاند و منافقان جزم مهلا گشتن کردند که تا که آنش
 فرو نشاند و در نیمه بر طرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند امیر المؤمنین ظاهر شد و بس
 داشت که طلع او بازده گشت بود و چشمش در میان بیستای آن رسیده و امیر المؤمنین علیه السلام
 موی آن را بدست داشت و آن موی از بابت سباع بود و بنزدیک محمل انچه ان رفعت
 بر خیزد حضرت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و ملائکه سخاوت بس آن بس بر خواسته است
 و با لبش صبح و سالم شد و بکرت در آمد و در بای مبارک اخفیت افتاده می رسیده و بس
 دست و پا رکن نایدست نو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکست و بقران او خدا یکست
 و محمد رسول خداست و نه ولی خدا و وصی مصطفی است پس این هر دو که باشت آن آمده بود
 نامی مسلمان نشاند و مردمان مهیوت شده بودند و آن سران خلفت عجب شوق داشتند
 شتر نموده بودند و جمعی اخفیت را قسم داده گفتند که بخدا شکر گویند مبدعیم که بگوید که این یکست
 و این فقره عجب است سلام الله علیه و آنکه گفت این سر عمر بن اخیل العن را فخر است
 امیر المؤمنین است و او را دانده هزار جانی مطیع بودند و بدین بس کرده بودند و چون همه
 نمودند و من باشت آن حفاظه کردم و با سلام نشان دعوت کردم و چون قبول کردند
 با آن کسی که مونس این زمان بهیضا خوانده و از دنیا شد و بر سر خوانده و از ده چشمه شد
 در چشمه جمعی بکنه رسیده باشت آن علی نمودم و هر یک ششم تا یکی نماند بس امیر المؤمنین
 حضرت در زنده بفرمان برادر می خدا و رسول خدا تا به ریت با بنده و الفی در همان کن
 رسیده صحیح از آنجا این بس که گفت که گفت و در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه
 گفت و عبورش بدی افتاد که انداخته میگفتند و در دو فرسخ کوفه بود و بیکبار ریتی چوین
 نشاند از مبهود و گفتند نول علی این اهل طالب گفت بی منم گفتند در حواله این ده گشت
 و بر آن گشت نام هر هفت تن از انبیای سابق نفس است و در نه است که بدان ما و ما را

مطلبیم و نمی یابیم و دکن به حرم و بقیع میمانیم که در آن خندانی است از علم ما به نیت آن روزیم
 زمانی که در آنجا رسید و حق رسول آنرا بماند آن میباید که از آنجا فرود که هر چه من بماند و راه
 همیشه رفتن میرفت و ما در خدمت من میرفتم و آنجا میماند و از آنجا میماند تا از آن ده باره دور شدیم و رفتی
 آنجا میماند آنحضرت سبحان الله و گفت روزی که بر طریقی رسیدیم با بنی رسیدیم آن
 سکن در زیر این طریقی میماند که با ما میماند و رفتن بر داشتیم این طریقی را که به
 نیت مبارک است از حرکت داد پس ای و می رسید فرمود که ای یو بر خفت علی این طلب طالب تو را
 از این مکان دور کن و بدیم که با بر آن رفتن بجایه است غنی نشد بود که آن کوه را که در طریقی
 آن بنیان بین شد از میان چهار دستگی عصیم میماند به سهو که رفت این است آن سکن
 جویانی آید میماند که این سکن میماند و نام آنجا بر آن نقش میماند آنحضرت گفت که نام آنجا بر آن
 طریقی که بر زمین است نقش است سکن میماند تا به نیت آنجا را به بلندی و چون از آن جمع آمده بود
 و دین از خانه ای بیاید و کنگره ای آورده فرستاد که در آنجا میماند و خود را که بر کوه است آن
 پس قوم را امر نمود که از سکن کنند و دین حاکم را که کرده سکن را به زحمتی از این رویان رو
 کرد و آنجا رسید و بدید که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و دود و موسی و عیسی و محمد و صلوات الله بر
 نقش بود پس هر یک یک در دایره ای آنحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا سلمان شوی و هر که از شما
 لا اله الا الله و آن محضر رسول الله و آنکه گفته سلمان نشدند گفتند که ای میباید که هر که از شما
 سعادت و نجات یافت و هر که گفت نه نموده که در دین و دینی آن و حق و دلی که در دین و
 انجیل خوانده ایم و از آنکه نام شریفی السلام در بافتند و در دین و دینی آن و حق و دلی که در دین و
 با رسول الله نماز میکرده بودیم و آنجا است مبارک بحراب داده بود در وی با حجاب آورده
 در صحبت بود که می روی از انوار رسیده بنشین آمده گفت با رسول الله که از من بر در خانه فلان سخن
 افتاد که سکن دارد و آن سکن اسم را بر من گرفته چاره مراد به دسافی مزاج و جویا خفته راه
 نماز جمع و از خدمت شریفی محروم کرده روز دیگر شخصی آمد بهمان طریق راه شکوه از آن سکن
 میماند و چاره دریده و بای مجروح است خسته را با آنحضرت نمود و از آن سکن بنیان افتاد که
 که شکایت بود پس کون صلوات الله بر خواتم منوجه خانه آن شخص شد و گفت که عفو را رفت
 و جلالت و چون به خانه رسیدند آن سر پیش رفتند در را بگرفت و صاحب خانه
 بیرون آمده گفت با رسول الله چه چیز است که از من آورده و حال که بر دین است نیت که
 بمن رجوع بر میباید لطیف من که با ششم که شریفی که شد و منی نه من آید حضرت یک
 نیت بنده و آن فرمود ترا سگی هست و زنده و هر روز بکبر را جرات میباید و چاره میباید

و آن سکن ایست

و آن سکن را بیا که بکنم که قتل کند و زنده و اجبت پس آمد و چون خانه دوبره رسید و گردن
 سکن کرده کنان کنان بیرون آورد و چون سکن را چشم را خفت افتاد بقدرت الهی بر آن
 آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز را بدین جا آورده و بپس قتل من چیست حضرت با
 ل بنده و آن فرمود که در بر خدایا و امر خود را بپوشان و در بر خدایا و امر خود را بپوشان
 محرم کرده آن سکن بر زبان فصیح گفت با رسول الله مرا با تو نشان کاری نیت و این دو شخص از
 جبهه منافقانند و امر المؤمنین را دشمن میدارند و چون بنی نه خود میروند این علم تراناست میگویند
 و بپس میباید که آن جناب نمیدانند من عرض است که نمیشد و لکن مرا بخوابی و نیت و نیت
 طریقی بر آن میباید که در دشمنان او را بقدر امکان اید الهم و امانت را ساختم و چون رسول الله و آن
 بن کلمات را از آن جوان که در پیش بود از منافقان بود شد بعد از صاحب سکن سفارش نمود که متفق
 با آن سکن لکون نماز و خواست که بر کرد و آن مرد در دست و بای آنحضرت صد و آنکه گفت با رسول
 که که سکن من نشد بر سالت خود آمده است من سگی باشم بکبر سکن که اگر اجماع بنویسد و در دست
 به نام سکن شوم که من کوه ای میباید که خواتم نیت و نور رسول فرستاده او را و این علم توفیق خدا و حق میباید
 دیگر با وید باشد سکن کز است و بای او در وسط ایستاد و آنحضرت ابراهیم را که در دست
 که در خانه او بودند سلمان شدند و در دین و دینی آن و حق و دلی که در دین و
 گفت نیت در خدمت ابراهیم بنی بودم و آن نیت نیت است بود و آنحضرت ابراهیم را که در دست
 بهی بر رفت در آنجا که راه در موضع فرود آمده خواتم که در دست و من عذای اسم را داشتیم
 معیم که اسم کوشش را بیک کرده مضطرب شد و من از نگاه داشتیم حاجز شدیم آنحضرت پرسید
 که چه میگوید گفتن چیزی نیت آمده به نیت میباید نگاه کرد و گفت سبقت برت کعبه پس به نیت
 داشت که می چند پیش نیت و نیت بر آن سع زد و چون آن ششم دعای آنحضرت را شنید
 بنشین آمده مانند کفایت کاران اسم در پیش آمد گفت اسم در دست مبارک دارا کرده میگویند
 من را گرفت و هر چه که نیت میباید که من اسم و ابوالثعلب و جدرم فقه اسم من کرده ششم
 بر زبان فصیح منکلم شد گفت با ابراهیم و صیق با و رشت العلم السبیل حضرت رفته است
 که نگاری بدست من نیامده و کوشش طریقی گرفته بوده و سبب شریفی را از دفر سکنی دیدم
 به خود گفتن به من که مرا از بن جمع نصیب باشد و سگی اسم نواختم کرد و لکن خدای تعالی به
 ما و عویش و سبب کوشش و دشمنان خود و عزت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان را
 و لکن که سکنان را من نیت داده و آنحضرت دست پر است آن نیت میباید که و او
 ذلالت حرفی میزد تا آنکه گفت با و که اسم الجوع الجوع کوشش که بر من زنده آورده لکن گفت اللهم

[illegible]

بودند و غایت

چنانکه در حکایت کشم که نش و چنانکه استبره مرتفعی در کتاب فصوص الاغنیة نوشته شده که در حد خلافت
 عمر روی از اهل آذربایجان الشمی چند داشت و آن کشم از یکباره میزد و چه معاشش خود را از آن
 حاصل میکرد و بان اوقات میگفتد باینکه چنانکه کشم از او باقی نماند و همه بجز آنکه دزد و چند کینه سی
 کرد و نام کشم در مردمان آذربایجان معروف گردید که میزد و در آن حال بن رسول خدا در آن امر الشمی
 بنوازه چون آمدند بمحضره رسیدند و او نیز در عهد بر دهنه برگاهندی نوشت که من عبد الله المؤمنین
 و یحیی و النبی و ان ذلک لوالله احدث المؤمنین یعنی این رفعت است از همه که ابر المؤمنین است
 لبوی تهر و آن حبس و شبا حبس نافرمان بردار باید که چون فرمان ابر المؤمنین برسد آن موافق و جاری
 باین را ذلیل و فرمان بردار این مرد است و تا بر شمی غضب خواهم کرد این عیال پس کو به که در آن مجلس
 حاضر بودم از این رفعت غمگین شدم و بخدمت حضرت امیر آمده این حکایت را نقل کردم فرمود که بکن
 آنکه که دانه را برد بانه و آدمی را می آفریند که این مرد بزدی کشم رسیده آورده بر خواهد کش پس
 بسیار مدتی بزیاده که دهم برگشته و زخمهای سبک بر سر در داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت
 باین ضحاک رفتم و رفعت را نمودم از میان کشم ان چند کشم جدا شده روی بکن کردند و مراد میان گرفته شد
 و کشم شد که مرا کشند دست دعا به دعا گاهی برداشته گفتم خدا یا شمس اینها را از من گرفت کن بک
 القانی جمعی از خوشان و برادران من رسیده مرا خلاص کردند و بختانه بردند و مدتی بعد جمعی من
 مشغول بودند تا آنکه خدا که می بیند انبیا بافت پس نزد عمر رفتند او گفت دروغ میگفته و رفعت
 بر این نغمه شده و انحراد بنجد و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از
 پیش خود رانده فرمود که این دروغ گو را برون کنی این عیال پس کو به او را بخدمت امام بکن
 و دوی مطلق بر دهم بستی فرموده گفت من بنو کفتم که غضب و عتاب و کلام بر میکرد
 انحراد را داری نموده گفت با من وضع برود بگو عیال مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی
 اتوجه الیک بنیک بنی الرحیم و اهل بیت الذین احق نعم علی علم علی العالمین
 اللهم ذلک لضعف و بیها و القنی شر خافانک الکافی العالی الغالی الفاضل
 و انحراد متوجه آن مکان شد پس دستبردیم آمد و شش از آن بسیار همراه و مبلغی از خیر ارباب
 کشم از آن بخدمت حضرت امیر آوردند گفت با ابر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بکن
 نو بافته ام انچه بافته ام حضرت امیر گفت قبول کردم و بنو بخشیدم و اهل که میان او و کشم
 گذاشته بود میان خود انحراد گفت بکنه که کو با همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد
 که چون من دعا خواندم و نام مبارک انحضرت را بر دهم کتبت میزد و بدید و خوار و برون میشد
 و فرمان من میردند چنانکه هرگز که با من من داشت که دروغ و جدا نمیشد و بدید و بدید

اذ اهل البيت وراى من صبيح فودا ان الس ابن مالك ففكره انه كفت رسول خدا فرمود در روز قیامت
 منبرى از برای من نصب کنند به طبقه سی و سه و ملكى از آسمان مدبر برورشند انكه در كج كوت و من
 جواب دهم و هر كوتيه بر این منبر بر آید و نه من بر بالای منبر قرار گیرم باز انكه كه على كج است و چون او را
 به داد آن ملك كوتيه بر این بان بر آید و على آید و ملك باز از من فراتر قرار گیرد پس صبح خلافت
 برانكه كه محمده است از رسول الله و على بعد از آن پس كوتيه كه چون سخن حضرت بايچيند
 مردى از حضرت رنجيد و گفت با رسول گفت كه بعد از من مراد على را دوست ندارم
 و با دوست منى كند پس رسول فرمود اى برادر انكه رنج دشمن نمیدارد از فرشتى على را كه مى شنود
 و از قوم و انصار الا نه و و از عروب الا دعى و از اسرا بر مردمان الا شيعه و در روايت ابن
 است كه بغير فرموده كه نه از زمان كه شيعه و سبى معينه زناكار و فاجر است و دعى انكه مى راند
 پس او دعوتى باشد و نه انكه كه از كج چون معا و اب و عمر عاص و شيعه و نه كه جيفش از
 راه و بگر آید و من بهر دست در كج است كه كوتيه است با حضرت اعرافى انكه نشسته
 گفت و اخفرت او را با بن لفظ خواند آن زن گفت مرا از عيشه خبر داد كه خبر از خداى تعالى كه بران
 اطلاع داشت و انكه خود نشسته است و حضرت امير و انكه كردنا كه بر زنان باز آمد و در با
 انكه خياله در انشاي مباحث مذكوره گذشت اخفرت قسم جنت و نار است و بكنى را بد و زخم و بكنى را
 بر پشت او مير فرستد و خامس انكه مخالف و متلف نظر كرده اند كه رسول خدا و فرموده اول كسى كه بران
 مهاجمي كند و مرا بزند در روز قیامت على ابن ابى طالب خواهد بود و در كج است من المصطفى از روايت
 است و دعوت نظر كرده اند از ابن عباس كه رسول خدا و امير المؤمنين خطاب نموده كفت اذ اتى
 طه ان اتيهم خلیل علیه بديع يوم القيمة فيقام عن يميني اعراس فيكس خداهم فيكس خداهم
 عى قنكع يعنى ابا رضى نمى آید اى على انكه ابراهيم خلیل خوانده خواهد شد و در وقتى است از طرف است
 عرش بر پاى خواهد آمد پس او را غلبت خلت خواهد بود پس خواهند طلبید مرا و خلت اعطفا
 خواهند بود پس بعد از ان ترا طلب خواهند داشت و خلع بخت كرامى خواهد شد و در نهاده
 و امر و قنكع بر سر او اندازد با جمیع انبياء با مقدم فنا نمى بعضى از اكابر علمای ما تقدم بان
 نموده اند و مساوا و برابر است اول مساوات او با آدم ضعیف انكه اگر انبیا و مرسلان همه از صلب آدم
 او صلبى خیر المرسلان همه از صلب اخفرت شد كه اصطفی آدم و نوحا و ابيهم و آلهم و آلهم و آلهم
 و اگر علم آدم الانبیا و كلنا در نشاء آدم نزول یافت رسول الله در نشاء على انكه بنده العلم و على بن ابي
 كفت اول كلمه آدم را بزبان آدم و فنى بود كه روح در او نفوذ نمود و عطف كند كه گفت المرسلان
 چون اخفرت متولد گردید پس بعد از ان كه بر آورد و فرمود ان لا اله الا الله

و در نهاده

و خلق لا اله الا الله و انشده ان محمد عبید و قوله و انشده ان ولى الله و وصی
 محمد خلیفه محمد بن جعفر النعمان و الا لله لوصف و ما ابوالمؤمنین و انشده ان ولى الله و وصی
 محمد بن جعفر النعمان و الا لله لوصف و ما ابوالمؤمنین و انشده ان ولى الله و وصی
 در میان خانه عجمه موجود آمد و انكه آدم و انكه آدم در میان مکه و طه و طه و طه و طه و طه
 خلیفه اخفرت خلیفه خدا و رسول خدا بود بموجب كرمه و متخلفه هم في الارض و خلیفه
 خلیفه و دیگر آیات و احادیث و انكه برنا صفا با نبی و انكه نزد آدم و در روايت و ما و من
 آن عقد و لوح خدا بود نزول آدم اولیا با صفا و انكه در جنت الموی و منولى آن نبی خلیفه بود
 خدا را با صفا است كه كفت و انكه برنا صفا با نبی و انكه نزد آدم و در روايت و ما و من
 بن جعفر النعمان و الا لله لوصف و ما ابوالمؤمنین و انشده ان ولى الله و وصی
 حضرت سید المرسلین انكه خداوند است نه سجد آدم آدمان حكيم است خلیفه نبی بود
 اخفرت يعنى صفی بنی اسلم و انكه خداوند است و انكه نزد آدم و در روايت و ما و من
 با كج است خلیفه نبی و انكه برنا صفا با نبی و انكه نزد آدم و در روايت و ما و من
 نبی عا است كه انكه از رسول را طهره خدا كند و انكه اخفرت نبی مكره از انكه نبی
 باشد و انكه از رسول الله است كه كفت و بر علم آن ۳۴۰ هر بود اخفرت بر جمیع كس و نبی هم
 و نبی هم آن ۳۴۰ هر بود و حضرت حكیم علم در نشاء اخفرت و من عند علم الكتب انرا
 و انكه از رسول وضع خطی بود اخفرت چند بن علم كه اهل دین را در كار است وضع و فانی هم
 بود و در نهاده و امر و قنكع بر سر او اندازد با جمیع انبياء با مقدم فنا نمى بعضى از اكابر علمای ما تقدم بان
 اخفرت بعد على آل استن فان كوتيه و انكه خلیفه نبی است و انكه نزد آدم و در روايت و ما و من
 از طوفان آب كرده اند كه و من ذات اللوح از زبان سید عا بن ابى سفيان نبی است و نبی است
 ان نبی است از طوفان انش كوشش نبی جمیع مؤمنان را سید كه سفيان حبی علی علیه
 من الثاني و حديث مثل اهل بیت كیل سفيان فوئح من كك فيما نبی بدر نبی و من
 انكه انكه در باب انكه صلب ملك صلب خلیفه خود را از آب و من نهاده
 صدمه مستقیم خدا و در نشاء من در مؤمنان كلف قوم با و فر فرستد و انكه اخفرت ضعیف ابراهيم
 سه افراز است اخفرت على و اولاد طهره برنش را با عز از سلام على آل استن نواف و انكه
 هم اخفرت و انكه في الخيرة المين الصالحين موصوف اخفرت عبادت ذات قنكع و انكه
 فای الله و هو مؤلفه و جلی و صالح المؤمنین معروف است و انكه ابراهيم از قوم فرشت من
 نمود اخفرت از مکه معظه كروطن مالوف و منقر فید و منقر استن بود مره جرت اخفرت فرموده انكه

و اگر حق نهاده باشد چنانچه فرموده در آیه کریمه **وَقَدْ هَمَمْنَا لَكَ اِيْهَاقٌ وَتَعْذِيبٌ وَجَعَلْنَا لَكَ ذِيْلًا**
 از حسب چه مردن آید و تعذیب از آید و هر گاه از لیس انحضرت گردانیده اند انچه معصومان و با و عطا فرمود
 و اولاد از آنها که چنانچه در خلفه نهاده و بنده در زمان و اگر ابراهیم بموجب اذل بیت وضع لنا و اسرار
 کعبه بهی و انحضرت بقوت باز و ضرب ذولفق از اسرار اسلام است حکام داد و بنفوس و در بین
 سید المذنبان برداشت و کعبه از لوث و جود و انان و احاطه با کبره سخت و اگر ابراهیم بنی چند و بیک
 در خانه که معتقد گفت بود انحضرت کبر خدام و ربه سلیم خدام و اقدام نمود و اگر حق نهاده باشد انچه
 فرموده بفرمان کردن فرزند خود اسمعیل انحضرت را از انچه نمود و بخوابیدن بجای رسول خدا و از اسم چون
 بر خوشن و حیات زاده ای آخر از زمان ساختن **مسئله** **بعضی از بنده** **مسئله**
 که اگر یعقوب در فراق یوسف در بیت لایحان به حبس گریان بود انحضرت را از خبر محبت انکرید با جان فزون
 و سینه پریان بوده اگر از بر این دیده و مددیده یعقوب را و در سینه سینه از بر این انحضرت در خانه
 علیه السلام را بوده از ایدت خود داشت بود علی بن ابی طالب را شفی و کور بشی را چشم بینا عالم را
 و اگر کرک با یعقوب بگویم خود گفته که بر ما عزمت گوشت انبیا و انواع سباع و طیور و نباتان از دیگر
 جانداران با انحضرت سخن گفتند مگر از آنکه و اگر یعقوب دو زنده سپید داشت بکن از انان معصوم و باقی
 غیر معصوم انحضرت نیز بهیمن خود فرزند ان داشت اما وقت از انان من مظلوم داد حسب او بنده با نه
 لام معصوم در تمام سینه دیده اند و مظلوم و اگر فرزند یعقوب را بجای و زنده ان افکنده بخون سخته
 فرزندان انحضرت را بهیمن و بر دشته در میدان گردان از مرکب در انداختند و **مسئله** **بعضی از بنده**
 که اگر حق نهاده بود یوسف خبر داد که قال **يُوسُفُ ذَا قَوْلٍ فَلَا اِيْهَاقٌ مِنَ الْمَلِكِ وَرَدَّ نِ اِيْهَاقٌ لِيَدِيْ بِلَيْسَم**
وَقَبْلَ تَعْنِيًا وَمَلِكًا كَيْفَا فَرَسًا و اگر برادران بر یوسف عداوت کردند هر گاه انحضرت را بجای
 از مردان از میان مردان و غیر انان خوردند و اگر یوسف خود را حرم نموده چنانکه حق نهاده از انان
 فرموده که یوسف گفت **كَلِمَاتٍ حَفِظْتُ عَلَيْهِنَّ وَاَنَا خَافِي الْمَوْتِ اِيْهَاقٌ** خود را در چند خط از خطی
 شمرده و اگر حق نهاده بود یوسف انحضرت را در آیه کریمه **وَيَطْعَمُونَ الطَّعَامَ وَبُفُوفَتَا**
الْمَلِكِ وَكَسْبَتَاتٍ نَّصِيفٍ فرموده و اگر یوسف را آید و بنده و سارق بنده انحضرت را بجای
 خوانند و خراج بگیرند و درجه و غیره از اضافی نواب مؤخره شدند و اگر یوسف بعضی از زمان
 عشق در زندان و رسول انحضرت را بدست برکنده اند و اگر کرکسکان دنیا از لغای یوسف ستم کردند
 فان نعم و غیره از یک محبت غفرت از قوا که و نعم به مشقت و الم داشت بهره مند میکردند و **مسئله**
بعضی از بنده **مسئله** **بعضی از بنده** **مسئله** **بعضی از بنده** **مسئله** **بعضی از بنده** **مسئله** **بعضی از بنده**
 بنیست عیسی پرورشیده و اگر موسی را بر این بود انحضرت انشم فی ان عمران بود چه اسم الی طالب

بقولہ عمران پورہ

بقوله عز بن بوده و بانچه مخافت و مؤلف حق تعالی امیر المؤمنین را در سوره آل عمران گفته و اگر حق
موسی را در طغیبت از دشمنی فرعون می گفت نمود و انحضرت را از حدیثی که در کوه و در جانب
فرمود و اگر موسی بعد از این که انکشاف بنی اسرائیل کند انحضرت در راه حقیقت بان
ان دست حق پرست بود ذات انکشاف بسیار در آن راه بسیار کشید و چون کوفته از دماغ
تب بفریاد آمدند انحضرت بچوبه که بر دماغه زدن آتش روی یکی نه و غلبه از اسب آن سالم ماندند
و اگر جرارد و فلست موسی انشد و جنبان ذات و در باه و سبک بود و حواشی انحضرت که می بیند و اگر به
موسی بعضی بعد از فوت زنده شدند به های انحضرت بسیار از افوات که یکی از ایشان نام
این نوع بود و یکی ام فرده و یکی که به حیات یافتند و اگر موسی را حق تعالی در حدیثی موضع در
فرمان با نموده انحضرت را در سجده که نموده اگر حق در دست موسی از دماغه که در دست
ایش و اولیا شعبان جان را باشد و اگر انحضرت موسی منویم گفت از آب و ذوالفق را از انحضرت
آتش حیات بسیار که از کفر فرو داشت و اگر حق از شعبان موسی را شد و ذوالفق را
مرفا از بکول منته ز غیب یعنی مریضی سلام سه علیها رسیده و اگر موسی بکوه طور برآمد انحضرت را آمد
لی برکت صطفی از همه کس بر سر آمد اگر موسی شیر و شیر داشت انحضرت چون حسن بن
علیه السلام دو لبم داشت و اگر موسی اولاد و کارون را برین المذلت گفت حق تعالی او را
انحضرت را بخلافت ایمان مفت داشت اگر موسی در ظاهر بدین سنگ را از کس چه پیر داشت انحضرت
از کس چشمه و اخرا در راه حقیقت سنگی را برداشت که سجد کس بر دفع و برداشتن آن قدرت نه نهند
مس و است **عبد الله بن عباس** است که در جنب بن موضع صاحب مقام محمود و آرد درین انجمن
فرمود که انت یعنی عیسی خا دعوت من مؤمن و دیگر نیکان امت موسی با کارون دوست بودند صلی و ا
نقبی انحضرت و آن پرده انحضرت نمودند و از روی اخلاص راه دو سینه و محبت و طریق فرمان
بردار می و متابعش می بودند و اگر کارون پسندیده و خلیفه موسی بود انحضرت بر کنه بد و خلیفه
خود و معصی بود و اگر کارون اولی متقه بن موسی بود انحضرت اول نقد بنی کنندگان استند انبیا
بعد و اگر موسی ابن عمران بر و ن را بر نبر جبهه خود بر و او را بدعا مخصوص کرد و انبیا استند عالمیان انحضرت
با نوح و فرزندانش را بر نبر عیسی خود در آورده دعای اجابت اشماش هذکذا اهل اینجی و خا
جنته اللقم فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهروا در حق ایشان بکوشش بهش عالمیان رسیده
که کارون را متقی نهادن برین حدیث بود انحضرت را بر این امر و فرما از محمد ابا بوشانند و
س و شن **بوشان بن نوح** است که اگر آفتاب از برای بوشان منویم گفت از برای
انحضرت بعد از غروب از افق خیزد طالع محمود و بعد از زمانه در زوایا افق موسی داشت و اگر

پوش و در پیش رویش بود آنجناب و حق است و ایامه محمد مصطفی بود و رسول و آله در حق اخف
 فرموده که انت عینک یغیثک یوشع بن مونیج چنانکه گفته است می عینک هاروت و عینک
 و مساوت است با تو است که اگر حق تعالی ایتوب را بفرستد نموده که ایاق و جلاله صابری
 اخف است با بکر بنیه و البس الطایفون الذین اذا اطاعهم مضیت نوصف بفرموده و مسا
 نشن و عیضه است که بکر بنیه در پیش رویش بود که اگر بود حق تعالی در فرآن در پیش شش
 با نموده اخف است با در سجد مکان چنانکه قبیل بنی مدکر رسد و ذکر نموده و مسا و انش با پیش
 و بوشع بنیه و بکر بنیه است که علی السلام اگر ایشان در مخفیانه و با صبر نموده و از
 با در حق تعالی غافل نموده اخف است نیز بر آن فتنه که از اعدا سه زد و در آن آزار داد و چنانکه از
 قوم دین دگر صبر نمود و تحمل و زبید و از بازده مطلق غافل نگردد که اگر چه در پیش از اعطای انواع عذاب
 دین با اخف است از دشمنان و سخت و آزار بسیار کند و با چندین طایفه از اعدای محاربه و
 دن بر آن جناب لازم گردید و اگر چه پیش از این چند در پیش خانه شکست اخف است نیز با طایفه
 که از زندان غافل است و هر دو در هم شکست از دوش بفرستد بر سر سخت و اگر حق تعالی و شمس
 بر پیش از شش در مغرب گردانید دشمنان اخف است با شش و دوزخ و عذاب مؤبد رسد و اگر
 نشن در حالت غضب از قوم منفار رفت نموده و ذلالت و اذقبت مخاطب و اخف است از میان منافقان
 مدینه بجهت و کافران مهاجرت فرمود و اگر از بلای او درخت که در او بایستد اخف است فو که نعمت است فرایند
 و اگر او را رسول بر صخره رسد و پیش از خنده و آن سئلنا و الی میانه الف آو بنی دل و آن اخف
 را لام سن و انکس دانند و اگر پیش در مکان عبادت کرد که کسی قبل از آن را در انجی عبادت
 نموده اخف است در موضعی متولد گردید که چنانکه از این ششم حق مبتنی است و نبوده و اگر در کربلا
 است به کجی دادند در محراب اخف است این است که بن دادند در مسجد رسول ملک و محراب اگر کجی و
 ذکر بنی الکفراش بود که در انداخته با بوفه نشن حسن و عین بید بن بدرجه شهادت
 رسد ندانند اگر ذکر بنی اعطی السهم اندر بود و کفیل امر و عیبه اخف است معنی است بود و کافران
 طایفه زهر صلوته علیه و مساوت است با در دو سلف بن عیبه است آنست که را و در خلف
 بود حق تعالی با و خطاب فرمود که با داد و انا جعلناک خلیفه فی الارض حق تعالی خلافت با اخف
 نیز عطا نمود چنانکه در آیه کریمه و لیستخلفنهم فی الارض از ان اخبار فرموده و احادیث و اخبار بسیار
 نیز در بن باب و اردش از سید اخبار با صلوته علیه و علی الهما اگر را و در جالوت را که کرد
 نبه اخف است عمر بن عبد در و مرعب و غنم را بفرستد و اگر را و در سنگ بود و با آنکه که آنست
 گفتار بود و بان اخف است را میکش و اگر حق تعالی در شان را و در فرموده که بقتله فی آل مؤسسه

[illegible]

چون فکرم کرد و در دنیا بخت از او میگذشت و جنتیان هم در آن روزی که می نماند دنیا را فریب
 نماند و در آن روزی که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان که در دنیا فتنه این طالب و فتنه او را می بینند بلند
 خنجرانند و هم را نوشت و چون برسد به کبی از آنجا دیده ام از برای تو فتنه کنم چون می نماند که مگر فتنه کند
 رسول تو فتح نمود و از نجی برین آدمی شست و مرد بودیم چون شام شد عده مردمان بدو هزار رسید و چون
 صبح شد رسول خدا صاعدا و آنه فرمود که هر که می نماند فتنه جو از آن شود و چون وقت برآمد آن آفتاب شد و
 یعنی علیه السلام که در کعبه ای قم و النظا کی مثل غنیمت غنیمت و جمل کلم الشی از اطلعت یعنی
 بر خیز و به این غوث و حرمت و قهرت خود را بنزد آنه نه و بافتاب که روشن تر از آفتاب است از آن
 و قدرت و عظمت صفت از آن صانع او نکم کن که بکام طلوع است و برای سعادت من محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 مکرران روز بعد بن ابی طالب و فتنه برادر خود گفت که بر خیز تا به بنم بگویم آفتاب با علی حرف خواهد زد و خوشی
 خواهد گفت از فتنه بر آمد و به هم که بر خیزد و بافتاب که در ده گفت السلام علیک ایها النبی
 الذی ابی فی صاعقه و قیه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که از نه ده طاعت و عبادت پروردگار
 پس جواب داد آفتاب و چنانچه جمع مردمان شنیدند بکلام فصیح و بلیغ گفت السلام علیک یا اهل بیت
 علی و قیه و حجت است علی الخلف یعنی سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجتی
 تعالی بر همه بنده کان اواز حق و انس و چون علی بن کاتب از آن مظهر نور بر داشتند سجده افتاد و بگویند
 را بنده و سجد طاعت نموده بگویند و بچای که فرمود او خدای منست که ویدم رسول خدا را که بر خیزد
 و سلم علی از زمین بر داشت و گفت از این مبارکت او دور است و دست مبارکت بر روی من
 و سبقت فرم حبی تقدیرت اهل السماء من تکایک و باهی شعیب و جمل جمل خرسنه
 یعنی بر خیزای دست من بدایین که که بر آورده اهل آسمان را ازین گرد که کردی و مبارکت کردی
 نمود حضرت فرشت نبود بر عالمان و شش اعظم و بعد از نظر این حکایت در خراف او گریان شد و عقاب بر آن
 و بعد این خبر او را دعا کرده رخصت طلبید و از به قرب و شرف است و از به قرب و شرف است و از به قرب و شرف است
 کرد و خدای هزاره بخیر و مکار و مکار را حق تعالی بفرستد که بعضی او جهاد دنیا بنده و در غنیمت شکر کند
 و از خواب جهاد به بیدار شد و در کاه بقیه بر رفت و چیرین و میکان علی السلام در دو طرف او بر خیزد و
 او را شرف و مبارک می نمود و مکه و مدینه و شش می نمود و چنانچه از ابی هر بره می نمود که گفت در دست
 حضرت رسول ته بغیر رفیق و در غایتی در مدینه بر کس اهل و عمارت گشته بود و چون فتح شد و بعد بر
 بیدار گشت از غنیمت که بر سر رسید و بیغم می نمود آنه یعنی دو سر هم داد و چنانچه بر خیزد که گفتند با رسول را
 و دو سر هم دادی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول فرمود ای مسلمانان شش را قسم بدهم بخدا و رسول
 که در آنجا که جنت سوار که از جانب راست حمله کرد که آنکه گفتا را بر آید و خود و بعد از آن نیز من آمد و بنی

سخن گفت جهاد

و بن سخن گفت جهاد و بنده که گفتند بن رسول و بدیم گفت آن چهره بود و فتنه که گفت ستم من
 نعتی بعد از دویم چنین شد از قسم بدیم که از جانب دست چپ ساری که بر کف او حمله کرد و لشکر دشمن را
 متفرق ساخت و نیز من آمد و گفت و نمود گفتند بن رسول و فرمود که آن میکان خیل بود چون نزد من آمد
 گفت ستم من نعتی بعد از دو و بنده که روح محمد در دست خدایت است که یعنی نداده ام الا ستم من
 و میکان بنی را بکشت و دستار مجلس جمیع بموافقت اخفوت بنیه گفتند و چنانچه در حدیث آمده است
که کاتبان که از او از دویم بن بنده و او از عین بن سعد و دست کرده که گفت ستم من
 صوة ته عدو آره فرمود ما فتنه علی فتنه بنیه لادیت حیت بنیه عن جمیع و میکان بنیه و کاتبان
 و بنیادیم فتنه حتی بنی فتنه یعنی فرستادم علی را بر هیچ فراتر میگردید و میگردید از جانب راست
 و میکان بنیه از طرف چپ او بدیم با بریک کس با بریک او گفتند و بنده و فتنه که حق تعالی او را فتح و قدرت دوزی نمود
 و چنانچه در منافق خدای مسطور است و از سلمان بنی که منقول است که گفت که رسول خدا و امیر المؤمنین
 علی فرستاد و علی در خانه نبود و دست آس که در خانه الش بود و بکنه آورد که در آن گندم وجود بدیم که در دست
 است و بگرداندان میکرد و آورد از آن بریزد و بجهت حضرت زینت بنیه از روی نعتی که در دست فرمود که
 که ازین نعتی ممکن که حق تعالی بجهت حضرت علی و اهل بیت او مقدر دانست که از آن را امداد
 معاونت بکند و آن دست آس را مکه میکردانند و مشهور است که ابو نوح سن و کاتب
 که ازین صبح نظم هر دو مدح امام رضا علیه السلام خزی بقیه در معاصر اخفوت بود قطع گفت که من پیش این
 آقا دستم مدح کلام کافری بنی خاد ما یا حبیب یعنی من مدح میگویم که جبرئیل امین خادم خدا بوده
 چون بگویم در مدحی او چون تو هم گفت در کتب العتقه گفت که دست که بعد و بعد از بنی بنده که چنانچه
 نشان مرئی علی سخنان به میگویند بر سر بر آمده و مرسم محمد علی و نعت حضرت زینت بنی بجای آورده
 بعضی از فضا بر امیر المؤمنین را بن بن غده و گفت عات ابن مالک فتنای از است که دولت نموده که او گفت
 رسول خدا گفت در خانه من بود که جبرئیل بر خیزد و با و حدیث میگرد و من بدیم که رسول بنی
 و بخندد و چون از وی فارغ شد از آن حضرت پرسیدم که با کس از جبرئیل را می شناسی بنده فرمود که جبرئیل گفت
 که ششم بر علی عات بن خود را در جگاه کسم داده بود و خواهد و بدن مبارکتش بر خیزد شده بود من او را بکش
 ندیم و کسم در آن امان او بدل من رسیده و بگاه جبرئیل که از دست کنش را بکش که در باب او باین گونه
 حرف زنده و باده سخن گویند تا حاصل کلام در بقیه این است که آنچه منافق و منافق آن حضرت را بن
 کتاب تخصیص در بن باب مرقوم شده است بانی از آن مطهری است غراب در مدت شصت سال
 که عمر آنم نفس بوده ظاهر شده و در باب دارد گشته چون فتنه است در جنب در خانه و در جبهه فر
 علی بنده صحرای جبهه منافق اخفوت خاتم و نهاده خاد و چنانچه از عین بنیه مشهور است که از او پرسیدند که
 که در باب علی چه میگویند گفت در باب شیخی چه تو هم گفت که در دستن که حقوق اعلا اظهرا منافق او نمانند

و بن سخن گفت جهاد و بنده که گفتند بن رسول و بدیم گفت آن چهره بود و فتنه که گفت ستم من
 نعتی بعد از دویم چنین شد از قسم بدیم که از جانب دست چپ ساری که بر کف او حمله کرد و لشکر دشمن را
 متفرق ساخت و نیز من آمد و گفت و نمود گفتند بن رسول و فرمود که آن میکان خیل بود چون نزد من آمد
 گفت ستم من نعتی بعد از دو و بنده که روح محمد در دست خدایت است که یعنی نداده ام الا ستم من
 و میکان بنی را بکشت و دستار مجلس جمیع بموافقت اخفوت بنیه گفتند و چنانچه در حدیث آمده است

که کاتبان که از او از دویم بن بنده و او از عین بن سعد و دست کرده که گفت ستم من

صوة ته عدو آره فرمود ما فتنه علی فتنه بنیه لادیت حیت بنیه عن جمیع و میکان بنیه و کاتبان
 و بنیادیم فتنه حتی بنی فتنه یعنی فرستادم علی را بر هیچ فراتر میگردید و میگردید از جانب راست
 و میکان بنیه از طرف چپ او بدیم با بریک کس با بریک او گفتند و بنده و فتنه که حق تعالی او را فتح و قدرت دوزی نمود
 و چنانچه در منافق خدای مسطور است و از سلمان بنی که منقول است که گفت که رسول خدا و امیر المؤمنین
 علی فرستاد و علی در خانه نبود و دست آس که در خانه الش بود و بکنه آورد که در آن گندم وجود بدیم که در دست
 است و بگرداندان میکرد و آورد از آن بریزد و بجهت حضرت زینت بنیه از روی نعتی که در دست فرمود که
 که ازین نعتی ممکن که حق تعالی بجهت حضرت علی و اهل بیت او مقدر دانست که از آن را امداد
 معاونت بکند و آن دست آس را مکه میکردانند و مشهور است که ابو نوح سن و کاتب
 که ازین صبح نظم هر دو مدح امام رضا علیه السلام خزی بقیه در معاصر اخفوت بود قطع گفت که من پیش این
 آقا دستم مدح کلام کافری بنی خاد ما یا حبیب یعنی من مدح میگویم که جبرئیل امین خادم خدا بوده
 چون بگویم در مدحی او چون تو هم گفت در کتب العتقه گفت که دست که بعد و بعد از بنی بنده که چنانچه
 نشان مرئی علی سخنان به میگویند بر سر بر آمده و مرسم محمد علی و نعت حضرت زینت بنی بجای آورده
 بعضی از فضا بر امیر المؤمنین را بن بن غده و گفت عات ابن مالک فتنای از است که دولت نموده که او گفت
 رسول خدا گفت در خانه من بود که جبرئیل بر خیزد و با و حدیث میگرد و من بدیم که رسول بنی
 و بخندد و چون از وی فارغ شد از آن حضرت پرسیدم که با کس از جبرئیل را می شناسی بنده فرمود که جبرئیل گفت
 که ششم بر علی عات بن خود را در جگاه کسم داده بود و خواهد و بدن مبارکتش بر خیزد شده بود من او را بکش
 ندیم و کسم در آن امان او بدل من رسیده و بگاه جبرئیل که از دست کنش را بکش که در باب او باین گونه
 حرف زنده و باده سخن گویند تا حاصل کلام در بقیه این است که آنچه منافق و منافق آن حضرت را بن
 کتاب تخصیص در بن باب مرقوم شده است بانی از آن مطهری است غراب در مدت شصت سال
 که عمر آنم نفس بوده ظاهر شده و در باب دارد گشته چون فتنه است در جنب در خانه و در جبهه فر
 علی بنده صحرای جبهه منافق اخفوت خاتم و نهاده خاد و چنانچه از عین بنیه مشهور است که از او پرسیدند که
 که در باب علی چه میگویند گفت در باب شیخی چه تو هم گفت که در دستن که حقوق اعلا اظهرا منافق او نمانند

نمودار شد از او منصفان او را بشنیدند و مع ذلک بنفیان از خانه و منافع او برکنار
انست که چنان دوستی در آن گریه و منصف او را طلب انست که بشنید که چنان
نیز نگردد در میانه او بنفیان از خود را نمی بنوده اند و بنفیان امکان نظر و نسب در آنست که چنان
اندر صاحب فضل الکبری فی ذلک و خوار می فیض و غیره از حکامی است که در آنست که خود انقدر را از انقدر
انقدر بنیان نگردد که انقدر انقدر از آنست که در این کتب بهر مسطور است و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله
در خطاب با خفت که یک با علی بن ابی طالب و خاتمه نعلی را می شنیدند و من می شنیدم که انقدر
دیگران او را چون توانستند خفت و در میان او چه توانستند گفت و گفته که عاقلی چه عاقلان و سیدان
سیدان و جلیلان با شد و واهی او بنفیان عالم و علماء و فرمای بن آدم در ادله حد و حد او بنفیان
باشند من به چاره نه زبان شکست فکرم تا فکرم به آن از معجزات و خوار می عادات و منافع و منافع
او چه بد و با شد با چنان شد و چه نگرینم که اهل دانش و مردم دانایان باشند افند کنگر جوان سید
که بد و سادگان که داشت بهر سوس خردی با شد که احمق و ارس بهر سوس با شد که در میان طلب کاری که
نست و بار زوی انقدر در سکت مذاحان و در سلسله هو انقدر انقدر انقدر و اطر انقدر و در سادگان از انقدر
میان انقدر و چون از انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
نست انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
که منصفی نشد من منصف انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
کبری و منصف انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
جمع و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
با شد ز با شد که موجب انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
... انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
در باب انقدر و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
علی ابن ابی طالب شیعه اعشای العلم ق انجم الله کفای منای کفای فی العشر اعشای یعنی عاقلان
نست انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
و سید انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
که در زمان رسول خدا و در زمان جده انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
با در محاببت خدایت خود نشی چه در جده انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
از برای آن بود که ناگفته و چه انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر

نیکوکاران

نیکوکاران و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
و احکام و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
موضع انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
از این خفت انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
نموده که گفت عاقل بودم و منصفی در وقت خدایت بهم رسیده و در آنست که منصف
یعنی امیر المؤمنین در آنست که منصف انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
با انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
که در آنست که منصف انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
پور و خفت انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
قال قالی مواضال ذلک انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
ق انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
من ادعای عیضا اقامه او و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
که درین سلامت بهی آن چیزی که منصف انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
از السلام بکفر اصلی بکفر و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
و انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
از انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
نرا نوبه فرمود اگر نوبه که انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
امیران سخن انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
و ادنی عاقل گفت عاقل انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
ما بره انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
صفت را انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
جواب و سوال استی غریب است که انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
این با انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر
بنده از احکام که موافقت با و میکنند و این سوس و کبر انقدر انقدر انقدر انقدر انقدر

یکی از همان بیاضی به لغت لبس بود که بکشد و او از هول جان با خالی دست بیاضی زدیم
 بجاری جیب بدو و دانی کوهال افتادند شمشیر کشته شد آلوده را بکشت کرد و او را بدین
 ندم افتاد و شمشیر کشته شد و فتنه عظیم روی نمود و خبر بخت رسیده قوم را طبع نمود فرمود که
 هر کس که در میان شمشیر کشته لبس گفت بداند که مرد اول فریب و طمع لبس بود و چون دست بکشد
 ندیده باید که اهل او نیست و دست باطل است و دم بدهند و مردم دو حجتی نیست و دست بپوشد و
 اولی به سبب آن چهارمین را خاندند و فتنه عظیم با بن حکم را خاندند و بعضی از آن مردان
 سجدت حضرت رسالت بنه آوردند و چون سرور کائنات خفته را بنی شمشیر فرمود بدین
 که ابولحسن کشته شده است که آن موافق حکمت که حق تعالی بر هر شمس نیست نموده و در بالا و خوش فرمود
 المجد که در میان اهل بیت من شیخ است که پرستان داود حکم من به **خبر** و بکشد از اهل بیت
 ابو عبیده در کتب بخریب الحدیث و این مرده در کتب مزین الالباب و این شهر آشوب از شیعیان
 در کتب منافع و ملا حسن است و این در سبب البیاض فکر کرده که ساد خیز با یکدیگر بیاض منقلب بود
 یکی پرورش و یکدیگر لولنه و سبب آن است که آن پروردگار آن پروردگار زد و او هم چنان سوار
 بر زمین زد و کشته لبس را در می برد امیر المؤمنین علم بردند فرمود که دست منقول است
 میشود و کشته است که حق و فرزند کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و
 و کشته آن دو دزد و یکدیگر بدهند و چون خبر بر کوهال آمد و آن رسیده از آن فرمود و بعضی حکم نمود
و این خبر عبیده از آن خبر است که در کتب مزین الالباب و این شهر آشوب از شیعیان
 که سجدت رسول ص و آن آمد در حال که جمع بود و اکثر آنجا حاضر بودند و آن واسع علیکم بوعده
 با طوفان و حضرت رسالت خطاب بجهت بر سر سبب که نغمه الکی فرموده است که پیشتر تمام مردم که سبب
 بعضی از آنجا سکوت و زنده و باره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجا جلال مبرخ بودند و چون هر یک
 به موافق از ده الی و مناسب خواست حضرت رسالت بنی که گفتند حضرت متوجه بجا ابی اوفی
 علم است فرمود که ابولحسن خطیب من است و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 خَلَقْتَنِي وَلَمْ أَكُ شَيْئًا مَّا كُنْتُ فِيْ اِيْتِنَا لِيْ فِيْ اَحْسَنِ مَوَاقِفٍ اَعْدَلُ لِيْ كَيْفَ اَبْرَزْتُ
 و این ذره به مقدار از جمله خفیه زنجیر کلام صاحب ذوالفقار افتد و معنی کلام معجز نظام امام
 امام علیه القلوة والسلام آمنت که نعم الی بر این است که خلق کرد و ساز و اندام بوجود آورد و حال
 اگر پیش از آن نبودیم و اگر آسمان و زمین و آنچه در آنست هر سخی را کرد و همه لطیفه وجود ما و
 جمله نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عفو است که امانت فرمود که در اول راه او گفتیم و در حق او ناطق نموده اند
 بجا آوریم و از آلاهی تعالی او را عفو و بخورد و خواب را خفته اند و در ضرب آن مندرج است خفته که
 اینجا کشته شد

این کشته شد و بکشد و در خبرهای که نقل شد بکشد و در راه رسالت منقلب شد و در بیاض کشته
 و زنده کرد و بکشد و در خبرهای که نقل شد بکشد و در راه رسالت منقلب شد و در بیاض کشته
 بود و حیات جاوده خواهم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهم بود و آنکه ما را مالک نیست
 نه ملوک و لبس فی تنگی خالی مشتمل می گردانند و بدل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت
 باین برای می خواند کرد و آنکه ما را خلعت رجولیت بپوشانید و لباس انوشت در پیرامون و در پیش
 و برزی مردان داود لیخ و نرمن زمان جنایه و رفزان مجید میفرماید که الرجال قوم مختل فی النساء
 ناطق به یعنی مردان کارگر را ننداخته با فتنه پر زبان و قاجم با مور معاش ایشان و بدین
 که مردان در باند و فتنه جهاد و غزوات و ثواب جهود و بی کات و زبانه علم و حکم و فهم و عفو
 ایشان دارند و اولیاء و انبیاء و علماء و زهاد از ایشان میباشند و او میگوید که هر فردی که
 علی بنان مجبور و در کشته که او میفرمود حضرت رسالت بنه صلی الله علیه و آله متکلف حضرت
 ایضا رسالت فرمود و آنچه گفت بیان نموده و چون امام عاقلین کلام را با تمام رسالت
 رسالت بنه ص و آنکه گفت قَالَا بَعْدَ هَذَا لَيْسَ لِيْ فِيْ هَذَا كَيْفَ دَكْرَ حِلْمِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَا
 كَفَ قَاتِ يَحْيَىٰ نَحْنُ لَمْ نَحْضُرْ هَذَا بَعْدَ اِذَا كُنَّا نَحْنُ لَمْ نَحْضُرْ هَذَا بَعْدَ اِذَا كُنَّا نَحْنُ لَمْ نَحْضُرْ هَذَا
 چه تعالی الهی را صحت نیست و کس قدرت بر جبرش ندارد آنرا از دهنه بنی نبوت رسالت
 رسالت بنه ص فرمود گفت لَيْسَ لِيْ فِيْ هَذَا كَيْفَ دَكْرَ حِلْمِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَا
 لِيْ فِيْ هَذَا كَيْفَ دَكْرَ حِلْمِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَا
 ای ابولحسن تو وارث علم منی و توفیق بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کند بعد از من
 و بر اینان مشکل شده و علم مشکلات امت من آنکه بفرزاد تو حاصل نمیشود و توفیق و وضع و
 نشان من بعد از من خفا و احکام اخفیت که در ایام حیات حضرت رسالت بنه ص و آن
 بوده رسالت و تقدیر آن در این مختصر نیست لبس که بیان چند کلمه که درین باب
 نقل شده آنکه منی بنی ناطق نبی و موجب ملاک بعضی از خواننده کان و مستمعان نشود
و آنکه در کتب مزین الالباب و این شهر آشوب از شیعیان
 که آنست که رسول از جانب ملک روم مجید آمد بود و سوله چند داشت از نجه اند فیر
 گفته بود از وصی رسول است بپرسید که چه میگوید در حق شیخ که میگوید من اعتد به مهلت ندارم
 و از آنش و وزع نمیشد و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکند و مرده و خون بخور
 و به چیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلس
 که اصحاب همه فرمودند از ابی بکر سوال نمود و او بعد از ناطق لبس را بجمع کرد و گفت این

چنین گفت شیخ بفرموده من خود چندین مرتبه اعتراف کرده و گفته ام که فرموده و گفتار او باریست
رسول فیکر گفت که من جواب این مسئله را این چنین گویم البته وقتی رسول خدا را می بینم که او را
المنشیان حاضرند فرموده که مردم که این سخن از او سر زده یکی از دوستان خدایت
دولت است از اولیای دین و هر فقره از کلام او است نه اسم است از اولیای کفر است
که امتیاز برایش ندارم یعنی بر حق الهی است و درم نه آنکه از دوزخ می برسم و حضرت امیر فرمود
نیز فرموده که الهی ما عبدک لعلنا فی حبیبک و خوفک نأیک و لکن و جلدک احبنا
للعباد یعنی ما عبادت تو را می کنیم که ترس از آن می کنیم و استحقاق عبادت را از تو می خواهیم
دو نوع تو داریم بلکه بنده که ترس از آن می کنیم و ترس از او را بر سرش و مستحق عبادت و آنکه گفته بود
از خدا ندارم یعنی از خدا را و می ترسم نه از ظلم او و خوف من از عبادت که به او با من بعد از عبادت
می کردار من در کف من نهاد پس خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته بود سجده در کعبه می کنیم
یعنی نه ز برکت می کنیم و امتیاز تو است در آن داریم و آن نمی از سجده و رکوع ندارد و مرادش از آن
و خوف ما نیست و عبادت می که از آب بیرون آمد مرده است و دیگر خوف است که سبب نجات است
فکر کردی دوست میباید مرا و فرزند است و من نمی فرموده انما اموالکم و اولادکم فیکفیکم
و آنکه ندیده است و بران گواهی میدهد نیست و دوزخ است که ندیده است و چون بنیفر خازان فرما
گواهی بوجود دارد و میباید و او را حدیث میباید و آنکه گفته بود را دشمنم یعنی حرکت حق است البته
میراث است که نه من حرکت را دوست نمی دارم هر کس که حرکت را کاره باشد و نداند که این
نداند آنکه میگوید که است میباید ندانده باشد با عمل فرستادن نیست باشد و آنکه بداند است اگر کرده بود
اندیشه نیست روزی میباید نه پس سوال ملک را هم گفت با علی گواهی میدهم که وقتی بچه دولت
مطلق بود و در بعضی از نسخ فقره چند زبانه از آنچه میگوید که ذکر نموده اند و آن این است
که انچه مراست خدا را نیست یعنی زن و فرزند مراست و خدا را نیست و با من است آنچه با من است
یعنی ظلم و جور با بنده عباد است و با خدا نمی باشد و من تصدیق می نمود و نه را می می بینم و حق تعالی
فرموده است که قالت النصارى لیس الیهود علی نبی و قالت الیهود لیس النصارى علی نبی
یعنی از آن دو طایفه هر یک دیگر را بد و باطل میدانند و من هر دو را تصدیق می نمود و میگویم هر دو
راست گفتند ان فی ذلک لآیة لکم که مردم را از آنجا که آوردند که شمشیر خورده بود و او بگوید او را خورده
اندر گفت من در میان جمعی بزرگ شدم ام که شمشیر را حلال میدانند و مرا همی بگفت آن بود
او بگوید فرمودند است که در باره او چه حکم کند بکن از اصحاب گفت چرا از علی خبر نداشتی از حضرت
بیرون آمد پس ان فی ذلک لآیة لکم که در سوال نمود انحضرت فرموده او بگوید که بگوید که در حق

بان مرد جمله

بان مرد جمله گفته بود در نجاس می برد و آنجا که بداند و به پرسند که چنانچه آن خیم خدایان مرد خوانده با او
فرموده که رسول خدا شمشیر با حرام کرده باشد اگر دو سکه می دهند در حق او را حد بزنند و آنرا بکشند
چون چنین کرده معلوم شد که آن مرد در عقلت خود صادق است و در راه با کبر خدایان یافت و ان فی ذلک لآیة لکم
بهم حق است انما بکنه که یکی از این سخن گفته بود که من به عادی آنکه دیگر می بینم و او بگوید او را فرموده و دیگران
گفتند در آن حالت با کبر و این در حق نامرک و پس از حکم در خانه و آنرا گفتند انما بکنه که یکی از این سخن گفتند و چون سوال
نمود انحضرت فرموده که خوب و سبب است یعنی هم مانند است اگر چه بنده خود را در آفتاب بداند و پس از آنکه بانه
بزنند لکن او نمیدانست که با کبر مرتبی که با حق است چنانچه است خودی گفت از سبب خود می کرد و او را بنده از حد با کبر
خدا فرموده ان فی ذلک لآیة لکم که بنده از سوال کرده که مکان دو سکه و در حق و با دانت و فرما
مونس و خواب رات و خواب دروغ خود نیست تفاوت آنجا است و فرق بچه خدایت و بکن کس
با کبی دوست و با دیگری دشمنی است و بکن سخن را به دین دارد و یکی از فراموش میباید بپایست و
بکنه است رات و خواب دیگر دروغ را میباید او بگوید در جواب عا فرزند بعد منو شکرش و او در جواب نقل
میورنه نام علی حاضر شد و از او اله کس محل آن نموده انحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را بپایست
بپایست از ابدان بد و خریست آفرید و در آمدت بعضی ارواح را با بعضی الف و النهم بود و بعضی را از بعضی
نفت و جهالت بموجب آیه فما اختلفوا فیها فبما اختلفت هر دو روح را با الف با هم داشتند
در این است با هم بخت میورنه دوست میبوند و روح هر که در این از روح کس نفرت بوده چنان نفرت
دفع آفرینش و آشنایی در بین عالم میباید و رفته رفته بر شمشیر و بغض شمر میبوند و چون حق تعالی آدم را آفرید و خلق
کرد پرده بر خور و در هر چه بر او وارد میباید که در حالت که پرده بر روی او نیست و آن چهره را میباید
و در دل میباید و اگر در وقتی است که آن پرده روی در که گفته است در لوجا غنجان کرد و باعث فراموشی میبوند
و روح که کار فرمای بد است در وقت خواب تغلق از جن بر میآید و کار میباید که هم صحت میبوند و گاهی با جن
همه را میباید و آنچه از عالم میباید و تغلق به بدن گرفت و آن را به روی آورد و اثرش صورت بد میبوند
و آن روی صاف نیست و اثر از جن بدیده و ششیده نموده بود و محض خیار و نوم است و آن روی با کاد است
پس این دو شخص در دست انحضرت سران شدند در خدمت بودند تا در کشت صفیان به رحلت یافت
ان فی ذلک لآیة لکم که در آنجا که بداند و به پرسند که چنانچه آن خیم خدایان مرد خوانده با او
فرموده که رسول خدا شمشیر با حرام کرده باشد اگر دو سکه می دهند در حق او را حد بزنند و آنرا بکشند
چون چنین کرده معلوم شد که آن مرد در عقلت خود صادق است و در راه با کبر خدایان یافت و ان فی ذلک لآیة لکم
بهم حق است انما بکنه که یکی از این سخن گفته بود که من به عادی آنکه دیگر می بینم و او بگوید او را فرموده و دیگران
گفتند در آن حالت با کبر و این در حق نامرک و پس از حکم در خانه و آنرا گفتند انما بکنه که یکی از این سخن گفتند و چون سوال
نمود انحضرت فرموده که خوب و سبب است یعنی هم مانند است اگر چه بنده خود را در آفتاب بداند و پس از آنکه بانه
بزنند لکن او نمیدانست که با کبر مرتبی که با حق است چنانچه است خودی گفت از سبب خود می کرد و او را بنده از حد با کبر
خدا فرموده ان فی ذلک لآیة لکم که بنده از سوال کرده که مکان دو سکه و در حق و با دانت و فرما
مونس و خواب رات و خواب دروغ خود نیست تفاوت آنجا است و فرق بچه خدایت و بکن کس
با کبی دوست و با دیگری دشمنی است و بکن سخن را به دین دارد و یکی از فراموش میباید بپایست و
بکنه است رات و خواب دیگر دروغ را میباید او بگوید در جواب عا فرزند بعد منو شکرش و او در جواب نقل
میورنه نام علی حاضر شد و از او اله کس محل آن نموده انحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را بپایست
بپایست از ابدان بد و خریست آفرید و در آمدت بعضی ارواح را با بعضی الف و النهم بود و بعضی را از بعضی
نفت و جهالت بموجب آیه فما اختلفوا فیها فبما اختلفت هر دو روح را با الف با هم داشتند
در این است با هم بخت میورنه دوست میبوند و روح هر که در این از روح کس نفرت بوده چنان نفرت
دفع آفرینش و آشنایی در بین عالم میباید و رفته رفته بر شمشیر و بغض شمر میبوند و چون حق تعالی آدم را آفرید و خلق
کرد پرده بر خور و در هر چه بر او وارد میباید که در حالت که پرده بر روی او نیست و آن چهره را میباید
و در دل میباید و اگر در وقتی است که آن پرده روی در که گفته است در لوجا غنجان کرد و باعث فراموشی میبوند
و روح که کار فرمای بد است در وقت خواب تغلق از جن بر میآید و کار میباید که هم صحت میبوند و گاهی با جن
همه را میباید و آنچه از عالم میباید و تغلق به بدن گرفت و آن را به روی آورد و اثرش صورت بد میبوند
و آن روی صاف نیست و اثر از جن بدیده و ششیده نموده بود و محض خیار و نوم است و آن روی با کاد است
پس این دو شخص در دست انحضرت سران شدند در خدمت بودند تا در کشت صفیان به رحلت یافت

ان فی ذلک لآیة لکم که در آنجا که بداند و به پرسند که چنانچه آن خیم خدایان مرد خوانده با او
فرموده که رسول خدا شمشیر با حرام کرده باشد اگر دو سکه می دهند در حق او را حد بزنند و آنرا بکشند
چون چنین کرده معلوم شد که آن مرد در عقلت خود صادق است و در راه با کبر خدایان یافت و ان فی ذلک لآیة لکم
بهم حق است انما بکنه که یکی از این سخن گفته بود که من به عادی آنکه دیگر می بینم و او بگوید او را فرموده و دیگران
گفتند در آن حالت با کبر و این در حق نامرک و پس از حکم در خانه و آنرا گفتند انما بکنه که یکی از این سخن گفتند و چون سوال
نمود انحضرت فرموده که خوب و سبب است یعنی هم مانند است اگر چه بنده خود را در آفتاب بداند و پس از آنکه بانه
بزنند لکن او نمیدانست که با کبر مرتبی که با حق است چنانچه است خودی گفت از سبب خود می کرد و او را بنده از حد با کبر
خدا فرموده ان فی ذلک لآیة لکم که بنده از سوال کرده که مکان دو سکه و در حق و با دانت و فرما
مونس و خواب رات و خواب دروغ خود نیست تفاوت آنجا است و فرق بچه خدایت و بکن کس
با کبی دوست و با دیگری دشمنی است و بکن سخن را به دین دارد و یکی از فراموش میباید بپایست و
بکنه است رات و خواب دیگر دروغ را میباید او بگوید در جواب عا فرزند بعد منو شکرش و او در جواب نقل
میورنه نام علی حاضر شد و از او اله کس محل آن نموده انحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را بپایست
بپایست از ابدان بد و خریست آفرید و در آمدت بعضی ارواح را با بعضی الف و النهم بود و بعضی را از بعضی
نفت و جهالت بموجب آیه فما اختلفوا فیها فبما اختلفت هر دو روح را با الف با هم داشتند
در این است با هم بخت میورنه دوست میبوند و روح هر که در این از روح کس نفرت بوده چنان نفرت
دفع آفرینش و آشنایی در بین عالم میباید و رفته رفته بر شمشیر و بغض شمر میبوند و چون حق تعالی آدم را آفرید و خلق
کرد پرده بر خور و در هر چه بر او وارد میباید که در حالت که پرده بر روی او نیست و آن چهره را میباید
و در دل میباید و اگر در وقتی است که آن پرده روی در که گفته است در لوجا غنجان کرد و باعث فراموشی میبوند
و روح که کار فرمای بد است در وقت خواب تغلق از جن بر میآید و کار میباید که هم صحت میبوند و گاهی با جن
همه را میباید و آنچه از عالم میباید و تغلق به بدن گرفت و آن را به روی آورد و اثرش صورت بد میبوند
و آن روی صاف نیست و اثر از جن بدیده و ششیده نموده بود و محض خیار و نوم است و آن روی با کاد است
پس این دو شخص در دست انحضرت سران شدند در خدمت بودند تا در کشت صفیان به رحلت یافت

لبائیه و جلیه یعنی هم حق تعالی مالک خواهد کرد و انبیا از فرزندان من دوازده خلیفه و از فرزندان
 من و حق تعالی در کتب کسب اسم امور او خواهد نمود و هر قدر بر آفریدن فایده باشد ولی بشدت
 که بکن با بر قدرت و ازین قیاس بر حسب مشهور که انقضی دارند بر صحت آن مجبور که رسول صادق
 فرموده این محکم فیکم ما ان تنکم ینہ لن خلیفہ ان علی کینایت و عین فی الیابی آخرین
 حسب محبت از آنکه زمان خلیفه نبوت زهراست او عکاکه باشد لازم می آید که از کتب نیز خلیفه
 باشد با آنکه که حافظان بایستد که آن امامت و از آنجمله فرمود هدی امام ابن امام اخولام
 ابو نریسینه فایضهم فایضهم یعنی بن من امامت و پس امامت و برادر امامت و بدو
 است که نام این فایض است و مراد بقسم این امام و بشموله زمان فایض او صید حضرت است
 با و من که فرزند امام حسن مکی است و انحضرت می و فایض است با مراد بواسطه حکمتها و معنیها که
 کی از آنکه بر خلق ظاهر است و باقی در پرده حق مستور و انحضرت عکاکه از آن که آن شمس بعثت و اصول دین
 بر وجهی بر خلق و نقیضه راه باید با یکدیگر در زمانه دین و در آنکه در آنجا مدت مدید با کثرت مخالفت و وقت
 مؤلف به خود منصرف در دین مبین و دفع نشد و فتور به بارگان مذہب حق آنکه طریقی راه نیافته بگذرد و در
 شیعہ قوت گرفتند و طایفه حق زیاده شدند و در السیاحام بنیان مذہب است شمس لطف کوشش نمود
 و از آنکه کار زن و معاندان در حدت غیب انحضرت مؤمنان صادق و مؤمنان موافق پیدا شده اند
 هر چند نفع وجود انحضرت با غنای دنیا فکرم باشد که از نفع حضور بدون عاقل تخریب بود که شریح مفاد
 انحضرت است از موجب خروج از حوزة واجب میدانند و گفته اند که هر که بافت نشود امامی باشد
 بعقبه و جمعی از آنها در عقیده بیکدیگر نیستند که بعضی از آنها را در دوازده باشد بعقبه کنند و هر که
 حکمت بر هر چه می نباشد چنان که در بر فرزندان و لقب بعضی که خواهد باشد اینان بواجب کرده است
 و از آنکه حق بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت متفرق نمیشود و بعد از موت امام سابق بکس
 نباشد بجا و امامت دوازده امام الا بعد از برون رفتن از دنیا چون حق تعالی و را عذر از کثرت فرمود
 لا جرم حرم کرده اند و مکتور نمیکند و در آن بد که این معنی نیز از باب غیب انحضرت مورد تعلیم
 و حکمت از آنجمله حق تعالی که نداند و بعضی از دانشمندان و جمعی چند در اثبات الحقا و خلقی غیر
 آخر زمان بعد از مکتور گفته اند از بعد آن و جمعی یکی است که صاحبان شمس بعثت از زمان آدم علی
 نبی که فایض شمس بعثت بود از زمان پیغمبر که فایض انبیا است پنج زن بودند و سنت است بدان جا باشد
 بود که هر یک از این را دوازده و صد و خلیفه بوده باشد که خط دین شمس بعثت او پیغمبر باشد
 تا خلیفه بان نبوت باقی باشد آدم صفا و نوح نبی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی
 صلوات الله علیه و هرگاه سنت است که در عدد و صاحبی آن پیغمبران که الوعزم و صاحب شمس بعثت انجیلانی

جاری شد

جاری شد باشد که حد و حد نبی حضرت فایض الرشد است شمس بعثت از زمان و در حد
 فایض حق تعالی فرموده است بعثت الله الی فایضت و فیکم و لن یخلفک شیء بعدک
 و بعضی دیگر از علماء و جمعی چند که آنرا مؤید است اشکال این وجه میدانند در مؤلفات خود ابرار نموده اند
 که حق تعالی در قرآن عزیز فرموده است و لن یخلفک شیء بعدک و بعضی از علماء و جمعی
 عشر قریبا پس چون خدای تعالی که داند و عدد جمعی که با رعایت فایض نبی دوازده باشد و حضرت
 فایض نبی صادر بعینه بعقبه که از انقضای بعثت میکشند فرمود آخر جو الی انکم اثنی عشر قریبا
 نبی انیسر بل بعقبه بیرون کنند از میان خود از برای من دوازده لقب و بعقبه فایض نبی بنی اسم این بر این حد
 بودند پس شخصی است که انطور و طریق در امور و صاحب همیشه رعایت و عدد آنکه نبی که از بن زیاد و دیگر
 و جمعی دیگر که حضرت واجب جلز کرده در بنی السباط بنی اسم اند و بدان از خرم موسی فرموده
 و فی حق مؤمنین امته بعد وفات الحق قیم بعد وفات و قسطنا هم الی عشر اسباطا و گردانیده
 اسباط که را چنان می بران حق گفته و عدالت و در زنده دوازده پس باید که عدد است که را چنان بان راه
 حجت و چنان نبی آن حضرت رسالت و موافق عدد اسباط باشد و جمعی دیگر که چون حق تعالی بچند
 نظام امور و نبی نبی آدم که زمان صورت می بریزد و در روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت
 اعتدال دوازده ساعت زیاده و کس نیستند در مصالح و مشایخ دینی بنده گان نیز که محتاج با مانند و
 ارشاد و هدایت این امور خلق تا منظم است این عدد رعایت فرموده و عدد است با موافق عدد
 ساعات شبان روز مقرر داشته و جمعی دیگر که چنانکه فکرت چشم مشرک است بر دوازده
 برج حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آنکه فکلی است و او صید او بجای برج دوازده گانه اند و جمعی
 دیگر که از آنجا که در و عدد است آنکه ایمان و السلام را بنا بر این دوازده ساعت یکی است و جمعی
 نبی حضرت فرشت دوم است نبوت حضرت رسالت و این دوازده ساعت هر یک از دوازده
 حرف ترکیب ساخته چون وحی و امام و امام را حفظ نمودن آن دوازده ساعت با آنکه عدد آن
 که حفظ آن دوازده ساعت بعد از آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهر است که بودن آن رسول و جمعی
 است صواته در صلواته انشای به با بعضی است که چون رسولان دیگر دین و شمس بعثت در معرض
 وال بوده و حفظ آن بر این لازم نبود و در حلقه و در و دین بنحیرم ان شمس بعثت و سیم بودند
 چنانکه در فصل چهارم گذشت و بعد از آنکه خورشید در دین فکرت خلافت نبوی حق تعالی
 چنانکه بود نبی بنی را هدایت خلق را بعد از نبی و در برای آن دوازده که کادی البه رب دوازده
 برج مقرر شد پس از برای هر یک از نوزدهای که کادی به بران و اول آنست که دوازده خلیفه مقرر شد
 و جمعی حضرت رسالت نبی فرموده است که لازم من فرستادن و هدایت در فرستادن نمودن پس

در فرائض نیابت و حکایتی که در تاریخ تحقیق نموده اند که از باب بیاد نفعی که در فرائض
و اذکار است که در فرائض از برای نیابت است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
نا حضرت رسالت نباهت داده و از او سزاوارده است تا حضرت تا هر دو از او فرائض را
بفرموده و آنرا بخیر از مرکز و ابرو باشد است با این سلسله منفذ فرائض است و هر یک از آن دو سزاوارده
و در فرائض که در مرکز بخیر از مرکز است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
استان فرائض است که در ۲ و ۳ و ۴ اجزای فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
حکایتی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
این فرائض است که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
بجای فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
منتهی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
نا فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
بنی فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
صلواتی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
یعنی از آن و اگر که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
افواجی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
و دلائل و وجوه این فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
نیز نشانه از آن فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
چه لازم است که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
و دلائل و وجوه این فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
و دلائل و وجوه این فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
بر اطلاق این فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
آن متوجه قول باطل خود است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
چون ایام فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
که باید که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
نخواهد بود که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
از جابر بن سحر است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
و که بعد از آن فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او

از سعد بن ابی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
یعنی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
روز بعد فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
من فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
خلفه حکم را خواهد بود که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که در فرائض است که این فرائض را از او
که گفته باشد که بعد از او چند کسی خواهد بود که این فرائض را از او
بنی اسماعیل خلفه را خواهد بود که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
کار با یکدیگر و با و از ده کسی را از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادند که این فرائض را از او
و اخباری که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
اول نمیدانند و از جده خلفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از فرائض را از او
نشده و از اسم این احادیث میگوید که در فرائض است که این فرائض را از او
نالت را فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
شعبه میرسد و البته این را فرائض است که این فرائض را از او
و فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
که این فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
حادث اقدام به نیت و السلام علی من تبع الهدی و لیجوز له آن دلائل که این فرائض را از او
و که کرده بعد از این در این مختار براد منتهی به و زیان خامه را نیز و بری از آن میگویند و اگر کسی که در فرائض است که این فرائض را از او
واضح بر خلاف و امامت نهاده اند که در فرائض است که این فرائض را از او
کوئی از فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
خنده و فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
نرسیده بلکه فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
آنها که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
من غضا صیغی است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
یعنی فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
باشد در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او
صفاتی که در فرائض است که این فرائض را بر کسی که فرائض را از او

مادر او بول در غریب بود و باقی اولاد او تمام است **الب** در کشف الخصال و کفای و غیره مذکور است
 و عمرش لغت اخفرت **الث** سال و شصت پنج و بیست و پنج و بیست و شصت گفت اند و اصح احوال او است
 و تفصیل فتنه و حکام و علت اخفرت از آن مشهور است که بکر خدیج باستان و حکایت خبر از بن علی لغت
 اگر چه مشهور است لکن بطریق دیگر کشف الخصال المفسر مذکور است **الث** که ابو القاسم حسن
 ابن محمد که با بن زعفران مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم را می رانیدیم که جمعی کز بزرگان و دانش
 در آمده بودند و ابوب السلام خود را بیان نمود گفت در صومعه خود نشسته بودم که مرغی بزرگ از هوا آمد
 بر سرمه استی که در کنار دریا بود است و ربع آدمی را می کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمده و ربع دیگر
 می کرد و همچنین تا تمام روز خود و پرواز کرد و آن اعقاب هم نزدیک نشدند و یکدیگر بگریه و شنجیدگی
 منظر برخواست و هر طرف نگاه میکرد و من در نهایت دم که یکبار چنان مرغ باز از هوا بزرگ آمده و یکبار جمع او را دیده
 از باقی بدن جدا نموده و پرواز کرده و درخت و بعد از لحظه آمدن ربع دیگر را در بر بود و بهمان طریقی که
 تا تمام اعصاب او را فرو برده از نظر غایب شد و من منتظر بودم و حسرت بخوردم که چرا از آن شخص پرسیدم که
 تو کیستی و این چه حالتی دارد و دیگر چنان صورت در همان وقت رو نمود و چون دیدم که او زنده است باستان
 و نیز دیکت او رفته پرسیدم که تو کیستی و چنانچه او گفت که من از خلق کرده است بگویم که تو کیستی و چه نام داری
 و بگریه که منسوب این عقوبت شده گفت من ابن ملکم مرادی ام و علی ابن ابی طالب را کشته ام و با او
 صفی نهاده این مرغ را بر من موقوف کرده است که هر روز یکبار بجای آن عمل را با من بخورم که دیدی سبک شد و زنده ماند
 در این سخن مردم که انحراف آمده با دیگر ربع از او گفته پرواز نمود و من چون از علی ابن ابی طالب از احوال او
 نمودم گفتند این هم رسول الله دومی او بود السلام آوردیم و آن صورت عجیب بسیار است من نشانه و موضع
 قبر اخفرت فرست که نجف مشهور است و طایفه اخفرت به القاف دارند که هزار اخفرت در آنجا
 و قبر آدم صفی و نوعی در یلوتی قبر اخفرت است و احادیث معتبره درین باب از بعضی از ائمه معصومان
 دارند لکن اهل سنت در چند موضع دیگر هزار و شصت اخفرت را نشان میدهند و در آن اماكن
 بارت میبندند و این خلاف سنت است که انبی بر آن مرتب نموده اند با مغرت و منفعتی از برای شیعه
 نشانه است بلکه باعث آنست که کشتبان از زیارت قبر اخفرت محروم باشند و السلام علی
 من تبع الهدی و علی آله و سلم **الث** که علی بن ابی طالب را کشته است و در آنجا کشته است و در آنجا کشته است
 لیکن و گفته و طبع و نیک و سید و سبط و ولایت و محبت و قاصم و وزیر از القاب اخفرت است و نیز
 لقبهای او سید است که رسول صا و آید او را تا بلف خوانده و فرمود بی زاهد است و در روزی که اخفرت
 منوالت شد رسول خدا صا و آید او را حسن نام نهاده و از آن در گوش او گفت و سبک شد از آن شیعه و در آن
 آن نقره اخفرت فرمود و عقیده کردند و از آن روز عقیده است که **الث** که علی بن ابی طالب را کشته است و در آنجا کشته است
 و نوله شش

و نوله شش در مدینه مشهور بود و نوله ماه مبارک رمضان استیم از حیرت و اقول او را در حیرت
 امیر بود و بعضی را عقیده است که اخفرت در شش ماهی منوالت شد و هیچ فرزندی نشد و ماهی
 نهاده است **الث** که علی بن ابی طالب را کشته است و در آنجا کشته است و در آنجا کشته است
 نشد و هیچ آنست که امام حسن علیه السلام را کشته است و در آنجا کشته است و در آنجا کشته است
 وفات رسول صا و آید از آنست که بود و بعضی هفت سال و چند ماه گفته اند چون امیر المؤمنین علی
 رحلت نمود پس هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال تمام بود از حیرت بمجدله
 صلیع نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت زینت کبری مشغول بود
 در ماه صفر سنه فنی از حیرت که عمرش لغت شش و شصت رسید و بود در علت نمود و آنجا که
 بود که بسی مروان و معاویه و بنو زو جده الشی جعفر بن ابی طالب او را زهر داده بعد از چهار روز
 که بجا بود بر حیرت الهی و اصلش برادرش امام حسن که وصی او بود منوالت شد و کشتبان
 او شد و در بقیع مدفون است و اولاد اخفرت را بعضی را باز ده سال و یکدیگر هزار گفته اند و اصح
 آنست که در کور باز ده سال و آنست که چهار روز و بعد از دو سال او یکی که یکی حسن و یکی زینت نام داشتند
 از آنست که اخفرت نهاده و زید بن حسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البز و منوالت صدقات رسول الله بود و
 شش او را ده سال میگردد و از اطراف دنیا باقیه نوازش و اکرام بزرگ او می آمد و از او فقه می فهمید
 و عمر او بنود سال رسیده و شش او را ده سال گفته اند **الث** که امام حسن را کشته است و در آنجا کشته است
 و در مع و منوالت صدقات امیر المؤمنین علی بود و عمر او بیست و پنج سال رسیده و در کربلا در خدمت عم خود
 سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافت و شش او را ده سال گفته اند و در آنجا کشته است و در آنجا کشته است
 آورد و از عمر بعد از شش او را ده سال گفته اند و در آنجا کشته است و در آنجا کشته است
 و از فرزندان امام حسن قاسم و عبید الله و عمر در کربلا شش و شش او را ده سال گفته اند و در آنجا کشته است
 که امام حسن یکصد مرتبه در آنوقت ذوات یافت و حسین ابن حسن که او را اشرم میگفتند و طایفه
 ابن الحسن که بجا و مشهور بود با سلاسم دیگر در مدینه فوت شدند و عبید الله بن در وفاتی که امام
 و مخالف و موافق را انقاف در آنکه امیر المؤمنین علی در وفات رحلت از میان فرزندان امام
 حسن را بوحیبت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و در سالی شش را جمع نمود و کشتبان
 و سلام و هر چه در رسول صا و آید رسیده بود و با امام حسن علیه السلام نمود و فرمود که رسول خدا الهی
 نموده که انچه از آن حضرت بمن رسیده بنویسم تا بم و هم چنین تا ما مورس ساخته که در وفات حضرت
 انچه را بر بردرت حسین بن علی بن علی بن ابی طالب که امام حسن بن علی بن ابی طالب فرمود که زینت
 رسول صا و آید امر نموده که در حالقی که بعالم لغت شش او را ده سال گفته اند و در آنجا کشته است

و نوله شش

بر غایت و خیر ما ایضا یعنی هر که از آن سبب که در این است مگر یکی این که در این است
 و اگر آسمان سستی او است و دلالت آنست از حضرت مجتبی علیه السلام که مکرر از حضرت زین
 ابده واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مکرر از آن قتل این مکرر است
 و بطریق دیگر در این است و نیز ثابت شده و اطاعت آنحضرت بر هر حال لازم گشته لکن دعوی آنست
 که مکرر و طلب حق خود نمودن در مدت معین چند جهت داشت یکی از آنها آنست که بود و یکی طلب
 امام حسن و معاویه واقع شده بود آنحضرت را و با آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در جرعه خود آن حضرت
 به داشت و چنانچه بنوعی از این مدت مدید در مکه منتهی و در شعب ابی طالب سکونت بود و با امر الهی بکنه
 فرستادن نمودن آنکه از مکه مهاجرت فرمود چون مجدب آمده و حضرت بافت و اول در بدرجه کرد
 آنحضرت نیز با معاویه در مکه و در فقه مکه بود و چون مدت مدید و در آنجا
 ایام صلح منقطع گشت و حجت الهی که بر او تمام شد و بغیر از آنکه منوجه انصاف شود و در میان
 رفت اختیار کند و نه بنوعی از فرزندان و اهل بیت منوجه که شده منتهی حرب آن ملا
 علی کرد و با او اجب و لازم شده بود تا کوفیان را روز قیامت بخت نباشد بر او لفظ آورد
 و بکنه حضرت امیر المؤمنین در حرور و که حجتی همراه میبودند و حضرت حرب عیداد و منقطع من بود
 کردن ستم و از آنجا که در وقت میگرد که این مرد و فرزندان آن رسولند مکنه از به منوجه حرب شوند
 که از کربلا منقطع نشود و از آنجا که رسید که آنحضرت بفرز و منوجه آن قسم حرب است و اگر
 و با نجاتی میباید که رسید با او و رسید به مکه که میخواستند که از آنجا که بر آنجا که رسید
 حجتی را منع میکنند بکنه و جواب داد من بسم اویم را امر بقتل من باشد و آن دو عالم بقتل فرزندان را
 سولند و با کبر در جواب گفت که آن دو ستم و در بجای دو چشم من و بجای دست و منور است
 که دست حفظ چشم منوید و بلائی و حادث که منوجه چشم منوید دست دفع آن میکنند و انبیا
 مکرر در واقع گردید که از منعه و از خدمت امام تقی علیه السلام که آن بود که در آن وقت بود که امام حسن
 بجای آنکه در آن وقت که گفت مانع هر چه او شده و آنجا که بود و او را و حجت نموده بود و چنانچه بر او
 از خدمت احتیاجی را نمیکرد و دلالت در نطفه که مکنه را از مکه بر گشته بود و آمد و خط و مهری چند بر او آورد که از
 محض خدمت و با شکیان گفت که او شکی را امر بقتل من نموده و چون امر کوفه ناتی داشتند
 چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاده و کفایت نموده که آباء آنحضرت را دعوی میکنند خدمت فرمود
 که اگر آمده باز فرستادن و اما چه بد و اگر چه بنده خست باشد بر دوستان و شیعیان ما و حجت
 که در امداد و معاونت او و بغیر از خود را می شنود و چون امر کوفه بخت نباشد با منجه و بعضی که
 جمعی از ایشان در امانت او و فیصله الغایه بدل جهاد نموده و در مکه که تقصیرت که شیده و سعی نمود

ما این را بهر حال

تا بن بر مملکت را با ظاهر صحت که بنده است و جز خود را بنده در این است و هر که در غایت بود و بیکر کرده
 بیکر کرده و نیز جز نام کنند و بکنه ایشان با بیرون نبرد و عده در این است که نمره خمس آن ملک از بن
 ملک استم بود که علم شجاعت بر او افتاد و بر سر جمعی و در ستم را فرستادن کردند و آنچه در هر مکرر از او
 بطور آمده بود و مکنه با طاعت و امداد و انتقامی که در آنجا شیعیه از طاعت برین بود از آن کف و بخت نباشد
 و در امانت شیع طوایف که کور است و در کف الحاح مطهر که منوال این مکرر و کف منوجه حرمین شده بود و چون
 در مدینه طبقه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام که در آنحضرت از او احوال بخند بر سر بنده منتهی گشت
 بخند بر سر بنده حکومت مکنه است و هر روز جمعی از بنده منتهی گشت از بنده منتهی گشت و هر روز که در
 منتهی این که از آن سبب که در آنجا گفت من بسم اویم را امر بقتل من باشد و آن دو عالم بقتل فرزندان را
 آذ قد حق التانی یعنی خواهر او را نیز از این و نیز از این است و آن به سبب دین آن یعنی بود که ستم
 الیه عیبه الحان را به مشفق میبرد و در آن راه شش است پس کرده بود و با او بیست و نه نموده و از آنکه کوبه چون
 سبب که کوفه را سبب در بیرون نشود و بسم که مکنه و سوار السببه و جمع کثیر در خدمت من فرار دارند و چنان
 منوید که انتقامی دارد سلام که دم بابت نام بعد از لحظه و بسم که مرید بنده را دست و کردن است و در مکه
 شغف بسیار نمود و گفت آنحضرت که خدا را منعه مرا بر منوید که در آنجا و فرمود تا بنده منتهی گشت که از آن سبب
 عظیم افروخته و آن لعین را بنده منتهی گشت که در آنجا شش اما خنده من چون آن سخن را از امام شنیده بودم
 و این کار منتهی را دیدم منتهی نمودم مکنه را نظر برین افتاده و در آنجا رسید و در آنجا که در مدینه منتهی گشت
 امام رسید و چنان گفت الحاح منوید که در آنجا شش که ام که این امر حرب است اما منعه و چون آن کنگه
 بنما نمودم رسید منتهی کردم مکنه را مکرر فسم و او که آنجا که گفت از آنحضرت شنیده من فسم را خوردم که بیان
 واقعت آنکه منتهی گشت از آن سبب که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش
 منوید و منوید و بعد از آن سوار شده و در خدمت من روان شدیم و چنانچه در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش
 که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش
 لکن آنکه آنکه دهائی آنحضرت در شان من منتهی گشت و آنچه امام از حق منعه طلبیده از من منعه طلبیده
 نیت روزه کردم و امروز صبح دعا کردم و اگر نه دعوت را اجابت میگردم خدا را منعه را اجابت میگردم خدا را
 بمن رسیده و بنما منوید که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش
 فقر نموده بعد از آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش که در آنجا شش
 امیر المؤمنین فرمود سقیل و لذی الحان و سخری غلام من تقیف و تقیل من اللان طامو انلنفا
 قه و نلتام و نلتام الف من جل یعنی زور باشد که فرزند من حجتی را بقتل و ستم بکشند و در آنجا شش که در آنجا شش
 پس من از فقه تقیف بکش از آنجا که بر او عظم کرده باشند با بکتی او را منعه بوده باشند سجد و منتهی گشت و او را

و ذکر حسن بن علی و عقیق فرموده است که این عقیق گفت رفقه در باب این تا بخدی غلو بود
که بکشت فرموده ای میباید تشخیص گفت این بر من واقع شد مرا فلان مرض بود و در هر کس که غلو بود
کردم و هر چیزی که گفته بود دارم بکار بردم انری نکرد و بگوید از ترب حسن عا حوزم آن مرض با کلبه
من زایل شد و حق تعالی را بآن نفع کنی و آدموسی این عقیق گفت هیچ از آن نزد تو حله است
گفت بانی فرموده پس را شخص رفت و بعد از لحظه آمد اندکی از آن کل آورد و موسی عقیق
گفت هیچ از آن نزد تو حله است گفت بانی فرموده که پس را شخص رفت و بعد از لحظه آمد
کی از آن کل آورد و موسی این عقیق آنرا برداشت از روی استند بآن شخص نگاه کرد آن ترب
در دو بر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که دریا و قن برداشت که التا التا التا الطلث الطلث و بخت
آورد و از درون او بیرون آمد و آنچه می بینی بسفر رساند و رسید بچمن گفت هیچ حله و هیچ درین
جایی و من بیکوی دل وی و بیکر کتایع نمودم و کفتم مگر میسر که مرده را زنده میکرد این مرض نوانده علاج کرد
و از خانه بیرون آمدم و آن به بخت و بد عاقبت را با کمال شرم را وی گوید که چون سحر است آورد
نمود و زاری بر آید بطن باین لب مسلمان شد و السلام بگوید و است و مکرر بربانیت است
میرفت و طلب از دست کشید بآن خود در آن بفرستد بفرموده و از جمله اثرهای مرثیه پرستش نام
یکی است که هر موفقی که بکلام آب بخورد و انحضرت را بکشد چندین هزار حسنه از برای او میسر و صحت
هزار حسنه از دانه اعمال او زینت میکند در خیر است که در حضور یکی از ائمه طاهرين عا حوزم شهادت
میکرد و فضیلت آنست و ثواب احب و اعظم فری که در آنست بفرستد بفرموده شش خمره
گفت آه من در آن شب غافل شدم و آن شب بفرستد که از بیدم و بر خون آن شامف نمودم
لایم گفت عمل تو در آن شب هر کس شیش و ثواب نوازده حسنه میسر است بفرستد بفرموده
آب خردی و امام حسن را بکار کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کردند لغت نمودی و از جمله
نیز بر شهادت و خفیه است که هر که در مانع انحضرت بکشد یا خود بکشد یا بکار او را بکشد
واجب میشود بجز از رسول ص و مومن که فرمود که من بکلی علی الحنف او نیکی و حبت که
الجنة یعنی هر که بر حسن من بکشد یا بکار خود بکشد یا بکار او را بکشد یا بکار او را بکشد
اختیار از رضا آورده است که هر که در مانع این را و آنچه بدو رسیده یا بداند و فطره آب از ده
ببارد و حق تعالی که کمان او را ببارد و در هر که در مانع این را و آنچه بدو رسیده یا بداند و فطره آب از ده
حسن جان فدا گوئی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با انحضرت شهادت است و از آن
مرویت که فرمود من دمت غنایه فناد معاً او قطرات غنایه قطره بود و الجنة
و معنی این حدیث مانند آن معنیست که در حدیث من بکار علی الحنفان مکرر شده و در احادیث دیگر
که است خفیه در خدمت امام جعفر صادق شوی در مرثیه امام حسن عقیق خاند و انحضرت که است و فرمود

که هر که در

که هر که در شوی بخواند از مرثیه انحضرت است البته مرثیه او را و همیشه سید این حدیث را است
کرده که در طواف کعبه را دیدم که میگفت و میگفت خدا را ببارید اگر چه میباید که نماز است و هر چه پیش
و کفتم ای مرد این چه نوامیدیست که تو در این قسم جای داری که این چنین حرفی بگوید گفت که من بکشت
گفتم از کوه بکشتی گفت بکشتی با شش ما بیرون کردیم و کشته خدا را بنویسند پس چون از مسجد بیرون
آمد گفت به کشتی من بکشتی از آن بکار را هم که در کعبه رسیده بود و یکی از آن چهارم داشتیم که ببارید
بیشتر رفتند و در راه به به راه رسیدیم و در آنجا نشستم که چیزی بخوریم و به چشم دیدیم که ببارید و در
و بن بست و نداشت که شراقی جوا املة فقلت حکمتنا شفاعة جده يوم الحساب نهویست
که آن دست بکشد آن دست غایب شد چون بخوردن منقول است غم باز آن دست ببارید و ببارید
آن بیت نوشت که قال الله للذين لم ينجسوا ايمانهم بغير حق و هم يوم القيمة في العذاب ان توبت جددین
بر چند که آن دست را بکشد باز که ببارید است و دست که و قدر فقلوا الحنف حکم چون
مخالفت حکم حکم الکتاب و آن خودن را بر ما حرام کرده و صاحب آن در نورانی دیده که آن نه ببارید
آری میسر بوده و هزار دینار بفرستد و آن شب ببارید که گرفت و مسلمان شد و حله بود
بعد اسلام در روز دیگر آن را بکار خود گذاشت که مصطفی عرفی نام سنگ بزرگ بود و با فری
باره و بر بعضی نفس بود که سبعم الذين طلقوا اتي متقلب و بر بعضی نفس شد بود
که لا تحب ان الله غایلاً عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آمد و بکشت شمره التائب و الاخر
دو صفت که در آن را زار نهی و در ششم معنی بیت اول اینست که آبا منی که حسن را بکشد یا بکشد
امید داری لیفت عت جده او در روز قیامت خواهد داشت و معنی بیت دوم آنکه بخلاف
که شفاعت آن هم نخواهد کرد و در خطاب ابدی نمائند خواهند بود و بیت ششم را معنی بکشد
حسن را بکشد جو و حکمی که کردند بر خلاف حکم کتاب خود بود و انحضرت کوبه چون احمد و فلان حکما
که کفتم از من و کار شود من هم میباید با شش تو بسوزم و هیچی از نفقات که بجای روم رفتن بود
نقد میکنی و نه که بیت اول این است ببارید و در دیوار کعبه ای نوشته دیدم از خادمان آنجا که بباریدم
که این بیت را بر این دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از بدان خود شنیده ایم که سید
قبل از آنکه میسر صا مبعوث شود بن بست را در بین دیوار نوشته بودند و همچنین منقول است در حدیث
بعضی از زینب آلایه را که از حرم انحضرت را شنیدند با مبلغی از طلا و نقره که بایشان مانده بود و تقرب
نمود و چون بگوید در کربلا طبعی که بخت زمان خود جز با ببارید از آنها که تا شش بر در چون نگاه
کرد سرب شده بود شمره علیه الله را جز داد او گفت حضور من جز ببارید آنش که از نا صحنه
مت مر حاصل شد و در حضور آن لعین هم باز از آن آلات را که اخفت چون طور بیرون آمد و در

حکایت کرده بود آنکه خیر الدینا الاخره ذالک هو الخیر السیر الیها
 و خود خواند و دانست که بعد از این که گرفتار خواهد بود و جندلک برینا که بعد از این که
ذکر امام حسن علیه السلام نام زین العابدین علی اسم مبارک آنحضرت علی
 و کنیتش ابی الحسن و اولادش بر او است شیخ مفید علیه السلام بفرموده بنی بودند و بقول کمال الدین طبرانی
 نامش بود امام محمد باقر علیه السلام و زین العابدین در کوفه شهرت رسید و عبادت و حسن و عقیق
 و علی و محمد و در بن جند ششم چنان بنظر رسید که نامش میگویند و شش شش و دو و شش
 که یکی از اولاد آنحضرت است از روی سهو نوشته باشد و از آن نسخه آن کتاب نوشته شود
 بیرون باشد و در بعضی از نسخ که غیر مطالب سوال است دو حسن نام بنظر رسیده یکی اگر
 و دیگری احمد و هم بقول کمال الدین محمد بن آن حضرت را در خبر نبوده و در شش و خبر زین العابدین
 شهر بارین کسی است و عمر بن زین العابدین و هفت سال از انجمن با جانشین امیرالمؤمنین
 و سال هجری بوده و با عتس امام حسن بعد از آن ده سال و در بزرگوارده سال و نیمه تا نام
 خلافت و امامتش بوده و فاشش در روز شنبه هجری ۶۰ و محرم الحرام سال پنجاه و نه از جنت بعثت
 از روی که فرموده و بعد بن عیسی که با آنحضرت خود را کند فرستاد و در فرستادن بقیع با
 عتس امام حسن و پس از آن که با فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام و در میان
 عمر است و با و آنکه خود را بزرگترین فتنه فتنون و زیارت کرده میشود اللهم انزلنا من
یا ایها المؤمنین سفلکم و ذی بان نعم و بلغ منافعهم السلام بفضلک و کی مکت
یا ایها المؤمنین و ذی بان نعم و بلغ منافعهم السلام بفضلک و کی مکت
 آن بود که شیخ آنحضرت در جواب خود بنی از مشغول بود و شش چنان لغت الله لیس فی اوردای خود
 شد که از عبادتش بر آورد و بدید بر و الی الخ مکرر آمد و آنکه بزرگ است با مبارک شش چنان گرفت
 و امام با آنحضرت را ساند چون آن نیز باعث قطع نماز شد شش چنان غایب و خام ماند و چون
 آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شش چنان بود فرمود که آمد و با بلعوان شش چنان
 را از پیش رخ و مانده و بدید خود مشغول شد و از آنکه که گویند میگویند از این عابدین حق
 و با سر نیزه باز این لفظ را شنید و گویند معلوم شد و کسی را ندید و با این لفظ شش چنان
 یافت و از دلایل واضح بر امامت آنحضرت است که افضل خلق است بود بعد از پدر بزرگوار صلوات الله
 علیه السلام هر روزی علم هم از راه علی و امامت مخصوص افضالت نه مقصود بدلیل
 عقل و دیگر آنکه آنحضرت با امام حسن اول بود از دیگران و پس او را نیز از مقام او و افضل
 و لغت و کسی که اول است با امام سابق است و بجا نیستی او از دیگران بموجب آیه ذلک را امام

که خود را در جنت

کسی نماند جز که خود را اول امام اعظم اول بعضی گفته است به جهت اقرار و قبول آنحضرت از آن
 سه و در نهاده به بعضی از میراث که فانی با در حکم خود با در لوح محفوظ و بموجب فقره ذکر با کمال صفت است
 لی من لدنک و لیکافی یعنی خود را میراث بگفت از سر زین خود فرموده که خود را از این من باشد
 و از روی آنسخه فی میراث خود و امامت از من و علم و حکمت آن آل بعثت و دیگر آنکه آنحضرت را
 جنت که در هر زمانه امامی و در نهاده باشد و با برین که در نهاده باشد از جنت و امام جنت که است
 و بعد از آن امام حسن که مدتی امامت باشد و با غایت این امر دانسته باشد بفرز آنحضرت بنود و اگر
 که هم دعوی نموده باشد و بعد از شش باطل بوده و به مدعی این امر از طایفه بنی امیه و بنی عباس و هر شش
 و خود و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بفرز آنحضرت بنود که بگفته او این دعوی نباشد و او خود با امامت
 آنحضرت اعتزاف داشت و آنکه دیگران از امامت او نباشد چرا که او را خواهد داشت و دیگر آنکه از رسول خدا
 ص و آنکه بنظر بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی از انجمن است که دقتی این است که بنظر کرده
 فرمود که بعد از امام بن امام ابوالمختار علیه السلام بنود که بنده که است و این حدیث نقل است بر امامت
 آنحضرت و سایر بنده معصومین علیه السلام و یکی دیگر حدیث است که جابر ابن عبد الله القاری روایت
و این نام است با فرموده آنکه صلوات الله علیه روایت نموده و دیگر آنکه بنده بنی امیرالمؤمنین نقل بر امامت او فرمود
 و در حدیث که با امام حسن علیه السلام و صبیبت بنمود و آنهم مکرر شده و دیگر آنکه در حدیث امام حسن و جنت
 با کرده و نقل بر امامت او نموده و در وقت رخا میگوید چیزی چند با امیرالمؤمنین است که پس از فرموده بود که هر
 آنکه را از تو طلب کند امامت خلق را بعد از من تعلقی با و خواهد داشت و چون آنحضرت بعد از مراجعت
 فرمود آنکه را از آنکه سلمه طلبیده و آنکه سلمه با و سلمه را و نقل بر امامت آنحضرت و سایر بنده معصومین است
 که از طرف مخالفین و در کتب است این بنده و علماء شیعه خود را بنده معصومین گفته اند و آنکه که از بنی امیر
 که بنده معصومین در بنده معصومین است و آنچه مشهور است که بعد از جنت امامت داشت و بعد از جنت
 امام حسن با امام زمان بر امامت نزاع نموده و صاحب را حق خود میباشند و نزاع در میان این
 ممانعت شده تا آنکه حکم فرموده بر فرزند خود و اول آنحضرت که در روزی جواب دادند و آنکه
 امام ده فرمود و خطاب بچهار که بگفت آنکه ای که موافق بندهگان خود را بنویس و با ساخته و در خود و بنده
 گذاشته که با خود کرده که است و صاحب بعد از حسن با حق است از جی او از آنکه که حق علی بن
 الحسین است و بعد از جنت با حق مبارک امام را بوسند و با امامت او نموده و معنی فتنه نه بجهت آن
 بود که این امر از آنکه سکون و او امام مستضعفان است که کند و محمد ابن جعفر در سلسله است و بنده
 که بر آنکه که او را امام میدانند و معنی و منزهات آنحضرت ظهور یافته که کفر الحقیقه
 در امامت منزه است بنموده و از پدر و پسر هم در آنکه باشد باشد بنده باشد و اعراض

عانی کرده چهره او را آن عابز است که این تو تم در باره او رود و کسی نیست با و این کلان
 در خاک طرکه اراده چهره رسول خدا ص و او را حق خود را خبر داد که بعد از من حق تعالی است که کلمت
 خواهد کرد از دغنی از نبی ص و من السلام و لقب خود را با و بخشیدم و بعد از او از آنست که در
 کبریا اعلان است که میان کنت و نام من جمع کند مگر ما بشم آل من که کلمه دوازده جهان است
 که بر آن عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه بر آن طور و نظم شد با آنکه اند حضرت امیرالمؤمنین او را می نام
 نه ده و کنتش را ابوالقاسم کرد و میگوید که در هم دروغ و زهد و تقوی بعد از امام تقی و در میان خود
 پس چون نماند بود که از امام زمان خود ظاهر شود و طلب جزئی کند که حق او باشد و دلیل برین معنی
 آنکه با وجود کواهی جلاله سود جمعی گزافند و با عانت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد می نمودند
 و بر جان عقیده داشتند مانند کلمه نهاده می خلق به اندازه در عالم بودند که او را زنده مبدانستند و میگویند
 که هنوز از انقدم جانی استند و میگویند که او در غایت در کوه رضوی که کوه است نزدیک جده می نمود
 بعد از آنست و میگویند که مامنی موهود است و آب و گل حق تعالی در آن جای بخت او خلق شود
 تا که است و نشسته اند و این شوکی از آنست که در شبان است **و سبب** و سبب لا یذوق قواکیم
 حتی یقود الجبل بقدمه اللهم تعین قلا یجی میفهم زمانا **بوضوح** عینه غسل و تدا
 بعد یکی از اسباب رسالت و آنست که موت او در نمی باشد و او الممر کران می شد و بیرون خواهد
 و علمها بینش او خواهد بود بعد از آنکه مدینه از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در آنجا جبل
 و آب بجای او خلق شده و بعد از آنست حق تعالی مشغول است و این نشانه عین در باب لمانت و کلمت
 انحضرت غلط کرده بلکه درین که او را سبط شریفه هم بنظر افتاده اگر چه معجزات و حالات و معجزات
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام در غیره های مامنه و خفای خاصه و اهل سیم و نوار سیم و آن
 نموده اند بجهت که احدی نتوان نمود و لکن تا این رساله از فتنه بعضی دیگر از حالات انحضرت ظاهر
 شد با برادر برخی از آن کشته و معنی به اولاد از صفات انحضرت آنکه چون اراده و خواست خلق می نمود
 آنکس مبارکش زرد میشد چون وجه آن برسدند فرمود که آنقدر دقت بین و تأمل آنرا نمود
 یعنی آری مبادا بید که در خدمت که مبادا مراد از انوقت است و چون نبی از آنست و در زنده بر اندام مبارک
 می افتد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود که ارباب آن اخوتم بقی بکلیه و آقا منیه بکلیه
 با خلیفه الخد یعنی بنوام که در پیش پروردگار خود بدی و مناجات و سوال و استغفار می نمود
 از این جهت مرارزه میکرد و مشهور است که روزی آنست در خانه انحضرت افتاده بود و اتفاقا آنجا
 در آنجا است در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که یا بن رسول الله التار التار اسم از سجده
 شد آنش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز است از این قسم آنست غافل خانه بود

فرمود که دانوقت

فرمود که دانوقت آنش فرو نشسته بود و این آنست در پیش آن غیبی و واضح است
 آنکه روزی میان او و این عیسی حسن این حسن که در وقت مبعود بود انحضرت در مسجد بود
 که حسن آمده و در حضور مردمان هر چه از بدی و بدی که در وقت مبعود بود انحضرت در مسجد بود
 پس حسن گفت که از حوض آن گفت که این قسم جزایان است و میگویند که کوبند و کوبند و کوبند
 ملنفت نشوید و چون مبعود را از حد نه رانند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بد خانه حسن رفتند
 در زده صاحب مشغول بودند که حسن بیرون آمد و بنی بختی بگفتند و کرده سخنان شنید و چون حسن بیرون
 آمد امام علیه السلام گفت ای سید علم اگر آنکه که گفتند و کنت بمن دادی را است بوده خانه
 نهاده تا به مرز و اگر که ب واقف بود حق تعالی ترا به مرز و و پرگشت پس حسن از آنجا او دود
 و در پیش افتاد که بگفت و بعد از آنست و گفت تو بگویم که بعد از این کرد این بخت ادب می نمودم
 و چشم غم و بخش دادم پس انحضرت فرمود که انت حلقه گفت یعنی ترا بکار کردم و غم نمودم و بار
 دیگر در راه مردی رسید و او را دشنام داد و دهده مان خا استند که او را بزرگ فرمود که بگوید که
 با غم و خنده شد گفت ای برادر احوال ما بر تو پوشیده است و پیش از این است که تو میدانست
 اگر حاجتی داری که از ما بپایه بگو پس آنرا شنیده و منفعل است و چون انحضرت از آنجا رفتند
 خانه و هزار در حسن داد و بعد از آن هر وقت که شخصی را نظر بر آن حضرت می افتد و میبفت
 گواهی که نوازه و میبخت و روز به جمیع در خانه آنش نگاه بودند غلام بر بانه که در سنه بود بیرون آورد
 فرست که به تعجب است که سوز آورده و آن از آنش افتاد و بر سر طفل صغیره انحضرت خورده و آن
 یکشنبه شد و غلام منجر و مضطرب است امام علیه السلام چون اضطراب است امام علیه السلام
 چون امام طفل و اضطراب غلام را دید گفت تو عهد این عمل نکردی مضطرب مباشی ترا از او که در غم
 مشو و در دلمشانت طعام را بخور و خورنده بعد از آن بدفن طفل مشغول شد و آید بگریه و آن
 و آنزد شدن خود از این مشهور است **و سبب** و سبب که دوست نمیداشت که در عبادت
 خود بکبر باشد که کلمت کرده خود را و خود را چه میکند و افتاد بر میگردد **و سبب**
 اعیان نقل کرده که در انحضرت سبب از سبب به ظاهر آنست که این آنست که این الدنیا
 الیغیوت و الخیر یعنی کسی بپایه آنکه که از دنیا کناره میکند و به آخرت رغبت نمیکند از خلق
 دیگر و آنرا که از الی علی الحسین یعنی آنکه تو نمیدانی آن علی بن الحسین است و حکیم از آن
 دو شخص مرگ و معلوم حکیم شد و در سبب ری از کتب سیم مشهور است که چون انحضرت
 فوت شد بر دو طرف دو شش مبارکش پلید و از قیاسش و زخم زنی بود که شبها ایشان
 کلام و بگو و کسبه و در آن راه و شش میگرفت و خانه فراموش باشد و کسی متفهمید که آن از

کسی که کم تر از این است و بعد از رحلت آنحضرت فریب بعد از آن از خفا می رود
 که بیکرک و نوا مانده پس دانستند که آنحضرت از آنحضرت بوده است و سبب رفتن این
 مبحث و هفتاد و آن فرزند بوده که در کشف الغم از عرابین و بنابر روایت نموده که زبیر بن اسلم
 این نیکو بود و آنحضرت بعد از شش روز که در کربلا بود و چو که پرسید گفت میگویم که باز
 فرار دینار فرزند مردم در دقت است و مردن را بر من مشکوک است فرمود که لا یتکلم علی ما است
 یعنی که مکن که آن قرض را من ضامنم و نواز آن بری اند که پس زبیر خوشی از آن شده مردن بر او آسان
 شد **لکونش با محمود** سه روز پس با عظام را آواز داد آن عظام جواب داد و چون بگذشت
 گفت آه نواز مرا نشنیدی گفت شنیدم پرسید پس چرا جواب ندادی گفت بجز آنکه نواز
 یعنی بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکا بامینه یعنی نواز مرا آنجا که مملوک مرا از من عین
 کرد و انده نه نواز و از آنش نمود و **از معجزات آنحضرت کشف الغم از شهاب** به چری تفرغ
 که گفت عبد الملک بن مروان از آن مبعوضه رفت و که نام عبد السلام بن شهاب بود و آنحضرت را
 غلامی بخیر کرده از مدینه بیرون پرده و موکلان بر دکان نشاند و من از موکلان آنهم که مردم در خدمت
 سلام به چند و چون بخدمت رسیدم او را با غلامی و خود دیدم که در خدمت دوست میبارم که بزار
 و زنجیر من باشد و شهاب این آیه را میخواند شهاب فرموده دای ز جری نزان که همان است که مرا این
 غلام و زنجیر از دست نه چنین است و دست و بازو از غلامی و زنجیر بیرون آورد و گفت چون شهاب این
 چنین جز با پیش آید غدا ب خدا را بجا که کند و از آن اندیشه که نواز آن جز با پیش آید آن را
 به و نواز را طمع بود که من پیش از دو منزل با من جمع هر چه پس پس از شهاب دیدم که موکلان پس
 بعد از شهاب نشسته اند و از به او میگردند و آن نغمه است و میگویند بر دور او نشسته بودیم که یکبار غلام
 نچرخ را دیدیم که بر جای ایستاد و او بعد از شهاب پس من شهاب رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من
 احوال او پرسید و آنچه دیده بودم نظر کردم گفت و نه که در آن روز که در آنجا نشسته بودم از آن
 خطاب نمود که ما انا ذات یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است من گفت دوست میبارم که با من یکبار
 فرمود که من نمیبارم که با تو باشم و زبیر پیش من بیرون رفت و بخلاف کسی که چنان چنین از او میبارم
 که چون بخود آدم جامه خود را ملوث دیدم ز جری که به که من نفهم که علی ابن ابی طالب چه میگوید
 با و که آن چه میگوید گفت خوش حال کسی که لشکر او مشغول باشد **و افق مشهور** که عبد الملک
 وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که بطواف مشغول و با و انده است که میگوید در کوفه نشسته اند و بعد
 و گفت چرا مراد بدی و نه فلان بدی نترسید که چنانکه نزد بزرگوار است که گفت من ترا میبارم آنحضرت
 فرمود که گشاده بدم دنیا را برو دنیا کرد و بدیدم حضرت را برو دنیا کرد و بدیدم آنحضرت را برو دنیا کرد

کشف حجاب

کشف حجاب میگویم که بر پیشانی آنحضرت نوا نغمه است و از دنیا مافیه بنویسد و آنحضرت
 و دای خود را بکشد و پیشانی از کتک ریزد و آن را بکشد گفت خدا با قرب و منزلت و دوستی خود
 با و نبی عبد الملک دید که آن را واپس از دانه می بینم است که چشم می بیند نه بدنه بعد از آن آنحضرت
 گفت که کسی که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنی و دیگران چه اخیار دارد و از آنجا که خواسته
 بعد از آن خود مشغول گشت **و از معجزات آنحضرت کشف الغم از شهاب** به چری تفرغ
 نام دارد غلامان شهاب بعد از طرف زده بودند گفت چرا غلامان را پس زده اند اینهم جمع از غلامان
 که دولت و شهابان مانند ما با و چه بر این است که شهاب و زبیر بودن و دایمی ملایم با این
 است از طرف بیعت فصح صد آمد و کوفه مرید میزند که با من رسول را چه برسد و سبب است و از بزرگان
 شهاب در این مکان عمارت است و در خدمت شهاب است زبیر که غلامی است و یکبار از او پرسید
 و بگوید چه به ما قبول نمایند و از آن مبعوضه رفت و که الحاد و طبع بر از آن را و انکور و دیگر مبعوضه می
 و غلامی حاضر شد و آنحضرت به بیان و در قضا که با و چه بود و طلبید همان آن بوده که خوردند و حکایت
 شد نه **و از معجزات آنحضرت کشف الغم از شهاب** به چری تفرغ
 پس آن پرسید فرمود که یعقوب عا بنی خرد اید و او را یک پس از جمله دوازده سال که
 با آن پس در خدمت است بود از دور به او میگردید تا که نشنیدم شهاب و موکلان شهاب
 و نواز از شهاب رفت و من هیچکس را بر و بود و او را پس و از با به خود را یکبار در یکبار دیدم
 که کم بر چانه کلان میرید که آن اندوه اندول من بیرون رفت حاتم و حاتم هرگز نمیگوید که مرید
 و بنویسد که در اینطور میبینی و شهاب از قرب **و منزلت آنحضرت** و شهاب گفت در خدمت جولای دیدم
 حاتم اما در خدمت که کم لبو است آنرا داشت و گفت حاتم کی ترا با من شهاب که شهاب را با من
 و لا یولای یعنی بر هر نام چه کند می بینم و که سنام چنانکه می بینم پس چه می بینم در آنجا می بینم
 ای آنکس که چه بیند و دیده غیبی من از گفتندی او بزرزه آهیم دیدم که حاتم از هوا بزرزه آمد و
 بر دایم بر روی طبع میباید پس من میگردیدم و گفت با طاعتش گفت یکبار سیدی و
 نفیج زباده است که مراد به میباید آنجا که گفت شهابان را رفیق و غیبی است و پرده را از روی طبع
 برداشت در طبع بزی چند دیدم شهاب را که گفت با سیدی را برابر حاتم است اما آنچه
 طبع است با من میباید پس من از آنجا که رفیق و دشمن را با سیدی و دیگران احوال خود را پس و آن فرقه
 و زبیر هرگز چیزی ندیده و نگذرد بود پس از آن دور یکی را از آن کرد و یکی را از آن کرد و آنرا که پوشیده
 پوشیده بود میباید پس از آنجا رفیق و سیدی را با سیدی و غیبی از آن نظر من غایب شد
 و من در کربلا بودم که آبا او طاعت بود و حاتم با و چه بود از او پرسید که گفت و ملت با حاتم و شهاب

کشف حجاب

و هذرا غوت و چون دالت نشد شير او بنده و زنجير کرده روانه دمشق نمود که جراح خان امر خليفه نمود و
 جعفر صادق فغان از زنده نشد گفت اين شيخ را از دوستان ما است چو پرسيد امام محمد باقر فرمود
 دلنيز خطاب نموده فرمود که دلبر مياش که شيخ در دو منزل اين دبير برعت آلي اخراج رفت و از
 الکلاک بود و بجای خواه رسيد و اما مان طهر است تمام محبت تمام محبت رسيد و از آب و **و چون**
تخت کجی که گفت روايت کرده اند از جابر ابن سبر که گفت از امام محمد باقر پرسيدم که مراد از کلاک
 است و زبان که محبت ابراهيم نموده است که حق تعالی در قرآن مجيد فرموده است **و کلاک**
 ابراهيم ملکوت السعوات و الاغني عن ديدم که دست مبارک بجای آب است بر داشت
 بعد گفت لکلین جرمی بين و من نوری ديدم که از اوست اخفت تا کما منقش بود و چون
 چشم خرمه من کيفت ابراهيم ملکوت است و ز من را چنين ديد دست مرا گرفته بدرون خانه برد
 و چنانکه در باب نموده فرمود که چشم بر من نه و بعد از آنکه گفت مکه کفتم که گفت که
 ظلمتی که در آن زمان را گذار افنده بود و کفتم اخفت میدهی که چشم با کفتم فرمود که این که هیچ کجای دیدی
 چشم کنو دم در تاریکی بودم که جای خدا را نمیدیدم استیج بر رفت و گفت میدهی که کفتم که کفتم
 که چنانکه در خط از آن آب رنگان خورده بود فرار دارم و چون از عالمه کعبه امیر و با شیخ
 رسیدیم آنجا که گفت ملکوت است و من نه و من نه که ابراهيم و جعفر است که نویدیده و از زنده نشد
 هر ابائی که از ما بگذرد و در یکی از آن عالمه ساکن میشود آنکه فایم آن محتر و وقت ظهور آید پس گفت
 چشم بر من نه و بعد از آنکه گفت چشم کنو دم خود را در خانه اخفت و ديدم و چون جامه اولی
 پوشید و بچراي اول آمد و چون شفق نمودم در ساحت این سیه با کرده بودیم و البقی شيخ ابو جعفر
 فی از ابو جعفر روايت نموده که گفت بخند اخفت رفتم و کفتم شی را و از آن رسول خدا که گفت کجای
 است و ارشاد انبیا بود که گفت بکفتم پس شفا در بد کبر ده از آن که کنده و نیا را بنده کرد و انده گفت بای نزدیک
 من آید چون نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که چشم من
 آفتاب و آسمان و زمین و هر که در آن بودند و ساعی جهان بودم که گفته هرگز نایافته را چشم ندیده بودم
 پس فرمود با ابا محمد دست مبارک که چنانچه **بایست** در روز قیامت بر آید و هر چه مردمان خواهد بود را
 حق و کذب با کفتم جهان باشد که بوده و بچرخ بر ارشاد روی کفتم باین رسول که گفت سلام و
 باین شفق را چنانچه نرم پس است ابراهيم مالیده چنان شدم که بودم **و در فضول** که از جعفر من
 روايت نموده که گفت بدیدم در مسجد کوفه از اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم که نتوانید قدری کنید که در
 در این سال چهار هزار کس بر سر شفا خواهد آمد و ساروز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و اول
 شب که گفته البته واقع میشود و انجم با خورشید و عید خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی

نافع ابن رزق

نافع ابن رزق با چهار هزار کس پس اهل مدینه آمده و روز قدر و غارت نموده و خلفی که نشسته
 و آن گروه ملک و زنجیر است بر دوش بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر عا کفتم و نشنیدیم
 و این اهل مدینه بنویسند بعد از این سخن او را و در مدینه بگردانند **و در** که کتاب است که در مدینه
 جبری از مدینه این فایم روايت نموده که گفت بای جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام بودم که ز من علی
 یعنی برادرش بر ما کید است چون او غایب شد امام باقر فرمود که غریب در کوفه خروج میکنند خود را
 و بجای کثیر کثرت من میدهد و بس بر نموده که فقیه ز بر روی نمود و همان فقیه را حسن ابن راشد نفرمود
 با بقری که در خدمت امام جعفر صادق عالمه کاتب ز بدیدم که در کوفه فرمود که در او رفت گفت که در مدینه بود
 گفت که خروج میکن که پیش از خروج که بر او ده فصد بر یکی از سلاحن خروج کند کشته میشود و من بر
 نو نیز که مفضل و معلوب شده باشد در بیرون کوفه او نشنید و بهر طرف که در مدینه خروج نموده بود
 آن فقیه را که نمود و حکایت کفیان در وقت ذکر صاحب الامر که نور خورشید **و در** که در مدینه
 از امام جعفر صادق عالمه فرمود که فرمود بدیدم در وقت بیرون رفتی مرا طلب نموده و صبت فرمود بخیر من
 من کفتم ای پدر بزرگوار من در شهری ارموت کنی بنیم و از هر روز از هر روز بهر مدینه فرمود ای نشنید
 که جنت علی ابن الحسین را طلبید و گفت در آمدن تعجب کن و بعد از آنکه بخوار رفت آلی و اخلافت
و انما که گفت **و در** که از عیال دین کثیر لیدی که او گفت رفتم بخند من امام محمد باقر پرسیدم که
 من مرد مومن بر حق تعالی چیست بگوید من ملتفت نشد که آن سوان را که در مدینه دوزخ
 است در جواب گفت که حق مومن بر حق تعالی آنست که اگر بای نخته بگوید که بسوی من بیاید و
 ان را که بد رفت فرماید خود که در آن برابر بود عیب و کوبه که دیدم کجایم که در خدمت رانی شد و
 بطرف می آمد و چون انحضرت دید که شکر روانه فرماید و نزدش نشاند ان را با و کرده گفت بر چای
 خود فرار کرد که من شکر مردم نرا طلبیده بودم پس چای خود رفته کمال او را فرار گرفت **و در** که
 مطهر است که جمعی بر بدن امام عا میرفتند چون بدیدند رسیده نشنیدند که شیخ با و از عیال بعد از
 علی جزی میخواستند و بغیر از شمس که در این منزل نماند فرمود بای مرا خداجات البانی شمس
 بیاد آمد ساعی من تعالی با آن خداجات با نمودم و آن خداجات با نمودم و آن خداجات مرا بکبره در آورده
 بود **و در** که گفت و کشف الغطاء و در این مد کور است و از امام ابن ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت
 امام علیه السلام بودند من و سلمان ابن خالد و یحیی میرفتیم و کس با اخفت و جارا نشد فرمود که این
 هر دو زنده و بعلیهان امر نمود که هر دو را بکشند و بس که گفت بر این کوه برو و در اینجا غار است
 و در اینجا دو کبره ز کس بهر دست آنرا بزد من آورد سلمان رفت و آن دو کبره آورد و چون بدیدم که
 عام جمعی را گرفته در کتبی داشت اخفت بکام گفت دست از این مردم بردار و صاحب کتبی را بفرست

نافع ابن رزق

و اما در این باره که خود فرمود که صاحب کعبه دویم بعد از سارون و دیگر خواهد آمد و در آن وقت برسد کعبه
 گفت الحمد لله که دست من در خدمت رسوله و اینها جزا القیامت لبقیة و نوبه نمود و وقت
 لام گفت اذ اهل بیت و دست تو منس از نوبه داشت رفت و آنقدر بعد از اینست که رفت
 فت و روز است صاحب کعبه که آمد و حکام از بخت امام فرستاد و او که خود را کعبه در آن وقت
 باو گفت بخواب که از جردم که در این کعبه است گفت جردم فرمود و هزار دین در اینجا است از تو
 هزار دین است و از دیگری هزار دین و تمام او می آید این عبد الرحمن گفت و آنقدر خبر است پس بر حد و توان
 است و همان ساعت از به نوبه رسد آن مرد نظر نه بود چون این معجز از لام و به گفت ای جان که
 با نخواستی که بفرمان او خدای تعالی کلامی بیدم که می آید این حد را رسول اولست و تو کلام واجب را از دست
 بری تو بر مردمان واجب و لازم است که آنرا در کعبه خود برداشته روانه منزل خود کنی
 مکن با مسطور است که ابو بکر را و ابنت خود که در مسجد رسوله در خدمت لام می فرستادند و او را
 این کلام بدین آنحضرت آمد هنوز ملک با بنی امیه بود و آنحضرت با او گفت چه مانع است که در کعبه
 بیدم ما نیت است از چشم و بر اینست و دلگیری لام فرمود نه و گفت که روزی با او داشتی که
 خوب رفت و با او را از اینقدر احوال او را جمع شود که برینست او احمد را نشاند با او را و در روز
 رفت و خبر و انچه داد و او بنوعی آمده و در خوار است که من بکین تعظیم و اجلال نواز خدمت مقدم و
 حد خود نمیدانم که در خدمت شئی به نشینم و این خبری که داود از شئی نقل میکند بخوادم از شئی
 پس آنحضرت فرمود که چنان است که نشینی گفت ما ملک و حکومت برسد با وجود شئی فرمود که
 بعد از من بفرزندان من خواهد رسید فرمود بلی ملک با بنی امیه که فرزند ان شئی چند وقت
 با کوی بازی کند گفت مدت حکومت بنی امیه برینست با مدت حکومت ما فرمود از شئی او بفرستد
 خوشی شد و آنکه مدت پیش بر نیت که دولت از بنی امیه برکت و با آن فرار گرفت و آمد
 و سبب و عنقریب در کن به مکه کور شود و آنکه **و اینها شئی است** که مفقود این حرکت در خدمت
 لام می فرستاد بودم که در میان مکه و مدینه بفرستد رسیده و در آن میان مردی بود که در کوشش مرده بود
 و در کوشش مرده مانده و میگرفت چون نظرش بر آنحضرت افتاد و بجزع در آمده گفت با بنی رسول را به
 بر داریم و در خدمت رفتاری و منبر که رفت بروم و من در میان صحابه شریفانم از آنحضرت دست به دارم
 و این معجز است که جانم از اهل بیت هم هر روز بخدمت حضرت آمده و پس از شئی و گفته مرا بخت و دوست
 شئی با بنی امیه آورد بعد از آن چند روز بعد پس از شئی خبر آورد که آنجا ان شئی بی پروا
 وفات کرده و صفت نموده که شاهی بر او ناز کعبه لام فرمود چون او را بنوبه و بر سر برنش که از برادر بزرگوارش

خداوردند بر خوار است و خوش و دور گفت نماز که در و درای رسول ص و در بدو شئی افکنده روایت
 و ما در خدمت شئی رقیق با بنی امیه که آنجا که بر سر بر خوار با بنی امیه رسیده و لام گفت باطلان
 این ظن آنجا که گفت کعبه با بنی رسول است و بدینست و بنی طویخ طایفه آنحضرت جرعه از آن
 خوانسته بود با داده بر سر بنی که از احوال خود بگو گفت و آن شئی که در کعبه روح مرا فیض کرده و آن
 مولا شدم و الخک آفرینی شدم که از آن بزرگوار **و این در کشف الغم و دیگر است** و کعبه کعبه
 مردی است که می بینم مسلم از اهل بیت روایت کرده که گفت در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم که
 مردی آمد و گفت با بنی رسول که من از اهل بیتم و جنبه نولای من است اهل بیت بوده و پدرم که
 بر او رحمت کند نولای بر بنی امیه میگردد و زود پس از آن بود و مراتب دوستی شئی دشمن
 میباشد و بفرمان من فرزندی نداشت و ما شئی را از من نهان نمود و بعد از او هر چند گفت که من
 زنی از آن ملک نیستم و میدانم که در موضع غنچه من دامن دهن کرده پس آنحضرت فرمود که بدست
 بنویس که در خدمت بر بنی و از او بشنوی آنقدر گفت بخوادم او را به بنی که من مال شئی و هم از دست
 بنی امیه را با تو می لام ها و در خدمت بر داشتند و بر آن چیزی نوشته و با شئی خود مهر با شئی و گفت است
 بگو بنیان بفتح شود و ز جان را که کن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه با داده پس من روز دیگر خدمت
 لام رفتم و در خدمت بودم که آبا آنقدر چه دیده باشد بعد از رفتن من با شئی آن شخصی که شئی را
 است و چون در آمد گفت خدا را نام است که علم خود را بنزد که گذارد و شئی را به مردم و چون بمان
 بفتح رسیده در جانی از او دادم مردی با شئی رسیده که پس از آنست بدینست که گفت بخت
 داری نامه را بوی دادم گفت مر حبا رسول بخت حق ناله و چون نامه را بخواند گفت دست بیداری کرد
 است به بنی گفتیم با شئی گفت همان جا باشد و رفت بعد از لحظه مردی سپاه را که رخنه در کردن دست
 و ز بان شئی از دهن بیرون آمده بود و بر این سپاه پوشیده بود و همراه آورد و گفت اینست بدینست
 که ز بان شئی و دو دجیم رخنه و بر سر کرد و بنده گفتیم ای پدر این جلاکت گفت و دست بنی امیه و رخنه
 اهل بیت رسول که امروز از ان شئی هم و مرا با شئی از آنحضرت حالتی که بنا بود به و رسد کعبه
 و از غنچه رسیده بر و بقیه موقع و آن زمان رسیده و حد و بنی هزار دینا و دینا و دینا
 از آن محبت این عله داده و با فی حق است اکنون رحمت بخوادم که آن نامه بدارم پس برفت و بعد از حد
 از لام عا شندم که فرمود که آن زر را آورد و بعضی را در وجه فرض رفت و بعضی از ان زمین فریم
 و آنقدر از ان شئی که داشت نفیر و زربین در دو شئی با نفع کفی رسیده و از نفعی که با شئی
 نفع کفی یافت **و این در کشف الغم** از فیض مطرود و ابنت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم
 که از او سوال نماجم که آبا الکی در محل نشسته باشد با بر ان شئی سوار باشد یا شب می تواند کرد بانه

پس چون مراد به فرمود رسول خدا ص و آن در وقتی که بر راحله خود سوار بودند تا که سبید لب که بماند
 در آن حالت بهر طرف که بخواهند نهاده میبایست که از او **باز** در دهان کنایه از عید الله این عطفی که
 نفس نموده که گفت با اخفیت مشتاق شدم و در عید بندهم و در شمع که داخل حدیث منم
 و او اسیر بود و عید به دین نرفته و اسیر ما خورده بدین اخفیت ز سبیدم در عید بندهم
 و با خود گفتیم که درین شب بعد از دادن اخفیت به او بماند و در این امر ضرورت بود که در
 دهان خود بماند تا روز نشود با آنکه در را بگویم و با خود در کند بود که آواز اخفیت را شنیدم که بگوید
 میگویند در خانه به عید الله عطا بخشد که نرفته و اسیر ما خورده است پس بگوید که با او بماند
 و مشتاق شدم و عید الله سم و نوایخ در ذات اخفیت **روایت** نصیب به بر لاهوت اخفیت
 روایت کرده اند از پدر بندهم که در شب عید الله شدم و مشتاق به بنی رورش آن او گفت کرده اند
 بندهم در کشف الغم از عید الله روایت کرده که گفت ندیدم علمای نزد هیچکس با نظایق عید بندهم
 که نزد ابو جعفر محمد ابن علی مبدعیم بدرستی که هر عالمی و صاحب فضل و دانش مدعی را درین
 اخفیت فیه مبدعیم که طفلی را نزد معاشش بندهم **و** در این بزم جعفری گفته است که
 علماء چون از اخفیت حدیثی روایت میکردند و میبگفتند و میروا و صاحب چنین گفته است با و این
 اینها چنین فرموده مرویست که شخصی گفت چرا احادیث محمد ابن علی الباقی را هرگز روایت
 نمیدانست چون اخفیت شنید فرمود که هر حدیثی که من از کسی شنیدم میگویم پسندش
 اینست که بدرم از پدرش و او از جده امیر المؤمنین و او از رسول ص و او از جبرئیل و او از زکریا
 روایت نموده و گفته بغیر از بن خدام پس در حدیث ذکر کنند در کار نیست و در وحی که بر من
 منین ص عید ص گفته است نام اخفیت مذکور است و نام نه دن حضرت رسول ص او را با فرمود
 و بن در کتب معتبره مذکور و در لوی که جبرئیل ص از کتب حضرت رسول خدا ص آورده بود و نام آن طاهرین
 آنجا بنفص مذکور شده نام اخفیت باین عبارت مسطور است که محمد ابن علی الامام بعد از ائمه یعنی نام
 بنجم محمد ابن علی است که بعد از پدرش امام است **و** در کشف الغم و دیگر کتب منافیه و احادیث
 و اسم و نوایخ مذکور است که حق تعالی فرستاد در رسول ص و اگر کاغذی مکرر کرده شده و در آنجا دو بار
 بود که جبرئیل ص رسول خدا را خبر داده که حق تعالی امر نموده که این کلمه را بعبانی عماد داده اگر کسی که او را بگوید
 مهر او تلقی را و عید الله با بندهم در آن نوشته است و امیر المؤمنین عا ص و مرسل است که در همان وقتی که آنرا
 بغیر از آن حسن عماد دهد و او را امر نماید که تا غم دو نیم را بکشد بندهم و عید الله با بنجم در کتب نام او نوشته
 شده است و او نیز در وقت رحلت برادرش حسن ص دهد و او را امر نماید بندهم این کلمه مذکور است
 و اخفیت یعنی ابن الحنفی و بنجم ابن علی و هم چنین تا لام دو بار در هر یک مکرر کند که در نوبت

1950

[illegible]

1950

که بان مخالف از طعن و تشدید کلمات و کونه است خنثی که دلالت بر بی ادبیت و بی ادبانه
 نباشد و کلامی که لب علم و علم باشد و در وقت و زمان اخفیت و دعوی است که در این
 جان جز دلالت بر امانت اخفیت و امانت که در نزد بزرگان است و در زمانه است که کلام معقول است
 و در آن زمان در فراخفیت اخفیت معقول بود و اخفیت کلام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان این
 و در سخن از آفات الهی طبعی است بر دست اخفیت ظاهر شده چیزی که در کتاب دلالت عظیم بر جفیت
 امانت اخفیت و اعلان دعوی دیگران دارد و از آنجهت بسیاری از فقهاء آنرا از مؤلف و غیره اخف
 روایت کرده اند و صاحب فضل المله و اهدای رزمی و صاحب کشف الخفا گفته اند که شریف از
 طبعی است نزد مشهور و واقعی بخاری نموده و بهر حال اخفیت گفته مشهور را چنان که در کتب
 که در بیع و زرع و سایر امور مذکور است اخفیت را حاکم کن و چون از دو جهت است بر اخفیت
 افتاد و گفتند که اگر از آنست و چون اخفیت نیز در کتب رسیده مشهور یعنی ابو جعفر و
 نفی گفت ملک را بان میخوانند و لشکر را از من بر میگردد و چنین و چنین میگویند اخفیت گفت که
 قسم که اینها که نمیکونند نگردد ام و در خاطر من نگذاشته و البته آنهاست که این را بنور ساندند اندک کاذب
 و گفته اند که اگر کرده باشم بر برف بغیر طعم نرود عفو نمود و اتوب نبی میباشد صبر فرمود و کلام
 ترا خطا رسیده که کرد و آن را بخوان خدا بوند و لبه بایست که راجع باشد و وینجا ای که
 بیروی این که اگر هم آنچه نمیکونند کرده باشم بکرده آبی خود عاقل کن ابو جعفر چون این کلام
 از اخفیت نشنید گفت باین عمیلا برای و اخفیت را در همیوی خود نشنید و گفت فلان این فلان
 مرا فراد که نوانه کرده فرمود که او را حاضر کنی بر تو حاضر شود که حدیث من و کذب او پس مشهور است
 طلبیده گفت نه چنین و چنین از جعفر بن خریزاد است گفت باین گفته ام و شمع و علفم خوردن خود
 لایم علیه السلام فرمود و رخصت ده که چون قسم خورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که کیبویست
 من حیاتی الله و قوی و القاب الی حیاتی قوی که نقد فعل جعفر کذا و کذا او قال کذا و کذا
 به بحث خود گرفته معنی فکر کرد و چون دید علامی ندارد آن کلام را بر زبان آورد و لحن بر آن نگذاشته
 بود در همان مجلس منفر شده با بر زبان میزد تا بچشم رفت و چون مسطور چنین دید گفت بامای اعلم
 را گرفته از آن جانش بیرون کشید و خطاطی که بوی خاص خودش در آن بود طلبیده از آن
 طبعی لب و روی مبارک نام علیه السلام مایه متعجبش کرد و غر خدای خود را **خدا در آن**
 کتب روایت نموده اند که در این علی ابن عباس ابن عباس معنی این ضعیف است که از موالیان
 اخفیت بود گرفته مال او را بشم کشیده و خطمش کشید و چون خبر با نام رسیده باو گفت مولای
 مرا بگو رکنی و از ادعای من نیز بگو و او گفت مرا از ادعای خود خبر بگو که از آن باکی ندارم

و خنده از باب است

و خنده از باب است که در اخفیت بخانه آمده بخار و دوی خود مشغول است و در سر دست
 برداشته فرمود که خدا با انتقام من از ایشان حاجتی نیست و لب هنی بر نهاده بود که آواز گریه و نوحه
 از خانه داد و برآمد و رفت با شکایت رفت **و اخفیت** روایت نموده در کتب مذکور است
 که محمد بنه و اخفیت نام و مراد است رسیده بود و رفتی من بخدمت اخفیت میرفتد و بر من مشک
 نموده که آنها بر من از من اول به بنید و چون بخدمت رسیدم فرمود که با او بفرزندان است که بخانه آنها
 جنب نباید رفت و من نشستم و نشسته گفتم نزد هم که با بان بر من بخدمت نشستم
 شوند و نوبه کردم که دیگر این عمل کنم و اخفیت از معجزات مذکور است که از ابو هریره شریف مرویت
 که گفت با امام جعفر صادق بودم در میان مکه و مدینه که یکبار یکی سببه دیدم که از طریق و اخفیت
 پیدا شد و اخفیت باو گفت مالک فیل الله ما فایقینک یعنی خدا از تو قویتر است که با او صحبت کرد
 باین تنه می بروی و ناگاه میگردم آن کس را در هوا دیدم که از باب مغنی برید و مرا از آن نجات بخود
 اخفیت گفت این کس را شناسی این اعظم نام دارد و بر او این فرمود که این عثمان نام دارد این
 شطرنجین است و جزو است من ام این عبد ملک داد که امروز در دستم مرد و رفت فرمای
 دیگر بنده **و اخفیت** روایت از فضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر
 صادق عاودم که کذا را شنید بر سر خط افتاد که او طفل خورد و سبب است که عاده کاوی مرده مرد است
 باین افتاده بود اخفیت پرسید که ای ضعیف چرا میگردد گفت چون مکرم که معاش من و اطفال
 من از این کاو بوده و اکنون در کار خود و مرا نمی فرمود که خطای که دوت زده شود ضعیف گفت باین
 بنده مرا این محبت نیست که باین نمی میگویی فرمود که حاش که من از روی نمی گفت باش
 و سبب است که باین خط و با بران کاو زده می آن کاو بر جنت و با سنده و آن زن از خوشحالی که گفت
 برت کعبه این شخص است سبب است و اخفیت خرد را در میان مردم انداخته رفت که باو
 بر آن مطلع شود **و اخفیت** روایت مذکور است که صفوان ابن سبیح گفته که از عیبه بن
 کوثر شنیدم که گفت مشکو من سمع گفت که از ملازم من امام محمد بنه ام که بر من میفرستد
 اخفیت میرسد به نیم چرخه و نه به از آن نبود باو گفتم که افسم که در دست من چیزی نیست
 من باده از علی و رخت زبانه دارم اگر میفرستد معاف بفرست پس آنها را بفرستم و سبب
 سفر می کردم و چون عیبه نزد یک شایخ آن عورت بیار شد و روزی که عیبه داخل شد نیم
 جردن نزد یک بود من خانه گرفتم و آن زن را با شکایت که از شنیده خدمت امام علیه السلام رفتم و چون
 سلام کردم از خط او پرسید گفتم او را مخف که شنیدم و بخدمت آمد من به الحاکم که شنیده باشد
 نامی کرده فرمود که ای عیبه ای از این جهت میفرستی که من باین رسوایی فرمودم و چون معاشش که

و خنده از باب است

که حق تعالی او را زنده و از بر و سنجانه که او بخور و طهر زد و فتنه کند پس کسی که برکت کند و بدیم که برکت
و کینه بش طرد و به و بخوراند برسدیم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی کن در خود زود
و بدیم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتیم که بیک ملک الموت اعظم
روح من آمده گفت بملک الموت و ملک جواب داد که لیلی با ما می گفت آفت آفت بالیه و جبه
لنا یعنی حق تعالی ترا امر کرده که فرمان بر دار من باشی ملک در جواب گفت بی خبری است گفت
قانی امرا انت فوخر آموها عین تری سنی یعنی پس ترا امر می کنم که بت سلسله و کبر او
و بهی گفت السبع و الطاهر یعنی شنیدم و فرمان بر دارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و انحضرت
دو جبهه عین و عین به شدت بود و حق تعالی بدین پرسید داشت و نشانی نام من را و بدیم
که من نام را دیده بودم گفت چون بخدمت نام رسیدم از احوال تو پرسیده و من نفهم خفتم
که انستم و نام من فرمود و بعد از لحظه گفت پرو که حق تعالی او را زنده و در آن ساعت که در
بوده است از حق تعالی شغای ترا بخوانند و بملک الموت در گفت و شنید بوده سلام ته علیه
و **و انما انما** بن تیره روایت نموده که گفت در خدمت انحضرت بیکه می رفتم در منزل روزی که یکی از
بدیم نظر من در رفت انداخت و لب مبارک جنبیده و بعد از آن گفت ابر رفت ما را از انحضرت
ی تعالی در خدمت روزی بندگانش مفرس خدمت بخوراند و بدیم که سخن چربا رفته و فرماید که
خوبه هرگز نخورده بودیم از آن سخن بخت و ما بخورون رطب مشغول بودیم که احوال گفت که
و بدیم که از این برکت سوختن انحضرت فرمود که ما ورثه اندیم در میان ما هر کس که
کعبه هر چه بخوانیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنیم تا نوش شده بصورت کسی شودی
و بخانه خود روی دوم بجای نه فر از خانه بیرون کنند احوال از چپ که داشت گفت با من میجویم که از
دعای انحضرت لب مبارک جنبیده و احوال فی القدر صوت سکت بید کرده و سنجانه خود کرد و انحضرت
ممن گفت از غضبش و به بیان چه میکنند و من از لب او رفتم و بدیم که داخل خانه شد و دوم بجای نشین
و بدیم که از احوال خانه مکتوبه و التان او را بر زنده تا آنکه جواب پر داشت لب مبارک زنده و
خانه اش پر کردند و من آمده خبر آوردم در این بودیم که برکت و در برابر انحضرت ایستاده اند
از چشمش مرفت و میباید و خود را کجای میباید و انحضرت را رسم بوی آمده دست مبارک
جده برداشت و احوال بصورت اول شد و انحضرت باو گفت ایمان آورده باش که گفت نعم القائل
یعنی ایمان آوردم هزار بار آوردم **انما** از بولس ابن طنبان نقل نموده که او گفت با جمعی که در خدمت
انحضرت بودند که پرسید که این رسول امر غایب که حق تعالی در قرآن میگوید و نموده و بدیم
عاف فرموده فحال ان تعالی من الصالح فصر من علی حیل من حق تعالی انما تعالی فایستاد

و اعلم ان الله عز وجل حکیم آیتان فرمان از دست منس بود با از جنس منس مختلف انحضرت
فرمود که نخواهد مثل آن نهیم ما که گفتیم بی این رسول الله پس هر مرغ طلبید و طاولس و
و کبوتر و قارب و آنرا با ذبح فرموده پس های آنرا بخان را نزد خود گذاشت و باقی آنرا با مر انحضرت
از اسخوان و پرو کشت تمام در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار کج گذاشتند اول طاولس
را آورد و دو بدیدیم که ریش ریش و ذره ذره کربل از آنجا جدا میشد و هم سبک طاولس به هم
رشد و بعد از آن سه بخش بن یوست و بعد از آن غراب را آورد و باز از هر کجی ذره ذره
بیکه کبر آید بخش میگردند تا غراب شد و سه بدن مکتوبه و آن روی دیگر به بدن طاولس آوردند
و آخر بهمی بپوستند تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک در حضور او بدیدیم **و من** که یکی از ملکوت
هند احوال انحضرت را شنیده و محبت او در دلش جا کرده و روزی بر او زیاده مرشد تا آنکه
کسری در غایت حسن و جمال بعضی از شخص و هدایا و چیزی هند از اجناس هند بخت
انحضرت فرستاد و چون فرستاده بان السباب بد زنده انحضرت رسید و رخصت سلام
نباخت و مدتی بر آن در خانه و باز نمی بافت تا بر بدین سلمان التماس نمود و فرستاده رخصت
سلام دادند و بعد از سلام گفت از راه دور و در راه از پیش باو رفت هند آمده ام و غنای کس
مهر دارم و مدتیست که بر این درگاه کس که را نمی اولاد اند به چنین میکنند انحضرت کس در بخش حکم
جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که **و لتعلمی صباه** بعد از این تعالی البه فرای دالت این خبر را بعد
مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشتند بود که **بسم الله الرحمن الرحیم** بسوی معبد این محله صادق ۲
طاهر ملک از هر چه دیدی بنویس فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی بخت که برایش
جداست تا به کسری که بآن خوبه تا به روز نه بدیده بودم با چیزی هند بخت فرستادم از جواهر و دی
خوش و دیگر اجناس و چون بیکس بخشش فایز این کسری را انستم هر کس از زبان و زار و من
و کاندان و اینان خود که حلافت و امانت داشتند انتخاب نمودم و آنان هر کس خود کس را و آنان
حکم کس را و از آن ده کس یک کس را که او را میزبان این جبهه میکنند و انحضرت در امانت
و دهانت او را انستم انحضرت بنموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم و امید که در خدمت
باید و چون مضمون خوانده شد لام روه و کرده گفت اکنون بگرد ای خاین و هر چه آورده بگرد
چیز را که در آن خیانت واقع شده باشد قبول نمیکنم آن هند و شمع و نعیم خوردن نمود و انحضرت
فرمود که اگر آن چاره نه که تو بپوشیده بر تو کواهی دهد سلمان بنویس گفت مرا کسای دارد فرمود
لیس چه تو کرده ای صاحب بنویس گفت که چیزی از من صادر شده باشد بنویس انحضرت
رو نقیده کرده دعا فرمود و گفت خداوند این پوشنی را که این مرد پوشیده بسخی در آرزو تا بر آنجا نبرد

کواهی دهد و او را امر نمود که بوسه بکشد و این را از هر بیرون کرده که از آن
 بوسه بزنان آمده گفت ای سید رسول خدا فلان ملک این مرد را این کشت و او را مکتوب وقت
 نمود در حفظ آنچه با دست و دهانه بجزای رسیده که از باران نرسیده بودیم او خادم بپوشید و بپوشید
 که زینت از بکار می فرستاده که بزرگ طلبیده و آنرا بران کل بود که بزرگ لباس نمود و با لاکرخت که جامه آن
 نشود و نظر این غایت بر سر قیامت افتاد و او را بپوش خود خواند و با و قسفی کرد و فوج خود و چون بپوشید
 بوسه بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 را که گفته نفس درین انداخته بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 امر نمود که او را بکشد و که صاحبش بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 که بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 ملک و انت که این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 بود قبول کردند و این که این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 ظاهر شد و خواهد بود که بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 و شهادت میدهم که این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 جان این رسول و ائمه وارثان است و این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 این غایت را بر باد داد و این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 جدی خدمت این غایت آمد و مبلغ دو هزار درهم نزد آن غایت گذاشت گفت من روانه حج میشوم و توقع
 دارم که این مبلغ را تا آمدن من در اینجا خانه بخورم و روانه شد و چون برگشت و بخدمت امام علیه السلام رسید
 از خریدن خانه پرسید آن غایت فرمود که از برای تو خانه خریده ام که یک حقه آن بخانه رسول برسد و قدری
 می بخانه مرتضی علی و محمد استیم بخانه امام حسن و محمد چهارم بخانه امام حسن و محمد هفتم بخانه
 نوحه و هر که درم و چون آمد این سخن بشنید خوشوقت شد گفت من باین سودا را خیم و این
 را که در این غایت آن مبلغ را فقط اولاد امام حسن و امام حسین قسمت نمود و آنرا روانه منزل نمود
 چون بخانه رسید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 گانه و غول بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 آن نوشته که بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید

روز پنجشنبه این غایت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 او را خانه خوب و زن نیکو و او را در حال کرامت کند و توقفتش دهد که هر سال حج بکشد و مال
 روزی بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 که در آنوقت حاضر بود گفت در لقمه بخدمت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 آری گفت بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 و لقب من شد و اولاد صالح او بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در محضر بیعت خدا و اهل بیت و این از معجزات آن
 حضرت جری که در کتب شیعه و سنی مطبوع و وافی و ابراهیم ابن محمد این سید تقی
 و صاحب خراج یعنی بنفصل و بعضی دیگر گفته اند و آن ائمه که روایت کرده اند که در او اثر
 دولت نبی امیه حج گز از نبی غاشم از نبی عباس و اولاد امام حسن و غایت آن ایام نموده
 اند و متفق شده که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با و بیعت کنند و او را خلفه از ذول کبری جمع
 کرده بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 بودند اختیار نموده و چون هر ائمه بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 الحی بن علی ابن ابی طالب را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که با او بیعت کند عیسی بن حسن
 منی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او مبطنه که میرسم او کسی را بر شکاف که کنایه قبول کرده و کس
 بخدمت آنحضرت فرستاده و اسلحه های خدمت آنحضرت نموده و چون آنحضرت حاضر شد و از
 سبب اجتماع پرسید و این صورت حال را نموده آنحضرت با عیسی گفت که اگر باید با بیعت بیعت
 کرد چرا زانو گذاشت و با بیعت بیعت کند عیسی را آنحضرت از روی بی ادب گفت که منع نمیکند از
 از بیعت پس آن من لاجب پس دست بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید بپوشید
 بمن میکرد و نه یکی از آن پس آن خود چون ابو جعفر و ایضا و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام
 حاضر بودند و ابو جعفر در آن روز قیامی زردی پوشیده بود آنحضرت آن رت لباس کرد و در خود کلاه
 لغلق با و خواهد گرفت و بعد از او ابیصاحب قیامی زرد و بخدمت افسر که زبان و کوه کان آن را بر
 خلافت بازی خواهد کرد و بعد از آن آنحضرت بر فراشته بیرون رفت آخر آنچنان شد که آنحضرت
 فرموده بود و ابو جعفر با کد در آن روز با محمد و ابراهیم پس آن عیسی بن حسن منی بیعت کرده بود در ایام
 خلافت خود در قتل آن سبی نموده و بعد از آن را نیز بقتل رسانید چون زبانه از نوک کلاه
 امر خلافت بفرمود و در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس
 و یا نقد و بیعت چهار سال در دست آن بنی ماند و بنی طاش میر که در این مقام سبب انتقال امارت

و حکمت را از دودمانی است بخانه ان بنی عباس که مدتر امامان علی السلام فرزاده بودند تا بنام
 انجمن برانجمنوال بود که چون دولت بنی امیه روی بزوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس
 جای گرفت و محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس بن ابی طالب واعیان بهر طرف فرستاد که مردم را
 و دعوت نماید و از انجمن او بکمر میزد محمد بن علی که مردی آزاد است کوفه بود با جمعی علی بطرف خراسان
 گردانید و در انسانی راه ان بکمر میزد کوفه که وطنش بود رسید و کارب زبده کرده و دستان و خول
 را دواغ نمود ابو مسلم که بقول اکو علماء امامیه بنده زاده معقل آنکه عجبی بود بنده منشی انجمن
 خراسان رفت و چون محمد بن علی که منایعانش او را لام مبدل شد در کشت جمع کرد از
 خراسان که بدایره بعثت در آمده بودند بنحیث ابراهیم ابن محمد که ناب بید بود و محمد خلافت را
 حق او و بعثت کرده بود روی آوردند و چون بوی رسیدند و بعد از لغزبند او را بخلاف غایت خود
 ابراهیم ابو مسلم را دید و بغیر وجه او را پسندید و او را نیز از داعیان گردانید و او چون بخال رسید
 بنفرتی در کتب مسبوط مسطور است که بوی انجمن را خبر کرده بغیر از ابراهیم و بوی امر نموده در نهان
 سلسله و بعثت نمود از جهت خروج کردند و در آنوقت سر داری کل لشکر ابراهیم را ابو مسلم فرستاد
 بود و فرستاد که تمام خراسان بود طاعت می نمودند و نبوده که خفت و چون لشکر او در آنوقت
 راه درک الانفل بر سر خفته در انجا به نبرد و معاونه و سپید و ابو مسلم خطبه شنید که بر سر اربع
 از حاجیان لام مبدل شدند بجانب وافی فرستاد و مروان حار را نشت که ابن قننه را ابراهیم ابن محمد
 علی ابن عبد الله بن عباس بر پیکر دست پس او را گرفته بقدر رسانید و سفاح و ابو جعفر دو انقی
 جمعی از اعیان و افر با کمر خنجه کوفه رفتند و در خانه ابو مسلم خلافت که او را وزیر آل محمد گفتند نهادند و بوی
 جز نشسته ان ابراهیم نشیند و با کمر مبدل که ابراهیم خلافت را در حق سفاح و حبش نکرد دست و
 نه بر خنجه نشیند ان بقول مشعوری دو نامه و بقول جمعی دیگر از علمای شیعیه سه نامه بنده فرستاد
 که نش به یکی از اولاد امیر المؤمنین بکوفه آید تا او را بخلاف انجمن بنامند فاحش شد بود که در مدینه
 لام جعفر صادق عا و آمده گفت از ابو مسلم حلال نامه بشی آورده ام انحضرت فرمود و ما ان ابی
 سلف و هو شیعن یعنی مرا و ابو مسلم به هم یکا است او شیعیه بنات یعنی شیعیه بنی عباس است
 فقال ان رسول الله و حبيبهم انب یعنی نامه را خواهم خواند و جواب خواهی داد بنوعی
 نش افتخار نماید انحضرت با خادم گفت که قریب منی للرح یعنی مرغ را نیز من از خادم بوزمان علی
 قوه علیه کتاب الی سلفه فحرفه یعنی کتاب ابو مسلم حلال را انحضرت بر جریع گذاشت و نش
 فقال لا خبیة یعنی فاحش گفت که آبا او را جواب نمیدی فقال قد ریت الجوب یعنی گفت امام که خفیف
 که جواب را دید بوی پس فاحش نامه را که بعید از ابن حسن منشی داشت با و رسانید او قبول کرد نامه

و آمده بنی لام جعفر صادق عا و نامش و مباحات نمود بکتاب فرستادن ابو مسلم در شهر
 عاز خراسان بکوفه آمده اند به پیش انحضرت فرمود که منی صادق و شیعن انت و حبت ابی امام
 الی اخر مساف و انزل ان یلبس التواد هل تعرف منهم احد یا شیعن و کتب فقال لا فقال
 کتب بکوفه و شیعن و انت لا تعرفهم فقال تعرفونک لعنه الله ان شیعن تو نش
 ابو مسلم را بخال و امر کردی او را پس بای بوی آبا نوکی از ان بنی عباس نام
 منی که گفت نه لام عا فرمود که چگونه ان شیعن تو باشند و طر آنکه ان ان را
 نمیشد که و ان ان از انمیشد که عید سه در آنوقت بنی لام ابو مسلم گفت چنانکه بایست
 با انجمن از روی به ادب سخن گفت بود در روزی که بنی عباس و جمعی دیگر از بنی عباس
 بعثت کردند پس انحضرت فرمود که خط فسیله الی اقصی حاکم فی السبع کل مسلم ملک او
 حق غنک یعنی من بر خود واجب کرده ام که لغزبند کردن ابراهیم که مسلمان بایست و حق
 لغزبند کنی بر گرد که منی که بنوا آمده عین بنی عباس و علی ابن علی بن کنن بن ابی سلمه خلافت
 قبول نموده و گفت من نمیشد که اگر که این نامه فرستاده است و بیش از نامه فرستادن ابو
 سلمه خطبه بایست که خراسان بکوفه رسیده بود و با بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و از ان
 خطبه در آب افتاده هلاک شده بود و چون نش بود و لشکر بایست واقف بنوده اند و
 لشکر بنی عباس این امر و گرد که بنی عباس چون روز رسید و نش که خراسان بر هلاک خطبه واقفند که یکی
 از لشکر انش را که حسن نام داشت سر دار کردند و بکوفه داخل شدند راه بنی عباس بر دزدان
 را بیرون آورده با سفاح بعثت کردند و ابو سلمه خلافت هم بعثت کرد و سفاح عبد الله بن عباس
 که هم او بوده بکشت مردان فرستاد و نش ط اند بعد از او خلافت از آن عبد الله بن عباس و مروان و باو
 فت در خراسان بود و لشکر در موضع زاب بهر شدند و حفر بر کشیدند و بای اند که حفر واقع شود
 پس که مدک مسبوط مسطور است نش مروان منزه شد و مروان که بنی عباس رفت و انب
 بنی عباس از به او رفتند و دما نی نیز به اند عینی واقع نش مروان بقدر رسید و در زمان باو
 نش سفاح مبدل ابو جعفر و ابو مسلم رنج بهر سید بود و بعد از سفاح چون سلطنت بر ابو جعفر
 قرار گرفت ابو مسلم باو که نش خود و دعوی لامت و خلافت کرد و بعد از ان دعوی حلول نمود
 و دعوی او را کردند دعوی خدا کردند و هفت ابو جعفر او را در رومیه مبدل بقدر رسانید و
 نش را در نش انداختند و چون بنی عباس که خط ۵۵ بنوده باری کرده بود بموجب من امان ط
 لا سلطه علی مذهب ان نش کردید و در بسیاری از کتب معجزه است مسطور است که ابو مسلم از
 وقت خروج نامه که کشته شد بسفید از کس با لایق کشته سوای انچه در معارک بسبب

ب اولت نشن بودند و در زمان کم داری و امارت شیعه بسیار بقدر کسانند و یکی
 او بنی جعفر طبرستان را کشند و ابوسید خدای را بواسطه کندی که با نام جعفر صادق فرستاده بودند و در
 ن مقبول خشنه و ستمین و کینه را بواسطه آنکه میرداد و امیر المؤمنین را کرده بود بدست خود دگر
 رسانده و نیزه لایم و زن را بدین عداوت و اخبار در طعن او بسیار است و ستم در نفس را زنی که
 الفضول نامه فی هایت القمه لسنه صبح نظر مفرغ از احمد ابن محمد ابن عیسی که او گفت کتب
 عبد الجبار الحسن الرضا علیه السلام مع جماعة من اصحابه اذا قبل محمد بن عبد الجبار علیه السلام و سلم و سلم
 ثم قال بانی رسول الله جعالي الله فذلك ما ضل في ذلك مسلم الزوي الذي خرج في انام
 بن محمد ابن مروت قال عليه اسمه في التعظيم التي فيها اسماء اعدائنا من بني امية و عوف
 ايت قوما من محالكم يقولون اجد من شعبكم قال كذ جوا قبحوا و العيش لله اجد
 شديدا العنا و علينا و على شعبنا في اخصم فكل بقصنا و من قبله فقل و كذا و من
 فقل و من اباي الجعالي اذا ايت يكون من شيئا فليؤمنه و من لم يدين منه فليست
 و من منه قولة في الدنيا و الاخرة يعني نشن بودم نزد حضرت لایم رضا با جماعتی از اصحاب حضرت
 که محمد ابن الجعالي آمد و سلم کرد و نشن و بعد از آن گفت با من رسول الله خدای تعالی مرا فدای تو کرد
 چه میفرماید درباره ابوسلم مردی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان ابن محمد ابن مروان
 گفتند انحضرت گفت که نام او دران نامه است که نام دشمنان ما دران نامه است از بنی امیه و دران
 محمد ابن محمد گفت قوی از مخالفان نشن میگویند که او شیعه نشن بود انحضرت فرمود در دع گفته و فخر و زنده
 که لعنت کند خدای تعالی بر ان نشن بدینچه که ابوسلم سخت عدا و بود بر ما و بر شیعه ما پس اگر گفت
 دارد او را به تخفیف که با عداقت دشمن کرده است و اگر کسی که قبول کند او را تخفیف که ما را کرده است
 هر کس که مدح گوید او را به تخفیف که عداقت کرده است ما را ای شیعه ای جز ما نیست که خواه که از شیعه
 باشد میباید که نیز و بیزاری نماید از ابوسلم و هر کس که از او بیزاری نشن بدینست انک از شیعه موزانیم
 ما از آنس در دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر از بن حدیث و امثال انجذب کند و چون نشن
 و سستی در کند بهیچ خود نظر کرده اند که قوی آل عباس بود و با نام جعفر صادق علیه السلام گفت نمود و کما
 امامت امیر المؤمنین که در کافرت و اهل صیغه انبطور کافر بر اهلان و سنیان و صفویان دوست مبارک
 مکران اگر او را از خود نشن رند و دوست دارند دران السیما دی نیست از این جهت که ان بنی امیه
 او مظفر کفر و مظفر کفره و از ایمان بزار و از اسلام برکنار اما دوست داشتن آن دو طایفه او
 باظهر رسالتی محله نجیب است اگر چه ظاهر است که سنیان با و محبت دارند بهیچ نصیبت نمودن آن
 عباس را و صفویان با و محبت موزند برای آنکه او دعوی مکرر کرد و بر که بنی امیه و صفویان

بر مکرر و استیجاب

بر مکرر و استیجاب که کسی که این دعوی کرده است دوست مبارکند و چون انبیاء صوفیان
 و مذاهب باطلان در زمان حضرت لایم جعفر صادق علیه السلام بودند و عدا و کرده که در اول امر اول این
 مختصر نموده چند کلمه در بیان مذاهب و عقاید صوفیه در بابی جدا گانه در این مقام مستطوره میگردانند و اول
 بدینکه سبب افتراق امت محمد بن الخطاب است که در مرض موت حضرت پیغمبر ص و آد بالغ شده بیکه
 نشن که انحضرت وصیت نامه را بنویسد چنان که گذشت و محمد شورشانی که از عتباتی که نشن
 و دیگران از علماء انان فایز شده اند پس بعد از حضرت پیغمبر ص و آد رزمی مردمان مختلف نشنند
 هوای انان مختلف و مذاهب مختلفه و عقاید متناقضه بدین آنکه هر کس خواهد که بر آن مذاهب
 و عقاید اطلاق باید بگوید که بکنند با دای الی انان من جمیع المذاهب و مذاهب ایضا المطالبه ابراهیم
 هب که این کلمه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتب نه میگویند به حضرت العظام و دران که در این باب است
 رجوع نماید و بیشتر انچه درین مختصر در باب صوفیه ذکر خواهم نمود از کتب ایضا المطالبه خواهد بود
 انان نامه لغت و نشن هم اگر چه در این باب گفته پس بسیار نوشته اند انان انان لغت
 برده اند و حمد مذاهب چنانکه باید بنموده اند و سید احمد اعظم ابو تراب مرعشی بن قاسم الحسینی
 عبد الرحمان است که از بزرگان علماء شیعه است اگر چه از برای ارام سنیان در کند به بنده و مقام
 لغت و مذاهب بیرونی یعنی از انان نموده اند و گفته به فصول الناس فی مذاهب علماء و مذاهب
 لغت نوشته موافق حق مذاهب است السلامه را شنیده و این سید عالم بقدر است که در راه
 باقرانی ناجی در امانت بخت کرده او را ارام داده است که بنام سید مرتضی شریعت کرده و بعد از ان
 شیعه گفته اند که آنکه که بعد از حضرت پیغمبر ص و آد با عانت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 هفتاد و دو فرقه اند و باقی از امتی بیرون نشن و جمیع برانند که اصول مذاهب السلامه حقیقه و
 مذاهب و اصول و فروع را هر اگر نشنند مذاهب السلامه از هفتاد و دو است و بعد از
 جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب نامی سنی که گفته اند و اکثر
 سنیان خود را نشن دارند با تخفیف صوفیه از انان نشن و صاحب سنی عالم ابو المعالی محمد ابن
 لغت است ابن عبد الله بن علی ابن الحسن الحسینی ابن جعفر ابن عبد الله ابن الحسین لا اخو بن علی ابن
 الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام در کتاب بیان لادیان با کتب تقسیم نموده صوفیه را از
 حوالف سنی که گفته و از شیعه مذاهب انان را ظاهر کرده اند و در نشن از نسخ این کتاب
 که در زمان معتض و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که میگوید آنکه خود را از انان
 و جماعت گویند و در فروع و فرقه نشن و حاصل کلام نشن است که بگوید اصحاب حدیث اند و فرقه
 دیگر اصحاب الزیاده نامبرسانند بجای میگویند اما با عدا و محبت کرده و مذاهب و شیعه یکدیگر

بر مکرر و استیجاب

هر از حضرت پیغمبر ص در طعن ایشان است و نفی که احادیث در این باب است
 و در باب ابوبکر که گفته اند که دافع این مذمت است احادیث وارد است و از آنها یکی آنست
 که علی بن الحنفیة این را میگوید فی رهوان نه علیه در کتاب فیه لایست و مورد
 میکند از سعید بن عبد الجبار از حضرت امام حسن عسکری ع که از حضرت فرمود که بر سر سید زانو
 ای عبد الجبار یعنی امام جعفر الصادق از حال ابوبکر که گفته اند حضرت فرمود که ای
 کات فاسد لعنه خدا و هو الذی ابتلع مذبحا فقال له لا تنصق فجعلته سدا
 لعنقه الخینه و در بعضی از روایات است و علی ابن عسکری که فرمود که سید و دیگران
 کرده که از حضرت فرمود و جعله مغرک فی الخینه و الکی لا یخلف و حقه یلقا یدیه
 حله و آن که است از بعضی مفسرین است این فقره افتاده و در آن حدیثی دیگر در باب
 کرده مسطور است که در آن از نماز عجم از معصوم سوال کردند که پیشتر آن را دیده بودم و گفته
 ب زید بن ابی ان روتن ترا از آن سخن میگویم مجدداً که را سید اطلاع باشد یا نه گفت ب رجوع به
 پس در اینجا هم گفته اند و عده کرده بیکدیگر که در آن حدیثی که در بعضی گفته اند از حدیث
 و آنکه از عقیقه بدان است از عقیقه رفته اند و آن باب است **باب در بیان**
 به اگر چه صوفیه بسیار بعضی گفته اند که از آنجا که در حدیث است و باقی فرغ
 و آن چهار مذمت است **۱** مذمت خوار است **۲** مذمت انشی و تیر است **۳** مذمت حب و اصحاب
 مذمت غش فیه و بعضی گفته اند که اصول مذمت ایشان شش است و بعضی در گفته اند
 چهار افزوده و بعضی گفته اند هفت است **۴** و مذمت را بر آن شش زیاده کرده و اندیشه اند و بعضی
 گفته اند اصول دو بوده است پس جمعی از متاخرین صوفیه مذمت و دیگر از اعراف خود را اند
 نیز اصولی اند و آن قابل بودن است بوحده است پس بنا بر قول انجیانت مذمت صاحب
 مذمت صوفیه خواهد بود و بجز آنچه مذکور شد دیگر قول است اما حق این است که از حدیث
 مذمت صوفیه و مذمت اصحاب و باقی فرغ و آن دو مذمت است یکی قابل بودن بکمال و دوم
 قابل بودن بانی و دستبرد رفتن رازی علیه اگر چه در کتاب نهج العوام مذمت صوفیه
 اصلا و فرقا زیاده از شش نفر شمرده اما در کتاب فضول النعمه که بعد از این به بعد نصف
 کرده قابل آن شده که اصل مذمت صوفیه از دو مذمت است یکی مذمت و یکی رخن
 از فرود آن دو مذمت را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در بیان اصول مذمت صوفیه و مذمت مذکور شد که یکی از آن دو مذمت صوفیه
 است **۱** آن کوه خدای تعالی در ماحول کرده است و هم چنین در ابدان جمیع

زین طایفه است

زین طایفه است که در طعن ایشان است و هر عاقل عالم فطری و صحت عقلی که گفته اند مذمت صوفیه
 مذمت با سید هر چه مذمت بجز ممکن نیست پس اگر خدا تعالی ماحول کند و در دنیا هم اگر ممکن
 باشد مذمت واجب لغوی باشد من مذمت لا غنی و **۲** مذمت ایشان که کوه خدای تعالی
 ایم و هم چنین خدای تعالی با هر عاقلی که می شود و غیر سلطان انجمن است نیز مذمت صوفیه حق تعالی
 را مذمت میکنند با شش و خود را با جهن و اندک و میگویند چنانکه آیه و اندک است ملاقات و صفا
 مذمت ایشان است شش متون عاقل نیز بواسطه قرب خدا خدا می شود و این سخن محض کفر مذمت
 و هر که مذمت صوفیه را و میباید که از این که ممکن طبیعت ممکن کرد و با صفت و مذمت ممکن بر آدم لازم نمی
 آید که واجب ممکن با ممکن واجب شود و هم چنین هر که از خود نصیب دارد میباید که ممکن است را با واجب
 صفت را ممکن است چنانکه در مذمت صوفیه و صاحب این اعتقاد و این دو طایفه را فقط و در
 تذکره لازم می آید زیرا که میباید بود که در هر عصر از عاقل و زیاده نیز باشد صاحب کمال
 میباید که اصل طویل و اشقی و از خرابی که طایفه اند از صاحب نرسایان بر خود کینه و غلات شش
 اند بعضی از انداختنم را خدا میباید و غلات است از کینه و جهالت یعنی صوفیه که مذمت فرستادن
 آیه مذمت صوفیه و اشقی و از نرسایان فر گرفته و هم مذمتی از مذمتی مذمت نرسایان از آن
 دو مذمت مذمت نرسایان با مذمت کلام صاحب کتب بیان الایمان بود **۳** مذمت صوفیه
 صوفیه مانند با بریه بطایفه و مذمت این شعور علاج که منجمد در علاج شهرت کرده بر یکی از این دو
 مذمت مذمت بوده اند و بسبب این اعتقاد و فاسد که این گروه داشته اند اگر عاقله شیعه فاسد شیخ
 و این قول بر و این باب انبطاف بر خواه حلویت باشد و معناه استی و مذمت از غلات شمرده اند و بعضی
 عاقل است که ایشان را شش مذمت غلات مذمت و بدانکه ایشان غلات نواصب اند چنانکه
 گفته اند بعضی از مذمت حریف است که مذمت صوفیه و شیخ غریب فسی و عبد الرزاق کان گفته
 و زنده را از این که مذمت بود و وجود فانی شده اند و گفته اند هر موجودی خداست فعلا
 الله عما یقول المحدثون و عاقل **۴** مذمت سبب ندادی و طغیان ایشان در کفر آن بود
 که بعضی از کتب فلاسفه مشغول شده و چون بر قول افلاطون فیطیر و اطلع با فتنه
 از غایت خطرات گفته اند غول است شعار او را گفته اند که مذمت و از مذمت اند که مذمت ایشان
 و زدن مغالات و اعتقاد است فیه فلاسفه از آن معنی را لباس و بکبر و بزرگواری و مذمت و جوش
 نام کردند و چون معنی آنرا از ایشان پرسیدند از مذمتی مذمت گفتند که این معنی بیان در نمی
 آید و بر با صفت بسیار و مذمت بر کاملان نمیشود و اینها مذمت کردند و از آن خنده و بعضی
 از بعضی در اندکان باب اوقات بسیار ضایع کردند و کفر و داندند و آن کفر عظیم را با و با کفر

و بدانند علمای صوفیه نیز این معنی را از فلاسفه در دیده اند بلکه آنرا مستند بر این است که
 اختلاف نموده اند و در آن لغزش کرده اند و بعضی از آن مسائلیست که خلاف و در دیده
 و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علامه اولی سمنانی که یکی از کبار مشایخ حوزت
 با جمعی از همان فرق به تحقیق با جمعی از این طایفه در باب وحدت و
 شصت نموده پس شیخ با جمعی از این طایفه که اندک علماء این فرق غاده و در آن مخالفت و اعتقاد است
 فلاسفه اند و جهال ایشان از خیر و شر ملاحظه اند و با یکدیگر بعضی از علمای ایشان بجزه از موفقی
 و کلمات مرعوبه در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوهای دارند که مسافات بدین و مذهب دارد
 مؤمن با بدعت است و خود که این گفتگوها را دانسته باشند که با بنیرومان را بدام آورند و اگر گفتگوهای خود
 این کلام اند و او صیاد و متبعان ایشان است که تغییر عبارت داده و بنام خود کرده اند و بعضی
 آن معانی را معلوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب است که متعصبان بر بعضی از این است
 کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان سخنان ایشان است که با این است نه بدین معنی
 باشد که طایفه اند که کفار و مشرکین و کافر بر سخنان از اندک معصومان که با وجود کمالات با نه سخنان
 نه است باشند و لغزش و لغزش و ادای امانت و کم خوردن و کم خوردن و بعضی از اعمال
 و صفات حمیده کرده باشند و مذهب کذب و ناراستی و خیانت و پر خفتن و پر خوردن و
 و حد و دیگر چیزها از افعال و صفات ضمیمه نموده باشند پس باید که ایشان را بعضی از سخنان خود
 است کمال نیاید خورد و **افلاطون** فیطی و با بعضی او گفته اند که اینها بعد از آن تفرقی نموده اند
 و آنرا وحدت وجود نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی
 خلق را از نفس خود آفریده و هر موجودی که هست هم خالق است و هم مخلوق اما آنکه نامش بود و نیست
 اول بود بر یونان چنانکه صاحب کتاب **تفهیم العلوم** و غیره گفته اند و در کتاب **الشیان**
 نیز دیده ایم و اگر کسی سخن طریقه خواهد داشت که کلامی که از اهل طریقه خصوصاً در
 فلسفه آمده اند خدا تعالی تعالی قال الی و لدی حتم فی الخراج اعلم ان لغت صیغه خلق
 ال اسلام ثم اخرجوا علی و انفع قفاله فی الشیخ و النبی انما از مکه ملاهاها الاصلاح
 الدنيا فالانبياء و مشرکین العوام لاصلاح دنياهم و کثیر عبات اصلا و ان
 عبات الطبی و تکلیف المصا و هم یوفون السالک و الظام و لا کمال ما یلحق
 الیه هم الاسلام و اطفاء فو مشرک و نایب الی ان یتم فو و کما کما کما کما
 و اگر کسی بخواهد بداند که این معنی را از فلاسفه در دیده اند و بدانند که این معنی را از فلاسفه در دیده اند
 و در بعضی از قرون مذهب صوفیه و بیان اندک از عقاید ایشان بسیار از آنچه

بدرستی از عقاید

بدرستی از عقاید صوفیه که بفرموده ایشان در این کتاب **الفنا** به **فقه** در مذهب ایشان
 وجود دارد و در هر کس و هر چیز را خدا میباید متنی جزائی را که شمس لغت حکم تعبد
 طریقت آن است تا بجزئی و دیگر چه رسد اگر این لغت را که شمس نام میبردند نسبت بود به کبریا که
 آن بر وجهی میباشد و از آنکه چیزی نیست از ما سواء است که آنرا خدا ندانند هر چند که با عقاید ایشان
 نیست چنانکه جمیع الدین و چه دیگر گفته اند خود گفتگوی بسیار در این باب کرده خصوصاً در کتاب
 فصوص الحکم و در آن کتاب در لغت لغتی میگویند که بیان مذهب و طایفه است و در لغت
 عبارت است و در همان کتاب در لغت موسسه فرعون را علی بن علی گفته چنانکه بعد از
 نویسنده لفظ رب میگوید و این کاف عن الحق فالقول لفرعون و عطر در کتاب جوهر ذات
 تعریف فرعون کرده میگویند نوم خنجر او را الحق بگوید و در آن کتاب مرجع دعوی خدایت کرده و جمیع الدین
 در کتاب فصوص است میگویند سبحان حق **الاشیاء** و هو عنهما یعنی جهت و غرض آنست
 که ظاهر که در بند جزای او و این انجمن است و علامه اولی سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است
 او را باین واسطه طعن زده و در نام داده چنانکه ایشان را باین شد و شیخ عزیزی و بعد از
 کاتب و عطایه و ملائی روم و بسیار کتب غزالی از مشایخ صوفیه از جمله **ابن عربی**
 کرده اند و در نظم و نظم خود اظهار این اعتقاد نموده اند و اینجاست که از ایشان میگویند در باب و نحوه
 فاضل را بجمع در باب و میگویند که ظاهر است که موم در باب یعنی مخلوقات هر خداوند و اینها بعد
 کسان که دعوی خدایت کرده اند خواه در پرده جلوه و استیلا و وحدت وجود و خود خدای از آن
 پرده مانده فرعون و شد آد و من و دوست میارند و هر از خود میگویند که **کمال** است
 خدای شیخ که فریب این طایفه خورده ایشان را از یکبار است بداند است و بعضی دیگر
 تقلید او کرده اند لکن بدانیم که متقدمان علماء اعمیه انقوم از مذمت بسیار کرده اند و کما
 مشتمل بر طعن ایشان نه باشد و از احوال حضرت علی السلام احادیث در رد ایشان که
 در کفر احادیث ایشان نقل کرده اند باینکه در آن زمان هنوز کسی از این طایفهان بومند وجود
 قابل شده بود اگر کسی آن احادیث و کتب به یاد داشته باشد و عاقل و منصف باشد از قول
 محمد این بعضی کلمی نورس مرقده که در کتاب کافی میفرماید و در دخول القوف علی البعد
 طاعنی هم علی میگوید که این گروه از مخالفانند و از کلام این باب و نه که در کتاب اعتقاد
 میگویند که اینهم نزل الصلوات و جمیع الفرائض و از کتب شیخ مفید علی اثره که میفرماید
 و یفهم قول الفرائض و المستحبات و دیگر النافعی و الحقیقی و غیره که این معنی
 و زنده بماند و دلیل بر آنست از مخالفان است بسیار است که جمعی از علماء شیعه کتبها

در بعضی از قرون

در ذکر فرق سده نبوت نوشته اند انبیا را از مخالفین شمرده اند و از جهت اینست که گفته اند
 اگر کسی بگوید که من از اهل حق هستم و از اهل باطل نیستم و از اهل حق است و از اهل باطل نیست
 علماء گفته اند که در حق اینست که من از اهل حق هستم و از اهل باطل نیستم و از اهل حق است و از اهل باطل نیست
 بلکه گفته اند چون اصحاب عصمت علیهم السلام بطلان این جماعت شهادت داده اند و بنده را
 این معنی از کتاب فرائد معلوم است شیعه ای که از این قوم و مایلان و معتقدین است باین
 اگر کسی گوید که من آن کتب را خوانده ام و از احادیث را ندیده ام شمس طاعت و دین را ندیده ام
 علی خدا بر سر من و بر هر کاری است که در دو سینه انبیا و شمس طاعت و دین را ندیده ام
 نیز منوقف باشد و تو با جمعی که از آباء اینان نمائند که کاشف ظاهر کرده و جمعی از
 مخالفان شیعه ظاهر کول انبیا از این سبب خورده اند که بعضی از ایشان حضرت امیرالمومنین
 را مدح بسیار کرده اند و از آنست که این گروه اگر مدعی نباشند جبر خود هستند و چون جبری اند
 هر کس و هر چیزی را خوب میدانند و دوست میدارند و هر کس را که بغض دارد باطنی را بغض دارند
 خود میدانند و بدین سبب میورزند و بنا بر آنکه کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام را که
 مودت من عرف نفسه فقل عرف ربه و چون میگویند آنرا بطلاق بر مدعی خود و من
 و برادر خود را و من میکنند فیهما مدعیان عربی در کتب فصول الکلام در نفس شعبی کرده اند که
 میگوید من عرف نفسه فقل عرف ربه و اینها صوری و خالی از حقیقت است و اینها
 هوتم و حقیقتی که کلام دوسین است با حضرت اظهار میکنند و بسیار است که
 از برای قرب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیرالمومنین و حال آنکه در حدیث واقع
 که مدح گفتن ایشان کول ایشان مخورند چنانکه بر مقتضای اخبار ائمه اطهار رخا
 آن مخالفان که کول اجتماع خورده اند نباشد و دوسین را شمس طاعت و دین را
 اند که جمیع طایفه را بر و میورزند و بسیار مبالغه میکنند که با وجود به اعتقاد و با کمال
 خوب ندانند باشند چنانکه که است و تقصیده اند که این گروه که در اصول ختم باطل خودی
 بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف عطای عی از شمس چشم حق بین بردارد و بعضی
 بگوید که از روی خود خواهد شد که اگر از روی عرض اجتماع بعد از حضرت بمخبر شود و آن
 علی این ابله طالب را نام داند با انجیل بخدای من این منظور علاج سحر کار و انشای
 بلکه بخدای تعالی که کل موجودات فایز بودن با ایمان و اسلام منافات ندارد و بگوید که چون
 انبیا و فرستادگان اند بعضی از ایشان خوانند که بنوعی کسینی گویند که هر طایفه از ایشان
 را از خود دانند و از خود گشتی رند چنانکه عی این منظور علاج بیش از آنکه رسوا شود و بسیار

شیعه بود

است خود را از ایشان جدا نموده و در پیش شیعه دعوی با نیست و کلمات حضرت صاحب از
 میگرد و نزد مایلان و بعضی از صحفین که میدانند که در مدعی فایم نیستند دعوی خود را نمائند بخیر
 بر بعضی از مردمان که از ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند و مردمان را بجهالت او دعوت کنند و بگوید
 پر که اکثر اجتماع در باطن مایلان است که چون دانستند که منظور علاج در پیش جماعتی است که دعوی
 خلاف کرده گفتند که او کشف را کرده و از این جهت علاج الاسرار لغت کرده اند بلکه در زمان باقر
 و علاج هنوز کسی از این قوم مردود بود و بعد از آنکه بود فایز شدند بود بعد از ایشان جمیع طایفه انجیل
 نیز در کفر دعوی نموده و حدیث وجود انجیل کردند چنانکه حدیث کثرت **شیعه** و شمس طاعت و دین را
 که شمس عصار در وقت کشتن ایشان با کافر تبار که با شمس کفر تبار بود گفت کلامه شاری بر سر من
 و باین صورت خود را بمن مینویسد و فخر قلم میکند و کلامی درای که من ترا نمیشناسم که شمس کفر تبار
 فدای شمس تو باد این اعتقاد و تمام از نظم و دانش شمس ظاهر است **شیعه** و شمس طاعت و دین را
 کشف الاسرار میکند که در غلو است که حق بر من کفایت کند در صورتی که فایز است و مبالغه و کلام
 نموده است و از این طایفه است زدم و کفر کثرت و حدیث دانسته اند که فایز است شمس کفر تبار
 صورت بر این و در دوزخ است جلوه فرماید که یک سو از معرفت تعریف برینا به و در کتب مناقات
 این کافر هر زمانه لب زده که در مدعی دین از انجیل شمس کفر تبار و شمس طاعت و دین را
 صافه بدین و بخوبان شمس طاعت حضرت سید المرسلین صلاواته تعالی زده اند و اظهار میگردانند که شمس
 و مجتهدات بسیار گشتی از انجیل شمس طاعت و دین را **شیعه** و شمس طاعت و دین را
 با بطور اعتقاد و مبالغه زده و **شیعه** و شمس طاعت و دین را در بعضی از مضامین خود ایشان را نموده که هر
 در پیش ایشان علم است و بغیر این بسیار است که از عارفان یعنی کسانی که خدا و رسول و
 ائمان به لیس بر این این گروه به ایمان را طعن زده اند باینکه که منافقین شیعه همه فریب
 و این حراب کنندگان دین بجای از ایشان خورده و از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است یکی آن
 که ایشان مانند مایلان آباء و احادیث را بری و مدعی خود تقسم و دانسته میکنند و دیگر
 دانسته و تحمیل و صورت و از این فایز چنانکه از کتب و کتب کوی ایشان ظاهر است و بگویند
 از جهات شمس طاعت و بعضی دیگر از طایفه نواب باین گروه است که ایشان را درین
 عفا به خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است یکی آنست که دعوی ما
 لشیخ غیب کرده اند آنکشف نام میکنند و از آن دعوی نموده است و ایشان غیب کتب را
 میدهند در باب اطلاع بر غیب و در کتب مطهر از این کتب پس که از ایشان یافت **شیعه**
 ایضا الطالبی ایضا از ادب و بعضی که از ایشان کتب مطهر است انچه خود نموده است

صوفیه صوفیه لعن راعین رعت مبدانند لعن از این میگویند لعن مبدان حرف از حرف
لَعْنَت در یک این چهار اسمی از اسمی است لعن لعن لعن لعن و در این
 این میگویند لفظ ذات است لعن در جمیع حروف میگویند و جمیع از این طایفه میگویند و در
 صورت این طایفه است و حق تعالی روح عالم است خداوندی است در کتاب فصول حکم از طایفه
 هووی میگویند العالم صورته و هو روح العالم و معلوم است که عالم عبارت از ماسوائه است
 هر چیز را از جزئیات صورت خدا میداند و بر جمیع این طایفه حروف نیز صورت خلقت و حق تعالی
 حروف است پس میگویند که چون خدا می گویند روح اخروی است این حروف این ذات و در
 رعت خدا خواهد بود و جمیع از این جماعت یک و جمیع لعن راعین رعت مبدانند
 وجود این پس را باشد که اگر کسی از این طایفه را خصوصاً یکی از این را که این طایفه
 مبدانند لعن کنند لعن است منظور شوند و یا نزد خداست دشمنی و زندقه و کفر باشد
 که اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 محبت این است بآن شده و کذاست پس شجره باید که کجی لعن از منعصبا و بری از
 یکدیگر بگوید چه از کفر ایمان و بد اعتقادان از راه نرد که در مقام توجه و توبه و گفتگوئی است این
 طایفه را بداند و در السلام و کیش فرنگی را بنا و درست خواند آیت میگوید که اولیای
 ما و من پس از آنکه را سفره بود الهی دادند خداوند و عجب است که این جماعت گفتگو با سجده
 تا و بر سر کمره مؤمن باید که اعتقاد کنند که قادر کل است و دم از استیاد و وحدت وجود
 زدن کفر است و نیز شجره باید بداند که هر چه که مخلوق است و استیاد و وحدت در باب خدای خود و خلق
 خود و سایر موجودات میگویند لعنه همان وجه را لعن در باب خدای عظیم و غلات
 شجره در باب خدای عظیم و لعن دیگر از آنکه خدا علیه السلام میگوید و این طایفه
 عجب است که جمعی بکفر لعن و غلات شجره که عیس و بعضی از آن معصومان را خدا میداند
 اعزانی دارند و با تخریب عیسی را از غلات شجره که علاج کافر و الشبهه او را کرده و یکدیگر
 این را خدا میداند از اکابر او بداند منبری را پس بداند که **کفر** واضح مذهب صوفی بود
 ما ششم کوفت چنانکه از علی نقل کرده و آن ملعون و مریدانش ملکه دهری بودند اما جمیع
 از منعصبا است چون بر خضای و خباج و فسق و فساد و کفر و عیسی و افسانه
 جاری خزان ندیدند که دست بران زنند و خوفیه را اعانند و تقویت کنند و بیکدیگر شوند و بپردازند
 در دیده خلقی نمک را با بنو جهره رفته کنند چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقلی
 شجره عقیده علیه السلام با فاضل عیسی علیه السلام معرکه مذکور است بلکه بدو دشمنی و استیاد و

وجود مرید خدای

و برین حدیث از برای این است که اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 کفر است و این را دوست دارند پس طایفه ای که در نظر علوم مستحسن نموده و اگر خود این طایفه را لعن کنند
 جمیع از طایفه بر عباس و در این طایفه را لعن کنند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 بر این دلین و استیاد این طایفه را لعن کنند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 این معصومان را در چشم تملک کنند و معجزات این را در نظر و بداند یکی از مرید خدای
 و خانی عادت و دلین که لعن است که اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 و هر دشمنی را بداند و گویند که این طایفه را لعن کنند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 بر حق نموده پس است که اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است و اگر کسی از این طایفه را لعن کند لعن است
 که دعوی این کفران را دلیلی بر حقیت مذهب باطل خود را خوانند با این کمال محنت و زندقه
 و زناست محنت که خدای از سنین با این طایفه دارند که سخنان کفران این را دلیلی
 میکنند در روز کفران را در چشم کور دلان ایمان کامل و ایمان به طاعت الله علیه و علی من است
 آن را لعن کنند و طایفه را لعن کنند و اهلین یعنی حق تعالی رسیده ایم و باو پیوسته ایم
 آنچه در این اصول مذهب صوفیه شمرده اند فیه کذاست و حق است که این طایفه از قریع
 و شجره استیاد بداند که چون بر سر شجره اعتقاد و رسولی خود اطلاع یافته اند دست بردارنده اند
 عقیده فاسد خود را این لباس پوشیده اند از پس و چون باین طایفه معنی گفته اند خود را پس از
 دیگران رسوا کرده اند و در لعن خویش شمشیر ابرو بران رسیده اند و در لعن خویش شمشیر
 طوایف شمس میبایست نموده اند و بعضی از غلات شجره و اصل فحش از استیاد و نیز و مفرغ
 شده اند از آنکه یکی است که میگویند که نماز و روزه و حج و سایر احکام شمس عقیده را از این جمیع
 کرده اند آدمی بآن نمهند اخلاق نموده ایم و معرفت استیاد و شمس حق تعالی را
 حاصل کنند و بجد او اصل شمس نکالند شمس عقیده از ما بر خوانند و اجماع جز بر واجب نیست
 و تمام محاسن بر ما حلال است و هر کس با بیختم عالی رسیده چه از او صادر شود از شمس
 نزد ما و لواط و زندقه و فحش بر او عارض نرسد و هر چه کند از این این امور را و
 از این منع نتوان کرد و از او بگویند که اگر خدا بداند و ما را بداند و خود خود و حق تعالی را بداند
 و اگر با پس آن و دختران و زنان مردمان متعارف نماید از او فیضی باین رسد و اگر کسی
 بر خود افکند او را بداند باین مرکه متقی این شد ملائجه جان شمس را با کسی باشد
 که گویند بنفوس طایفه جریان دارد چون این این نکند و این مرز میگویند ملائجه روم و طایفه
 از خضیره منوی میگویند که چون خضیرت حاصل شود شمس لعن باطل شود حکایت حکایت

شمس نیز بر بی باو و دغز و لب خود را از برای شمس نیز بر بدن و بخت او شمس از خردین و بدوش
 کشیدن که جانی در کتب نفی است الا شمس نفی کرده کشته تمام دارد و خواهد نفی الدین عبد تران
 حقه طوسی علیه الرحمه در کتب ایجاز الطالب فی ابرار المذاهب در باب و کفر از ان حکایتی
 آورد و علامه رحمت علیه در کتب نایب الحق در باب ترک زنا ایشان و عذر آوردن در آن باب
 انچه خود دیده و شنیده ابرار کرده اگر کسی خواهد که بداند بآن دو کتب رجوع نماید **باب در ستم**
 ترک نماز و جهل فی حلال و الحالی جمع معاصی دین جمیع طوائف خوف است چنانکه شمس حقه
 مرغه و خواص از علای شیعیه بیان نموده اند و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لکن بعضی از فرق خوف
 آن کنند و بعضی آنرا نهان دارند و کثر ایشان لعن کردن بفرایض و اظهار عقیده و زنا و دزدی
 و سفید زعفران و بعضی از ایشان چون وصیه و ملائیکه و نیکوکاران محراب محراب را بفرستند
 و اندک بعضی ظاهر کردند آنرا فیه شمس و دیگر این طایفه و اصله میکنند اگر بر یکی از مائت هوش
 شود و خواهد که با دیگری میامعت کند و آن شخص امتناع نماید و اصله نیست بلکه کافر باشد و اگر
 که خواهد که با و میامعت نماید اجابت کند خواه مرد باشد و خواه زن بدو رجوع و دلت رسد و از او بی
 عظیم لغت شود و گویند راجع و جمعی و غیر ایشان از زنان بودند که بواسطه بر آوردن حاجت و اصل
 بر نه و دلت رسد و حرفه که انگیزه میکنند بسبب و لکن بر کفر و زندقه ایشان بیشتر را کرده
 را و اگر کنیم بافت ملاک کرده **باب در ستم** از ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت انبار
 و بدوش می رسد و از دوستی دیگران بر بد فکرم تکلیف از او برخواست و خطای او را
 از او منقطع شد از بنده و غلبه عبودیت است پس در آن بحکام حرامت بر و مقید
 لغت و احکام شمس لغت بودن ظاهر است که این محض زندقه و انشی است انبطافه عرونی خود
 و زبان خود را از خلق نبوشند و گویند و شمس بن خلق عالم نزدانسته باشد ما نیم و دیوانگان را
 دارند و لایق مردی میمانند زنند و بمریدی ایشان افتخار کنند و بسبب باشد که بعضی از ستم
 ان را مرید و معتقد دیوانگان شوند علی ابن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی علیه السلام در کتاب
 قرب الالسنه و شمس واجب میکنند از علی ابن ابراهیم ابن کاشم جعفری را و او گفت سید
 ابو جهم الکلی عا عن الحسن فقال صلوات الله و سلامه علیه السلام ان کان مؤدبا
 فهو بحکم اتباع و الا فبحکم الانعام یعنی بر ستمند از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 دیوانه است و محض فرمود که اگر ستمکار باشد و از ایشان باشد در حکم درندگان است و اگر از ایشان
 و مؤدب نباشد در حکم جهار باشد و انبطافه بر ستمند نیز بر ستمکار گویند پس باید که مؤدب
 از ایشان نیز بر ستمند نادر و در خط خلالت نبیند و بداند بعضی گفته که و اصله و جلیه کفره بن

سخن غلط ز برادر در ترک نماز و روزه و سایر الفی و عملی و شمس از جمیع محرمات اگر چه با هم
 موافقت نماید بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که بآن ازم مستند شده اند اگر کسی از این
 روی بک فرقه داند که هر دو در باطن میگویند و بنابر مصحف از کار اظهار اسلام میکنند بنسب طوائف
 صوفیه این حال دارند و حقوق را برده و بسیم الهی خود کرده اند سفارش در کتب و سفارش از این
مرغی و ستم و ستمند **باب در ستم** از ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسد باطله نمیکند ستم
 است پس در جمیع صفات شیعه و سنی با خدا شکست دارند و گویند مرئیه و دلت رسد از مرئیه نبوت
 در است با لایزال و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بی خان مان و انچه
 رن کردن را حرام دانند و گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زنده گان قادریم و بغیر این لاف
 بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و فرغات انفرقه نیز بسیار است که
 کردیم تا جملات نکند **فیه غیبه** که خود را افضلتر گویند و اصله و اولاد ایشان را ستم گفته
 خوانند ایشان دعوی شکر است با آنها گفته و گویند در مرتبه ستم ستم بکن حاله فاعله کار
 عزیز داشت و ما را ما مور به حدیث است خنثا که خواهم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم
 نکنیم و ما بر بغیران فضی و کبر است و آن فضیلت است که گفت و ستم ستمانی بنویسند
 و خدا و معانی ما و خدا است پس از این جهت نیز ما از ستمان افضلیم و طایفه ولایت نیز این
 دعوی کنند و این کفر گویند و انفرقه شکر کنند و الله طایفه ولایت دعوی امامت اجداد و اصحاب ائمه
 لکن بخانمان بودن را در ولایت شمس طایفه و این دعوی شمس است باطله کنند و انچه دعوی شمس
 است باطله کنند انگیزه نیز زنند و الله و الله **باب در ستم** از ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت
 آن که صحبت نایم شود و حاکم در راه باید امر و منهی و سایر امور شمس عصبه باطله شود
 و شمس از زنا و در کتاب ملائیکه و منهای از اکل نفی می حرام و غیر آن حدیث کرده و گویند
 زمان دزدان با دیگران چون کل و در بجانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است بداند اصل این طایفه
 از خوارج بوده و شمس تمام طایفه از خوارج و این کرده از ان طایفه بوده اند و از این است
 که ایشان را با بن نام بنخوانند انفرقه اگر چه بصورت اهل طلاح در عالم میگردند اما مفید اند
 و ستم در کمینه که ستمکاران را ستم عقیده کرده اند و ستمکاران را ستمکاران را ستمکاران را ستمکاران را
 بر نه لکن در بیش جهار اظهار اعتقاد خود میکنند و هرگاه بر بنده کفری خیر ایشان خود
 ده لغات معتقدان است شده اند که از عفا به باطله خود در کارش کنند ستم
 نفی وجود حضرت واجب الوجود در ستمند و او را مانند خودش میگردانند و بر او ستمکارانند
 و گویند زنا را و نموده ایم و عارف و محقق گردانیده ایم و نمادی و راه نمایی نوشته ایم

[illegible]

مکتبہ

[illegible]

و تعظیم کردن از علایق خاکی و خرد و در از علایق باطنی نشانی دهند و گویند آنچه اهل لغت بیان نموده
علمی و ظاهری و این از علم باطنی بهر راه اند و علم در حقیقت علم باطنی است
و هر کس از علوم باطنی بهره یافت این کلمات عارف و محقق است و اگر چه جمیع طوایف
این بهره میگویند و دعوی علم باطن میکنند اما این طایفه و باطن حقیقی در آن مبتدا نیستند
و این معنی را از باطنیه اسماء است کرده اند و این طایفه گویند این حق است و گویند
مرتب و ثابت است و بر عادت حاصل شده و اگر از این نبوت را نیز کسی دانند
عزت مانند پیش از طوایف مردمان را کلا و خرد دهند و این را جمل روز در خلوت
نند و از خوردن حیوان منع کنند و آن خلوت نشانی را جلد نام کنند و این دشمنان دین
در برابر علما و وضع کرده اند و از هر چه بنبیاهم و دفع نشیم و طاعتی هم فرستیم **و بعد از این**
مندان غایبی که بر روان ملت بیغای احمدی این را کاهلیت خوانده اند و گفته اند باغای
دعای کاهلیت گفته اند که کاهلیت است این طایفه گویند که هر کس که در دو چرخ
که دست از رانندگی گناه نمند و بکلیت از خاطر این صفیه کنند که خود را کاهلیت و انحراف از کاه
و معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی بخور و لقمه فرقی نشدگان بجهت نبرد این نشانی
و بدلت لغت که بعضی از آن خوانند که کردن و خوانندگی شنیدن و رخص کردن و غفلت
نخواند این نیز مفید آن که گفته اند که آنکه طلب علم و کث و وجه معاش را دور
و مردم را غایت عقیده کرده اند و گویند اینها همه بی راه است و مردمان را هر کس که اندک در غایت
کنند از دنیا و آخرت باز دارند و این را مانند خود کاهلیت کنند و وای بر مردمان سازند و این
فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رخص را عبادت نام کنند و باس آن و در خان مردمان
عشق ورزند و کار این فرقه که کشن وین پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرست
کنند از برای آن کنند که آنجا صلح با ایشان برند و با ایشان چیزی دهند و کاهلیت اند
را و سببه لهو و اسطه فریب دادن مردمان کرده اند و زرافانه سخن گویند و اسطه فریب
علوم کالای نام با آن سخنان نمایند و شکم پرستان در پی خود اندازند و از مردمان با برام
بفرستند که بگرد و بگرد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که بخانه های
روند و شکم پرستان را با خود ببرند و شکم ایشان پر شود و از اینجا برون نروند و گویند
را براند خود را به طایفه طایفه خوانند و طایفه از فرقه که در بازار کاهلیت دارند و گویند
و کان اهل بازار باشند و بازار با آن از لب و کاهلیت و فرقه پر آرند و غایت
و مردم دیندارند و آن بی رکان نادان را بوسه از راه برند و این را با علما و دین دار دشمنی

و جمعی از کاهلیان

و جمعی از کاهلیان و بدین جهت اند که بواسطه آن فریبندگان است و معلوم خورد و در رواج دادن
باز از فریبندگان آن خستیدگان گویند و هر چه که رسد تعریف آن فریبندگان کنند و بازار آن کاهلیان
کرم سازند و جمعی را بر ایشان بنده و از کرامات نام کنند و بسیار باشند از عوام کالای نام که
کرم این فریب ایشان خود را بنده باشند و وجود اند خود را بنده از کاهلیان و ملبوس و نقد و حسن
با ایشان رسد از روی تعجب باطل معجزات ایشان نظر کنند و نیز باشند که از غایت
خدا شناسی و بیداری سو کنند و در آن ضمن خود را کاهلیت که اهل از فلان پروریم و بسیار
کاهلیت بکنند خود را کاهلیت و بنده گویند و پیش از هر کس طالب دنیا باشند و پیش از آن که در
عزت و شرف ایشان نند و بر دین باشند و حرکات مختلف کنند و کاهلیت خود را مردمان هر چه
بدرزند و کاه و از زاری است و ضعف و کفر آن خوانند و مفید نصیحت دادن آن نباشد و کاهلیت
صحت دهند و در است خوانند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشد شیعه بگوید که از صحت و بد
فات ایشان اجتناب نماید و با کاهلیت ایشان فریب نخورد و **و بعد از این**
طایفه نیز از آموختن علم روی گردان شوند و اعتقاد از معاد و حشر و نشم برداشته باشند و در
باوختن شعر و نثر و کوفی و نیزه و ترنجات و لغات و مطرب و غنا و سم و در حق کنند و شعر
که مضطرب می دانند از آن بیرون آید و پیش از کاهلیت و کاهلیت هر چه جمیع اهل عالم در مدت عمر بخوانند و
تعظیم کردن و مطالعه کتب حاصل کرده اند و میگویند و در کیدم همه آن مایه شویم این نیز بعضی
و کاهلیت و لعین و ملحد و مناب و بی دینند و حلال و حرام نزد ایشان یکسان است و لغت و لغت
و صفت نام اسلام بر خود گذاشته اند شیعه بگوید که از ایشان دوری نماید و این را
مسلمان نشمارند و فرقه **و بعد از این** اگر چه جدا هستند - بیان لا دین مکتوبه صوفیه
در اصل اعتقاد و فرقه اند که توریه و فرقه دیگر جلوتیه اما بسیار است از علما و شیعه و سنی
گفته که یکی از آن دو فرقه جلوتیه و دو تیم انجادیته اند چنانکه گذشت و نوریه از فرقه و شیعه
نند مذهب ایشان گویند و دو تیم یکی نوری و دو تیم تاری و گویند یکی نوری مشغول است
با کتب حقا و حقه چون شوق و توکل و تسبیح و مراقبه و وجه و سماع و حار و بی از مشغول
است با فضا و شیطانی چون فسق و فجور و هو و شهوت و افسان آن و گویند مردمان که در رضا
و تسبیح و مراقبه و توکل کوشند اگر چه این نیز با ایشان اما آخر در این پرده دوست و بد
و حال آنکه معنی رضا و تسبیح و مراقبه و توکل زنیافته اند و گویند نه امید بر عفت و لطیف خدا
باید داشت و نه بیم از عذاب و عتاب او و دیگر گویند هر چه در عالم واقع باشد و نتیجه نور و تاب
و این بعینه مذهب و لایق نیست از مجوس که نور و ظلمت قایلند **فرقه مذهب حلیه اند**

بغض کردن دل نیست و مری خوشی و آن کرده نادر و دلش کنند و لب است آن حال حرام
 مری آن که کند عذاب و عتاب خوشی مضاف کرده اند و معصوم است که انجاست
 اعنف و بنواب و عتاب خدا و در لفظ جزا دارند که اگر عبادت کنند راجح بظلم نمیشوند و اگر
 اندک را انصاف باشد و الحق بران گردان کرده عتاب هم بیکدیگر دارند و آن بران
 فریبند مکار را بنظر مردان رشوه خوار استکار در کار است و ظاهر آنست که اگر انصاف
 جویت فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبدهگان ملک و از دین بیزارند بن برین مسلک
 آنان دارند و دلیل بر آنکه طایفه جویت اعنف و سخته دارند آنست که سادات و علما را
 نشان بغایت صاحب اعتدای بری اگر عالمی یا سیدی از روی کماهی دم از نفون زند بنام
 روزگار و مکر و خدعت خود را صوفی نام کرده و ریشخند آنان کند و او را عز دارند و این فرد
 بجای چند ملائمت نمیده و منفرد شده اند یکی آنکه ملائمت اظهار را عتاب از بردن ملک و دم کند
 و این گروه از روز و یک کردن در رشوه و ریا خوردن و ظلم و ستم از مردمان گرفتند بر و انداختند
 اگر نتوانند بهر نه بر خلق گیرند و خانه خراب کنند و ملائمت هر چه کنند از نشان لب کوبند ما این کار
 بجهت آن میکنیم که مردمان ما را ملائمت کنند و انجاست که کوبند این فعلها از برای دفع ریا میکنیم
 ملائمت مرید و معتقد مکتبی دیگر نشوند و اگر جویت بجا علی که بشمیه پوشیده باشد یا مکتبی
 که دعای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان با در هوا کوبد متوسل شوند و ملائمت چون
 و اصله ترک نماز و روزه و سایر افعال کند و گاه باشد که بعضی از اینان بیکدیگر از روی
 کاری و دلی مشغول شوند و از عبادات بآن اکتفا نمایند و جویت بسیار باشد که بمرغ
 نشان و مستحب هر که کنند بیکدیگر جماعت حاضر شوند و بیکدیگر مانند ببران گواه خود معتقدند
 مع و دین نباشند از روی ریاکاری یا انواع عبادات ببردانند که بآن وسوسه آن بد خود را تکیه
 نام سازند و **و فرقه و فرقه** هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خود
 عشق نام کنند و ندانند که عشق نام مرضیت از امراض دماغی و کوبند مشغول باشند بفرقه یا با
 لب از معرفت خدا و باین حال و باین باسیران و دختران مردمان عشق و در زند و کوبند
 لمی ز فطره الخفیه یعنی میزید حقیقت است و مراد آنان از این عبارت آنست که
 میزی بر عشق حقیقت است و اگر از غایت بیدار نباشد و خدایا بر بجز خداوند
 و کوبند حدیث آنست و بجز خدا و آیه چنان فرموده لغو و بانه من ذالک و اگر انفرقه و عشق
 زدن با مردان و زنان مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را بکلیف بر آن دارند و کوبند این عشق
 میز لب و عشق بجایزه موصفت عشق حقیقی که دوستی خداست این کرده با بفران

نباشد

نباشد دشمن باشد و کوبند انبیا و رسول خلق را بکلیف از خدا با ز فالتنه اند و کوبند
 مردمانه و التفت بقول بفران نمائند که بزرگترین سیدی که در این راه است بفران و او ضعیف
 و خلفه آنانند و با تکیه اظهار دوستی بیکدیگر و دشمنان کنند و از برای آنکه نشان
 از خود را می دارند آن ملاقات را مدح گویند و اگر لب بفران است از برای قرب دادن آنان
 اظهار دوستی معصومین علیه السلام کنند و عداوت بفران و او ضعیف آنان را نزد دشمنان
 ظاهر کنند و مری فرایند که این زندیقان میکوبند لبی است که در آن نفوذ میکند تا موجب سلا
 نکرد و **فرقه و فرقه** انبیا بفران است و عتاب از طایفه صوفیه را در هم آمیزند و کوبند هیچ جزا
 رد نباشد کرد و دیدند که در و یکدیگر بهر دوست باو داشت و بیکدیگر هر کس و هر چیزی فرقه از آن
 آلهام و کوبند که ذوالسلام و ابراهیم و عمرو و موسی و فرعون و محمد و ابو هریر و علی ابن ابی
 و حسن و برید و مطیع و قاضی هر خدایه و ملک و مومنه و نام را تکیه دارند و چون لب را تکیه
 سکت و خوک و سایر چیزهای که در چشم لغت نجس است بآن مانند و هر که لب را بکلیس یا
 محم ندانند و در جبر و تشبیه و تحقیر و صحت و دروغ و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و با
 مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذاهب بوده و باقی فروغ آن دو مذاهب است و ظاهر آن
 بیش فروغ آن دو مذاهب منفرض شده و اگر صوفیه که امروزه هستند بهر نه اند و آن از هر فرقه
 از فرقی صوفیه چیزی کس کرده اند و عتاب از مذاهب و فتنای آنان را در هم آمیخته اند و جمله را
 خود بکند پس از آنکه آنان نیز دو سینه خود را عشق نام کرده اند و دعای علم باطن
 نموده اند و علوم دنییه را علم ظاهری گفته اند و مذمت کرده اند و چون بدعت و وجود فایده بافر
 عون و عمرو و این یکی دود و غیر آن از لب بر طوطی و اشعار و مناقضان و کفار صحبت دارند
 و آنرا دوستی خود میگویند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدعتها مذمت کرده اند
 مصححی و آن دیده اند و در آن هنگام بنابر معصیت بر خلافی اعنف و خود کار کرده اند و سخن
 گفته اند تا سقیدان را بکشانند و آنان نیز باسیران و دختران و زنان عشق
 در زند و کوبند باین عشق نور زیده اجم بیکدیگر با عشق بازی که در جمیع ماهر میگردیم
 خدا را در آن میبینیم و گاه کوبند که عشق با دختران و بسیران و زنان مردمان و در زند عشق
 میز لب و این عشق میزی بر عشق حقیقی میکند و ما را بطلوب اعلی میرساند و انبیا
 بفرقه نیز در جلد نشینند و مردمان را در جلد نشانند و بدو بکشان دوست دارند و آنان را از اکابر
 اولیاد و شایسته و غنا و سر و دود و دین و سایر زیاده را محال دانند و بعضی از آنان کوبند
 ما قبول داریم که غنا حرام است اما از خوانندگی هر چه بفریب و در نیاید غنا نیست هر چه که با بزرگترین محرم

باشد و اگر فی تمییز و تفریق نباشد یعنی بی نقص باشد و لیس باشد و در محکوم
 و بی محکوم کند و حالیکه مدینه را بزرگ تر نداند و کوشش لیس را اصلاح و افعال را زشت
 نماید و دعوی کشف و کرامات کند و هر یک که بجز آن نباشد و مردمانی که از آن بفرقه
 و یا ستمها نامتعارف و وضع کرده اند و مردمان را با آن مشتاق ساخته اند و فضایح انبیا و ائمه
 و ذکر زیاده ازین سبب ملائ غلط و دوسان است **فرقه سیم در فتنه ایشان را طایفه**
 گویند و انجمن فرقه باشند بنسب و دون که از برای پر کردن شهر و تحصیل دنیا از در فرقه و دون
 خلق خدا در آنند و اکثر ایشان وضعهای بسیار دارند و فریبند سازند و جمعی از ایشان وضعهای بی
 اختیار کنند و کلامهای نمک بیزن کرده ایشان اختراع کرده اند بر سر نهاده باشند و بی
 شان علی بادستاری بر دور آن بچند و سه آن کلام از آن میان بیرون آورند چنانکه از آن
 سنان و مکی است و بعضی بر شمس لباس را علی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی بر
 غرور در میان مردمان خود آن طایفه و جامهها بنوشند و مردمان را بیوشیدن آن امر کنند و کافه فرقه
 ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رفعت و شماع باشند و بنسب ایشان نیز مانند جمیع فرقه
 بد مذاهب اکثر طوائف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یکجدا سازند و بران کراه خود را در
 خود مردمان رواج و شهرت دهند و حقیقت دوت ایشان کرده اند و خود و شکر سادات دعوی
 شدند و هر دو دشمن دارند به شخص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مدعیان نباشد و
 اگر شخصی را بقدر علم باشد که آنرا از برای دنیا و تحصیل وجه معاشش کرده باشد نه از برای رضا
 می خدا و دنیا بر این خود را از ایشان نشمارد و با نقلند سنا از معنی کند و نداند که ایشان فتنه کرده
 اند و نه بران کراه انبیا و ائمه کونیه او را دوست دارند و بهر جا که رسند لغو او کنند و در آن
 مجاله عظیم نمایند و چنانکه او بازار این به و بیان را کرم میکنند ایشان نیز باز از این دوست
 دنیا بآن غافل اند و بنی بجز کرم سازند و مکره دیدم که مردی از علوم دنیا بکند از سواد و علم
 بی بهره و بیجه و آنکه شوکتش را از را معنی میکنند این کرده او را علم و افضل علماء میکنند و نه بداند
 که شخصی را بقدر علمی باشد آتالیب اگر طالب دنیا باشد و به بیند که انبیا و ائمه بسیار
 و بسیار است از علوم کالانعام فریب داده اند خود را صوفی نام کنند که بنده انبیا و ائمه
 علوم شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست او که دارند و خواهند که جماعتی را از علوم
 بعانی نه ایند باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند اگر چه در لغو
 و اظهار و احادیث بسیار است کن در مذاهب علماء هم اخبار و احادیث بسیار است از
 بنده در کتاب مستطاب کلمی مسطور است که حضرت ابی عبد الله الحی بنی لام جعفر

[illegible]

بنا شد و خردان این لغت نیم نماید بر بزرگان هر دانی نزد این مرد آگاه باشد و هر چه سکت و مکتوب
نزد این مرد و این باشد نمیکند اهل آن زمان میان مردم بکشت وین بکشت اعتقاد و میان سنگات
عقیده بدینا و نشاندن میشد را که هر کس خود بخواد یعنی درویشی را با جمیع فتنه مردم از روی
انسان بدین خلق خدا باشد پرروی زمین زیرا که اینان میبکند نفیست و لغوی و بگفتن
از این بکشتن از حق و سبک کردن بیاطلاق شده مبالغه نماید و در دو نسخه مخالفان او که راه شیعان بود
سنان مارا پس اگر منصفی باشد از رشوات پس نشود و اگر فرو کدشته نشود یعنی اگر منصفی باشد از رشوات
برای خدا بر عبادت کند بجان و آگاه باشد که اینان راه زمان مؤمنانند و دعوت کنندگان کبشتن نمیکند
پس هر کس در بایان را میباید که حدیث کند از اینان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را بعد
لهم گفت ای ابوباسم این چیز است که حدیث کرده است از برای من بدرستی از آباء پس از جعفر بن محمد
و این از شماست ای باب پس نهی در آنرا که از اهلش و اخبار درین باب پس هر کس
که طریق حقوق میشد یا غافل از این اخبار و عقیده دیگران کرده و کول ستان خورده یا او را عرض از طریق
دنیوی منظور است **و بعضی** از طایفه زرافیه باشند که اظهار رغبت کردند از دنیا بکنند و با سبقت جمیع از اهل
راغب و دهند اما غافل فریب اینان نمیدارند و مرد خردمند میداند که حب و دوستی دنیا و مطیع دنیا کرد
دوستی رب است باشد نهی برای این غایب خواهد بود و میخواهند که جمعی معتقد باشند که اینان
را نیز و پیشوای خود دانند و غافل ازین معنی غافل نمیشود که با دوستان خود این دکان را بپای خود فرو نشاند
نمیباشد و این مردی اند که بر مردمان راه سبک اینان نمیدارند پس از من بر پند و امداد و علم صوفیه
الملك المنعم که بر کس را بنده و هوای حقوق میکند خواه عالم باشد و خواه جاهل از او رغبت نکرد و معتقد و با
و بداند که طریقه ستان دشمنان اهل بیت جمعی است که او پیش گرفته و اگر کسی به سبقت حقوق کرده و خود
زرافیه بر پیش گرفته انگار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر خطم کرده که بجلول با استی و با وحدت وجود
بدست مؤمن باشد بداند که او را برده اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمیشد که بپایان از انهد و بخرافه
شد مگر آنکه از روی نادانی و محافت با مکر و خدعت بر در حقوق زده باشد چنانکه گذشت و بداند که کسی که
و دعای حقوق میباشد اگر در واقع ربطی بهم و علماء دارد و اگر جاهل است که نادان او را از علمای بنده و مرد
مست است در دین و فساد او است و اعظم است در بر مؤمنان و اخبار و احادیث بسیار در صحت
نظور کسی دارد و واقع است از انچه علیه السلام و ظاهر است که مردمان پس او پیش از زده برده و
بود اگر او که را میشود خصم هرگاه کان صلاح و تقوای با و بر نه نمیدانم در روز جزا حال بعضی از آنها
چنانچه بر بایستی خود را از هر زده در چگونه خواهد بود و جواب حضرت الله تعالی چه خواهد گفت و بگوید
بداند آنرا بخواهد زرافیه مانند پیشم طایف صوفیه که خیال ازین مذکور گشت و دعوی کشف کلمات کند

[illegible]

با هر منصب سنی و مبلغ میباید و اگر کسی بیافت خود از دود مانده باشد بری آورد و از خوردن بپزد
 و اگر بخت و فلک سببی نمیدانند و بخت خیرین زهرای بنوایان معصیت زده را میباید و آنست
 ظم و ستم در حق حیات مسلمان و مسلماتی انداخت و از غایت بد اعتقاد و دارش من و وارث من
 لا وارث همه خود را میداند و خود را از طایفه جور بته که خدا این مذکور شد و بخت یکدیگر ستم را هزار مرتبه از
 این بخت میکند از بد و بخلی که از ظالمی میگرفت آزار و نقصان بسیار بمظلومان میرساند و راهی که کما
 از برای حرام خواری خود بد میکند مانند حق البنت و حق الختم و عزان خانهای خراب میکند و اینطور
 نفعی که بسبب از عوام را قاصد عقید کرده بودای که می افکند بسبب آنکه چون عوام از این معنی
 که دنیا فریبده است با انچه در حق است و نیز از این فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است
 غافل بوده و نمیکند که انچه از عقاب است انچه میکند پس البته میداند که قیامتی خواهد بود و زبان طعن
 مخالفان دین را نیز اگر بگردد و ترس میباید و فریم بر اسلام و اسلامیان و از میکرد و بیش از پیش
 که احادیث در مذمت اینطور عالمان بسیار است با انچه که در میان صوفیه و پیغمبر در میان طایفه
 زرافیه که را که کینه و زده خود و مکار و سود و منفی و مقام و ثروت و فاین و ستم بر دین و صاحب
 و دین نه است که میباید از روی سالی و سبب عوام کمال نعام را بنوعی بدام آورده است خود را بدین
 که به راه که ایشان را رانند که از فرمان نگردانند **بسیار** **سودمند** که صوفی مقتدر است بعبادت از رفاه و غیره
 در مدت عمر ندیدم مگر بدور کسی نباشد نادان یا بطریق میکرد و بود چنانکه حکایت کرد که با یکی که کان
 در لباسش که سینه نهان و اگر میکان و بد اعتقاد و غارت کرامان و رویان فریبده کان و غول
 گمراه کند و بیش از این در شمر است بجز نبوده که بآنکه دعوی میبودند که مانند یکدیگر پس هر چه
 اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا محمد بن مانه را میگوید که ایشان او را پر و بنوای خود میداد
 نهند و از غایت کراهی او را بزرگ مرتبه میبیداشتند با جهانی فتنه میبفت که حلاج با این
 باطلای مادی را دوست نمیداد و در گفتن او سعی بلیغ میبودند تا فتنه و همراه بودند بهر
 حال شمر باید که فریب بعضی از فریبدهگان نخورد که فرائض و سنن و آداب و در کان شمر
 را نفوق نام کرده اند که آن هیچ دخل و تصرف ندارد و باید بدین باین که نفوق عبارت از اعتقاد
 و اصلاحات طایفه است که شیعیان ایشان را جلالت گفته اند و بدینکه مهای ایشان
 را خوانده اند چنانکه در اوایل این کتاب است و نامهای ایشان نامهای مذموب ایشان است
 چنانکه بعضی دیگر از فرقه فرقه را انچه و بر غیر معشیه نام کرده اند لکن جلالت جبهه را نام بسیار
 چنانکه مذکور است چنانکه فدائی علمای مادر کتب مقالات ذکر هر یک از انچه و معجزه
 با بجه جدا گانه کرده اند ذکر صوفیه و رباب علی حده نموده اند و دیگر با بجه بی نفوق ایشان را طعن

زده اند چنانکه

زده اند چنانکه سید مرتضی را زنی رحمت الله علیه بگوید که شیخ الطائفه بوده و در شریعت
 است و تفرقه العوام دو باب در باره ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی دیگر از ایشان کتب
 ایشان را بدی و بد اعتقاد ایشان نموده و بعضی از علماء ما جمیع ذلک از ایشان کتب بنام
 خدایه و بجهت پراختن شیخ معتقد که از فاضل علمای شیعه است و در رد ایشان بنام
 انصاف کرده و آنرا موسوم کنند با لمده علی اصحاب الحجج گردانیده احتیاجی بدگاه حضرت باری که
 این فتنه از مطالعه آن کنند بهر مذهب که باشد و وجود و باید دانست که خلافت است در باب کتب
 تفرقه العوام بعضی از علماء پراگنده که مؤلف آن است فاضل است بهر مذهب که باشد و در
 که میگویند با حسن الکلیات است و ما را در این کتاب که مذکور است از سید مرتضی را از کتب است
 که این مذهب که بجهت فتنه از صاحب حسن الکلیات بوده چنانکه در کتب که دی الی الخات که معین باید
 نموده و در کتب با اشیاء الطائفه که بهر مذهب نوشته چنانکه از کتب الفضول النافعه نقل کرده و ذکر شود
 لف آن نموده از کتب تفرقه العوام هم چیزه در آن دو کتب آورده اند و آن کتب را نیز سید مرتضی
 حسی را می علیه هر کتب است داد و الله اعلم بالقول **بسیار** **سودمند** که صوفی مقتدر است بعبادت از رفاه و غیره
 نام خود صوفی میکنند چنانکه خود میری و انشوی نامری و در حاجی میکنند و دیگر نامهای طوائف مذموب
 خود را موسوم میکنند و بهر چه در میان کتب که جواز چند نامها مخالفان اند معصومان و اسماء طایفه
 و زندقه این نام را خوشش کرده اند آبان نام که بر خود میکشند حاصلی دارند بغیر آنکه باز فریبدهگان
 و دیگر که گم میکنند و اگر در واقع شیعه اند از آن مجزئند که بعضی از مردمان کان فریبدهگان و اعتقاد
 با این نامها با فتنه و سخاوت ایشان را است دهند و باید دانست که چنانکه مشرک عبارت از
 نسبت که انشای بابت با غیر از انستاره و انشای آن میرسد صوفی عبارت از کتب که بجهت
 انچه با وحدت وجود و فتنه است در انچه فایز است و این مرتبه در مذموب شیعه کوفت پس شیعه باید
 که فریب هیچ از اعتقاد و معتقدان نخورد که در مقام توحید و توحید این عقاید فاسده آورده اند چنانکه
 که است و بدینکه بسیار هستند که مطلق اعتقاد بوجود حضرت حق نه است نه دارد و نفوق را که بر کان
 خود را خدایه اند و عدالت ایشان است که باس دانت و علمای دین را عداوت دارند و بسیار با
 کتب انچه را به می با اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی با ستم و دشمنی نباشند که از برای دنیا با از دینی
 ناو نهاب غایت و اغوی طریق طایفه پیش گرفته باشند چنانکه کتب و از جمله دلایل بر انچه
 این کتب است که با آنکه در بنده اسلام که بجهت اند و نام مسلمان بر خود نیست اند و خواندن قرآن و
 در حضرت بزرگان را و اسطر فریب دادن مردمان را خدایه اند مخالفت قرآن و حدیث دین خود گردانند
 اند و بدینکه که اخبار نموده اند اعزاز میبوزند و در دوح طریق که مخالفت تمام با دین حضرت سید مرتضی

ماده آیه دارد یعنی بیغ مایه دیگر است باینکه شیخ فلان مذکور است از من خیرین چنین گفته است
 نوشته اند کول نخورده و بداند که ایشان فریب استبان و کول بیکه خورد و از این معنی ظاهر
 نشود که غلط بر هر کس رواست بفراموشی علی السلام و بیش از آنکه بماند بخندان یافت
 از خدای علامت شده که ایشان است بجهت اینکه گفته اند باشد و بحقیقت ایشان قابل است
 شد و بسیار است از ایشان که در عهد و عهد است انفراد نوشته اند اختیار و احادیث بسیار
 در طعن ایشان نقل کرده اند **مستند** باینکه صاحب ایشان است با تارح آن و ایشان
 ایشان چنین گفته اند با آملی و ایشان نوشته اند با حقیقت و در آن با خبر ضعیف و من بود
 با تارح مختلف و موضوعه با فغان و حدیث را مانند یحیی مدعی و رای خود نفس و دیگر کردن و خود را دیگر
 را کول زدن و بر طاعت و اضلال افزونست **مستند** این چند کرده که شمریم ذکر اند که از غفایان
 کردیم و فرقی است دیگر نام نبردیم مانند نو بخت و تقیید به و برز جبهه و با فرزند و بخوانن چند
 اند و فاجه ذکر در باطن و بداعت و کافر و کرم و در کیم استی مسلمات و آن خواهیم گفت که چندی
 و باطن کافر اند مگر فطرت از جهل و سب که فیما بین بوده اند که بعضی از نادانان شیعیان را شیعیه
 شده اند و بعضی از تکلمی ایشان ترا محمول بر نفی تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرود
 از جوهره و هیچ از زرافیه که در زمان ما مکرر شده اند که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند و معلوم شده
 که کرده بودای نقیون افکنده اند و می افکنده اند هر طایفه ای منصف که اندک نامی نماید از کفار جمهوری و ربه و از کفار
 و کردار و جوهره و زرافیه معتمدین و که ایشان اعتقاد داشتند و دین ندارند و ظاهر جمهوری چون رتبه
 بلکه بر صوفیه را مانند خود بداعت و بافته اند از اینست که باین منبر تمام دارند **مستند** باینکه
 بهر از نقیون نیست از اینست که اکثر می دان خود را صوفی نام میکرده اند و میکنند و ظاهر و باید دانست که
 هرگاه خواهند که موحد را مانند خود فاسد عقیده که دانند در اغلب اوقات اول با آواز راه نقیون است
 آید و خود را با صوفی می نامند و بسیار است که بعضی از غایت نام صوفی نام کنند تا هر چه خواهند
 فتن و فخر میکرده باشند و شیعیان ایشان را از ملائمه صوفیه میارند و اکثر علماء و شوای صوفیه
 خود طایفه زرافیه را مذمت کرده اند باینکه شیعیان اعتقاد تمام بصوفیه دارند و گفتار شیعیان
 را توجیه و تاویل میکنند طایفه زرافیه را اکثر ایشان خلق زده اند و دانسته اند که علماء شیعه که در کیم
 بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر باشند که امامان ایشان صوفیه را مذمت کرده اند
 بعضی از طوائف شیعه بوده اند مانند قدامی علماء شیعه که باین صوفیه پیجویده باشند ایشان
 می نمیشد و اندکی که منکر نبوده اند که از ایشان که میدانسته اند که از روی نقیبه این نام بر
 گذاشته و باینکه بعضی از شیعیان در میان ایشان از روی نقیبه خود را صوفی نام میکرده اند و برده

میزده اند چون می بیند که در میان این زمانه و لواطه میکنند منحرفان و غیثون و اگر کسی را
 منع کند او را می کشند و میدانند که مکتوب از شیعیان این میباشند و شیعه بهر
 امان نمیدهند و دیگر شیعه باید که بیفایان بدانند که فساد از طوائف که نزد ایشان فاسدند و فاجران
 است که بر عقیده ای صوفیه هستند اما از برای دنیا فریب دادن خلق هزار روی چهار دانگ خود
 صوفی نام میکنند و طایفه زرافیه با طایفه دیگر از طوائف صوفیه پیش میگرد و باقی زرافیه و کافر و یکی
 شباطین است و زرافیه و راه دران و بیند و میخوانند خود را شیعه و حضرت سید المریدین
 دنیا و طاعت اظهار اسلام کرده اند و میکنند و ابوالکاسم کوفی که واضح اصل شیعه ایشان است
 می و در جری بود و فتنش از وضع انچه بدست برهم زد و شیعه بیغ و آرد بود و بیکه میزدند و
 و **مستند** باینکه بعضی از آن در کتاب نقیون میفریبند که در کتاب
 اگر کسی خواهد که بداند باین کتاب رجوع نماید و در این باب اگر کسی بخواهد که شیعه و بعضی از
 کلام نگاری یافته باید که دوستان ابرار المؤمنین هم عهد این کنند که بهر زده اند که بافت این حد
 و کلام احادیث بسیار است که بیغ و آرد و امامان علی السلام فرموده و در آن میباید نموده
 که بیرون از ایشان در انظار با هر کوهی نماید یکی از انچه مذمت است در نقیون و در کتاب الفصول
 و این همه در کتاب بادی انی لایات و کلام ایضا بسیار است و از شیخ مفید علیه السلام نقل
 کرده اند شیخ مفید سید معیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و در انی لایات
 قدس سره و در کتاب فریب ایشان را از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که بعضی
 از نام جعفر علیه السلام روایت کرده و علی ابن الحسین فرموده که بیغ و آرد
 اذ انتم اهل النزع و التیب من تعبدوا الله و التواضیع منکم و التواضیع منکم و التواضیع منکم
 القول فیهم قالوا فیهم کلام تطعموا فی الفاسد فی الاسلام و فی الحلال فیهم الشاکیه لیسوا
 من یحییهم یکتب لکم فی الدنیا و فی الآخرة و فی الدنیا و فی الآخرة و فی الدنیا و فی الآخرة
 غایب و مذمت و فتن و فتن ایشان را در این کتاب بخاطر کردیم پس اگر کسی خواهد
 که بفهمد باید و بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع مطلع گردد و بیکه
 نقیون گفتار بهی انی لایات رجوع کنند و بیکه اند که به معنی از آنها که دعای علم و دانش
 کند از این طور اخبار و احادیث بخیر باشند و بعضی از ایشان که همان است که در
 نقیبه نام کند و معانی فریب دنیا و کول نفس و هوا خورده به هر یک از این اخبار احادیث
 و اخبار گفته اند که باغی شیعه خود را طایفه میخوانند و پیش بگردانند معانی را شهنشاهی
 میزد و نزد دیگران رفته شهرت میبرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد

و بانه دانست که انجمن مستطاب کلینی نیز در باب محال است این سخن را
اگر چه اکثر اهل روزگار از طایفه سحرانی از دین با واسطه ای اعتقاد به این لغت حرفت
صدا دادند و با طاعت می داشتند و جنبه باطنی و بدعت بجای است و معاصی و منکرند و این
را در دلش نمی بینند و بجز در این باب می اندیشند که جاهلانند که بعد از خود که کردند و
و خواهند که بسندن به کتب قدس و قرآن مشهورند و در محاسن مقدم بر خود بگذرند
بر اهل دین مبتدیانند و بدین و زیارت ایشان می روند و بابت این فارسیان نام خود می
کرده اند قنات کرده اند هیچ تحقیق نمی بینند که انجمن است که از زبور معروف است و تالیف سیف و ابرو
عبد السلام عار بند میوه از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه جزئی دارند و قواعد مذمت بطریق
مبدیانند بانه بر کلام و حرفه و وضع شب وانه بکبد پوشش و لباس متحدانه خرمای زمانه را کاف
برای فریب دادن ایشان اشیاء معصوم و استعداد به طاعت است که هر کس که اید
از علوم و دین خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم و فوق یافته باشد و لب
دین و بروی نفس و هوا بگذرد با سطر به اعتقاد به بدعت و در تقوی زنده طریقه صوفیه است که در برای
ماند را انجمن باشد بالان خواهد کرد و میکنند و دادند در این دنیا که کشت اوست خواهد داد و الله
مدتی که مشرب این معنی است که بکسر کلمه که میجویند بالان میکنند خرنار در باره زرافه و ارد
و آن حدیث این است که این عمره و سید مرتضی رازی از شیخ مفید علیه السلام نقل
نموده از محمد بن الحسن بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت
گفت مع الهادی علیه السلام ما تاملت فی الجدل فی حلیه علی بن ابي طالب ما ناه جاعله
من اصحابهم یر منهم الوفاش الجعفری و کانت رجلاً باعاً و کانت له منقلاً عقیده
عنه علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الموفیه و جلسوا فی جانب من المسجد
بالقبل فقال علیه السلام لا تلیقوا بحدیثی فایقسم خلفاء الساطع و نحن هوا
قواعد التبع بقره و کانت الاحیاء و المحدثون یقتلوا لانعام بقره و کانت
عمره بدحوه الا بکاف حملاً لا یملکون الا الغرور النابی قلا یفللون القدر الا
الکلیه العالی و الاحیاء فی قلب الذنابی بیکلمون النابی ما ملاهم فی الحب و القبر
حوتهم باذلیلهم فی الحب و رادهم الرقص و التصرف و اذکارهم التزم و القنبه
ولا یسبحهم الا التهماء و لا یعقلهم الا الخوف من ذهاب الی ابادیه احد منهم
حتی او تمنا فکا ذهاب الی ابادیه الشیطان و عباده الا و کانت و فی اعان
احد منهم فکانت اعان فی بلعاده و ابا سغبات فقال رجلاً فی اصحابهم و ان

کات معترف

و ان کات معترفاً بحقوقکم قال فننظر الیه شبه الغضب و قال مع غمک
من اعترف بحقوقنا لم نذهب غمنا ما ندری انهم احسن طوائف الصوفیه
و القوفیه کلهم من مخالفتنا و حل فیهم مغایره لکلماتنا و القسم للاختصاصی
و کتب هذه الامم اولئک الذین یجدون فی احقادهم و الله یتم نونهم و الله
کی الکافیه یعنی با حضرت امام علی النقی عا بودم و انحضرت نشسته بود و منسجم جمع صواب و اندر
مدینه رسید یعنی از اصحاب حضرت در آمدند و یکی از ایشان ابوماسم جعفری بود و او مردی بود یعنی
و بیغ اورا از حضرت منزلی عظیم بود و بعد از آن داخل مسجد شد و نه جاعنی از صوفیه و در کتب
حلقه زده نشاند و به واسطه آنکه گفتن مشغول نشاند که کسی را صبیح خود خطابه نمود و فرمود
که الله است مکنید باین فرقه که ان کات ان خلیفه یحیی بن یحیی است و خراب کند که کان فاعده ای و بنده
اظهار زده میکنند و از برای آراش دادن چشمه و شب بهاری می کشند بجهت نگاه کردن چهار باب
یعنی سخن کردن آنها که که مانند چهار باب باشد چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم
اضل سبیلاً که کسی میجویند عمری را که کند از برای بادن کردن خری چند و الله اعلم به خیر و بد
از برای فریب دادن مردمان و کم نموده مکر از برای بگردن کاسبهای بزرگ و بیرون دل مردمان
سخن میگویند بامردمان باطلاتی خود و دوسینه خدای اند از ان کات ان بهم نهان و رفتن خود
در جاه به او داد ان دفع کردن و دست زدن است و از ان کات ان سها بین و خدا
کردن پروای نمیکند ان را سببه و اعتقاد نمیدارند باین که میجویند و احسان را پس
برو بزیارت ان در حالیکه زنده باشد یعنی بدین یکی از ان کات ان برو حکم آن دارد
بزیارت شیطان و بعد از ان رفتن و هر کس که باری کند و مدد نماید یکی از ان کات
را حکم آن دارد که بزرگ و معاویه و ابوسفیان را باری گردانست و مدد نموده پس مردی از اصحاب
انحضرت یعنی اگر آنکس معترف بحقوق شما باشد یعنی با ما است شما اگر چه اعراف و ان شیه
انحضرت مانند کسی که غضبناک باشد برو کند و فرمود که این گفت را بکند و آنکه معترف
بحقوق ما باشد براه مخالفت و نافرمانی ما نمیرود و ابا عبد الله که اینها بعد از من طایفه
صوفیه اند و صوفیه هر از میانه مانده و راه راه و روشن ایشان براه و روشن است
و مبتدیان را مکرر می راند و مجوس این امت بعد از ان انحضرت فرمود که اولئک
الذین یجدون فی اطعایه و کون علیه السلام و الله یتم نونهم با خرنار و نمودن هر کس
باین ان کات ان مانند که کوشش می بیند و در رفوشتان بیدون نور خدا و حضرت الله تعالی
میکند نور خود را و اگر چه مکرده میدارند که و بدکان صریح است با با فرمای صوفیان زنده

مکتبند چنانچه صاحب کشف الغطاء و دیگران مکتبش مکتوبه و در او اندر جز اول ابن محمد ذکر کرده اند
بلکه آن فرمایند رایت خود را ختم مانند بیت پرستان و در منزل آن سجده مکتبند چنانکه کثرت ازین
علیه السلام در کتاب ایجاب الطالب فی ابواب المذهب و در کتاب تادی الایمان من جمیع الملکات در
مکتوبه که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتح رازی صاحب نقیب علیه الرحمة بر حضرت حق
نقاه بیوت و بموجب و جنس و در جواب فرموده امام زاده واجب النظم امام زاده عبدالعظیم علیه
رحمت الله مد فون کتس پس شیخ منوجه مکتب معتبره شام و در وقت پرش که در
باصفهان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد و دیدم که انقدر از مردم آن دیار بزرگوار شیخ
الفتح علی بن اصفهانی و حافظ ابونعمان که بر او سند است و شیخ یوسف بن محمد بن
ابونعمان و شیخ علی ابن سید و اشغال آن که سینه و از شیخ صوفیه بوده اند هر قدر
که شیخ شهر ری و نوامیس شهر کتس آن نیز بزرگوار امام زاده عبدالعظیم علیه الرحمة مؤلف
کنند و مخیر بر حضرت رت باری با اهدا و بیکی که یکصد کتس از باصفهان افتاد و دیدم که مردم آن
بلکه شیخ ابوالفتح علی بن اصفهانی را شیخ ابوالفتح رازی نام کرده بودند باین جهت
بدان خویش فرمایند آن صوفی را بارت میگردانند اگر چه از مردم آن دیار را اشغال این کردار در وقت
زیر که آن شیخ به ما زبانه از دیگران است بجز آن که ولایت نام است و نامش کتس
و در این زمان که مذکور شد بفرموده گرفته اند شیخان مانند بدان خود چندان محقق
است و مردان ندارند و **در آن** که چون سالهاست بسبب ظلمه و انتمار و در بلاد اسلام
نعم و دانشمند نهادن اولاد و افتاد و نژاد معصومان غا و اکابر اصحاب و احباب ایشان
و پنهان ماند و قبور بسیاری از علماء سنی و کونیه شیخان این ظاهر بود و چون مذکور شد
امامیه در بلاد ایران اندک نقیصه یافت بعضی از بخاران از عذاب کوه صاحب بار و موانع
است که در بطمع توجه مردمان نادان از نزدیکی و دور و اخذ جدا و نذر و برخی را از انقدر که
نیز و دوزخ عذاب نام زودا مشهور غنچه بیدار شدند شیخ مشرب گردانید و مال بایست
از دوزخکان و مردمان فاسد عقیده و بدیهم که چون عوام کالانعام معتقدان بودند بجهل
مردان این که اولان را زبانت کاه ختمد بلکه قران را زباده از مرقه بفرموده امام
اکرام و احرام میخواندند بجهل بغیر آنچه مذکور شده احادیث در نهی از بدین و زبانت کردن و
اعانت و باری نمودن صوفیان هم نشیمن کردند بسیار و یکی دیگر از مجتهدان
که سببه مذکور و این حمزه و جمیع قران از فتنه علمای شیخ از شیخ مفید علیه الرحمة
نظر کرده اند و بال بنده صحابه بن فخر رسیده و بسبب احباب این که این در این شده آ
ن سبب حضرت

شده است که حضرت امام رضا فرمود لا یقول بالتصوف احد الا الخذلان او ضلالت
او جهالة و اما حق متقی فیه صوفیا لبقوله فلا ینتم علیه و سنده و این حدیث منقول
از انحضرت با زبانه و آن زبانه است که قهلا منه ان یکنتم بالتصوف الا الخذلان
و یعمایدیم الباطل یعنی باید شود بصدق احدی مگر از روی مکر و خدعت با کراهی و خلالت
با جهل و عیافت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه لیس نیست بر کونیه و در بعضی از
مکر و خدعت با کراهی و خلالت با جهل از روایت که علامت و نمان آنست که آنکه آنکه
بنام گذشتن بر خود و قابل شود و قابل شود و بجای از عقیده کما می باشد صوفیه طرفه است که از
حضرت امام رضا علیه السلام بغیر مجازین حدیث در طعن صوفیه منقولست و بعضی گفته و امروز
هم هستند چنانچه که مکتوبه که معروفی است در بیان انحضرت بود و صوفی بود اگر چه حق کنیم که راست
گوید و او در بانه انحضرت کرده باشد و صوفی باشد السیما وی در این ظاهر بود و بزرگوار
در بیان بغیر صوفیه بود و از مخالفان این است **در آن** که فریب نخورد و از جمیع طوائف صوفیه
بیزار باشد و بسختی زبانه و لب لوسیه ایشان از راه مفرود و در ورطه خلالت و کراهی
نبیند اگر چه منافات و عفا بد زشت و افعال ناشایسته صوفیه بیشتر است و اخبار و احادیث
در مذمت ایشان بسیار است چون ابن محمد راجع شیش از این بود چنان افتاد و نمود
و **در آن** که صوفیه **در آن** که صوفیه **در آن** که صوفیه **در آن** که صوفیه **در آن** که صوفیه
لا حیة الا الخیوة یعنی کف زهره و در آن مکتوبی کردن برادران صفت و دیگران فرموده
من متوفی اذ خلعت علی قوم مشرور و الا خلق الله فعالم ذالک الشر و من مکتب تعبد الله
نعالی و محمد و محمد فاذا ما الموی فی حله ایا ذالک الشر و الا خلق الله فعالم ذالک الشر و من مکتب تعبد الله
فبقول اما البوم و السی و حنک و الفک حنک و آنک یا لقول النایت و استدل بک
مشاهد القیمة و لنفع الایة و آریک من ذلک فی الجنة یعنی هم مؤمنی است که خوش
ن سبب عینی از مؤمنان برسانند مگر آنکه فاعله خلق کند از آن سرور و خوش طایه ملک که
عبادت حق نماید مکتوبه باشد و نمهند و نوحید او بجای آورده باشد و فنی که آن
مؤمن بر حمت حق و احد شود و چون در حدیثش که از آن سرور و خوش طایه بغیر او ظاهر
شود و گویند که من آمده ام تا مؤمنان نو باشم و مگر آنکه از نوحی بر سر شد و در مانع بیا و نمودم
و زبانت نون است بدارم و در خوابت در هر یک هر دو رفیق نو باشم و از حق نماند
کنه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بنویسم در برانت **در آن** که از حکم مواعظ انحضرت که فرمود
ما کل من خفی شیا فذل علیه قلا کل من قل علی شئی وفق له قلا کل و قلا صفا

تَه مَوْضِعًا فَإِذَا حُجِبَ النَّبِيُّ وَالْفُؤَادُ وَالتَّوْفِيقُ وَلَا صَاحِبَهُ فَمِمَّا لَكَ نِعْمَتُ السَّعَادَةِ
 یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد بر آن قادر شود و بجای نواند آورد و هر که
 قدرت بر چیزی یافته باشد توفیق که در آن میباشد و هر که توفیق یافته باشد جای آنرا میداند و در
 جنانچه باید میکنند و در جای و محال آنرا بفعل می آورد و باین حدیث بسیار کمال و نیت و قدرت
 و توفیق کردن و بموضع و موقع بکار بردن و بمقتضی رساندن جمع شود و سعادت تمام است و در
 نیت سخن که در مسکرو در **و در نیت توبه مفرما به که ناخدا التَّوْفِيقَ** یعنی آن و طول التَّوْفِيقَ
تَلَحُّظًا عَلَى اللَّهِ هَلْكَ وَالْآخِرَاتِ عَلَى الدُّنْيَا یعنی توبه را با هم کردن و امر و نهی
 بفرمانده اخلاص در باب توبه محض فرود است و نادانی و جهل خواهم کرد و با خندان خواهد شد که در آن
 و با توبه محض و بخشش کند که کردن خود را در هلاکت انداختن است زیرا که نیت بدنی که در توبه
 نیت و مفرم کننده بودن از مکر حق نماند و این بودن و حق نماند فرموده **لَا تَأْمُرُ بِمَكْرِهٍ**
الْفُؤْمُ الْخَاسِرِ یعنی از مکر خدا ایمن نمیشد مگر با نیکوکاران **و تَقَرَّرَ** فرموده که **إِذَا أَقْبَلَتْ اللَّيْلُ**
عَلَى أَحَدٍ أَعْيُنُهُ فَخَاسِيَ غَلِيَّةٌ و از آن حضرت عَنِ سَلَمَةَ كَحَاسِي نَفْسِهِ سَعْيِي وَتَابِي
 روی آورد بشکوه و جزای دیکه از اندام او میکنند و چون از کسی پرسید که در آن شب که در آن روز
 سلب میکنند و بر طرف میسازند **و تَقَرَّرَ** که کلام آنحضرت است که **مَنْ جَزَّ بِمَعْتَبَرَةٍ فِي دُنْيَا وَآخِرَتِ نَفْسِهِ**
 و در حق برادر بد که با توبه نکرده است و عطا کردن به کسی که تراحم و مودود و بیوسفی بشنید که از توبه
 و **و تَقَرَّرَ** فرمود که **كُلُّ شَيْءٍ طَائِفٌ بِشَيْءٍ خَيْرٍ مِنْهُ** مگر از امر الباطل و و باین بعضیت و در حق
 بگوید و اگر آن لب فحش و روستاییان بجهل و نادانی و فقه و علم بسیار بگوید **و تَقَرَّرَ**
 فرموده که بهترین بندگان آنکست که در او پنج صفت جمع باشد اگر نیک از او بفعل آید از آن
 شش باشد و اگر از بدی کسی زندگانشان شود و اگر از بدی کسی زندگانشان شود و اگر از بدی کسی زندگانشان شود
 بجا آورده و اگر بدی مبتلا شود جز با بدی و اگر کسی با بدی بکشد از او در گذراند و بدی بگوید **و تَقَرَّرَ**
 منقول است که در مقام تعداد نعم الهی و نکر در آن حضرت رسالت بنای مفرموده که علم بجهل
 و منفعت باین عبارت که **عَلَيْهَا غَايَةٌ وَمَذْجُورٌ وَتَكُنْ فِي الْقُلُوبِ وَتَقَرَّرَ** و تَقَرَّرَ
وَأَيُّ عَيْدِكَ الْخَفِيفِ الْبَاضِ وَالْجَفَلِ الْخَفِيفِ و معنی ظاهر ۱۴ و آیت عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ فَمَا جَمَعَ بَيْنَ
 تَجْنِاجِ النَّاسِ إِلَيْهِ چون معنی این حدیث پرسیدند فرمود که عالم بر علم بجهل نیست و بدی
 و مراد از آنکه **فِي الْقُلُوبِ** العالم است و تفرق لاسم حدیث ملائکه است سلام رسول ص در آن
 و محقق فاطمه ص صفت است که هر چه در عالم واقع بشود تا روز قیامت در آن نیت است و نام
 هر کسی که در هر جا فرمانده دابر و حکم روا بدارد و خواهد شد تا ظهور صاحب الامر و جمیع ما بجمیع

خلفان و امتنان تا روز قیامت و آنچه منقول است و ابو حمزه شامی گفته که خود از آنحضرت شنیدم
 که فرمود **الْوَالِجُ مَوْضِعٌ وَخَصَائِي أَوْزَارٌ** و ما ت با غم سپید و طینت کرمی و در آن سبزه
 و سلام رسول الله ص و آن در میان ما چون نبوت است که در میان جی اسباب در زمانه آن نبوت
 ظاهر میشود و بجهت و ما ت با غم بود سلام رسول الله ص نیز در هر جا که باشد امامت و آنجا است و روز رسول
 ص و آن را بدیم بپوشید و حق نیز بپوشیدیم و در هر جا که باشد امامت و آنجا است و روز رسول
 نان روایت نموده که از امام پرسیدم که آنقدر مردم میگویند که پیغمبر ص را چه کرده باشد که سیم زده بود
 و در حالت رحلت و علم و سلام و هر چه داشت بعد از سیم زده بود و بر سیم شش داد و او بهر
 در شش میان علیها سلام سیم زده است فرمود پس سیم شش نفق از او بعد از آن که در آن روز
 او به سیم شش و از او سیم رسیده فرمود پس دعا داشت در آن سیم شش که در آن روز
 و احادیث و التبرکات که گفته است بر این است **و از معجزات** **و تَقَرَّرَ** مردن نمی است که در سیم
 غیبت نبوت آنحضرت رسیده و آن در کشف الغم و توحید این باب **و تَقَرَّرَ** بگوید و دیگر است احادیث و اخبار
 مسطور است و بسیاری از حدیث آنرا نقل کرده اند از آنحضرت بولس این بعضی روایت نموده که من حاضر بودم
 چون شامی بخدمت آنحضرت رسید و گفت مردم از شام و علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علم را خوب
 میدانم و آنچه ام که با صبیبه توفیق آنرا تمام پس حضرت امام علیه السلام با وقت کلام نو از کلام رسول
 الله است باز نزد نبوت شامی گفت بعضی کلام رسو است و بعضی از من است فرمود که پس بگو
 است **و تَقَرَّرَ** و با دعا و دعای شکر است و در آن گفت نه پس فرمود و می از خداوند تعالی بنوا آمد گفت
 که گفت پس فرغان بر دارم و توحید واجب باشد چنانچه فرغان بر دارم رسول واجب گفت نه پس
 روی بمن کرده گفت آنحضرت برین است که حرف زده خود بر حجت فاجع میکنند باین اگر کسی از این کلام و باقی بگوید
 باشد **و تَقَرَّرَ** و سخن گویند من گفتیم باین رسول الله شامی از کلام میکنند و شنیده ام که میگویند و باین احادیث
 کلام فرمود پس باین آیت که قول **و تَقَرَّرَ** و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و همان ابن اخیان
 و محمد ابن یحیی و حسن ابن سالم و قنبر بن محمد هر سه میگویند و از احادیث آنحضرت است که هر کس در آن
 باین شی حرف میزند که در این است آنحضرت از شکاف قنبر نگاه کرد و ششخص را دید که از دور می آید گفت
 مرتبم و در آن گفت و اهل مجلس که کان کردند که شام غضبی است که محتاج بسیار به آنحضرت است
 و چون برین آمد شام ابن الحکم بود و دیگر در آن مجلس بزرگ سال از او بودند امام او را نزد یک
 بخود جای داده فرمود که آنحضرت در آنجا است بدل و زبان و تان شامی گفت که باین سیم حرف زدن شامی
 روایت ام کرده گفت بخوام که در امامت ابن شعیب یعنی حضرت امام جعفر ص را که حرف زدن
 چون شام این کلام را از او شنیدیم و بدیم که بر خود بدیده و گفت آیت خداوند تعالی **و تَقَرَّرَ** و باین

خلق بر خود نمی گفت بلکه خداوند تعالی می فرمود که من استمعت من ربی
 و درین و مذکور است بر چه تواند بود که می گفت ایند خلق را تکلیف کرده و اقامت عتق و غیر
عموده بر آنچه ایشان را تکلیف بآن فرموده چنانکه گفت آن عتق و دلیل که است گفت آن
خدا بود که از جانب خود حق تعالی او را تکلیف فرستاده بود چنانکه گفت پس بعد از آن که رسول
از میان رفت آن دلیل که گام تواند بود گفت بعد از او که ب خدا و است در خبرهای که اخذند
واقع نشود و باقی می ماند و رفع اختلاف منتهی به و بموجب اتفاق میشود که می گفت پس چنانکه
پس برادر میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و حکایت بماند
می نویسد درین و حال آنکه اقرار داده بآنکه در حق هر کس دیگر است و یکبارگی دو مختلف را که
جمع نمیشوند چون سخن استام باینکه رسیدن می بفرمود رفت و زمانه و در بازگشت ماند
نام ما و گفت چرا حرفی نمی زنی گفت اگر بگویم که ما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر
گفتم که نیست رفع اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که گمان نیست رفع اختلاف نیست
چون تو اعتراف کنی و حال آنکه هم چنان اختلاف در میان است لکن مرا با و معارضه است و من از آن
موانع گفت لام علیه السلام فرمود که بگو و در نتیجه جواب مهمل خواهد داشت پس می دانست که
برادر کرده گفت خدا تکلیف می فرماید بآن که بخود چنانکه گفت حق تعالی گفت خدا بگوید
خلق را و دلیل که بموجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل ببرد و در
بانه گفت پس گفت آن که است گفت در ابتدای نشاء بعن رسول الله و بعد از او غزواتی که
فرمود است که بجای رسول تواند بود چنانکه گفت در اینوقت بایش از این شایستگی گفت در وقت
چنانکه استام ان رت با ما علیه السلام کرده گفت زیرا که پس یعنی این لام که نشاء است که ما با فرموده
از آسمان و زمین و در هر چه میرسد و در هر چه خواهی بعلی که مراث دارد از پدر و جد بر جای داشت
گفت این معنی آید چون بر من ظاهر شود و از کی بدانم که او صاحب انجالت چنانکه گفت پس
سوال کنی از او از هر چه از خواص او خواهد شد می گفت دیگر خبری نماند چنانکه پرسیدم لام علیه السلام
که من ز صفت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از رسم تو و از عود تو
تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه دور هر منزله فلان و فلان رفت و دان شدی و هر یک که
شای صفت و ته می گفت یعنی است گفتند چنانکه فرمود که چنان بود پس باینکه از آن
علیه السلام شنید گفت استام علیه السلام چنان شد که امام علیه السلام فرمود که اگر
منت باشد استام علیه السلام باینکه بیاوردیم ما اسلام فید از ایمان است چرا که مدله و کلام
و حفظ مال و خون با سلامت و مدار ثواب و کفاره بر اجمالت پس شایستگی گفت راست

فرمودی و انا شهدنا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اناک و حواله بسیار
 یعنی که ای مهدی که خدای من است بفرماید که و کوهی میدهم و محمد رسول الله رسول و پیغمبر است
 و کوهی میدهم که تو را م معترفی انما طه و صی بفرماید و چنانکه رسول آخر الزمان و صاحب کشف طه
 بعد از گفتن چنانکه گفت که این خبر باینکه است و دلیل است متفق بر آنست که فرودان از
 احوال غایب و حالات گذشته است و بعد از آن دو حکایت دیگر که از این باب است و یکی از
اینهاست که در بعضی بنی نعل که می بایست که هر یک از آن دو بنی با عتق و فرموده اند که هر فردی بود و در
زمانی که افضل از خود نمیدانند بلکه مانند خود هم گمانند استند اند چون یکی است اخذند پس
دو حرفی میزنند بیکدیگر و میگویند و این را میگویند و این را میگویند و میگویند و میگویند و میگویند
نشاء و صاحب کشف طه در آخر ذکر کرده است که اینها گمان از اخذند استند و در بعضی
بر حدوث عالم نمود و اخذند فرمود که بر این مطلب نزد بزرگوار است و دلیل از برای تو بیان کنم پس
نخمس مرغ طلبیده بگفت است مبارک که است گفت این قصه است و در میان آن دو مرغی
چون گفتم که خسته و در بختی مندر خطای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو
بیکدیگر میزد و میزد و صورت باری غیر ممکن چون و طاولوس و کهنه و فرودس از آن بیرون می آمد
بر حدوث و عالم و اثبات صانع دلیلی بر این میتوان بود پس ایون که گفت و دلیل واضح و صحت است
و کلامی موزون ده فرموده چون میداند که ما قبول نمی افند مگر آنکه کنیم پس بگویند شنیدیم
مذاق و دلاعه و نشاء در اینم اخذند فرمود که نه حواس بیکبار را ذکر کردی و لکن به از این نظر
از اینها دلیلی است با تخمین و و چنانچه باریکی را بفرار چراغ و نور چیزی به طرف نمیشود چیزی که صاحب
از ما غایب باشد نمیشود رسیدن الی بعضی و چنانچه اخذند در اثبات توحید و نفی تشبیه
میرسانم این حکم گفت است که ای الله لا تشبه به شی و کلام و فعی لوهیم فهو شی و نفی تشبیه
چون تعالی مانند است و در هر چه او هم و خیال نشاء در آید و تشبیه کند که حق تعالی چنانکه او
لبنه خیر آن و خلق آن خواهد بود چه به بیرون بکنند و حقیقت ذات مقدس الهی بیکدیگر
صفات او هم امیر است که مدینه مغربین و اندیشه مرسلان از رسیدن بآن عاجزند چرا که
می گوید بر این معنی کلام استمد الی الله پس است که فرموده ما و صلات حق معرفت
یعنی نشاء ختم ذات مقدس ترا چنانچه می شناسی چنانکه گفت و بکنند حقیقت آن نه رسیدم
در حدیث وارد شده که حضرت عزت خیر ذکره چنانچه از دیده ظاهر بندگان است و چنانچه
سم دینش ممکن نیست بدیده عقل هم در اینم و در حدیث صالحه علیه السلام در حدیث
خطاب بزرگوار این اهل نموده و کلامی در غایت و جرات و نهایی است که معنی را فرمود

باید گفت بوم الفهم و جمع الله الخ لا یفصلهم عما عبد الیهم و لم یفصلهم عن افعی
 علیهم یعنی هرگاه قیامت شود حق تعالی خلافت را در عرض بخش جمع آورد سوال خواهد نمود از ک
 ن از هر یک که بایست در روز عید و میثاقی که در روز انست بر یکم باشد کرده و سوال خواهد
 نمود از آن چند نامی که بفضا و قدر بران ان اجرا یافته چید آن روز بموجب الت بر یکم خواهد بود
 بنده کان خود بر سیده بود که آبا من پروردگار ششیم و هر اقرار پروردگاری او و اقرار
 به بنده کی خود نموده بودند پس از آنکه از عید و عید خود بیرون آمدند و خدای خود را که اقرار به یونش
 کرده اند نشان دهند و بعد از نشان دادن با نجه لازمه طاعت و انقیاد و فرمان برداری از
 از ان کتاب اطاعت و انقیاد از معصیت و بیروی رسل و جان نشینان ان قیامت
 بنده و از قضا و قدر و العلم عند الله سوال خواهد نمود بجهت آنکه چنانچه محقق بنا نموده اند قضا حکم
 است باحوال موجودات و قدر تابع علم از است و این علم تابع علم با عیان نماند پس از
 از سر نوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل فی حبیبنا الیامان
 لنا یعنی ما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد موافق آن
 از جانب الله بان فیض میرسد یکی که مستعد اجالت میباشد و دیگری که متبای کفایت کار
 میشود و گفته کس و دیگر نیست چنانچه فرموده لانا لموت و لوموا الفسک یعنی خود را بلامت
 زشتی کنید نه مرا بلامت زمان و آب یکجمله جزیره ششیم و غنظل نهم بری آید و از کجوب
 ظاهر و کل ظاهر میشود و در حقیقت میوه دارد و درخت است بر قدر میانشند **از فرزند** انحضرت
 علیه السلام بی السامعین بود که بر گزین هر یک کجاست و از محبت بسیار که بر بار آورد
 جمیع از شیعیان کلان بودند که جالت بی و قایم مقام اخفرت او خواهد بود و او در حیات
 امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام از جریع بسیار
 نمود و چندین قدم نابوت او را بدو شن مبارک نهاد و در انسانی راه مکرر حکم میشود که نابوت
 او را بر زمین میزدند و روی او را میزدند و نگاه میکرد و ظاهر غرض اخفرت آن بود که بر مردما
 نابت و محقق شود خدمت او رفع شنبه می شود که کلان خلافت و امامت با و دانسته
 اند و مع هذا بعد از فوت السامعین یعنی از عقبه آن شد که امامت از او بسیار پیش
 میاید این السامعین متفرق شدند و گفتند که ما هم بایست جای پدر برادر نمیرسد و جمعی گفتند که
 و نه ما بایست نوزده و انبقره را السامعین میگویند و معتقد انست انست امامت
 نفاست در فرزندان السامعین و طایفه بعد از ان از ان عقبه پرگشته و برادران
 آمدند و بعد از السامعین عیداته از دیگران در رس بر گزین بود و جمعی بعد از امام علیه السلام

بایست انست

بایست او نشان اند و انست ان را افجه میگویند چه کسی کرده انبه عید الله این افطع بود و بعد از او انسخی
 از اهل فضل و صلاح و اجنبه بود و از او اعدایت بسیار رواست نموده اند و او بایست برادرش
 امام سوسه قابل بود و از پدر برادرش چندین نفر بر امامت برادرش رواست نموده اند و بعد
 او میماند جعفر شخی سخی و شخی مع بود و همیشه یکروز و زده گرفتن و دیگر روز افطع را نموده و انست
 بنده علی ابن الحنفی غلام خود بر نامون عیدای خودم کرد و بسیار می اندید بان برود و بنده و مامون
 لشکری جنگ او فرستاد و بعد از کشتن و کشتن بسیار که کشته شد و چون بنظر مامونش
 بودند از او غمخوار نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و امانت بسیار نمود و در قرآن بر حق حق
 رفت و نشان است که بایزید شقی خان نام جعفر بود و بعد از آن افزوده اند که امام ابن
 فرزند خود را بجای بر مقام فرستاد و اهل نظام او را کشتند بآنکه این محض اقرار است و بایزید در
 زمان امام جعفر نبوده و چشمه که کشت که هر کس را از صوفیه که دیده اند که در کف کارش بر توان
 کشته ماند و جلاجم و بایزید منعقت گفته اند که در زمان بوده اند یکی که فرموده و دیگری نمود علی ابن
 جعفر و عباس ابن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بایست امام سوسه قابل
 دانستند که از امام و جبهه عزام و بکار شیعان اوی آمد انست که یکی از مولایان خود را قدام
 فرمود که هرگاه خواهی رفعا و رفعا بکسی بنویس و مطمئن دانسته بایست و انبه فرمود که آن
 آید و انکار مطلب ساخته شود و فنی که هنوز قلم از سرگت بسیار کیده بایست بر سر کاغذ
 بنویس که **بسم الله الرحمن الرحیم و قد لله الصابون الخ** جمعا بکلی هود الی نفع و نفع
لا یجیون جعلنا ما لله و ایاکم فی الدنیا لا خوف علیکم ولا هم یحزنون
 و بعد از ان مطلب خود را بنویس که انبه آن حاجت بری آید و بعد از ان بیونند و نافع نظر کرد
 که مرا مکرر حاجت برش آمد و نیز نموده اخفرت علی خودم حاجت رواست **و انست** معاویه بن جابر
 از اخفرت علیه السلام نقل کرد که فرمود من صلی علی کل قبیله اهل بیت ما یافه من نفعی
 له یا فاه حلجیم یعنی هر که بر محمد و آل بن او حد بار صلا فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا
 میکند **انحضرت** از ابن عباس رواست نموده که او گفت که از رسول خدا ام و ام شندم
 که فرمود که بگوید **جهد عتاهم اهلها و اهلها در نعمی الله از دهنه و کاتب را در چندین صبح**
 که خواب او را بنویسند و آخر غشود و **انست** جمیع از اخفرت مرویست که گفت هر که در روز
 و زهد با بگوید لا اله الا الله لا شفیق الا الله از فقی و در روایت و بران انست اهلن باشد و از تر
 پس شهادت فر خلاص باید و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در روز قیامت شرف در کثرت
 بروی او کشته گردد و در هر روز و هر راه که خواهد داخل جنتش تواند شد مرویست که سفیان

بایست انست

نوری بخدمت آنحضرت رفتند و آنحضرت فرمود که از او شنود و فرمود بدیدم از جدم رسول الله
صلی الله علیه و آله روایت نمود که رسول خدا فرمود که چون نعتی از نعتها الی بر شما برسد
بگو بعد الحمد و چون رزقی بر شما نازل شود یا سفیر بر اعانت جویند و چون مشکلی پیش آید
یا حزنی و اندوه رویند یا محلول و لا قوه الا بالله دفع آن کنید و متفوت که نهی سخنان را
زی بخدمت آنحضرت رسانید و دید که چنانچه فرموده است از روی نعت در او نگاه میکرد که
از او پرسید که نعت از جنت گفت از آنکه آید از جنتی که چنانچه فرمود که آنرا در نکتی
ضام بود مع هذا من این چنانچه از برای امتیاز فرموده ام و چنانچه در آن بود که بود
با و نمود چنانچه بود از شمس سفید در کمال درخشش و زبری فرمود که این از برای امتیاز است
از برای خلق و در کتب نگذارد که نعتی همین روایت مربوط است بآنکه افندی
عبادت و سفین که از طریق حق و مذہب شیعه نعت دور است از ابرار بزرگ صوفی
چنانکه فیما بین مذکور است و از شعب غفر فرمود که گفت شیخ هزار درم عین در
که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید دیدی و بر گاهی از او به بینی تا اطمینان خاطر در باب او
بمیران به پنج درم از آن برداشتم و در کتب خود گذاشتم و پنج درم زبون بجای آن گذاشتم
بخدمت رفتم و گفتم ای سرور عالم که شد و وزیر ما را برین کرد و آن پنج درم را چه کرد
مود که ما خود را بیکدیگر و مال را بجا ده من آن پنج درم را از کتب برد آورده من نمودم و دغدغه را
ای کردم و در کتب **مرومت** که این محض السدی زوی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام
و امام جعفر صادق را نزد پدر رسانیده و به با آنحضرت گفت که چرا او را که خدا بکشد و جان را
و فت آن شد و فرمود که برده فروشی از بربری آید و در خانه همچون سگند و آن
نمود بپشت لب بیکدیگر که انبی بود گفت آن کسب است بخدمت او کنیزی خواهم خرید بعد از دو
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنرا داده بروید و آنچه گفتم بگوید این محض گویند رفتم و از
آن نزد شخص نمودم گفت هر چه داشتم فروخته را کنیزی که بخدمت می آید مانده است گفتم گفت
آن مانده چند است گفت از هفتاد و گشتا بکم ملک گفتم که ترا از تو میجویم هر چه در این کتب
است گفت از آنچه گفتم فلوس کم نمیدم رفتم و آن کتب گفتم هر کس را بکشد بکشد برینم
که چند است چون گفت و نیم و شش درم از آن هفتاد و گشتا کم و زیاد نبود چون بکشد بکشد بخدمت
آنحضرت بردم از او پرسید که چنانچه داری گفت چنانچه فرمود که چنانچه در دنیا و بخود در
آخرت بگو بکسی بانیست گفت بگو فرمود که چگونه بگو مانده و حال آنکه هر چه بدست برده فروخته
افتاد فاسد میبازند کنیز را گفت مگر آن نکاح اسفند من میکرد و در سر نه مرد سفید لبش

بیدم بخدمت آنحضرت

بیدم بخدمت آنحضرت و او را بخدمت میبرد و از نزد منش دور میبافت پس امام جعفر صادق علیه السلام
گفت این کنیز را مالک شو که از او کس متولد شود بداند که بخدمت من است یا خدا باشد که بر روی
زمان باشد در زمان او یعنی امام موسی کاظم علیه السلام و علی آقا و خدیجه صلوات و چون کلام بزرگ
آنحضرت بخواند شروع بدکتر آنحضرت منی بدیدم **مرومت** که نعتی از نعتها الی بر شما برسد
مرومت که نعتی از نعتها الی بر شما برسد و در آنحضرت همیشه بهر نعت اسم شمس نفس
موسی کتبش ابوالحسن و ابوالسما عبد و ابوالبراهیم و ابوالحسن کاظم و صاحب و صاحب و ابوالحسن
و دانش در ابواب بعد از حدیث منش است از حجت و بعضی حدیث است که گفتند و دانش
در بیت بنجم ماه رجب صد هشتاد و سه مدت عمر غریبش بختی از آنحضرت ببرد پس امام
برده و باقی آنهم امامت و خلافتش بود که آن کس بختی بود که بختی بختی بختی بختی بختی
الش در شهر بغداد که منافق فرشتش بود است خوشش از هر کسی که نزد این شاکل فرموده بگردان
الکشد در رطب با در طعام با آنحضرت خوانند و در رطب است نقش خاتمش الی الله
و حدیث شافعی و حدیث شافعی و در بابش محمد بن فضل معاصرش از جبهه بنی عباس
مادی و موسی و درون الش شریف اولاد و امای دانش است پس و بجهه دختر بنی عباسی که مذکور بود
در حدیث منافقش از حدیث بنی عباسی است و در حدیث اهل مدینه آنحضرت را از بنی الحجاز بنی سواد و غیر
و اهل مدینه او را با **الحواجج** الی الله بنی مدینه و در حدیث خبری که بران و امانت دوت و دشمنی است
و فرود خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده و بهر بزرگش نداشت بنمود و بکاظم مشهور بود و بخت
و **مرومت** که نعتی از نعتها الی بر شما برسد و در آنحضرت همیشه بهر نعت اسم شمس نفس
اوراق میکرد و از آنحضرت در فضول المذکر و کشف العجده مذکور است که شفیق الحی گفت در سال صد و هجده
نه از ده کعبه داشتم چون بقا رسیده رسیدیم جوانی خوش روی کندی کون ضعف امام دیدم
شده پوشیده از عین در با و از اهل خانه گرانده نموده و کناری گرفته با خود گفتم البتة انجان
صوفیه است و میخواهد با فافله همراه شود و بال الشان باشد بروم و او را ملاقات و کسب از
کنش بد که لبش آن شود چون نزد من رسیدم نگاه می کرد و گفت با شفیق اجنبی
کنو من الظن ان بعض الظن انتم یعنی شنیده که حق تعالی فرموده که ما را بخدمت میکند که بعضی
از آن که گشت او از نظر من غایب شد با خود گفتم نامم را گفت و با خود در خاطر من گذشت بود
آن را نموده البتة یکی از صلی خواهر بود هر چند از غفیش دیدم اثری از او ندیدم و در منزل
بکشد دیدم که بنی ز مشغول بود و آنست از غفیش میرخت و شروع تمام نماز میکرد و گفتم بزم
و از و کجا بخواهم بر نمودم تا فارغ شد بپیش از آنکه حرف زدم گفت با شفیق حق تعالی فرمود

الْحَقُّ لَعْنَةُ لَيْلٍ نَابٍ وَأَمِنْ دَعَا صَالِحًا لَعْنَةُ نَجْمِهِ أَمْ كَيْسٍ رَاكِدٌ نَوْبُهُ لَعْنَةُ بَحْرَانٍ
 وعلی بن ابی طالب برخواستند و مرا بجای گذاشتند و خود کفتم بجای یکی از ایشان
 هر بود که دوبار از مافی القبر من جرداد چون بمنزل ویدر رسیدم و بدین من در گنجی از
 و کوه یعنی مطهره در دست دارد و میخواهد آب از جای من که بیکبار کوه است در جای
 و مرا نگاه بر او بود دیدم که نگاه با من کرد و گفت که اَمْتُ قَتْلَی طَلَبَاتٍ وَ اِلَی اللّٰهِ وَ قَدْ
 اِذَا اَرَدْتُ الصَّحَامَ اللّٰهُمَّ سِتْرٌ مَّالٌ عَنِی حَاقِلًا نَحْلُ مِنْهَا لَعْنَةُ نَجْمِهِ مِنْ کَرِهٍ کَانَ
 شوم و نول که سببی طعامی من هرگاه که که نشنوم به آله غبار این دارم چنان که که نشود
 پس دیدم که آب جاده چو شد و بلند شد تا جایی که او دست کرد و کوه خود را برداشت
 و بر آب سر کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد از آن رکعت که در آن
 صحاب بود منحنی بر داشت در آن کوه رنجت و حرکت داد و از آن آتش منبشش بزم و
 سلام کردم جواب داد کفتم از این نعمتی که خداوند تعالی بنوعی کرده معلوم چنان دانم که
 خود شکی مرا نشنیدن فرمود که نفعی آلی عیش ظاهر و باطن ما را فرود گرفته و انعام او را میبست
 بیکه تو اخلاص و اعتقاد خود را بجای خود در دست کنی و کوه را بمن داد چون آتش دیدم دیدم
 شد و بوی آن که شمشیری و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده ام و بآن خوش بود
 هر چیز من من نرسیده بود پس رسیدم و آب کشتم تا حدی که مرا احیاناً بمان
 و آب نشد و نمک رسیده و بیکه از آن دیدم صحیح دیدم که طوافی بجای آورده از مسجد بیرون
 رفت از عقبش رفتم دیدم که خشم و مواله و احباب که در شش را گرفته از هر طرف مردم با
 بوسه میزدند و کلماتش قریب میجوید و نیز بارش اقدام میبند از کسی پرسیدم
 که این کت کف نمیدان این موسی ابن جعفر ابن محمد بن علی ابن الحنفی کفتم اینطور است
 بی البیاب که از این سیدی ظاهر شود و این قصه را یکی از شواحب نظم آورده که کنی چون
 بخت و ذکر آن نیز عیشش بهفت طول مقام میشود و بد که شش حرف نمکوم **لَعْنَةُ نَجْمِهِ**
 فصول المهدی از کتاب ده در حقیقت نقد کرده که ابو خالده رملی روایت کرده که چون مهدی آنحضرت
 را بعراق طلبید بخدمش رفتم مرا آنگاه برفت و چون آن پرسید کفتم شش نیز از آن طبعی مرید
 و من از او از شما این شش کفتم خاطر جمع دار که در آخر فلان روز فلان ماه ترا خواهیم داد
 فلان موضع و بعد از رفتن آنحضرت مرا بغیر از شش روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم
 تا آنروز رسید و به موضع رفتم و غروب آفتاب نظر کردم که بیدار نشد و من گفتم
 خاطر افلاک و خواستم که برگردم و سببی از طرف عراق بنظم در آمد متوجه آنطرف شدم و بدینش

پیر سنی سوار

پیر سنی سوار چون سلام کردم فرمود که نشد و در خاطر داشت برفت کفتم بی کین الحمد که از آن خط
 خلاص شد و بعد از آن آمدی فرمود بی کین بار دیگر که فرمودی و بدین شش و از آن خطی که از آن بود
 و آن آتش را بخت می روشن بود و آنچنان شد که آنحضرت کفتم بود **لَعْنَةُ نَجْمِهِ** آن دو کتاب از غیبی بود
 بخی و ابی محمود که گفت که سال در مدینه منوطی شد و شش نیز بخدمت آنحضرت میرفتم شش
 بمن گفت با غیبی خانه نشسته است و مناعت در زبر خاک ماند من بجای نه رفتم و مرد آن که
 فتم مطاع را بیرون آوردم چیزی که بنا فتم سطلی بود و چون بخدمش رفتم فرمود که چیزی از خدمت
 کم نشد با شد باقی رسول الله سطلی را به دست سه سال بزرگداشت تا منی کرد و فرمود که سطلی
 در فلان موضع و کبر صاحب خانه را برداشته از او پرسش کرد و فرمود که از آن بزرگداشت فرمود
لَعْنَةُ نَجْمِهِ در کتب بزرگوارین مسطور است که ابراهیم ابن عبد الحمید سجونی متوجه قبا بود در راه با حضرت
 دو جا رفته و از او پرسید که بیکه کار میدونی گفت میدوم که تخم است به نجوم چنانچه هر سال منبشش و نیز
 که که از مبلغ خمرش جمع است ابراهیم گوید که از آن حرف خاظم و سواست هر سال بده آن سال شش
 شش دیدم و بعد از سه ماه مبلغ شش را نزد و گفت که نام خود را که باغ خود دیدم البته مبلغ شش را بخدمش
 و از بزرگ آنحضرت نفعی بمن نرسیده **لَعْنَةُ نَجْمِهِ** آنحضرت دو چیز است که بعلی ابن ابی طالب
 که در بزم برون رانید و از شش بچین نفعی بود و واقع شد که یکی آنکه روزی رانید جامه فیضی را
 فتنش بعلی مدکور تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر بخدمت آنحضرت فرستاد
 و تمام علیه السلام جدا با چه قبول نمود و آن جامه که آنرا پس فرستاده و شش را بش نمود که این جامه را
 منبشش محافظت کن که باین محتاج خودی شد و علی را در خاطر میگذشت که آباب آن چه باشد و لکن
 چون امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان که بر احوال او مطلع بود بخدمت کنی
 جوب چند روز و غلام خود را بر شش رسانید و گفت که علی بظان هر سال زلفه را خود را بخدمت
 و جدا با بخدمت موسی کاظم میفرستد و از چند جزای امالی فرستاده آن جامه فیضی را بخدمت
 با و اعانت کرده و آنش حفظ رانید و بعد که گفت اگر آنحضرت واقع باشد او را بکین
 بدین میکنم و فی الفور علی را طلبید که گفت آنچه که که فلان روز نبودم چه کرده حاضر کن در عرض بآن
 متعقی است علی کف آنرا خوش بوی کرده در صندوفی که آنست ام و از کسب آنرا دوست
 میدارم نمی پوشم رانید که گفت باید که چنان لحظه آنرا حاضر کنی علی غلام طلبید گفت فلان چند
 و بیکه در فلان خانه است بیاد و چون آورد در حضور رانید که شش و رانید آنرا بیکه طرف
 که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبو که در آنش خضیش فروخت و گفت آنرا بیکان
 خود برگردان و بسلامت برو که بعد از این سخن چاکس را در حق تو گفتم شش چون

چون علی رفت آن غلام را طلبید فرموده او را هزار ناز بانه بزنند چون عدد ناز بانه بیان شد اسیر شد
و دنیا را داد و کرد و بر علی بفتان ظاهر شد که عرض از د آن جامه چیده بود بعد از آن سخا طبع
با چند تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد **و در این وقت** علی ابن لطفان با تحفه نواخت که در
سینه که در باب و خود بمن رسید مختلف بجا که بخت مبارک خود مرا اعلام فرماید که
و خود سبزه با ششم نام با و نواخت که ز امر میگویم بآنکه مبارک شوی و دستهای را از کس نشانی
نامر فقی ۳ بار نشانی و نام سر اسحق کنی و ظاهر در کوشش را مسیح نایب و یاران اساقف
سے بروی که خضبان میگفت و چون نواختن علی رسید نعت نمود با خود گفت این عمل
در مذبح آور و انست و مرا باین عاصیست که بخت از این اعمال موافق مذبح فخر
اما چون مرا باین مأمور ساخت مختلف میگویم تا نزد این ظاهر شود و بعد از آن چشمه استخیر
خویش رفت بآنکه نماند و دست نماند علی ابن لطفان فرصت یافته بعضی رسا نیت کرد
ابن لطفان را غرضی است و بفتنای امام موسی علی میگفت و روز فرموده او تحفه را و انجیل بدو
در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیر نیست اما دشمنان من که در
رافضیست و من نمیدانم که او را چه جز اینان کنم و در پیش را بجهت طریقی معلوم میم نام طوطی
بدان شخص گفت آنقدر مخالفتی که شمع را با سینه در باب و خودت و هیچ مسد از مسایل
فروع نیست اگر و خودی او با خودی شیعه موافقت است حرف آن جماعت را نسبت و انانیت
را شمر را معقول افتاده روزی او را طلبید در یکی از خانه کار می فرمود و شفا می گرفت که نام او
روز و شب را میبایست در آن حرف کند و حکم نموده که از اینجا بیرون نرود و کسی را در خدمت او
بغیر از غلامی نماند است و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب و وضو
ساخت فرمود که در خانه را بسته بود و خود برخواست به نماز و شستن که مأمور بود و وضو ساخت
و بنی ز منقول شد و در شنبه خود از سوراخی که از بام خانه در اینجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه
دانست که علی از نماز فارغ شد آمد و گفت که ای علی هرگز ترا از رافضیان میدانم مگر
من بعد سخن پنجس در باره تو مقبول نیست و بعد از اینجاکان بد روز نواختن امام علم
السلام رسید که طریقی وضوی در است موافق مذبح معصومین علیا السلام در آن
مذکور بود امر نموده که بعد از این وضو را باین روش مساخته باشد که آنجا از آن بر
میرسد که گذشت خاطر جمع دار و من بعد از این طریقی وضو ساختن مختلف ممانی
و در آن روز روایت نموده اند که گفت در خدمت امام ۴ بار
قبیم و انحضرت براسمنی و من بر می روی نوار بودیم و در اندامی راه دیدیم که شبی

می آمد من

می آمد من و حاکم بر جای نشین ماند نیم و انحضرت کتاب خود بر ف و آن شب لطفان انحضرت
روایت بود اما انانیت که در زبان و لکنت باشد بر ف تا با تحفه رسیده ام را دیدم
که بچند او توقف نمود و ششم پیش رفت هر دو دست بر کف است و ف و سیم پیش رود
ب پنجشنبه و در آن وقت حرف عظیم بر من غلبه کرده بعد از لحظه ششم از میان راه یکطرف رفت
و من غایت لبش میخندید و انحضرت ۴ بار گفت آه ای پس چون ششم از نظر غایت شد را
دل بجای خود آمده که کفیم فدای نه ششم عجیب جری دیدم من بر نو نیز سیدم و در نو تغییر ندیدم و سواد
آمین شنیدم آنچه بود فرمود لطف و ای آمده بود و سبقت زدن من و در زدن گرفته و در بر زدن
و در آن راست و حاکم که زدن بر او آسان شود و فدای نه ششم را لیس می دهد من و حاکم و
گفتم خاطر جمع دار و وضع حد بر آسان شد و خدا شاد و لایق داده چون این سخن از ما شنید
و حاکم که حرفی نماند و بر او دل نماند و ششم را سبقت مستطع کرد و من آه ای گفتم **و در**
روز روایت نموده که گفت روزی با تحفه گفت که بچه جز لام را میدان شناخت فرمود
بچند من خصم که یکی از آنها آلت که بعد از آنکه حکم نماند نموده و در این بودیم که مردی از جانب
خراسان رسیده بعد از سلام ششم و کمره کرده حرف میزد و لام جواب او را بخال میگفت
پس آن مرد خراسانی گفت و آنکه من بچند آن باین زبان حرف نروم که میباید شما این زبان را
نبد الحاکم شمی خود دفع ترا از من حرف میزند لام فرمود که سبی نماند که هر که من زبان ترا بفرماید
نیم لبس جی فضیلت و زبانی باشد مرا بر تو و به جز سخن امامت و خلافت با ششم لبس را
نمین کرده گفت با ای محمد سلام می خدایه بر لام پوشیده و مخفی نیست از السنی این حق میروفت
که گفت در خدمت انحضرت بودم و ششم خوب آمده مشکلم بکامی شد که مشایخ بدانند بکلام
مرغان بود امام حدیث بهمان طریقی جواب او میداد و با و زبان او گفتند میگرداند مردی عرض حاجت نمود
جواب شنید رفت لبس من گفتم باین سوال است این کلام شنیده بودم فرمود که ای این زبان
مردم جان است و کای مردم خدایان را هم این زبان نیست بکجا خدایان در زبان اینان هم لبس
و لکن لام نه چه میداند و چون دید که من نعت کردم فرمود که از این عجب آنکه لام میباید که زبان جمع
مرغان را بداند بلکه زبان هر صاحب روی و چشیده را که در روی زبان و در و چ از آنها تحفه بود
شنیده نباشد **و در آن زمان** که آنش بدین او را گفت رضی که او بگوید
و باشد سوزاند چنانچه در کتب سیم و حدیث خود که در کتب الفقه مذکور است که بعد از لام
جعفر صادق علیه السلام عبیده که بر کزین فرزند ان امام بود دعوی امامت و جانشینی را
نست روزی جمعی کثیر در خدمت لام موسی بودند و حرف عبیده دعوی امامت او مذکور شد لام

عالم فرمود که هرگز این بسیار آورده در سخن خانه جیدان و شرف خانه را از آنجا عبده فرستاد و او را نصیحت نمود
تا آنکه آن جناب از آن خبر زد و کسی مدعی و فرض انحضرت را نمیدانست با چون جمیع آن خبرها را
خواند با چندی در دانی که پوشیده در میان آن جناب و با صیبا به جهت مشغول شدن
ساعتی بیرون آمده رفت خود را نگاهداری بعد از آنکه خطبه بخواند فرمود که اگر نزد ایشان اینست که
ایده را هم و جانشین بر خیزد و در این آن جناب ساعتی بنشیند آنکس عبده را متغیر شد بر خوان
و بر ف و ایضا از مقام بن سالم مرویات و در خلاصه و کشف الغمضات که مقام گفت
بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خانه ایشان بود که چون عبده را به بر نشاند تا مقام بر نشاند
نفس من و منور الطاف بنزد او رفتم بچندانی از او سوال کردم که کوفه در چند و چه مقدار
مانند و گفت در دو مین در هم بچند هم گفتیم در حد در هم چند واجب میبرد و گفت دو در هم و هم
مال منم که اولام منم و علی با حکام منم که ندارد پس از نزد او نوشید میبرد و آمده و در
از دکانهای که در آن در آن نشسته منظر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و منند بنشیند یکبار
کنیم و ما را ببردی که با به نمود و گاهی زبانه در خاطر میگذشت و گاهی معتزله منبر میسازند و احیاناً
بفکر نیت و خواجج میسازند و در این حیرت بودیم که ببری پیدا شده از دور دست ایشان را
کرده چون منظر عقابان جاسوزان که نشسته بود که بداند که شیخ امام جعفر صادق که نام یکبار
او را امام عبده اند مجنون الطاف گفت من از ایشان را خبر دهم و بر خود نیز اسم از من کنه را که بر آن
که بلائی بنشیند آید نو سالم جان و از تویی بنویسد پس از آنجا او بر فقم تا به خانه امام موسی
رسیدم خادمی که بر در بود مرا بیرون خانه برد و امام علیه السلام را دیدم چون سلام کردم جواب داد
فرمود لا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَلْحَمْدُ لَكَ وَ لا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَلْحَمْدُ لَكَ وَ لا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَلْحَمْدُ لَكَ
همچو من از ایشان رجوع میکنم خدمت خدای جان تو باد و برت جهان را به رود کرد فرمود بای گفت خدای تو شو
اولین که جواب ما نماد گفت اگر خدا خواهد ترا احاط خواهد نمود گفت عبده را برادر نزد ایشان این
که بعد از پدر خاتم مقام فرمود که فی ذل عجل الله الّا بعجل الله یعنی عبده را داده بنده کی خدا داد
بار دیگر گفت کسی را از خدای تو نشود گفت من این نمیکویم گفتیم بر تو که امام است
که نه در این گفتگو جان دست و عظمی که از پدرش میبردیم از دور خاطر من راه یافت
جانم خدای تو باد و حضرت مهدی که مسایلی که از پدر تو میبردیم بر تو فرمود که هر چه خواهی بپرس
اظهار کن که بنیم نشیم و محار خطرات پس نشستم و غم کردم و دست اندر شکله پرسیدم و او را چون
در بای موج دیدم و با منش کردیم و گفت جان من خدای تو به شیخ و برت جبران و سه کردان در
حضرت مهدی که به پناه ایشان را بچند آرم که در هر کدام از ایشان که آثار داشت و صلوات

بنی از او

بنی از او عهده بگیرد اظهار حاکمیت و او را پیش من آریست و آن از خشن برون آمده
مومن الطاف را دیدم و پرسیدم که چه در پیش داری گفتند که این آیه و آن قصه را نقل نمودم و بعد
فوج فوج شمع را بجهت آنحضرت ولالت که دم نماند آنرا شمعها را باخفت و جمع نمودند
و از حیرت خلاص شدند و از عجز و استغفار از گنهی خلاص یافتند که پیش آن
عبدته را هدایت این هم واقعه که با آنکه عباد اهل زمان خود بوده و احادیث از فقهایی مدونه
شدند چون بخدمت امام رسیدند و معصومات خود را عرض کرد و دانست که آنحضرت را
لش بگوشش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم تربیت آن معصومان علم بزرگ
نیده پرسید که پس امروز لام و راه نه گشت لام عارف بود که اگر ترا خبر دهم فیعلی خواهی کرد
گفت بلی و چون ایشان را بنفیس نفیس خود گردانفت بدلیل محبوب الطیفین قلب شود
آرزو مند فرمود و بر وی بآنکه درخت و آن راه بدرخت کرد که در آن برآید بود و بگوید که
این جعفر را طلبیده چون بیغام جان درخت رسید فی الحال را می شده لبه تمام خود
و با بخدمت امام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر فرمود که بر وی چای فرا
قرار گیراند و درخت بفرمان عمل نموده و چون حسن ابن امر فریب را متوجه کرد و آنرا اختیار
نمودن بود و بگوید از اهل زمان حرف نزنند و باخفت و در پرت از دنیا رفت **در خصوص**
و کشف الغمّه مطبوع است که در آن وقت که ما در آن علیه علیه لام موسی علیه السلام بخدمت
دانش ابو یوسف و محمد ابن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذوب اهل سنت و آن کرد ابو یوسف
با هم فرادادند که بنزد امام روند و سالی علی از او پرسیدند و باو بگفت گفتد و اعظمه و آن
آنکه آنحضرت را التزام خواهند داد چون بخدمت آنحضرت رسیدند معارفان رسیدن
الان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل سینه بن شاپل پیش آمده گفت
نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایند که چون
باز نوبت من شود آنکار را با شما بیایم لام علیه السلام گفت برو خدمتی و کاری تمام
چون آن مرد روانه شد لام رو بآن کرده که تعجب میکنند از حال این که که امشب خواهد
و نگاه داشت که فرود آفتاب حاجت من کند پس مرد و برخواستند برون رفتند و با هم
گفتند که ما آمده بودیم که از او سالی عرض داشت بشویم او خود از قیام فرسوده
و کسی فرستادند تا بر در خانه آمدند و منتظر بایستاد و بیدار که احوال او چون خواهد بود
و چگونه میشود و خبری که لام داده حق و صدق است بانه آن شخص آمده در مسجد که
بر در خانه بود منتظر فرستاد و چون نصی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه بر

خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بیعی مرا جواب سلام داد
فرمود که برو و نام و خیزت را بنویس که آن نام است که خدای تعالی از او دشمن میدارد و من بگرد
قبل از من و خیزت را که خدا داده بود نامی کرده بودم آن نامی که گفته بودم پس نام جعفر صادق بود
که هر چه نامور شدی آن عمر کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم **و الباقی این**
مکان از سلمان ابن خالد روایت نموده که او گفت روزی حضرت ابو عبد الله را با کس را طلبید
و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم چون لام موی علی السلام در آمد حضرت لام جعفر صادق
کرده فرمود که علیکم فیصل بعدی قصود الله صاحبکم یعنی برکنش است که بعد از من اطاعت
و انقیاد او کنید بگفت که لام و راهی نمی لید از من او است و فقط نفسم نمود تا نرسد
در خانه که نهانند و این در لامت او بهم رسانند و علی ابن جعفر گفت که بگردد ملام علی السلام
هر که خواص و اصحاب و دوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بانی موی جعفر صادق
افضل لدینی و من اخلف بعدی هو الظالم باحیثی الله عز و جل عان کافیه خلف من بعدی یعنی موی
دینی و جان من من بداند که او خالصترین و بهترین فرزندان من است و کسی که از من بیافزاید
هم از من بهتر است و او تمام مقام و جانشین من است و است جعفر حق جعفر صادق خداوند
من و با وجود آنحضرت چگونه دیگر بکار را هر و از آن ندان دانست و حال آنکه جعفر و منی و مؤلف
او اعلم و اکرم و اسبق و اعدا اهل زمان بود و فخرای مدینه را آنحضرت از درم و دنیا و کینه تمام
و جبر و دشمنی بنفعی بی بسیار میسرند و نمیدانستند که از کی است و بعد از فوت آنحضرت
ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده چنانکه عادت و صفت جمیع ائمه معصومین علیهم السلام
بوده و گویند که اگر اوقات آنحضرت این ده فرمودی الا هم الی اسئلك الی جمع غیر لوی
و العفو عن الذنب الی اعظم الذنب من عیبک قلنی العفو عن عیبک و دشمنی در
نامی او در سجده این بود و همیشه ظاهر شد را بنیاد جمیع منقش و تعقیب جمیع را بیکبار
میرسانند و بعد از آن سجده نکرد مگر در سجده و در سجده بود تا بر او و نام جعفر صادق
از آب چشم او برود و هرگاه می شنید که کسی او را بدی یا کرده باشد از برای او جزای بند
و کشته زنی که بفرزاد و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می نمود از دولت و دنیا
و بعد از آنکه بنود آنکه هر از موی در میان عرب مندر شده بود و هر از جمع قرآن
و صریح بمعنی کبیر و شیعیان از اطاعت و جواب بکنند مایه را بکنند من بعد از آن
نه و او بمهرن میرسانند و اسحق ابن جعفر گفتند که از او پرسیدیم که موی من بکنند
شد گفت که گفتیم نه شنیده میباش گفت بکنی گفتیم عین و دروغ تو میباش گفت

خداوند در حق

نبوت و دروغ کوئی جفت موی من نیست و پدرم از رسول الله نقل کرده که راه موی من هر چه می خداید که نبوت
و نبوت که بآن راه که از آن بکنند و از آنحضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نمود فرمود
که شما را وصیتی میکنم هر کدام از شما که بشنود نفع آن بوی عابد خواهد شد و آن آنست که
اگر شیخی بیاید و بگوید که راست شما میگویند از شما بشنود و هر چه بگوید آن گفت
بگوید و بعد از آن بطریق کوشش بآمده از شما بشنود خواهد که بگوید چیزی گفته ام عذر من
و از او قبول کنند **و الباقی** از جمیع آنحضرت که من السوای فی ماء فهو معصوب یعنی هر
روز رفت و روز آمده او را بر پا باشد بروی آن ایستاده که هر روز می کند و نوبت بکشد
که آنرا بنشیند آن بعد از و رده باشد **و الباقی** فرمود که من کاف آتش بوم شتر خا و معصوم
یعنی دیگر نفوذ است که روز آخرش بر آن روز اونی باشد آن شخصی از رحمت الهی دور
و مشهور است که آنحضرت از شیخی می شنید که هر که از خدا می طلبد و آرزوی مردن بگوید و گفت
که هر که با حق فراخی و نزدیکش است که مردن آرزوی کردی که لب رسیدن بدوست است گفت
نه فرمود که پس حشرات بسیار را از اینش فرستاده که حشرات نظایر و موجودات شتر باشد
و خطای آن جمع داری گفت این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آت و نه این هلاکت ابد آرزوی
میکنی نه بکن و از این عذر گذر و آنحضرت را سلامته علیکم پس و هیچ و خیز بود و از عذر او
لادش احمد ابن موی کریم و جلیل و صاحب درج بود و امام علی السلام او را بسیار دوست
میداشت و گویند احمد رضی الله عنده از او کرده بود و محمد ابن موی که کثر القدم و القیاده بود و شبها
غواب کمتر میکرد و اکثر اوقات نشنید و نفع مرغ می شد و ابراهیم ابن موی که کرم و شجاع بود
و مدینه حکومت بکن کرد و در ایام مامون الرشید و هکدام از اولاد و اصحاب آنحضرت بود که نظر
و منفعت مشهور نباشد بر دوستان و محبتان اهل بیت یعنی خانه که این فقره کثیر التقریر اهل بیت
از او داشت که بگردد که از فرزندان علین آنحضرت مفضل ابن کنان را بخار و اقا چون دید
که مفضل آن را نداده از حوصله این کند مفضل حواله بکنست ميسوط بنه بد و از خدا بسیار دوست
آنحضرت بکنی آن بود که حال آن بهارون عرض نمود که مردم از من و مغرب زکوة و خشن
اموال خود را نزد لام موی میفرستند و او را خفیه بکن میدادند و دهی را که لب نهام دارد و یک
فرز و دنیا خورده است و نیت خردم دارد و یکی دیگر که چون رسید لب خود را بجعفر افران محبت
بن الشعث لبم ده بود و بچی این خاله بر یکی ترسید که اگر خدای تعالی لبم را بدو نهد
از او بجعفر منتقل شود و کس بگردد فرستاد و لبم را در لام علی السلام علی ابن اسحاق
ابن جعفر بر غایت که نوکون بنزد خود طلبید که تا بدکارون لبم خود را با و سپارد و علی بن

دعی چون وعدت او را و نفرت سلطان بنده عازم بغداد شد در وقتی بود که بود اعراس می کرد
 علیه السلام آمد اخفرت فرمود که ای پسر برادر من به بغداد بیکه بر بروی گفت غرض
 بهر بنده ام امام فرمود که من فرض ترا از آن گنم راضی نشد و باز رفتن کرده امام علیه السلام
 باز در منعش کرد و منعش شد فرمود که البته بروی گفت یکی گفت پس چون یکدی از خود بگریز
 و فرزندان را بنیم کن و بسجده دنیا را زارش داد و چون برخواست که برود و گیسو که چهارم
 داشت با و وقت نمود و دهان حرف را عاده فرمود و چون او را می شد امام را و با صاحب کرده فرمود
 که البته سخی در خون من خواهد نمود حرف را گفتند خدای تو شویم هرگاه مبدل که غیبی است چون
 فرستاد با و میماند فرمود از جدم صلوات الله علیه بن رسیده است که هرگاه خواست رعایت
 جسم را فرستد کند و آن دیگری در قطع آن گوشت خدای تعالی قطعش کند و علی چون بنده
 رسیده بجای این خاله او را بخدمت حلیفه برد و او را که که کارون از او پرسید خبر امام علی بود و آن
 جزئی که او گفت این بود که هرگز در یکصد و ده خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب عالم بجز
 پس این جعفری آورند و او را را پس هزار دنیا ریخت و بخت بخود چون زار را هرگز کرد
 صده گفت از این زر بخرید ام از زر قلان موضع بخوایم حال آن که زر را پس فرستاد و آن
 زری که او میطلبید فرمود که پس هزار دنیا آورده با و دادند و شد این گفتگو را در دل گرفته را
 ن سال بهانه جمع جمعی رفت و اخفرت را گرفته نهان از خلق به جبهه فرستاد و از آنجا بفرمود
 اخفرت را به بغداد برد و در خانه اسد بن ابی ابراهیم در آنجا بود و بعد از
 چند روزی که در آنجا بود و چندین تن که از آن مردمان ایشان را می بیند
 شنیدند و گمان صلاح ایشان داشتند حاضر کردند که گویا بر کاغذ که از شنیدند او بمرکز خود
 مرده نام مردم کلان نبرند که امام بزرگوار شد و در بعضی روایات است که گفتا که کسی که
 ای بر کاغذ نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سخی در حق علم خود کرد کارون حکم کرد که
 مبلغ دولت دنیا به چند دینار بدی حاکم کردند و او کس فرستاد که به بارند و در آنجا
 بود که ببار شد و در وقتی که مخفی بود آن زار را آوردند و چون شنید گفت بکنم مالی را
 که میبایم و میباید و بعد از آنکه ستم لا فایده العفای رب کالعهف رب کالعهف و کالعهف و کالعهف
 بود و این جهان را بدو داد و در آن طرفی زهر دادن هر او را علیه ما علیه امام علیه السلام را بخوی کرد
 بت نفر کرده اند این است که چون کارون بغیر نفس و شریک و هم علیه کرده است
 امام موسی را رسانید و اندوختی طرح نمود که از آن بنده که میباید اخفرت دعوی خلافت کند و علی
 بکلف او را به بایده نشاند و در زار زار فرستاد و در روزی که شد بدست خود اندر او را
 بخت

بخت بخت نامت و طلب را مملو از زهر کرده اند در میان جیب عدد رطب پنهان رخت
 در طرف جیبی که از آتش سخی داد و بنزد اخفرت فرستاد و گفت با و بگو که امیر المؤمنین فر
 موده که بجای تو بنشین من بر تو که از این رطبه چیزی باقی نگذارد و بیکری از آن مده که من نیست
 خود هر را اخفرت به نموده ام و چون غلام بنده که مانند و منتظر فرودن اسد و امام از او جدا
 طلبید و بکلف را بآن خندان برداشته تا در آن مبعوض نمود و کارون را کسی بود که طوق طلا در دهنش
 کرده بود و با زنجیر و سنج طلا در گردن داشت خود را جایی مفرات نموده بود و انیس جیش بود و در
 اینوقت آن سگ بجای را کشید و زنجیر را کشید آمده در برابر اخفرت نهاد و امام طلا را دور
 یکی از آن رطبه زده بنزد سگ سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده و خود را بر زمین میزد
 و نام سبک و تا بهاره باره شد و اخفرت تمام رطبه را تا در آن نموده خادم جیش را بطراوت برود و کارون
 پرسید که هر را خورده خادم گفت بلی پرسید که در او تغییر دینی و از خوردن ابالی نمود گفت نه
 در اینوقت حرکتش را سگ را با و در آن بنده و از این جهت خلق اخطا به تمام در کارون راه
 فتنه خادم گفت راست بگو و آنرا میبایست خادم آنچه دیده و گفته شنیده بود بعضی را سگ گفت خود
 نکردیم زهر خود را با سگ خیم و رطب را از دست دادیم و سگ را شنید و جلد ما را و او را نخواست
 کرد و اخفرت سبب را که بر او موکل بود طلب نموده فرمود که با سبب من بخدمت بروم که خیم را
 و دایم نموده عید که بدرم با من کرده پس امام علی نامه گنم و او را خلیفه و وصی خود کرد تا نام و او را امیر
 منبایم با و نام مورم سبب که بد گفت ای مولای من با هر این در میان و با سبب نام و او را امیر
 و نگهبان من چون در کلب نیم و شش چون بیرون میروند فرمود ای سبب چو است افتاد و
 بوده زنی که نفی خود را در حق تعالی در باره ما خودی کن گفت دعا کن که حق تعالی نفی نامت بمن
 دهد فرمود خدا با یقینش را بنده به بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خوانده و تحت یقینش
 نزد سلیمان حاضر کرد و بخوانم و حق تعالی مرا با پس هم یکی جمع منبایم و لب مبارک را بچنانند و
 بخدمت چون نگاه کردم زنجیرش افتاده بود و در نظر من غایب شده مرا جرت دست داد
 و منتظر بودم و در کار خود حیران گزیدم که ناگاه اخفرت بکمان خود به آمد و زنجیرش را شکست
 اول شد من سجده اشکر فرمایم نمودم که حق تعالی مرا کار را شناس کرد و بنده است و
 سجده بودم که فرمود ای سبب بد که در بی این روز من بنزد خدای تعالی خود را
 هم رفت پس من زین سخن گریبان شنیدم فرمود که گریبان میباشی که پس امام علی امام
 و را بندهای دست و دست در دامن او زن و غم بخور و من حمد الهی بجا آوردم و در دست
 ستم مرا طلبید فرمود که مرا وقت رحمت در وقتی که از تو نشستم بت آب کلمه و مراب

نکته هر روز نیم اولی و نسیب و از آنجهت **نسیب** کذب است که اهل سیر از سنی نهند
و این نسیب زنی بود که در خراسان خود را نسیب علوی به شهرت داده بود میگفت که من از
لاده طرام چون حرف او را بنزد امام گفتند فرمود که مرا علم بجای او نیست و آن زن نزد حاکم حاضر
شد گفت اگر علی ابن موسی را بر حق نسیب من بگویند من حق نسیب او میگویم و حاکم در
بنزد امام فرستاده گفتگوئی آن زن را با آنحضرت اعلام نمود امام علیه السلام فرمود که من فردا بدین
حاکم خواهم آمد و صحبت نسیب من بروم و ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه و سبب بود که آن
سبب و جانوران را در این نسیب داشت بجهت سبب است بجرمان و آنرا برکت التباخ نام کرده بود
و چون بنزد سلطان حاضر شد آنحضرت فرمود که گوشت او را ده طره و علی را حق نسیب بر تو
و سبب کرده است که این زن لغین میداند که از اول دالتان است با من بر که در آنجا حق
کلامش بر خاص و عام ظاهر کرد آن زن گفت نوبت این دعوا میکنی او را تو بر که داخل
آنحضرت برخواست متوجه بر که شد و سلطان و خواص او را منع نمودند فرمود که بر من این
بالش و در آنجا باز کرده بدون خانه رفت و گفت برسم و کردن و نسیب بنیاد
و هر یک از آن جانوران اسم پخته او میماندند و در لیل او میشدند و بر گردش میگشتند
تا صبح را دیده و در هر اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم او عادت میکردند و نسیب
مینمودند و چون بیرون آمد آن زن اگر کرده بشین شد و در کفانی بر که نعل میبوزیدند
ن بجای دمان امر نمود که گوشش بگوشش کرده او را بر که بفرماند اگر علوی است این در دمان
لغین با و نیز میان طریق سکون خواهند نمود چون داخل بر که استن نمودند سبب از هر طرف
با نسیبانش آمده باده استن کردند و در طرف لغین فغانش از هم بودند و خوش
بزمیان بجا آمد و نسیب که آیه مشهور شد کاشکی امروز هم برکت سبب بود و آنحضرت صاحب
الزمان نشین لغین قدم از زان میفرمود و در چینه که این امر مخصوص بفر و امام و اولاد و
سطح ان زن را اگر که حضور امام دوازدهم سبب امتیاز مدعیان و باعث متمیز شدن
او بعد از اول دالتان و احفاد امیر مومنان شود و عی خواهد بود و نسیب
طریقه در کتاب در کتب اعلام لورای از محمد ابن عیسی از ابی حنیفه روایت نموده که او
گفت دین بر ما سجد است که حاجبان استیائات نزل میکنند شیخ در خواب دیدم که رسول
خدا ص و آرد در آن مسجد نزل نموده پیش رفتم و سلام کردم و دیدم نزد آنحضرت طیفی
و روی آنرا بچندین پوشیده اند و در آن طیفی خرم بود رسول خدا ص و آرد و در آن
آران میخندیدند و چون شرمش نکرده بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن

عاز بودم تا آنکه شب روز بر آن گذشت شنیدم که نامون علی ابن موسی الوضار از مدینه
خبر داده و آنحضرت در آن مسجد نزل نموده و مردمان لشیر فی قدشش میخندیدند
من هم بجهت منشش رفتم و در آنجا که رسول خدا ص و آرد دیدم که آنحضرت نشین است
و بهر آن طریق طیفی پیش پوشیده نزلش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست
سجده و آن طیفی کرده میخندید خرم بودم آورد و من و او چون شرمش نکرده بودم
این رسول الله از این خرم و بگریه میخندید فرمود که اگر حجت زیاده بر این داده بود من هم مدح و من
در قدشش افتادم و کفتم فداش شوم و تعبیر نسیب خود را دانستم و اینها در فضل است
مطهر است که علی ابن موسی روایت نموده که با علی ابن ابی طالب در کذب آنحضرت علیه السلام
نشین بودیم که صحیفه علوی از آنجا گذشت و از پیرش که جملگی در برداشت و دست زاری
رو باده پرسیم گفت مجلس چون روز با نسیب میخندید بگریه میخندید و خندیدند پس آنحضرت
فرمود که غریب است او را با نسیب و خدم و حشم از این دل بر خواهند زد و بر و بخندید
بکجه بر و گفتند بود که او را حاکم مدینه کرده اند و احوالش طریقی نموده بر میسکندند و غلامان و
جانوران نسیب تمام و محو خاص و عام **نسیب** این است روایت نموده که بعد از
رون در و فنی که نامون در خراسان بوده و امین بر روی پدر نشین و فایم مقام او شناسام
علیه السلام روزی بفری فرمود که عیدار یعنی نامون محمد یعنی امین را بفرستد و رساید
من از روی نسیب لغین که عیدار این نامون محمد این نامون را فرمود که بی عیدار نامون که در خراسان
سان است محمد امین را که در عرافت غریب خواهد گشت و بعد از آن بانگ و فنی اخراج
خبر داده بود صورت یافت **در انفس العترة** و از حسن ابن علی و نسیب کرده که
گفت چون بخراسان رسیدم روزی فایم از جانب علی ابن موسی آمده گفت از آن
کس که آورده بجهت نسیب و مرا چون بنیاطر نبود و عذر خواستم که نیاورده ام و دم فینه
باز آمد که البته هست بیا کرده لغین من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر نفی که در
و نسیبتم و چون بی دم گفتیم گفت مرا بیا و نسیب که دانستم در میان سبب من گزینش
و در چینه گزینش ندیدم خادم رفت و برگشت و گفت امام میکنند صد و فنی است که نسیب در میان آن
صد و فنی چون نفی در دست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود خود بپوشانند
بجهت منشش رفتم و کفتم که کواهی میدهم که نسیب تمام منقض الطاعة و اعتقاد با ما است او کردم با من
سجده است با فتم **نسیب** در آن کتاب از عیدار این مغیره مرد نسیب که گفت من او را و
نفی مذموب بودم و چون بزمبارت که به شمشیر نشین تر لیل در فاطم راه یافت روزی منم

در بر گرفته بخدمت و کفتم خدایا مرا راه را بکنی و در این اثنا سخن طوم افند و که بعد بنده روم و
 بعد از زیارت رسول خدا علیه و آله علی ابن موسی الرضا را ملازمت کنم و بعد بنده رفتن و
 می که برادر بود کفتم ای صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام برساند که بنده کفتم
 ت میگویند ای عید بنده این بخبره داخل شو بنده روم رفتیم چون نظرش بر من افتاد فرمود
 که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست بخود پس من کفتم گویا میم که توفیق
 خدای بر خلق و امنی از جانب واجب الوجود بر مردمان **والله** در آن کتاب از یکبار این صاحب
 بت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و کفتم زخم بار و راست الناس دعای دارم که می
 نماند مرا بسوی کرامت کند فرمود که دو فرزند فدای تو بنویسد و در حق هر که را ندانم
 که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی نام کنم بمن متوجه شد فرمود که یکی را محمد نام کن و یکی
 ام محمد چون بگوید رسیدم بسوی در غری تو که نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم و از مادر
 خود پرسیدم که چرا فرموده شد پس این را نمیدانم گفت اذان جهنم که مادر من ام غلام
 داشت **والله** در آن کتاب مذکور است که ابوالاسود عیسی سندی گفت شنیدم
 که در عوب را خدای رحمت و محبت است و نام و وقت تحقیق کنان رفتم تا بعد بنده رسیدم و
 بخدمت آنحضرت ولایت کردند و آنوقت از عوب کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت
 رسیدم بزبان سندی بگفتم خودم بزبان من جواب مراد او پس من بزبان سندی بگفتم
 کردم و جواب شنیدم که بخت خدا با فضل در عربستان نشسته است و در طلب و تحقیق
 امر قطع منازل نموده با بخواب آمده ام فرمود که مبادا من و این جز بمن رسیده باشی آن منم
 هر چه خواهی بخواه و هر چه بخواهی طلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم
 که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دای میگردید که من هم میگویم بآن منبشام خدا بنی بود است
 مبارک بر لب من مالدخ لغور بزبان عرب میگویم شنیدم آنچه که از هر کس میگویم
والله علی ابن جعفر روایت نموده که دو وجه در آنست که در ظاهر ظاهر بود که در وقت
 احرام پوشش دور حال احرام و سوا آنجا طوم آمده که آبا جانم جعفر را در احرام توان پوشید
 باینکه آنکه از شنیدم و دیگر که پوشیدم و چون بخدمت رسیدم گفت بنی با چیزی چند بخدمت آنحضرت
 فرستادم و فراموش کردم که در آن جا که سوال کنم چون جواب نوشتند رسید و آن
 گفت من مستور بود که در آنجا من احرام میتوان و در پوشیدن آن باکی نیست **والله** آنچه
 داود نقل کرده که من و برادر من در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عیسی بن جعفر در
 لت نزاع است و دشمنش رسیده اند و دست از او شنیده پس در خدمت او رفتم و دیدم

که برادرش

که برادرش سخن و فرزند محمد بر بال بنشین نشسته اند و دیگر بنده آنحضرت خطرات نمیشد کرد
 و چون وقت نماز رسید برخواست و بپایان گفتند نشسته کرد و بر من خوشی نشسته بود
 من نشسته آمدم کفتم فدای تو شوم خیم ترا هر چه نشسته کرد و فرمود که خط فحشیده اند نهی من از
 ن لب بود که اسحق بر و دیگر بنشین و حال آنکه اسحق بنش را از خا اجد مرد و او که در این
 عود کرد پس بعد از ساعتی مجد غرق کرد و خواب شد و مدتها زنده بود و اسحق بنش عیسی بنش
 و دید بنده رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود **و در کتاب عیسی بنش** **والله** عیسی بنش که چون بنشین
 علی ابن موسی را در آن وقت که در اجلاس مطروک نمود و کوبید حکمت ایندی مقصود این بود که طاف
 الغیر بعضی از منافقان ظاهر کرد و در بنده آنحضرت نزد جناب احدیت برهانیدان بود انشود
 پس بعضی از آنها که دور ما میون را داشتند با هم گفتند که بنده که چون نام رضا آمد و وی را
 مون شد فقیح ابرار را منقطع شد پس این خبر با من رسید و دلگیر گردیدم و کسی بخدمت
 آنحضرت فرستاد که اگر لطیف با بان لاجرا میرفتند بدینود نام فرمود که بی ایست بخدمت من
 با اسیر المؤمنین را عا بنجواب دیدم فرمود که روز دوشنبه بیای اسننه بیرون رود که حق تعالی
 بدعای نه با بان خواهد داد چون روز دوشنبه شد از شهر بیرون رفتم بر منبر آمد و حمد آید و پشت
 حضرت رسالت بنی بجای آورده و دعا فرمود و معادن دعای آنحضرت رعد و برق و باد و باران
 میبارید و مردمان بر جم خوردند و آنحضرت فرمود مردم که کجا میباشید که این ابراز خدا
 شهرت و بعد از آن اید دیگر رسید و با مردم مضرب شدند و دیگر باره آنجناب فرمود که
 این ابراز ظن زمین است و همچنین ده ابر برآمد و رفت و چون بر باز دهم رسید فرمود که این بار
 از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شش روزه اندک نشاید و بعد از آنکه خواهند
 خواهد باز بنده پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون بملازم خود رسیدند با بان نشد و ع
 شده چند آنجا که درشت و بیابان آب کرده و حوضه و بر کوه را بگرد مردم آمدند که
 الحال پس بعد از این خرابه با برسد و خانه خراب بنیو آنحضرت دعا فرمود و بعد از آن
 با بان نشد شد و حدیث در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بر بعضی از معاندین عید غلبه کرده
 نزد ما میون رفتند و او را ملاقات کردند که شرف و فخری که من نموده بنوار الهی دانسته بود از خانه
 عباس بنی ندان علی منتظر است فنی ایستاد و با او خود این گفتند که تو کردی علی ابن موسی را
 رطوبه و او را مشهور و معروف ساختی و حال کار بی رسیده که از این بار الهی که آمده جمیع خلق
 از تو برگشت اند و او را منی بانه عود میداند بلکه ای زشت نام نهاده اند و او را مردی نام
 زاده است و آمدن با بان نه از انصاف است بوده او را درین مرد خراب و بی اینک بعد از این

فادمان حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام آمده از من مکتب طلبید که یکی از غلامان آنحضرت فرستاد
 و حجت میخواست من گفتم در میان منافع من حجت نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند که موی مانده
 بر کلاه و مشکوبه با تو حجت است و اگر بی طهارتی و خمر نوازش داده بود که بفرودت و فرود یکبار
 و آن را در فلان مطاع پس بر ایستاده بیرون آوردم و دادم و با خود نفی از او مسند شد پس
 اگر جواب مطاع سوال نشنیدم فاین میگویم که نام مغزین الطاعه است پس آن مسال را در
 و منوچه خانه آنحضرت شنیدم و از دایم خلق مرا از رسیدن حجت مانع آمد با خود در فکر بودم
 که غلام آمده گفت با علی ابن محمد که فی جواب مسال خود را بگو و باره کاغذی بدست من داد چون
 کاغذ را گرفتم مشاهده کردم چند جواب مسال من بود نیز نیکی که نوشته بودم و بطریق که من نوشته
از مکتب ابی جعفر بن ابی حمزه مرویست که گفت که در کتبت علی ابن موسی الرضا علیه السلام که
 عرض نمودم در حجت رسیدن حجت منش طلبیدم و با خود فرار دادم که چون حجت منش نشنیدم
 آیه از آیات قرآن که معنی آن در مانده بودم و هیچ خبری از آن نمیشد از او پرسیدم مکتوبه آنحضرت
 بمن رسید که در آنوقت مکتوبه بر من کلماتی اند در رسیدن تو بجا مشکاک است و آنوقت حق بوقت
 اما آن آیه را که بخوانی پیش از حجت است و حجت است آیه را بخوانی چه طوطی خواهی بود و آن
 بود و آن شد از خاطر من بیرون رفت پس دانستم که آنحضرت حجت شد **از علی ابن**
ابراهم روایت کرده اند در او از پدرش نقل کرده اند که او گفت از آنجایی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بود
 شنیدم که گفتند در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بود و در راه آنحضرت گاهی با
 کوه که در فکه بود با قبیح نماز کتب کتب بود با آنکه بعضی از کوه آنکه در کتب کتب بود با آنکه بعضی از کوه
 او را تقصیر نمیکردند چون کارون مکتب میرفت و آنجا منزل ساخته بود جعفر ابن یکی بر مای بان کوه بود
 و حکم کرده اند که اگر کنند و چون بجای رسید حکم کارون باره کرده و معنی آن حکم بر مای بان کوه
از جعفر ابن موسی روایت نموده که آنحضرت روزی از مدینه بجای بیرون رفتند و من در خدمت منش
 بودم و در آن وقت آنحضرت از زیر درختی منزل ساخته بود که گفتم فدای تو شوم عبد تو دین شد
 و مرا در حجت بگوید یا نه نه که در دست داشت زمین را کاوید و شمشیر از حلق بیرون آورده
 من داد و گفت این را در حق کن و لیکن آنچه بدی من نفی میکنی و آنحضرت مکرر که کارون را شهادت
 میدهد میفرمود انا و کارون که نین و دو انگشت را بهم میچسباند و بعضی من و او همچنین خواهیم بود که
 معنی کلام من را نمی فهمید تا وقتی که در سنا مار حلت میفرمود و او را در پیروی کارون رفتن کرد
 میکنند معنی کلام من را آنرا نشنیده بودند ظاهر میگرد و **در صحیح** از آنحضرت روایت شده
 فرمود که نام را چندین علامت داشته است از آنجمله میانه که علامت من و پر جز کار من و کار من

و سخی زین خلق و اعیان را نشانه باشد و از ما در خدمت کرده اند که گند و چینه از پیش روی بینداید
 پس میدیده باشد و او را سایه نبوده و چشمش بکوب بود و او را بشوید باشد و چون از ما در خدمت
 شود و بدو را نور آمده با تو بکنند خلقی شهادت بگو به و زره رسول خدا بر قامت او راست آید
 و محکم شود و حجت او را هرگز هیچ مخلوق نه بنید چرخ را از خود سپرد و در آن روی مکتب می آمده باشد
 و بر خلق است معربان خزان ما در آن و پیران باشد و مردم از نفس در آن مردم اولی باشد و در آن مردم
 بان امر میکنند و در آن خلق میناید خود که کشتن منش کند و ده شش سنجاب باشد تا بجای که اگر بر روی
 دهانه بدو نفی شود و صدح رسول الله از ده لطف و غره نزد او باشد و صحیفه که هم شیع اوست
 در آنجاست آید بوده است و چنانچه و خواهانده بودند و در حقیقت نزد او باشد با صحیفه
 دیگر که نامهاست در ششمن او در آن ثابت است و صحیفه که اگر در صحیفه صغریه با معنی فیدان
 و چنانکه که رشت که صحیفه است بطور مکتب و در که با چنانچه خلق ناقص است و آن نوشته است نزد
 او باشد با صحیفه فاحشه و عمودی از نور بر وقت هر مشد باشد که اعم خلق را در آنجا بر و عرض
 نه بنید و تائید از اکل و شرب و نکاح و فرج و گریه و غرن خان نشد **از جعفر**
 مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طالب زبان الله ان مکلم میمود و سخاوت
 که قطع نزد او بود از الله ان بلفظ الله و من روزی گفتم باین رسول الله مراد در نجی است
 حکم منی همه زبانها و لغت پس فرمود که با بولقت من حجت تمام بر خلق و حق تعالی حق تعالی
 رسیده و در آن مکتب لغات نگه داشته باشد مگر بنویسده است که اندک مردم ابر المؤمنان فرموده که
 اذیننا الحکمة و فضل الخطا یعنی حق تعالی بی او و او را کرامت نموده است حکمت و فضل
 و مراد از فضل الخطا نیست الا معرفت لغات آنچند است و دشمن از فنون علم و انواع حجت
 را در او است نموده اند و بجهت منی که آنحضرت را با هر خلقی و مذاهبی واقع شده و همه را از علم خود
 و برهه را است آورده و منش از آن نیست که آنرا از حد نو آنکه و این کنه را که منش بر مکتب
 نیست و پس بر روی از آن در کنند به عبودیت اخبر و تر خدا مکتوبات که اگر کسی نواقض مطالع آن
 باید پس بر روی از آن مطلع میشود **از جعفر** **از جعفر** **از جعفر** **از جعفر** **از جعفر**
 و از او علیه السلام روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول چهارشنبه دوم پنجشنبه آخر باشد که روزه
 نشسته و میفرمود که این روزه با روزه تمام است بر آن میکنند و شبها خواب نمیکند
 که بعد از روزه آبی قیام میفرمود و هرگز حاجت کسی را در روزه و در روزه و در روزه و در روزه و در روزه
 و این مبارک است و بر منش است انداخته باشد با در حضور کسی نمیکند که روزه باشد با در آن
 نموده باشد و غنچه ریش منشی نبوده و چون سوره آتش را میبندید بر مای بان

جمع بکاران و خلاصان غنی و بانیان و سایرین نشسته و رفت خانه الشیخ در غایت در نشسته
 و زبری بوده و چون بیرون می آمده بخت دفع زبان خلق جا می نشست و می نشست و می نشست
 بروی حصیری نشسته و می فرموده که من از غایت مرد که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز نوازش او
 لا بکرم و در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بوی پاک
 برده و خود می بیند از رسول که صلوات و آن از امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمیع ائمه و از علی بن ابی طالب
 درین آن اخفیت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور شد **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتند که من دلت مرا گرفته از آنش و روزی مردی
 آرد و می گوید که بعد از تو را چنان خواهد بود آن راه فرما پس نشسته کرد و بایستی علیه السلام گفت
 خدا صابریم بعد از این یعنی امام ششم بعد از من اوست **و** از تعجب این بابوس نظر کرده که گفت
 در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که می فرمود و من از او شنیدم که گفت پس من علی بن ابی طالب
 فرزندان من است و بر کعبه من اوست و او را از هر دو سن می دارم و او با من در جعفر نظر میکند
 و علم با من دارد و نظر کرده است در جعفر مکرر بنی با و صحنی **و** **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که در آن مذکور که امام موسی علیه السلام در مجلس بود که از صاحب اخفیت
 رسید که عهد من با کبر و دامن و نیز کثرین فرزندان من است باید که خجسته و خجسته کند و گاهی با و بیست
 که ظاهر فلان بدو و فلان چیز می دهد تا بنویسم و بعد از من چنان کن و فرما **و** از زبانی
 مردی است که گفت سجدت امام موسی رفتم دیدم که ابوالحسن علی در خدمت پسر است چون
 اخفیت مراد بود فرمود که باز با و بداند نشسته این پس نوشت من است و گفته او گفته من است
 رسول او رسول من و بداند هر چه او گوید حقیقت و فعل و قول اوست **و** **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که گفت امام موسی کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اغیار و پارتان داشت
 و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که چه میباید که شری را از برای جرم نموده ام گفتیم
 نمی گفت طلبیده ایم که بماند و گواه باشد که این پس من یعنی ابوالحسن و حق من و امام باقر
 و خلیفه من اوست بعد از من هر کس را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده
 باشم او بان وعده وفا خواهد نمود و اگر نه خواهد که مرا بپسند و مرا نتواند دید او را به بند که او را
 مراد بداند است **و** از داود این سیدان روایت نموده که گفت امام موسی که گفت
 که منبرم که چنانچه روایت شده و از شما شنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کس فرمود که
 من ابوالحسن علیه السلام بعد از من امام و پنهانی است **و** از داود این زبانی نقل نموده که مانده
 سجدت امام موسی برده باز از آنرا گرفت و باز از آنرا نزد من گذاشت و چون بپای

سیدم فرمود

سیدم فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از نو خود طایفه و بعد از آن حضرت از دنیا رفت
 امام رضا علیه السلام سر فرستاد و آنرا از من طلبید و من دادم و **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که **در کشف** از داود رقی روایت نموده که **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که بعد از من میرفتیم در میان راه بمبند رسیدیم که در آن منزل از جانب امام موسی بن جعفر
 گفت صاحب من به لجه برود و در اطیبه چون بمبند رسیدیم که در آن منزل از جانب امام موسی بن جعفر
 گفت من نمی توانم در مدینه بمانم را بدست که درم فرمود که پس برکت من علی بن ابی طالب است و
 فایم مقام و جانشین و وصی من است **و** **در کشف** از داود رقی روایت نموده که در آن
 این عید تمام شد می روایت نموده که گفت با جمعی از شیعیان و موالی در محله فرستاد که در آن
 در آن نشسته بودیم که امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست
 داشت چون رسید روی بکار کرد و فرمود که آیا میباید که من کس را که کفتم نرسانم و در آن
 گفت امام بن مرگ میباید که کفتم تو امام و دست موسی بن جعفر پس فرمود سید بن ابی طالب که با
 مان و دشمن در دست من است و هر یک از این کفتم علی بن موسی این عیدت کوفه باشند که
 که او در دست من در آن روز من و وصی من است بعد از فوت من **و** **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که سید بن ابی طالب این عطف مردی میفرمود که گفت کفتم امام زمان موسی که
 هم علیه السلام رفتم که از اخفیت سوال کنم که بخت من نهاده بعد از تو کس چون مراد قبل
 آمد من سوال کنم فرمود با سلیمان بداند که علی پس من و وصی من و جنت خداست بر خلفای بعد از
 من و او افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد از من زنده باشی که گاهی بدو از برادر او نزد شیعیان
 من و ابی جعفر من و آنست که فرجالت بن من بعد از من از تو میرسد باشد **و** **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که جوی و فضل الهی و کشف لغو و عبودیت از این قسم انصاف پس بنفوس کدی که گاهی
 انکار آن نمیرسد **و** **در کشف** از داود رقی روایت نموده که **در کشف** از داود رقی روایت
 نموده که مردم مقام مردمان را میفرمود که از آنکه عاودید بنی آید و روزی که از این دنیا ببرد
 میرود و آخرت و اهلش معاشره می بیند و روزی که برانجام می شود و جزیه خدایند
 به که در دنیا بدو باشد حق تعالی به سببی من و اگر با جعفر و این مقام سلام فرستاده
 و فرموده ق سلام علیه قیوم و لیل قیوم بموت و قیوم یبعث حیاتا یعنی سلام و
 ای برادر و در روزی که زنده شد و روزی که بمیرد و روزی که زنده شود و هم چنین
 مریم علیه السلام در این مقام قیوم خود را بر حق تعالی و خود نموده و حق تعالی ذکر آن کرده
 که **در کشف** از داود رقی روایت نموده که **در کشف** از داود رقی روایت نموده که **در کشف** از داود رقی روایت

نامی امام رضا علیه السلام زدند و بر منبر خطبه با سی او خوانند و مضمون ولایت عهده رشت
 به طایف مملکت فرستادند و مع هذا در آن انشاء امام علیه السلام یکی از خواص خود گفت که لا نشتر
 قلبک بهر لایم و لا تنسب بهم فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مکن و باین دلی غرضی خوشحال
 باش که صورت نام نشدن نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از باب
 نماز عید با تمام نمیکرد و بجای آن آن فقه آنکه روز عید را خاموشی را عارضه بود که کسی فرستاد که
 التماس غیبت است امروز بمجلس رفتن نماز عید بکند اری یا فقیه نه بر مردم ظاهر شود و مرا نبرد
 دارند امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شما و در وقت قبول کردن ولایت عهده
 یکی این بود که این طور که ری بمن نفعی و در این طور امور مرا عفو فرماید خاموش التماس
 مکرر نمود و امام علیه السلام عذر نگذاشت مگر میفرمود تا بمبلغه و الحاح خاموش بسبب حد افراط رسید
 و امام علیه السلام فرمود مرا رفتی است که این نماز بعد از آنکه آمد و لکن چون بیکه دارم
 ده تا بطریق که رسول خدا آید باین نماز بیرون برفت بیرون روم خاموشی گفت بهر روش
 دانی و بهر طریق که خواهی بیرون روروز عید علما و عباد و فراد و حفظ و لشکر و سیه و غیر آن
 ان از خواص و عام بردگاه مذکب بنده امام حاضر آمد منتظر باشند تا در خدمت آنحضرت
 بمجلس روند و خلفی مروارید و کوهی و یازار با فرو کردند و باده منتظر شدند و چون
 صبح شد آنحضرت غش کرد و ولایت عید بفرمودند و بوی خوش بکار برده و عیادت
 سفید به رسم لیس و از دو طرف علاقه فرود گذاشته یکی بر میان دو کتف مبارک ادا فرمود
 و کسم و دیگر بر سینه بکینه انداخته و عصائی در دست گرفته و آزار مبارک تابان بالا برد
 بانی بر من با موافقت و خدمت که بر آن هست بودند از خانه بیرون آمدند و روی بجنب آسمان
 کرده با و از بلند بکمر گفت و خلفی بکمر گفتند و بعد چند قدم که بر میباشند بکمری گفت خلق منافع
 منمودند و در کتیر و تنجیم دستم در خیال مردم غیبت افتاد که مگر آسمان و زمین و جبرائیل
 و در و دیوار و صامت و نا صنف و کوه و دشت صد کتیر میگویند و همه در کتیر موافقت و منافع
 منافع و چون نظر خلافت افتاد و سوار آن خود را از آسمان انداخته و بکار و خنجر بجا
 فشرد و خنجر و موز با باره کرده با بر من نمودند براه افتادند و از کرب و زاری و ناله و فغان
 و بغیرای خلق آخیزان غلغله در مرو افتاد که کوب کوبش آسمان گران شده و در خاموشی و سینه
 فغان سرزد و گفت که اگر امام رضا باین حالت بمجلس رسد خلق بخونی میقتول او شود که
 زنده ماندن ما از محال است باشند و خوف بر خاموشی غلبه کرده فاصدان بنی عباس از بی هم فرستاد که
 من شکی را تعجب فرمودم و ابرام نمودم کلفت میکشد هم از راه دور و هم از کثرت خلق و

منتصف شمس

منتصف شمس و غروب شمس و البته زنده که با آن کردند تا که چندی سنساری میکرد باز او را مرید
 نماز کند پس امام علیه السلام با پیشش طبعه پوشید و سوار شدند و بجا آمدند مراجعت نمود و بعد از
 خاموشی سوار شدند و بمجلس رفت و نماز عید کرد و بعضی که بنده آنروز نماز عید صورت نیافت
 بسبب حرج و مرج که در میان مردمان بپراکنده و کدورت که بخلق راه یافت و چون فرود آمدند
 امام علیه السلام ببغداد رسیدند عباسیان را خوش آمد و از خاموشی برگشتند و او را قلع
 نمودند با عزم او ابراهیم ابن محمد بیعت کردند و قضا از بنیم قضا که این خبر را بمشغول نمود
 را بنیدن تا روزی امام علیه السلام نزد خاموشی رفته فرمود که مردم ببغداد بپراکنده اند و لایب
 و عیادت من ترا از خلافت عزل کرده اند با عیادت بیعت نموده اند و از ترس قضا که در
 انجمن خبر بنویسد به فلان فلان اعتقاد بر عیادت من است جز در آن چون خاموشی ان
 را طلبیده پرسید و بقیان حاضر نمود که آن محبت بوداده در کار خود و منبر شد و حضرت امام علیه السلام
 فرمود مردم بسبب من و قضا این سخن را در دل بد کرده اند هر دور از خود و کین یافته فرو
 نشیند و خاموشی بعد از چند روز بجای بازگشت تا قضا را در خانه کشیدند و روانه بغداد شدند
 در آن شب راه امام را زهر داده و چون به بغداد رسیدند خلافت بر او افتاد و کمر صاحب
 کشف القوازل استید فاضل زنی این که از محققان عالی مرتبت و جمعی دیگر اولیت نموده اند که
 نه این اعتقاد ندارند که خاموشی امام علی را زهر داده باشد و بعد سبب باشند که باین همه کجاست
 و الفتن که او را با امام بوده و در محافل و مجالس و قضا و شمس و آنحضرت مکرر و در فروع و حوال
 افتاد با حضرت مینموده و صبریکه که در باب امام در دنیا نفع و مکار و نه عباسیان بکار برده و قضا
 آنحضرت اقدام نموده باشد و گفته اند که مقید این مقام آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در کتیر
 بر و خردم کرد و زنده بماند و در و بیه بر او جمع شدند و خاموشی لشکر فرستاده او را گرفتند آوردند
 پس او را عطا داد و در مجلس نیز کتیر خود من استید و بایکده خاموشی به کار کرده خاموشی
 کردی بیدار نشن مبرفت و بایکده او غیبت ان خاموشی را میرساند خاموشی بخیر میور و به و صبر
 زبده بن موسی کاظم در بهره خردم کرد و دعوی خلافت نمود و خانه بسبب از عباسیان
 و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزندنی را مشهور شد و خاموشی چون بر او
 خط یافت با و کمال حسرت کرد و از او عفو نمود و کتیر نشن نه از که امام رضا علیه السلام
 که داعیه نه نشن باشند و نقیصی با و نسبت ننواند داد و ولی عهده او را بکاره قبول کرده
 باشد و مع هذا دمای کفی از او خاموشی رسیده باشد و در طریقه عظیم غلغله نموده
 باشد چنانچه کتیر را اهل مدح و عجز کرده اند که خانه انش و انش زنده و خاموشی

آن کانی را که بنویسد و داده بود از انکسین و من هر چند فکر کردم بچشم خودم که فرموده است
 کند و در مجلس نمود و مدتی در مجلس بنام و هر یک گفتند که ای کاش که گفتیم خدا را بگویم و گفتند که
 گفتیم ای و نه فرمود که بر جز و دست پر از بختی من زد و بختی از من دور شد و دست مرا گرفتند از زانو
 بیرون آورد و زن از بان و غلامان و خدمه مرا بیدار کردند و چاکس با من حرفی نمیزدند از آنجا بیرون آمدم
 پس بمن گفت ای سرور در امان خانه دیگر ترا نخواهد دید و نوزاد اول نخواهد دید و نازنده بودم و نوزاد
 مرانید و بفرستید و **و این را بگویند در کتاب شیو** و گفتند که ای سرور که آنحضرت هرگز از این
 طبعید و فرمود احدی من نزدیك نشده و فرمود این طایفی مرا خواهد طلبید و زهر در انکوره و انرا بمن فرستاد
 و بعد از آن خواهد رفت که من یک غسل من بود با و بگویم که من عرض آن امر نشود که اگر من عرض آن کرد
 عذاب بر زمانه بشود و چون اول مسح کف در بیدار شد خواهد شد که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن
 نشوی و صبر کن که خیمه سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دید بدی مرا با جان من
 بپشت آن خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و بعد از آن درون خیمه نگاه کنی تا کسی را بگذرد
 که نگاه کند که موجب هلاکت است و در این آنکه مامون خواهد گفت که نه ترا کلام این بود که
 بفرستد ایام غمناک و در این ایام غمناک در مدینه در جواب بگو که اگر کسی نعتی کند در غسل مامون
 او باطل نمیشود و با صفت امامی که بعد از اوست غلامی نمیداد و مامون بگویم که البته واجبست
 که ایام را ایام غسل کند اگر او در مدینه میباید نشسته باشد ایام هر ایام او را غسل میداد و مع من
 من انبست که با نعت ایام او را غسل میداد و عقیقه و بعد از آن که دیدی که خیمه را بیدار شد مرا بطلب فرست
 برود و خواهد خواست که فرستادش قبله فرستد باشد و آن سخنان را شنید اگر جمیع حکماء و بزرگان
 کار و عابد بفرستد تا نخی خاک بر آنجا انداختند و در آنوقت بگویم مرا فرموده که یک کلمه بگو
 زخم تا بفرستد و ظاهر شود و نخی خاک بر آنجا انداختند و در آنوقت بگویم مرا فرموده که یک کلمه بگو
 غایب شوند انگاه مرا بکشد زخم که اندک که مراد بود فرخواستند برود و مکذرا که کسی خاکت بفرست
 بر برد که فرمود باز من مساوی خواهد شد و آنچه بنویسم فقط این و خلافت آن ملک هر شکر که بگویم
 بخت یانه مبهرم از آنکه کلام امرش است عظمی بنام و چون صبح شد مامون مرا طلبید گفت مامون
 خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد عالمی با ما بنزد تو آیم و چون آنحضرت مراد بدست آورد
 بختی مامون پس مامون او را در بر گرفته بنشینش را بوسید و آنحضرت را در دست راست
 خود بر تخت نشاند ساعتی با و صحبت میداشت پس بفرستد که ای سرور که از برای ما انکوره و انرا بیا
 من چون این سخن را شنیدم صبرم نماند و آهسته آهسته پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون
 کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه که بر تپا باشد قرار نداشتن تا آنکه شنیدم که مامون

خود خود نمود و بعد از آنکه دیدم که کاران مامون از هر طرف زایل شد و علمم میدادند و میگفتند که ای سرور
 را چه می دانی عارض شد و مردم در پشت بودند و من به نیت منید شستم که در وقت و چون صبح
 شد بخت نامه و فرمود و گفتن از خانه آنحضرت بر فرست و چون آمد ام و دیدم که مامون با
 بیان حالت در نظر داشت پس بمن گفت جای سفر کن و مکانی بکنه که از من مولا ی خود
 عذر هر کس که مرا خبری داده و آنچه آنحضرت گفته بود که گفت پس مامون گفت نوبت است و من منتظر
 بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد و فرستاد مامون تا آن بودم در پس خیمه فرار کردم و او را بگریه
 و ناله و سب می شنیدم و صدای طروق در بخان آب بگوشتش میرساند و بویهای در کف
 خوشی که هرگز بخت کم شد آن سخنده بود و بخت هم بخورد و مامون که در آن وقت برجا
 بلند شد و رفت و مرا آواز داده همان آنحضرت کرد که نام فر داده بود و دهان جواب میداد
 که بان مامون بودم و چون خیمه را بیدار شد مولا ی خود را گفت کرده بر سر بر خوابانیده دیدم و
 مامون و عذر آمده و نماز کردند و چون بطریق فر آمدیم و ظاهر شدیم بکندن آن خانه را و بکشد
 من نفهم بمن فرموده که بکشد بر آن زمین تا فریاد بر شود و مامون گفت اگر چه عجبت آقا از او
 دو رخت پس کلنگی بر زمین زدیم و فریاد ظاهر شد مامون بمن امر کرد که نود و فرست
 مولا ی خود را در قبر بخوان گفت امر فرموده که بگویم آیه که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرستاد
 و مردمان منتظر بودند که آیه بپاشد چو شش زدنایب فرار کرد و مامون بطول فرستاد
 و ساعتی حرکت کرد و بمن آب بر زمین فرود رفت مای تا بدید شد و چون گفت را
 بکشد فرستادیم که آیه دست کسی با نیت برسد خود بدین فرست و مامون
 حاضر را امر فرمود که گفت تا نوازش با بدیم یعنی خاک بر نوازش تا فرستاد من گفت صبا
 من گفت که کسی خاک نریزد و گفت و ای بر تو پس خبر که بر نوازش تا فرستاد من گفت صبا
 مردم که خاک بر نوازش بودند از دست انداختند و بعد از آنکه خاک نریزد فرستاد و مردمان
 باره کرد و گفتن کردند و بکشدند و بعد از آن مامون مرا بخودنی طلبید و گفت مرا
 مولا ی خود شنیده بگو گفت آنچه گفته بود عرض کردم گفت بگو او رسول ترا قسم میدهم که دیگر
 مرا از او شنیده بگوئی گفت هر چیزی داده بود و دادم ابرام نمود که دیگر چیزی نماند گفت گفت
 فر انکوره و انرا هم بمن داده بود پس دیدم که کسی خاک نریزد و فرستاد و سب و بیدار شش
 کرد و در انچه میگفت و بل للناخونی من قتل و بل للنا موت من علی بن ابی طالب
 و بل للموت من فاضله و بل للنا موت من علی بن ابی طالب و بکشد و نماند مامون رسید

که باز نماند که ما در آن قسم نمی بیند و پس از آنکه خطبه بخواند در جابت آن جمع گفت آنجا که
 من پیش از این بآل علی کرده فدا شدن قطع رحم بود و من از آن سخته دنیا به کبرم و اگر انصاف در پیش
 پس بود بقیان میدانند که آل علی با بن امیر و نسب با و اما غلبه با هم رخسار مردم که در این
 نسیم و من او را بطیبت نه در خلافت میدادم و با بی جاسانیدم و او قبول نکرد بولی عیون من هم را
 بود آنچه نشانی بودند و اما مخفی که من با پس او سبتم بکینه فخر و کلام او است که حضرت علی
 از هر کس پیشتر است و فضلش از هر در پیشتر است و کینه او را در این کم است علم از کجا که
 و با کدام فخر و دانشمند گفتگو کرد که هر دو ظاهر شود اگر خطبه در اکرام او یکبار باشد باید بگریختن و او
 در پس بخواند و عظمی و قوی همیش و بعد از آن امر از خطبه است تا کون گفت من بکلام او شنیدم
 و علم آن که لدنی است و کسی نیست مثل او و اگر خواهد امتیاز کند با صدق کلام من پیشتر است
 و آن را آن سخن فخرش آمد بان و راضی شدند و گفتند امیر المؤمنین روزی سعه کند و انصاف
 کسی را افتد بماند که از علم فخر و نسب گفت از او سوال کند تا چون گفت من قدر روز را مقدر تمام
 که از جمع کند شما خود از عهده هر که را خواهد داشتی بنماید و آن جمع از نزد ما چون بیرون آمدند با شرف تمام
 در حالیکه شش طعنه بود که چون ما را خطبه او بر خلق ظاهر شد ما چون مهر با خطه را بر طرف کرد و خطبه
 بر کس باشد و کبر آن را بر خطبه اعراض نباشد و با هم نشسته را به یکدیگر کردند و از میان علی
 یکی این گفت که در آنوقت فاضل بغداد و سلم آمد فضا در عهده بود و در علم فخر و صحبت از هر پیش
 و اعتبارش از سایر اینان پیش از پیش انتخاب نمودند و با وفادار کردند که بان امر اقام
 نماید و در روز بعد جمیع علماء و اعیان و اهل علم و ادب را طلبیدند و ما چون بر تخت کرامت نشسته
 فرمود ابو جعفر محمد بن علی که خطبه را طلب کنند و نزدیک بخود او فرمود مسندند انداختند و چون
 انحضرت حاضر شد برخواست تعظیمش نموده بجای خود نشاند و بعد از آن یکی این گفت منور
 مون شد امیر المؤمنین را در حضرت میباید که از ابو جعفر سوال کنم تا چون گفت این مجلس بکینه
 چنان منعقد شده و هر چه خواهی پرسش و بکنی بای نام علیه السلام متوجه شده گفت رفت
 میدی که مسند پرسم فرمود سلیمان بن اخیان یعنی هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میپرسد
 باب کسی که در راه مکه احرام نپوشد و کفار آن چه جز است **جواب**
 فرمود که آباء خود در بیرون حرم این صید را گشته با در درون حرم و آباء دانسته این عمل کرده و علم بحکم
 دانسته با بجهت شده بوده است و آباء از ادب فخر عیون صادر شده با خطه کرده است و با
 این شخص آزاد بوده با بنده و آباء این شخص کوکبت و طفل بوده با بزرگ و آباء با اولاد که بان
 عمل اقدام نموده با بزرگتر هم این کار کرده و آباء صید او از جمله مرغان است با لذت جانوران دیگر و آباء

کوکبت یا بزرگ و آباء این شخص از این عمل نشسته بودند با معروضه و آباء در شب این صید
 گشته با در بیرون و آباء احرامی که داشته احرام کرده بوده با احرام علی پس یکی این گفت را کنت بزرگان
 بکشتن منعقد شد و آباء بخود گفت رود او حاضر گشته هر چند اهل مجلس انظار کردند
 که دیگر حرفی نزنند توانست و ما چون گفت الحمد لله حق من خطه نبود و آباء بنو زنا را با این کسی باشد
 با از عقبه خود برگشته باشند و متوجه نام علیه السلام گشته گفت فدای تو شوم اگر افرید بپسیده
 بگفت بکینه با بان سیکردنی مسند پرستیم یعنی حضرت شمس و عهده بگفت با بر وجهی جان
 فرمود که در یاد امت است از دولت و دشمنی بر آمد و ما چون گفت انصاف با ابو جعفر
 حسن الله الیک یعنی بنویسد بان کردنی حق نماند ترا جز این خرد و ای نام وقت بعد از آن با و
 گفت فیه خیمه یکی این گفت از تو سوال کرد و تو نیز از او سوال میکنی فرمود که او رحمت دهد و در خطه
 خطبه بر آن موقوف باشد با پرسم و یکی گفت اذن میدی که سوال کنم یکی را علاج گفت ای
 الیای جعلت قتل ان عاصی و ای لا استعفی عنک یعنی امر از تو است فدای تو شوم
 به پرسش اگر جواب دادم بگویم و آباء از شما انصاف ده تا تم فرمود که مرا خرد از این خطه که صبح بر
 خطه کند نظرش بر او حرم باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال آفتاب
 شود باز آن زن بر او حرم گردد و چون بوقت عصر رسیده دیگر باره بر او حلال شود و در آنوقت
 بر او حرم گردد و چون صبح حلال شود بر او حلال شود و هر مرتبه و حلت این زن بر این مرد
 چه باشد و چه جز است این مرتبه و حلت تواند بود یکی این گفت خطه را بکبر بان گفت
 فرمود پس بر سر برآورده گفت و آباء که قسم که هر چند قدر این مسند سبتم و آباء
 نمیشد با خطه و وجه حرکت را نمیشد دانست اگر افراده بنی نبی با یکی و خطه را بکینه نمود
 منست عظیم باشد پس انحضرت گفت یکی کینه است از این خطه و نظر میکرد و در اول روز
 بر او حرم بود و چون آفتاب بلند شد کینه را خرد از صاحبش و بر او حلال شد
 و وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرم گشت و چون وقت عصر در آمد او را بر خطه
 بگذاشت و بر او حلال شد و در حالیکه خطه را بر او حرم گشت و در وقت غفلت
 که ره ظاهر را داد و بر او حلال شد و در آنوقت خطه را بر او حرام شد و در وقت
 صبح رجوع نمود و بکینه رجوع بر او حلال گشت پس ما چون رجوع نمودیم که خطه را کرده گفت
 کسی را بکینه قسم میدهم که در میان خود گشت کلان دارد که این سوال و جواب را فراموش
 نشیند بیان تواند کرد چه گفتند که قسم که چنین نشیند کلان نذریم گفتش و ای بر
 شما این زن از اهل بیته اند که حق تعالی آن را با نهم دید و می بیند از میان خلق

بگفته بود و خط خود را بر این دستاورد و گفت که من شنیده ام که
صدا و اول امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دعوت نمود و افتتاح بدعوت او نمود و این
علیه السلام در آنوقت در آنجا بود و بعد از آنکه خطبای خود را خواند و در پیشگاه آن بزرگوار
خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
و این خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
این خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
امیر المومنین و چون در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت
با جعفر و خضر و مراد و غیره و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
و چون در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
نخستین گفت اخطبت جعلت مالک لیسک فقد رزقت لی نفس و انما حق حیات ام القیام
اینی لیس علی السلام خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
نفسیه و صلی الله علیه و آله و سلم و الا حقایق من عارفی اما بعد فقد کانت فی فعلیه
على الامام ان اعطاهم باخلاص من العزم فقال سبحانه و تعالی و اعلموا انما یامرکم
و الصالحین من عباده و اما انکم ان تجلوا و فقاء بغیر من خلیفه و الله و اسع
علیهم ثم ان محمد ابی طالب ابی طالب ام الفضل بن عبد الله المنا مود و قیام
لها فی الصدق و صریحاً فی فاطمه بنت محمد علیها السلام و هو حقه ما خلفه
حیاد فهل فوجی ایاها باعلی المومنین علی هذا الصداق الذکور فی ما موزع
فان و جنت با ابا جعفر ام الفضل بن عبد الله الذکور فی ما موزع
و ابو جعفر علیه السلام فرموده فل قبلت ذالک و قد صیرت له و اولی الامر
خوش آوردند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
هم جمع آمدند و مبارک باد که گفتند و ما چون بیرون آمد و نشست و امر خود را طبعاً نقل کرد که
براه کوه کوهی بود که از آنست و زعفران در آنست و داده بودند و در میان هر کوهی رفته و رفته بودند
که در آن رفته با هم باقی باقی نوشته شده بود و آنرا ابو جعفر که در آنجا که رفته بودند
افند صاحب مملکتی و عالمی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آنکه بر پای زد و چون بر قیام
جای نشین کرد و بعد از آنکه عدم الناس را عطا نمود و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
ظن بقاء و کسی که از آن قبض محروم مانده باشد باقی بقیض و بزرگوار باشد

و ما چون رفته بودند

در قیامات بود و امام محمد تقی علیه السلام میفرمود بود و روایت نموده اند که امام علی بن ابی طالب علیه السلام
نکات خود را در پیشگاه آن بزرگوار خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
کفایت نمود و در جواب نوشت که من ترا با داده بودم که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت
برده بودند و او میگوید که من ترا با داده بودم که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت
رابطه **صاحب** از آنست که از آن خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
نقل کرده اند از علی ابن ابی طالب که گفت در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
و دعای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
در آن مکان که کس مبارک حضرت امام حسن علیه السلام را در آن مکان مدتی که نشین بود
و ده اند و حال آنکه آنجا در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
در محلی که در آن مکان است که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
بر خواست و در خدمت او چند قدم رفت و در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
گفتم این مسجد کوفه است و دو کعبه نمازگاه دارد و من نیز با خدمت نمودم و از آنجا بیرون آمدم و در آنوقت
چند راه رفتم پس خود را در مسجد مدینه دیدم و زارت کردم و نماز کردم و من نیز از آنجا که بیرون آمدم و در آنوقت
نیز با دست راست خود را در پیشگاه آن بزرگوار خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
دیدم طایفه ای که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
غایب شد و من نیز بودم و همیشه در این قریه ماندم بعد از آنکه با آنجا که در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
نزد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر بر آنست که خود را به آنجا که در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
بود و از آنجا که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
رست بر این قسم امور داده اند که مرا فرموده که تو گفستی که من محمد ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام
و من این قصه را نقل کردم این خبری که این عبد الله که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
زنجیر کرده بودند و اکنون با من که می بینی در بندم و بر من نهفت گاه کرده اند و شنیده
گفتم رضی میبوی که چون حکام آنست که دارم قصه ترا با عرض کنم و الناس غلامی نوخاستم و
با و بگویم که بر تو نهفت کرده اند قصه خبیث و خبیثی بوزه گفت امر از تو است من بجا که آمده فر
خدا شنیده کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخدا می آید که رفته را باز
آورده و بر پشت آن نوشته بود که با و بگویم که بان کسی که او را در کتب اگر کوفه بخدا
و از آنجا که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت
مرا بر حال او که به آمد و آنست با نه و تمام و که در آنوقت که خطبای خود را خواند و آنرا با کبر و بزرگواری خواند و در آنوقت که خطبای خود را خواند و در آنوقت

بروم و او را نصیحتی ناکم که بگریزد و از انتظار نوبدی که بر او داده بودم نا بپوش نشود و بکتاب آن زمان رفتم
چون نزد آن رسیدم دیدم که با سبیلان جمع شده اند و خلق بسیار گرد آمده اند و هر چه دارند بر سر
که بر فتنه واقع شده اند گفتند آنوقت کسی که دعای بگری می کرد از آنجا آمد و گفت که شما را خبری است
و از این همه سبیلان که بر زمین نشسته و جبراند که آیا بر زمین فرو رفته یا با سبیلان
علی این خاک که بر دانه است که این امر فتنه است و آنچه واقع شده و ما اندوز زیدی مذاهب بودم چون این
معجزه دیدم مستعجب شدم و از آن اعتقاد بر کشتم و باده متانده اند و گفتند که دیدم و آن فتنه بافت
بست من شد و بعد از آنکه نام رسیدم آن شخص را دیدم و چون از صورت حال پرسیدم گفت
در همان شب همان شخص آمده مرا برون برد و چند ماهه با سبیلان را دیدیم و کسی مانده نماند
و آن کتب از آنجا که این علی نامش را داشت نموده که گفت چون نام رضا علیه السلام از دنیا رفت
هزار درهم از من نزد آنحضرت بود که بر آن اطلاع نبود و نام محمد تقی علیه السلام از آنجا که من فرستاده
چون نزد من رسیدم فرمود که ترا بر او الحاح چهار هزار درهم است که گفتن یکی کوکب معانی را برداشته
در زبانش باده از طلا بود فرمود که خبری از آنجا بر دار چون بخانی که من قدری برداشتم و چون
نمیانه رفتم و می که کردم از آنجا بخوانی در هیچ زیاده و کم نبود **و الفتنه** را معانی این میگرد و گفتند
که بعد از نام رضا علیه السلام او را دیدم و در آنکه در ظاهر کم نگذاشته بود که اگر او را میدیدم و نیکو می
او نگاه میکردم و با حرف میزدیم که میخواست که از من بپرسد صفت او را تا آنکه میزدیم
مراد گفت با معانی من فتنه را در باب انبیاء و اوصیاء که است نه در باب علی فرمود که در آنجا
الکرم صبی یعنی ما را در طفولیت بخوبی یادیم و آنست که در فتنه است **و الفتنه** را در باب انبیاء و اوصیاء که است نه در باب علی فرمود که در آنجا
جعفر را با آب نموده که در کاغذ چمن داده بودند که به کسی بدهیم و غدا آنرا می نوشند و شد بود
و من علی بن جوم که آب بکنم و غدا آنرا که از کتب و کتب ببرد و در این اثنا نزد آنحضرت
رسیدم فرمود که آن کاغذ را با بیرون آور چون بیرون آوردم و هر یک از آن داد که از فلان
است و گفتند نوشند و چون کاغذ رسیدم را دیدم فرمود که سید دنیا را هم داده است که فتنه
شخص از این اعیان من بدی گفتند خدای تو شوم بی غیبی است فرمود که چون زر را با خود
خواهد رفت بمن که را نشاند که فتنه منافع از برای من بخود نشانی من بخود
بر خودم همان انما شش نمود و من خدمت کردم و در آن راه شش داری از من انما
کرده بود که خدمت حاصل کنی من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض کنم
چون نزد من رسیدم فرمود در میان بود و جمیع حاضر بودند مرا فرستادند که بکمال
شهر دار عرض ناکم در انکلی که خادم فرمود که به فلان شش دار که از فلان جا آمد

مطلبی

جلالت طلب دارد این بدین شش که در نقل نموده که بر یک نفر از شش و ده نفر از شش که در
نخستین ساعت رفت و گفت که ما که در حق تعالی این کار را نموده و از شش و ده نفر از شش که در
فرستاده حق تعالی آنرا بشارت کرد و بعد از آن از آنجا که میماند و شش و ده نفر از شش که در
و شش و ده نفر از شش که در و در هیچ از خدمت مسطور از خلفه و خزانام رضا علیه السلام مرویست
که گوشت بعد از خدمت برادر من نزد جواد علیه السلام بعد از آنکه بسیار روی بر داشت و از آنجا
مروید او که گوشت گفت ای عیسی اگر خواهی بقی عجب از او ترا فرستاده که در آنجا که شش
باشی گفت که گوشت روزی در خانه خود نشسته بودم که شش و ده نفر از شش که در
من آمد و چون پرسیدم که که گفت من از اولاد غی را برسم و زن ابو محمد بن علی بن در
حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت عسری و فرستاد که زن را با سبیلان بر من اثر
کرد و خط خود نوشت که در و فتنه تمام روز را شب را دیدم و چون فتنه از شب رفت
که این زن از آن بخدمت رسیدم و من را دیدم و فتنه با من خدای و غیبی کرده و زن را برسم من بخود
و چون حرف میزد مرا و عیسی را و نامی بر آن ترا و شش و ده نفر از شش که در
من شراب بود که خبر از خود حالت پر خالت و شش و ده نفر از شش که در
فتنه چون بیای ابو جعفر آمد او را در خطاب دید شش و ده نفر از شش که در
گفتم دیدم که چه خبر میکرده باز پرسیدم در وی خود زده و شش و ده نفر از شش که در
بسم خادم با و گفت امشب شب چیزی از تو پرسیدم که چه چیز است با سبیلان که در
ت آمده و غیبی و غیبی گفت و تو پرسیدم او را باده باده کرده و غیبی و غیبی پرسیدم و
خود زده بهوش شد باز آمد و پرسیدم از شش و ده نفر از شش که در
آدم دیدم که در کتب را آب نشسته سوال میکنید سلام کردم و جواب نشنیدم و خواستم که باو
چون زخم نبی ز منقول شد و من روان میگردم تا کون آمده که فتنه است باو که ابو جعفر
باکی است و نبی ز منقول است سجده شکر کرده هزار دنیا بمن انعام نموده و گفت من
هزار دنیا بجهت ابو جعفر در بر و سلام من باو برسان و من چون آدمم خراسان که بدن مبارک
را به بنیم که اثر آن زخم را دیدم که فتنه با من رسوا شد با من بر این که در بر دایه مرصع میبای که
بکینه گفت خود نگاه دارم بر این را بیرون آورده بمن داد و گفت چنان شش و ده نفر از شش که در
میان ما و او گفتند که نو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارم و شش و ده نفر از شش که در
به بدن مبارک من که در مطلقا اثری ندیدم نزد عافون آدمم و ما جارا نقد کردیم تا عافون ای
و شش و ده نفر از شش که در و فتنه بود و بکینه او فرستاد و مرا بشارت کرد که اگر باو دیگر حرفی نشود

[illegible][illegible]

نوشتیم که زخم عارض دارد و بهای شش می خیم و خفته بختی است که است تمام جواب نوشت که این
 را می کشد نام کن که حق تعالی بسپارد و داد و بختش نام کردم و اینها از یکی این ذکر تا نقل نمود که در یکی
 انیس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رت اینست خبر من این یعنی لب و خفته که برای لب
 باشد و بعد از آنکه وضع هر شد و خفته بود و خفته خفته فرموده بود به از لب را از لب
 ن غر بود **و الله اعلم** این نوع روایت است که گفت از قاضی بغداد و از عداوات او در آن
 بودم و با آنحضرت نوشتیم که از او بمن اذیت میرسد و چه ره نمیدانم و شش پناه می آورم از دشمنی
 او در جواب نوشت که دوگاه دیگر از این غم خلاصه خواهی یافت و چون شصت روز تمام گذشت
 غرضش رسید و زان بکشتن بسپارد **و الله اعلم** از آنکه این ربان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم
 که فلان بامن در مقام عداوت است و مکر در حق او انداخته ایم مرا از آن منع امر فرمود و در جواب
 که نوشتیم بود و خفته نموده بود که محتاج به آن مکر خواهی شد و در چنان روزی آن دشمن بیدار شد و
 دو مرا از کلبه خود و مکر من خلاص کرد **و الله اعلم** از آنکه این ربان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم
 بهای عاقلان شد با آنحضرت نوشتیم که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 و عداوت ما در روزی از من است و شش که از خدمت محروم باشد و از کوفت به رخ موشی مردم در جواب
 نوشت که حق تعالی بدست ما و ترجمه و در آنکه داد بماند نام کوفت به رخ موشی مردم در جواب
 بود **و الله اعلم** این ربان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 شش و شش بود که من هر چه گفتم آنحضرت در جواب من بزبان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم
 با نظر این تواند سخن گفت **و الله اعلم** از آنکه این ربان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 روزی آنحضرت از جانی میگرفت و ترسید که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 گفت آن ترس خود را از سبب آنحضرت و سبب آنش را بگوید و از من پرسید که این چه ترس
 ترا چه گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترس کنان روزی مرا بام خوانده بود و بعد از آن
 که آنرا نشنیدم بود و این سبب در مراد این نام خوانده **و الله اعلم** مؤلف و مخالف نقل نمود
 اند که مروری بود صفی بن عبد الرحمن نام از شعبان و مخدیان آنحضرت بود روزی یکی از
 اصحابان به گفتند سبب آنست که ترا نمیدانم گفت و فقی با جمعی که بنظم بهرگاه متوکل بر خفته
 چرا که بودم روزی بر در خانه متوکل بودم که امری ضرب فغان علی ابن رضا علیه السلام نمود
 من از کسی پرسیدم که بن شخص کس گفت سیدی است عاوی که از فغان الاثن
 میداند و حقا هم گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهت برکتش طلبیده من خبر نمودم تا روزی به من
 دیدم که ابر سبب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوه چیده و در جبهه در آن

است و در

است و در آنکه با آنحضرت بود او چشم زبانش بر خفته است و نگاه با حق نمید و در آن
 او بختی از او در دل حق افتاد و در دل خود میگفت که با شش متوکل از او دفع کن و در چند روز بعد
 بختش در دل من زیاده می شد و در باطن می کشید و من را بدیدم چون به پای و کلاه زان من رسید
 رو من کرد و گفت استجاب الله دعائک طول عمرک و لیس مالک و قال له کیف حق
 له دعائک ترا بختی است زبانه و در آنکه در آن روز و در آنکه در آن روز و در آنکه در آن روز
 افتاد و خود را در میان مردم انداختیم و چون زان برسد که ترا بدیدم و در آنکه در آن روز
 به از آنکه مرا تمام از خانه متوکل برکت و من آنکه بر آن زان مردم صفی بن بودم چون پرسیدم
 از جانی چند که مرا عاقلی و امتیاز آن نبود ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 من هزار هزار در هم شش نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 گفته که شش و من با عاقلی و طلبه است که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 عاقلی است که در حق من کرد و سبب شد **و الله اعلم** از آنکه این ربان صلب نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم
 اند که گفت در روزی که ربیع مردی نقل نمود که با آنحضرت نوشتیم که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 بود روزی که در خانه ما نزول کرده بود و نقل نمود که از من بگوید که خبری نقل کرد که مراد ما بهای کلبه است و از خدمت شش محروم مانده ایم و شش
 طلبید و چون امتیاز از حدت بریده بودم و احوال حال این محقر رضا را شنیدم حدت و بنا بر
 آنحضرت کردم چون به بدیدم گفتیم گفت موفق شد اگر چیزی ترا بختی است و بهیچان ترا خواهد
 و چون لب مره رسیدم با خود گفتم که از آمدن تو خبر نداشتم است سبب آنست
 که بنده خود و فغانی و کفن مره مانده بودم و با کسی آشنا نشدیم و بهیچان
 خود سوار شدیم و سبب رسیدم که از آنکه از خانه او خبر نداشتم در یک اقامت در آن
 نیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور غمان چهار را بر از دست کشیدم که بهیچان
 که خود آمد برو و من متوجه و حیران بودم نمیدانستم که آن مرکب را یکی میبرد یا آنکه بر در خانه
 رسیده با شش و در چند رخسارش کردم قدم از قدم بر نه شش شش
 را و پرسیدم که این خانه کس گفت این خانه علی ابن محمد ابن رضا با خود گفتم که
 این بعلله است و لحظه خوف نگذرد که با هم خای بیرون آمده گفت بوسف ابن یعقوب
 ندانم گفتیم یکی گفت خود را آید و در این دهانه بختی است که گفت است که این شش و بختی است
 من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه در این شهر کس مرا نمیدانست که این شش
 شش باز خای بیرون آمده گفت حدت و بنا بر در آنکه در آن روز و در آنکه در آن روز
 است که این دل است سبب بعد از لحظه مرا طلبید دیدم که لایم علیه السلام شش شش

چون مراد به فرموده خاطر جمع کردی گفتی این فرموده وقت آن است که بدین السلام بگردد
 نمائند گفتیم و دیگر احتیاج بدلیل نموده گفت اگر کسی دلیر خواهد بود اخفیت فرمود که بهر حال
 نخواهد شد و از السلام نصیحت نمود و گفت که در میان دشمنان و از دشمنان ما خواهد بود
 ای یوسف صبی را بکن این امنیت که دوستی مانع نمیشد که دوستی مانع نمیشد که دوستی
 سینه مانع از نفع نبرد نیست برو که از منوکل بنویسم و در آن بنویسم و من بنویسم و من بنویسم
 و بخیر و خوب از او خلاص شدم پس بعد از مدتی به من رسید و من به من رسید و من به من رسید
 و از آنکه شایسته در اخلاص بر من در اخلاص و در اخلاص و در اخلاص و در اخلاص و در اخلاص و در اخلاص
 و مرا خدا که بدین بر من رسید بود که از دنیا رفت و مرا بعد از بد دولت ایمن نصیحت
 و این از سخنان اخفیت که دوستی و دشمنی در آن متغی اند حکایت من بعد از بد
 که از شایسته با بازی به بدل بود و اکثر فنون سودمند و شایسته و چون منوکل باز شد
 بود و منوکل باز شد که می نماند بود و گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را بگریزانی که باز شد
 بنویسم و آن خون گرفته حکم کرد که به سفره نماند و چند تن حاضر از آن و مرا حکم شد نزد
 من بعد از این سخن به من رسید چون سفره حاضر شد امام علیه السلام را طایفه و دیگر
 می نشستند و منوکل و منوکل گفت بود که اخفیت دست مبارک بجای نماند و
 کرده و بسوآن متعبد و شایسته آن سحران بهوارفت امام علیه السلام تعاقب نمود
 باز منوکل نماند نموده چنان علان او ظهور بر سریده نوبت رسید که نماند و از آنکه
 خندیدند حضرت امام متوجه بصورت ششمی که در پرده بود شد فرمود خدا تعالی
 بکبر این ملعون را آن ششم بکبر این ملعون را آن ششم بکبر و صاحب روح شد
 پرده جدا شد آن لعین را از هم دریده فرو برد و بال سره امام بجای خود رفته کمال اولی
 گفت امام علیه السلام برخواستند و منوکل گفت التماس دارم که شایسته
 و التماس دیگر آنکه با کسی که مرا بر کرد و فرمود که دشمن خدا را بر دوش من مستطاب
 چون بدین ششم و از او امید میر که بعد از این او را نخواهی دید و برو اینی آنکه فرمود که اگر بنویسم
 منوکل علیه السلام فرو برد و بود با ششمی آید این مردود هم باز پس خواهد آمد
 و بجای خود رجوع نمود و **موقوف** نامی با اخفیت دروغی چند گفت و بر طبق آن فرستاد
 و انجمن فرمود که خدا را از این مرد که دروغ گفت و قسم به دروغ خورد تو متغی آن مردود
 روزی که شایسته جمع روز دیگر راه دوزخ بر من رسید و گفت **والله** شایسته بود و در شایسته
 معطوب است که منوکل را خانه مشک بود که در آنجا مرغان خوشحال بودند که هر که در آن خانه

دری آمد هر کس

دری آمد هر کس بصورت و صلا که مخصوص بود و بدینش دعای منوکل که از فریاد و غوغا
 مرغان جزئی شنیدن ممکن نبود و هر بار که اخفیت بآن خانه داخل میشد هر کس که در آن
 خانه نمیداد و حاضر بود دم نمیزدند و چون اخفیت آنجا رسیدن میرفت با آواز وی آمدند و التماس از
 افکار و سخنان که از این اردنه نقل میکنند که گفت با من السلام و منوکل علیه
 علیه السلام بعد حاجب چون چرخش عقیده من مطلع بود که شایسته آمد منوکل با من گفت
 خدی زار و زوایا که گفتیم خدای من آنست که لا یلهو له الا بصاف و هو یلهو له الا
 بصاف و صفت اوست یعنی هیچ شئی او را نماند و نخواهد بود و در هر روزی بنویسم که در کمال
 میرسد و او امام ششم است گفتیم از این آید که گفت مرا امر شده است که فرد این کار بکنم چون
 از آن مجلس بیرون آمدم بکدام اخفیت رفتم و چون چشم بر او افتاد و با خدا بگریه افتادم
 فرمود که چرا که بنویسم که بکدام اخفیت رفتم و بنویسم فرمود که خاطر جمع را که در این کار آن را از
 بر من نمیداد و دور و نزدیک بر من از هر دو طرف صاحب او نماند پس فردا به بدترین حال مرید
 کشیده خواهد شد و در دستم چنان شد که اخفیت فرموده چنان مرغان بنموده پس
 با شایسته بکشد و به مجلس منوکل در آمدند و او را بگریه کرد و منوکل خود را بر سر او انداخت
 گفت که بنویسد که بنویسم و با آرزوی خود رسید و منوکل بنویس که خوش طبع و آمو
 فت خود را در بر تخت انداخت که من بنویسم که بنویسم و بنویسم **والله** در کشف القدر مستطاب
 و از کتب جلای منوکل است که منوکل روزی فرمود که عرض کن که نموده خود را هر کس بود
 چون چشم امام علیه السلام منوکل بود امر نموده که در فلان صحابه که هر یک از سبب همان یک
 بره خاک پر کرده بر روی هم بریزند و چون بنموده عمل نمودند که می شنید بود امام را طایفه با تو
 جان نر خاک پرده کن که ششم را که بنموده او هر بازب زینت و سلام تمام بودند و در آن
 صحابه جمع نموده بود بر اخفیت عرض کرد و گفت ترا طایفه ام که شکر مرا به بینی که از یک نوبت خاک
 که یک از ایشان آورده اند این کوه بهر سبب شکر می باین زینت و شکر که دیده و
 که شایسته امام علیه السلام با و گفت که خدای من هم شکر خود را بنویسم و لب مبارکش
 حرکت داد منوکل نگاه کرد و دید که بدن آسمان و زمین را از منم خن مغرب سوار
 فرد که فضا است حرکت بعد از زینت سپاه او او آمده بود و غلبه کرده غلبه کرده
 و زینت و بر زینت ششم بود و چون بهوش آمد امام علیه السلام با و گفت ای منوکل ما
 فرست خود منوکلیم و آنکه ما را هرگز نباید مانعی آید دنیا و حکومت دنیا است چرا که آن بد
 در حق من میرسد و بسخت منافقان فریب منجور و ما را و خود را رنج میداری و امام با من است

و مزاج بسیار بنفوذ و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که بعد
از این طعام بنفوذ و خور و برسد که غلبه ای منقبض شود چون کسها را که کرده اند و دست
یکی گفت بعد از این چه خبر است جمع فرست نشسته بود اما بطعم دست و پا کرده نکرده و خلاص
بگر جان جان است و گفت مادر است را در باب که از نام افتاده و در کار مرده است جعفر و زن و زن
رفته و از آن طعام غلبه نشد و همان ابو یوسف خود را بپوشید **نموده** که بعد از امام رضا و امام محمد تقی
علیه السلام رجوع من کجاست آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشت و توفیق خدمت اش را بدید
روز به الکامین نمودم که مرا بپوشید بپوشید در نشانی تنبوا غم نشد و توفیق بدیده آمدن بخارم و فر
که راهوار نیست که مرا زود بخدمت تواند رسانید و از بغداد تا سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند
دارم که بپوشید و توفیق بزیان بگریزان راند که فوالت الله با یاسم و خوی بر دوکت یعنی فرست
نه ای ابو یوسف و اب ترافوت و نام و لجان از این سبب رو فتنه بوده که در بغداد نماز جمع کرد
ام و چنانست که خدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای طهارت و نماز شدیم و نماز را در
بغداد کرده ام و از بزرگ آن دعا مرا از سواری و اسب را از رفتن و مطلقا هرگز نماند که در
فتن تا بودم و از **ابو یوسف** مرویست که گفت منوکل مرا التاره نمود که در روز محفل
عام از امام علی نقی علیه السلام جزای مشکل سوال نمیکنم که از جواب عاجز آید و گفته اند که
در خط او لغزش ناید و در روزی که خاص و عام را با رداوند و هر کس بجای خود فکر کردند
نزد آنحضرت رفتیم و گفتند سنو رتی هست که سوا که نم و او فقهه دین ما مودم فرمود که هر چه
خواهی بپوشید گفتن چرا حق نمای مخصوص ساخت موسی را بعد و بدید و علی ایها
اموات و ابرای اکبر و ابرص و می صاعقه و آله را بغض است و بدیغ گفت غالب را غلبه
موسس بود و عصب و بدید و امیر او کرده تا سحرهای انقوم را با طرک کند و بجزئی کرد
و له الشان بنویشت بر التان لازم کرد و چون در زمان عباس طبع و شایسته
که با و التانی مرضی و علاج آن شایع بود و بجزئی که بر علم التان زبا دخت کند و بر آن
فا در نباشند و حجت را بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صاعقه و آله مودم بپوشید
و خطب کلام فیه قول پیغمبر بود آنرا معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متفقدانی
و ششم احوال متفرقین و حکم و مواظط و انواع سخن مشتمل بود و تا چند آنکه بعد نمودند
و سعی کردند که کوچکترین سوره از آن نامشروع و مانند آوردند نتوانستند و از این جهت بر قوم
نابین شد و این خبر به یکی این اکثم رسید و او بمنوکل گفت بجز از آنکه رخصه را برافا
ی کنی و فخر صاحب التان را عام ساختی چه کرده این سبب را با مسایل و مینی بکار

و او شود و نخواهد

و او شود و نخواهد خوب میدانند و اگر مراد سنو رتی دهی مسند فقهه دین او در جواب عاجز نشود
و کس نشود و چون ششم در کل بنام منوکل از این مرده خوش رفت شد و یکی را دستور داد و دست
فکر کرده سوله چند بپوشید نوشت و بر منوکل عرض نمود و آن کاغذ را بپوشید این محکم که مراد آنحضرت
بود و مانند که بپوشید و التان را خبر داد که در آن کاغذ که التان صرفه در پشیدن و حرف زدن در حضور
علما و اکابر است بانه و موسی چون نوشتند را بخدمت آنحضرت برد و فرمود که بپوشید را جواب داد
گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفت برالتان هر یک از آن سطر
را جواب شایسته کافی نوشت و چون بر منوکل رسانید التان را منع نمود که دیگر از این عالم خبری بپوشید
و منوکل شکر بر علی مفسود شایسته بپوشید و در میان هر دو نسخه آن سوال و جواب مذکور است و خوی
بلاطه نوشتند و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و هجده ماه در سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند
رسم رسانید و ربع و شصت و دمان در خانه خود مدفون شد و بعضی است تخم جادیه الاخر
نیز گفته اند و لب آن بوده که معجزه عیسی را و او را فروم آنحضرت در خانه است که یکی از خدمت
را فرمود که آنحضرت را زهر داد و در میان روز که فکر کرده و رفت پوشیده و بپوشید خود
نگه رده بودی آنکه کو خفی با مرضی عارض شد باشد اعلت فرمود و مردم بدیدند که ابو محمد علیه
السلام با بر این حالت از خانه بیرون آمده از وقت بر او اعلام نمود اللهم انی قد فارق
و شفا عنه **نموده** امام باقر علیه السلام **نموده** امام باقر علیه السلام **نموده** امام باقر علیه السلام
مذکور و منشره و در جامعین آن از رفیق مسلم و در سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند
نویسند نیز گفته اند **اسم** چو نوشت حسن نقیض عاصی و عسکری و ستم ام و بنفش ابو محمد
و آنحضرت را و هر یک از بزرگان و مجلس امام محمد تقی را و در زمان خود این رضا بنجان در زمان روی با
نکش کند که کون نقیض تا غمش سبیان من که مغالبه السنوت و الارض معاصرین از قبای
سببان مشهور و مهوری و معتمد در باب نقیض عثمان ابن سعید متاخرش این روی مولایش مدینه
طبیعه تا ریح و لا دلتش ستم ریح الا فرستد التان و التان و مانان از حجت جانشین
و از وفاتش در ستم من رتی تا ریح آنروز مجوز روز و چون ماه فی سنه سنه و مانان مدفون با
رکش خانه که والا ما جانشین در آن مدفون بود و در مهابدی بر علماء اسلام و غیره برش بر دلین
بند سالی مدت خلافتش شش سال و شش ماه و شش روز و شش شب از دنیا است زهر دادن معتمد
معانی و او را واد که که بعد از آن حضرت مانده بودیم او بود حجت و قایم منظر که مولایش
را محفل داشت اند بپوشید شدت و خوفی از اعاذ من نقیض پیش از آن است که بشی
در آید اگر چه همین از من فب آنحضرت پس استحقاقی نماند مهربانی امامی علیه السلام را

از حسب ویران آورده و در آن وقت **فصلی** است اول از رسول تر صاعدا و
ابر المؤمنین و فی صمد علیهم السلام چنانکه است تا قدم او بر خانه اهل عصه در هر چه موجب امانت
و مقصود است از این صفت که در آنجا است از کلام و زبده و کلام و غرض و غرض و غرض
و کرم و بسبب این که با یک نزدیکی یکبار است که **و این سبب** است که در کشف لغت و این است که
شبهه است و چنانکه بعد از او **فصلی** است که در کشف لغت و این است که
کشف و صفت نمود که بعد از ابوالحسن علی بن محمد یزدانی خود است که در کشف لغت و این است که
بچه را و دانست و نمود که بعد از امر خلافت و متعلق است و جمعی کثیر که یکی از آنها من بودم
زان که گوید که **فصلی** است از علی بن عمر و این است که گفت با ابوالحسن در سخن نه او است و
بودم که بسبب این که در آن سببی که میخوام داشت کشف لغت و این است که
می گوید بعد از آنکه خود را صاحب شد و از این است که بعد از من حسن است علی بن محمد و این
از بعد از این که اصغر بن مروان است که ابوالحسن یعنی امام علی نقی است که صاحب شمس است
که بعد از من نمی زبیر من کند و من ابومحمد را ندیده بودم و در وقت نماز بر آن حضرت ابومحمد یعنی امام
حسن عسکری را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود کرد و در دم با او افتد نمودند و دانست که
بست کتاب پدر است **و این** است از علی بن مهزیار روایت نمودم که گفت روزی در خدمت ابوالحسن
بودم کشف اگر چیزی را می دانست که از آن بچه پناه ببرم رجوع شدم که گفت فرمود که عهده من بر تو
فرمانه است **فصلی** است که در آن کتب است از ابوبکر زهزی روایت نموده اند که گفت
ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که ابومحمد فرزند برادر است صحیح ترین آن است از روی فکر
و فهم و فایده ترین چنانچه است و او خلیفه من است و سلسله امامت با و متعلق است و احکام خدا
فست نزد او است پس باید که هر چه سوال کنید وی از من بعد از من از او سوال کنید که نزد او است
هر چه احتیاج شما به آن باشد **و این** است از ابومحمد علیه السلام روایت کرده اند که گفت امام و
مندی من ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که تو بخوان سوره آل کافران که بعد از من که خلیفه تو
است بود و نه خلفی و اضطراب بهم رسیده سوال نکردم مضطرب شدم که حق تعالی که تمسک تو
میکرد چه است نموده و بدانکه بعد از من ابومحمد صاحب و از این است خلق است و نزد او است آنچه
محتاج باشد نزد بان خلق و حق تعالی مقدم میدارد که را خواهد و مؤخر می رسد آنکه
خواهد و بعد از من مراتب این آیه را از کلام مجید نوشته بود که ما نسیخ کن آیه و نسیخ کن
ت بخیر می آید و بعد از این را وی روایت کرد که گفت که کسی که عفو و عفو
باشد او را تجت و کبر احتیاج نیست **و این** است از علی ابن عمر روایت نموده اند که اول گفت بخدمت

امام و شهادت

امام و بنوی خود امام علی نقی رفتم و بسبب این که بعد از او جعفر بن محمد از او خبر بود و من گفتم که کشف لغت
کشف لغت خود را نوشتم و خواند و برای من فرزندان تو که است در مدینه که گوی که او را زبانت مدینه
که بعد از آنکه من گفتم که این امر میکنم و بعد از مدینه بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خودت بعد از آنکه من
گفتم در جواب من نوشت که این امر تعقیب بپیر کز بن فرزندان من دارد و ابومحمد را از یکی و از دیگران
پرسیده بود **و این** است که در کشف لغت و غیره از ابومحمد جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یکی از امام علی
از خانه رفت بدین آنحضرت رفتم چون نظم بر ابومحمد عافیه و در خانه هم گذشت که فقه یکی و ابومحمد در وقت
بعد از ظهر با هم سوره طه و سوره عبس را با هم جعفر صادق است که بعضی از اسماء بن ابی حمزه
و من تعالی اسماء بن ابی حمزه را با هم جعفر صادق علیه السلام شنیدی ساخت با دست با هم سوره طه
که در دو باب بود که امام علیه السلام بمن مستغفرت شده فرموده ای با ابامحمد که حالت فقه در حق او
مجد بعد از پدر در شنیدگی ظاهر است چیزی که اگر کسی علم بان نبود چنانچه در جهم امام موسی علیه السلام
که است حق اسماء بن ابی حمزه را خوانده بود و این امر چنانست که در خط خود نمیکند و اگر چه بعضی از کلمات
را خواندند اما بعد از من امام و از اینها می شنید و نزد او است علم که خلق بان محتاج باشند و البته
و علامات امامت با دست و ابومحمد که بمن آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناسانم و تفویض بیانات
آنحضرت بسبب است و در کشف لغت و غیره بعضی از آن که در است بهمان خود را این کتاب گفته اند و
فصلی است که در جهم است و یکی از آنکه با جهم بعضی از آن را به یکدیگر و از آنجا
که در کشف لغت و فصول آنکه در جهم است که هر یک از اینها که گفتند و در کلام آنکه در کشف
و شنید بخدمت آنحضرت ایستاد و دعای قرآن باب بعظیم و مسند و دیگر نیز در کلام تمسک است که یکبار
آیا چون فایده آل محمد علیه السلام ظهور کند بیکدیگر حکم خواهد نمود و چون مشغول نوشتن شدیم این مسند را
نوشتیم از یکی فراموش کردیم که بر رسم آنحضرت در جواب نوشت که امام در وقت ظهور جهم من
کلام داد و بیغیر خواهد بود و از کسی که او را نخواهد طلبید و نه بخواند که از تب ربع هم سوال کنی و
اسوش کردی بیکدیگر بنویس که بایا که گفته بود و سید علی ابراهیم و پس خود را و نیز نوشتیم و آنوقت
دنب زدن دور شد و بسبب این که از آنکه بایا که گفته بود که کشف لغت را بنویسند **و این** است
مکروه و غریب دیگر که در است که محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن موسی بن جعفر گفت که بر این
مانعت است که بعد از پدرم کشف کردیم و سخاوت ابی محمد مشهور است که بخدمت او میرفتم خلق من
است که بایا که اگر امام و انعام او جزای واصل میشد پس منوجه ملاقات شدم در راه پدرم گفت
کن کلام بایا که از آنحضرت بمن ببالند و هم برسد که دولت درم را رفت و بسبب این که
او است درم را به پنهانی خورد و نه خانه دهم اگر کلام و پنج و ده درم را از جهت ما بکنیم

۵۲۸
 به سنج برون رفتند و از آن روزی که در آن مرتبت و آن روز رفتند و ماندند
 بدی بر داشتند و آن آمد و اگر روزی می رفتند و آن از اوست میرفت و مردم در منزل افتادند
 اخلافت فرمودم مخور که هر دو بیرون بروم و سنگ از نظر یک بیرون میام و جمع از خواب بیدار میباش
 بودند شفت نمودن آن را خلاص داد و دیگر میگویند که دیگر با او در شهر ماند و مردم
 با سنج بیرون رفته و نام هر دو میباش در مقامی جا میفرستند و اخلافت امر نمود که از میان آن
 بدی بماند و جوان را بهمان دستها بدی ببرد شفت از هر طرفی ابر بیدار است امام عبداللهم
 ان را نمود که بیرون آن را بهی که بنوا و پیش از آنجا عشت است در میان انباشت او هر چه است
 بیرون آن را آن شخص رفت به آن سخنان از میان آنکشان راست بیرون آورد و نام
 که آن را در باره جامه بیچیدند مفارین این ابر از هم پاشید و بعد از آن را بهمان را امر نمود
 که در این صبح با هر چند دعا و زاری که کردند ابر بیدار شد و خلق در تعجب افتادند و معتمد بر کسی
 که این جوهر بود امام عبداللهم فرمود که هرگاه آن سخنان بیغیرا مکتوب و ظاهر کرد
 با یکدیگر با آن بار بدن کرد و این را بهی که از بغیرا بیغیرا افتاده بود و آن سخنان آن
 بیغیرا بر داشتند هر چه که آنرا ظاهر میکرد با آن میباش و آنکه خواستند انی که نبد چون اسحق
 را بیرون آوردند و بیرونی دست گرفتند با آن ابر بهم رسانند امام فرمود که آن سخنان را بهی
 کردند و بطریق خودی نکرد و آن حق نداشت و از بیگت اخلافت فیض با آن
 مندر شد و خط با آنکه متبدل شد و شکوک از خاطر آنرا بگریزید و معتمد از اخلافت
 عذر خواهی نمود و در مقام خفت و احترام امام علیه السلام و این از ابومات جعفری روایت
 نموده اند که گفت روزی بخدمت اخلافت رفتم و در راه قرار داده بودم که از آن بقی طلب کنم
 و نتیجی و نیزه ها انداختن می ساخت میباشید با ششم چون بخدمت رسیدم بخدمت شفت
 شدم ندانم از فرمودن مردم و در وقت خفت شفت انی که از دست بگریزید
 آورده بمن داد و فرمود که بمن بنویس که بنوا دیم که نفقه و مزد و کسوف بدی بباشید
 چون از ابومات سم گفت که گفت روزی بخدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از
 بمن آمده و بخدمت امام میفرستد چون بخدمت رفت و در آمده و در راهی من است و مردی دیگر
 هم خود میفرستد و امام بر بخت کرد و بولایت و جواب بقبول شد و مراد را که شفت
 کاشکی میباش که بن شفت گفت و علم با حوالش میباش ششم پس امام علم نمود
 من شده فرمود که من ترا کسی او شتاب کرد و انم این فرزند زاده حبابه و البیبه که
 سنگی داشت و ابای من بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز چون سنگ را مهره آورد

که مراد آن را

۵۲۹
 مهر نهاده بودند و او نیز چون سنگ را مهر نهاده بودند و او نیز چون سنگ را مهر نهاده بودند
 و آنکه سنگ را بهی که مراد آن را آورده بدست اخلافت داده و طرفی از آن سنگ را بر برد
 خفت مراد را بر آنی زد و من گرفته نقش نگین را خواندم و آنکه کوه در نظر من پس آنکه
 بر خاست گفت و حجت شد و بنی که امام علیه السلام حل است و بچشم بعضی از بعضی است
 حقت واجب که جو بختی احیای المؤمنین که امام من بعد از علیهم السلام و البیبه است
 دمایم قللند که حجتی حجت است اسم آنکه در هیچ بن صفت این عقب این سنگ این نام
 بن بود که احوالش سابقه میفرستد **ان** در کتب مذکور است و در کتب و در کتب و در کتب
 نیز از خط ابی روانی روایت نموده که **ان** محمد از جعفر این سنگ را بخدمت جعفری فرستاده
 گفت که این سنگ میرفتم و مردم بر جان ما را بهی که مراد آن را آورده بودند که در ساره باید میباش
 السلام بر ششم چون با مراد رسیدم با او ده ابر بستم که عانت را بکوه طایفه باید نمود
 بخدمت شفت رفتم فیدان بر سجدی فرمود که خدایت میباش که رکعت دوم من است
 گفت شفت در جرجان که امام بر سجد فرمود که چون سجده میباش مرا بعت خواهی نمود و
 مراد را در روز دیگر بنی خودی رسید و روز جمعه داخل شد و خودی شد و بعد از آن شفت در روز
 به بیعت خود را در جرجان بنی که بنی که منتظر من باشند و مسامحه و حاجتی که داشته باشند مرتب
 شد که در آخر جهان روز مراد را بنی که بنی که منتظر من باشند و مسامحه و حاجتی که داشته باشند مرتب
 سلامت بهی که در دست یاف پیر ترا حق سبحانی پس می خواند و او را صفت نام کنی که از
 دوستان ما خواهد بود پس گفت بنی رسول به امام ابن اسماعیل از شعبیان که شفت
 در راه از او حد هزار درهم بدوستان شفت میباش و محتاج بودند است فرمود که حق نداشت
 در نزد بنی و فرزند بنی که در کرامت که بگویم که پس خود را اهدا نام کند پس من از خدمت شفت
 حجتی رفتم و در جرجان روزی که فرموده بود و چون رسیدم و نوبت آمد امام علیه السلام
 در دم و شعبیان در خانه من جمع شدند و هر کس که حاجتی داشت بخدمت شفت
 شفتی و بر سجدن آن شدند و در آخر جهان روزی که امام علیه السلام رسید و من بر دیگران
 سفت گرفته ابتدا بسجده نمودم و بکلیت با بوسش شفتی شدند و اخلافت فرمود
 این وعده کرده بودم با جعفر بن شفت که در آخر بن روزی با شفت عهد نامه کنم و آن
 مراد را در ساره کرده آمده ام حاجتی و مسند که در نزد بطلید و بر سجد از اول بن
 جا بگفت بنی رسول اسم بسجده ای بر ششم پوشیده شده است و التماس دعا میباش
 حق نداشت با و چشم باز فرمود که او را با بای چون بسجده را آورد دست مبارک

مبارک بر چشمش مالیده و شفا یافت پس بیک ی آمده و اسلحه میکشند و جان می دهند
 و خنده می کنند و بگوید مطالب رسم و رسم را از جمله فارغ شد و در حق هر دعا کرد و در وقت
 و از نفر خادوم روایت نموده اگر گفت میدیدم و میشنیدم مگر که اخفرت با خدا مان نشد و روی بگفت
 و صفتی به زبان ایشان حرف میزد روزی در خاتم گذشت که او در مدینه توله نموده و نام پدرش
 زده بود با کسی حرف نزد و کسی را ندید چون با حریف زانها زبان ایشان حرف میزد و چون
 و گفت حق تعالی که کسی را که عین با خنده بر خلفان او را معرفت هر چیزی و علم هر لغتی میدید
 اگر این نباشد حرفی میان عین و غیبت نخواهد بود از این تعجب کن و در کشف الغو و بعد
 کنایه دیگر از کتاب معجزه مسطور است و هم از اجماعین عید سه خاقان **و بقیه مخفی** که گفت مردم
 در سمره از عباد بسیار و عتوبان و فرج چون حسن ابن علی ابن محمد ابن ابراهیم که در قفقاز و
 و زبرد و عبادت و بقول خادروست و دشمن و فرقت و احرام نزد حق و هم بودند نزد پروردگار
 السند بودم که در زبان خبر رسانیدند که ابو محمد ابن الرضای آید و او یعنی عید سه ابن خاقان با واکار
 گفت که راه دهمید و مرا بچای که در خدمت او کسی را نیست نام نمیداد بغیر از خلیفه با وای عید که
 که مرا خلیفه شده باشد و چون در آمد دیدم که مردیست خرم و خوش اندام و خوش گفتگوی با و
 است و دست تمام چون نظر کردم بر او افتاد با استقبالش رفت و با و معاشرت و دست نیش را بگفت
 دانش که رفت آورد و در جای خود نشینانند و خود در یکی نشینانست و با و حرف میزد
 و خطبه بجهت محالته شد فدای کعبه و من در نیت بودم که با و مجلس باین روشنی و بن صورت
 نگرد بودم بجهت آنکه هر که را نیت که گفت چون اخفرت برخواست پدرم من بعضی
 نموده و انبیا و غذایان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کسی گفتند حسن بن علی
 معروفی باین رضا مرا بخت داده شد و منتظر بودم و گذشت پدرم بود که از نماز خلفان فارغ
 میشد بنوشته که از آنجا آمده باشد با و و او بسیار متفون شود چون خلوت کند و
 خود متفون شد من در خدمتش نشینانم گفت با عید حاجتی دارم که گفت ای اگر رخصت باشی بگو
 گفتم گفت بگو گفتم آنکه امروز دیدم که با و جلالت و کرامت عظمی و فدای آب و آبی میبخت که بگفت
 ای پس این کس و ولایت را فقیه حسن ابن علی است که با و از انجا مشهور است و ساعی لکوت
 بعد از آن کس پر آورده و گفت اگر از خلفا به نبی عباس امانت زایل شود از نبی ما کس
 که مستحق آن باشد بغیر از او نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق
 نگردد در او جمع است و اگر بخدمتش بر کسی به نیکی که از او بخواهی بگردد شکر او کسی در عالم نیست
 و من لب انجا از پدر شنیده بودم همیشه محال او میسر میدم و هیچکس از خلفا و علما و کاروانه

را ندیدم نام

پس که نام او را به تعظیم خود و زعامت و فضل و زنده زاروت و در شرف و چون سخن از این
 فغان باینکه یکی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چون است احمد از حال متعجب شد گفت
 جعفر شب تمام در بنام ابو محمد با و سخن و دل با او بود و در سفر مردم بیفروشی در راه
 بودم که محضت بجای شد و خلیفه را هرگز ندیدم امر شود که به بدشش رود و هیچ شش از خدمت
 خاص خلیفه با امر و برادر خانه اخفرت موکل با خنده بودند که از طبعان و مدا و بان و احوال او خبر داد
 شده و جمع و نام خبر خلیفه را شنید و روز آخر قاضی قضا را با جوی کثیر از عتبات و فضل و حسن که در
 دانش حاضر باشد و چون خبر شدش بیرون آمد و که نه و باز با نیت شد و جمع مردم از سواد
 پیاده حاضر شدند و آنروز که از شهر روفقان و ناس و فرهاد و از روز قضا بهت هیچم نبود و
 جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عید این منوکل پیش آمده روی او را کشید و با عتبات
 بان و عباس بان و جمع نبی با ششم بداند که او با هر طبعی مرده و محضی بر آن نداشتند و چون
 از دانش فارغ شدند برادرش جعفر نیز دیدم آمده گفت نوقع دارم که مرید برادر من را بمن
 از خانه دارم و من نداشتن میدیدم که هر چه را میسر است هزار دنیا و بنویس با هم پدرم او را درشت
 گفت و از پیش خود را نداده گفت ای امانی مگر خبر نداشتی که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود و مرا
 به که پدر و برادر تر لاهم و جانشین رسول میداد از شمع بگذراند و من پیش نشستم که این
 مرد را او بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند اگر تر نشد پدر شمع بان توان قدر بکن
 که و با بود هر چه حاجت آن وقت که مرید او را نبود و چند شعبان او را پیدا میکنند و اگر آن
 قدر نداشت آن مرید را و آن تر فایده نمیکند و بعد از آن دیگر او را تر خود را نداده و از جمله
و بقیه مخفی با اخفرت روایت بشم انرا را که گفت که گفت است که حضرت ابو حنیف
 علی بن ابی طالب و چون بخدمتش مشرفی شدم فرمود ای شمس نواز فرزندان الله
 است و من محبت قدیمی است و مولات ما شمس خلفا عن خلف میراث است و من تر شمس
 میکردم بغضی که بر دیگر شمع سبقت گیری در مولات ما شمس نداشتن مهر بر آن نهی دو
 دستار چه در بیرون آورد و دست بپشت من را زد و آن است و فرمود این را بپوش
 و بعد در و در معجزات حاضر شو که خدا چنان زور می دهد رسیده که برده که با و
 نشاند و از انجا که بن برید کجای پس را از ان عتبات نفیضی های و منتظر باش که چون
 امانی عتبات و حرفی به عرب بگرداند آید و پدر را عرض کند که از عتبات دانستی
 با و شمع ناید و نخواهد که کسی او را بیفروشی با و شمس را نشنود و فرزند پسر
 باشد و معنش این و این باشد و از جمله نشانهها اینست که از خردین رخسار خند

گفت

که اسبجد و نذر منجم بکنه عفتش و اگر او کوبد که اگر بالفرض ملک سلجما مالک باشد و غنی بود
 نمیشد بر مال خود شغفت کن و کسی شنید که بچه را بکشد از خود مخفی و او کوبد بشنید چشمت
 روی که دل من میخواهد ببرد انگاه نو نذر در این بزرگ شود و بگوید که من نامش را لطیف کنی از آن
 فی بزبان رومی نوشته آن خط را بکنید و بخواه که اگر در اخلاق صاحب آن مسلک کن من و کلمه خود
 کتب منجم بشنید که گوید که امثال این نموده رفتم و چنانچه فرموده بود زنده خلق نشد با چون کبر و بخت
 نمیشد و عورت را گفت مرصه این نامه بفرست بس من بعد عیش من خود کردم تا بر آن مبلغ قرار
 گرفت و زاده و کبریا گرفته بماند و چون بهر آن خندان و شادان نامه را اگر کربان ببرد
 آورده بوشه میداد و بر چشم میبازید و فدای نامه میشد گفت نامه ای بوسی و صفا چشم انداز
 گفت ای عجز ضعیف در معرفت اولاد انداخته تا نواز خدمت او شد و علم کجی او نه در راه و انگاه
 پیچید که کشتن من را و دل مرا بکن تا شتر از خانه شش بشنوی من ملک و خزینوهای قیصر بودم
 و مادر از فرزندان خود از زبان است و نشنیدی هیچ شمعون القفا منقطع بشنوم و عیدم قیصر
 است که مرا بپروان زاده خود هدیه حکم نمودن و رفتن آن و در میان آن را جمع کردند و از آن نامه
 نذر را بپروان زاده و هفتصد مرد از قادیان و امیران و مکان انتخاب کردند و چون هزار مرد از معتقدان آن
 حاضر شد و سخنی از خزانه بیرون آوردند با صفی جوهر مکتوب و در میان قیصر آنرا بزرگواران
 و بپروان زاده قیصر آن تخت برآمد و پرورد او صلیب بلند و اسب خضر بالنده و سفید و بخت
 باز کردند و خواستند نگاه کنند که بیکبار قیصر بزرگ و صلیب از بالا در افتادند و با بخت و خرد
 با خود بدر رفت و آنقدر که بخت بود یعنی برادر زاده قیصر از تخت در افتاد و بهوش نشد
 و زنی از روی اسب قیصر رفت و زره بر اندام آن افتاد و مهرالان با جدم گفت ما اینجا
 داریم که از انچه نشانهای بد ظلم میشود و جدم باب قیصر گفت شش این عود که با را بکنید
 و صلیب را بپروان زاده و برادر این بخت را بپروان زاده این کوک را بد و دهم تا از شش دفع کند گوشت
 و بر این عادت خود چون چنین کردند با و دهم نیز چون عادت شد که با او نشد بود و مردم
 متفرق شدند و جدم قیصر عادت نمیشد نشد و بیخود رفت و من آن شب بخوابیدم
 که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمیع حواریان در آن کوشت جمع آمدند و منبری از خانه بپوشید
 برابری میکرد یکی نهاده جدم قیصر بخشش میکرد از آن مسجد رسول الله صلا و رت با دهن
 و بپروان زاده کس از فرزندان او بیدار شد و منوچه مسیح شد و مسجد صلا و رت گفت با دهن
 نذر خواسته ام تا لب خود را بپوش نو بپوشم و خود میداد که کنم از روی نوشه شمعون ملک
 از برای پسرم ابو محمد انکه مبینی و بدست آن راه با کرد بس مسیح بشمعون ملک گفت و

بدست مسیح

بدست مسیح که مشرفی بنو آمد بر پیوسته رسم خود را بر رسم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن
 بر آمدند و بخت صلا علیها آه خطبه خواند و مرا بر لب خود آویخت و بگوید مسیح و حواریان بر آن گواه
 شدند و من از خواب در آمدم و نرسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم نهان دهنم
 و دوست ابو محمد بر دم روز آورد و بگوید که از طعام و شرباب محروم شدم و شدم خف و ضعیف
 گشت و پدرم اندر اجماع داشت و هیچ طیبی در شهرهای روم نماند که در کمره او دواهای دارد
 من طلبیدم و هیچ شفا و بهبودی نبود و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای دوست من
 هیچ از دواها و شفاها حاصل نکنم گفت درمائی فرج را بر روی خود بسته بینم اگر ازین زنده گان
 که اول مسلمانان شفا عذاب پر میداد این طایفه را از بند خلاص میداد است و این را میباید
 که مسیح و مادرش مرا شفا دهد چنان کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و دوا
 دیدم جان شاد شد و لبان را اگر ارام کردند و فرست نمودند و من بسیران بهر رده شدم
 بخواب دیدم که فاضله سیده زنان عالم زیارت من آمد با مریم بنت عمران و با هزاران از کثران
 مرا شنید و مریم مرا گفت این سیده زنان عالم را در شهرت ابو محمد بس من چند دوا
 زدم و مشک بس و با دشتکات از ناییدن ابو محمد کردم بس و الحمد لله کلام گفت تا نو بپوش
 جب نرسیدان که شش پسیم نرسد نو بخوابد است و ابرم مریم نیز آمدند از دین تو اگر
 سید برضایت خدا و رضایت مسیح دارم و زیارت ابو محمد بخوابی بگو استغفر الله ان الله الله الله
 محمد رسول الله چون من این کلمه بگویم سیده زنان مرا پرستند خود را بپوشند و خوشن دم
 کردند و گفت آننون منتظر باش که ابو محمد را بنزد تو میفرستند و من بیدار شدم و
 میگویم والله الى الله و الی محمد علیه السلام و شب و بکرا ابو محمد را در خواب دیدم و با و گفتم چرا من
 خفا کردم ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجمیع محبت خود مشغول کرده فرمود تا خرم
 از تو بود الا لب شمشک نه چون مسلمان شدم من بعد مرثیه زیارت تو میگویم
 انگاه که خدا اله تعالی میان ما جمع کند و از آنوقت زیارت او از من منقطع نشده است
 پس لبش که بگویم پس تو چگونه در میان اسمان افتاد و گفت ابو محمد شش از
 شش مرا خبر داد که جده نو در این راه و دشتکات مسلمانان میفرستند که انگاه
 خود را به این نبرد و باید نو چهاره او باشی و من با جماعت از خدمه و غلامان از راهی
 می آمدیم که طلا میخواستند بر ما افتادند نگاه باشی رسید که نو دیدم و در این مدت
 چکس نفرمود که من گفتم بخیر تو که با تو گفتم و آن شش که من در غمت نصب می
 شده بودم چون از غم من پر شد بگویم نام تر جیس عاتون است پس لبش پر شد

کردم و ابومیرزا را دوا کرد و بکنایه خود رفتم و بعد از سه روز من فی شده برزخ ان شوم و ابومیرزا
 نه رفتم و او را ندیدم که من ابومیرزا را می بینم و من با رفتم و من در آن روز که من شوم
 که از ابومیرزا خبر کنم نام خود را بگویم سخن کرده فرموده که ای خدا از نظر خلق نهان است و در حقیقت
 خداوند عالم است که خدای تعالی او را در سوره و در هر باب که چون مرادفات برسد و
 تو شایسته را به بینی که در هر چند جمع از لغات و معنی که از خبری که همیشه شنیده که
 خدا را از خلق پوشیده میدارند تا روزی که خدا خواهد **و در باب** که صحبت است
 نه عیسی را دیدم و او را ندیدم ابومیرزا بن حنی و خانی گفت و در آنکه تولد صاحب درجه نیک
 بنا بر آنکه کور نظام احدی نباشد بی زبانه بر و است مذکور در جمله که از ابومیرزا
 است که او گفته که از آن شب و ما به نشنیدیم و هر دو نفر نموده اند که چون صاحب از ملک
 جدا شد به و از خود آگاه است سبب را بگوید آنکه بر داشت و شایسته که گفته کرد
 الحمد لله رب العالمین و صراطه مستقیم و علیه و علی محمل قال الله عز وجل لا یخلف علی و لا یستوفی
 و بعد از آن فرمود که **قوله العالم ان یخلف علیه و لا یخلف و لا یخلف** و لا یخلف
 یعنی کن طاعت اینست که بخت الهی با طاعت و اگر رخصت میداد و خدای تعالی مراد عرفان
 و بخت و در این خصم را الزام نمودن هر آنکه از میان بر می خاست **و در باب** که در این باب
 نه فرمودم و من در روز بعد از تولد آنحضرت بخدمت رسیدم در مکه بود چون ندیدم
 کردم فرمود که علی با الصلوات علیکم یعنی صلوات از هر چه من ببار چون رفتن صلوات آوردم کن
 گفت **انقرضت** یعنی آن تو مرا می شناسی که گفتن می توانی بفرمودم سبب و نه می فرمود
 که **انقرضت** یعنی آن تو مرا می شناسی که گفتن می توانی بفرمودم سبب و نه می فرمود
 صلیا و بی تبرع کلامی علی اخط و شیعه یعنی من خاتم او هستم که بمن ولایت و وصایت
 میشود و سبب من بر طرف بگفته می باشد **و در باب** که در این باب
 بسیار است و از این طرف اهل سنت چند دلیل ذکر کنم تا بخت باشد صاحب فضل الهی
 گفت **قوله** از ابومیرزا که از او این معنی است روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلوات
 مردی که در مکه بود که **ذهب الذی احق بملك العرب و جعل من اهل بطنی و اهل بیتی** این
 یعنی ذی خضر است که آنکه ملک شود عرب را مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من است
و در باب که در این باب از ابومیرزا که از او این معنی است روایت نموده و آنحضرت از رسول
 است و او آنکه که فرمود **قوله** **یومئذ لا یخلف الذی احق بملك العرب و جعل من اهل بطنی و اهل بیتی**
کاملت جودا یعنی آنکه آنکه از دنیا بگریزد و از این معنی که بر می آید مردی از اهل بیت من

که در دنیا ابراز عدل

که در دنیا ابراز عدل کند چنانچه بر او رسیده باشد و این حدیث را که ب منافقت فی مذکور است
 و بود و در مکه حدیثی که من می بینم روایت کرده اند و با دین و آن را در این حدیث که موافق با
 سم را اسم را و اسم بر مرد بعد از آن که گفت آنچه می شناسی اینست که من گفته که از ابومیرزا
 عدل چنانچه معلوم شده باشد از علم و جور و در بعضی دیگر روایت این است که از ابومیرزا
بعضی از اهل بیت که در روز از نام پدر حضرت صاحب الامر و منی است و گفت او با عیبه
 است و بعضی گفته اند که من است که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 که بن زبانه از ملک است و مقربان صاحب باشد و نه از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
و در بعضی که گفته اند که ابومیرزا در مکه جمع نموده در آن روز که صاحب است و شیخ ابو
 عبید که در این وقت که من فی کتابه گفته اند و در این نام نهاده که بغیر شیخ صاحب نریمان در آن
 کتاب جزیه است و گفته است روایت کرده اند ابوداود و در نهاده که در کتابه که در روز از ابومیرزا
 جمع از اهل بیت که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
افق الکاف **بذلک** **لا یخلف** **عقل** **کما** **میلن** **جودا** **و طلقا** **یعنی** **امیر** **از اهل بیت** **صفت**
 شده و بی و است و در اینست که خواهد بود زمان را بر آن عدل خواهد ساخت بعد از آنکه از بر سر
 باشد و ابوداود در حدیثی که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 آورده است که در حدیث ثابت است یعنی بن حدیث بلکه اخبارات و حدیث و صحیح و همین که
 بن حدیث در بعضی روایت کرده و غیره و در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 گفته روایت نموده که گفت شنیدم از رسول خدا و آنکه که فرمود **مهره من علی بن و لد فاحمد**
 یعنی در حدیثی که موهبت موهبت من و از آنکه که فاحمد خواهد بود **و در باب** که در این باب
 که گفت از رسول خدا و آنکه که گفت **لا یخلف** **الشیخ** **حق** **ملك** **رجل** **من** **اهل**
بطنی **یعنی** **لفظ** **عظم** **و جعل الذی** **قوله** **لا یخلف** **الشیخ** **حق** **ملك** **رجل** **من** **اهل**
 یعنی فایست قائم نمیشود و آنکه که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 آمد و از آن فتوحات واقع شود از اهل بیت که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 فرمود که موهبت از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او در اینست **و در باب** که در این باب
 در حدیثی که از ابن عباس روایت نموده که گفت از رسول خدا و آنکه که فرمود که من
 در حدیثی که از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا که در روز از ابومیرزا
 و از آن فرزند من است پس بکنایه از خفا سوال نموده گفت با رسول الله بر اینست که

صداوت در جزئیات فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که در آخر زمان
 ظهور کند و من را برادر عدل و راستی خواهد بود بعد از آنکه برادر چهره و ظلم شده باشد بگویند آن را
 و ندانند که برادر است بگویند فرزند و دلش و ندانند که برادر است که باقی ماند از دنیا مگر بگوید که البته حلال است
 و از آنکه در آن روز را اما آنکه ظهور کند فرزند من مهدی که دلی و نازل کرد از روح الله علیه این مردم
 از آسمان و عیسی افتد با و نموده در عقب او نازل کند و مهدی نواز را خواهد داشت و نموده
 زمین را بنور و جود خود و حکم عیسی و مغرب عالم خواهد رسید و از آنکه آنکه باقی ماند از دنیا
 است و این اعظم کوفی در کتاب فتوح از امیر المومنان عار و است نموده که آنحضرت فرمود که آن
 بن بر حاکمان بدست که حق تعالی را در آنکه کعبه است از طلا و نقره و لکن در آن زمان از دنیا
 و موجودان که حق تعالی را شناسند چنانکه حق تعالی باشد و از مدد کاران و مکاران
 مهدی باشند و از آنکه مهدی موعود خروج نموده بود و وجود خود را نشان دهد با شور و مزین را
و حدیثی است از معصومان که روایت نموده که او گفت از امام کبیر عاقل جعفر بن محمد صادق
 علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد عاقل ظهور کند زمین را بنور جبر و مبارک خود چنان روشن
 خواهد داشت که اهل خانه از نور آفتاب سنجیده سازد و نایبی از روی زبان برود و از آنکه
 وجود آنحضرت مردمان بر جانب و عیسی عریای در نیکو رانند و بن معنی نیکو برسد که
 که شیعیان آنقدر بمانند که هزار فرزند و فرزند زاده به بیند هر که در زمین و دنیا و دنیا
 خود را بپوشد و هر چه می بیند و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب شیعی
 از مسخانی که ادله را بگوید و از آن حق را از او قبول کند و هر چند تحقیق کند با حق
 تعالی مردم را با عیسی است آن چنان منتهی است که باشد که بگوید حق تعالی را با حق
حدیثی است از معصومان که او گفت که از حضرت ابی عبد الله عاقل جعفر صادق علیه السلام
 شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و بجهان خود را
 آورده بود و همچنین از علی بن عقیل روایت است که از امام مذکور شنیدم که فرمود چنان قائم
 قیام نماید حکم بعد از او است خواهد نمود و جو و ظلم در عهد او پاک شود بر طرف خواهد شد و را
 امنیت خواهد شد و زمین پر کند و از خدای خود را بیرون خواهد داد و هر حق بعد از حق
 هر رشتد و هیچ دیند و ندانند این اخبار از دین اسلام نخواهد ماند و اهل معرفت و مدب با سلام
 می خواهند نمود و از آن بایمان خواهند کرد که حق جل و علا در قرآن مجید فرمود که که
 لا اله الا الله و لا شریک له و لا یغنی عنک شئک و لا یغنی عنک شئک و لا یغنی عنک شئک و لا یغنی عنک شئک
 آورد و در آن زمانها و زمینها باشد با بطوع و رغبت با سحر و کراه بازگشت هر مردمان و دنیا

بگویند که است و حکم خواهد کرد در میان خلق یکم و دومی و چنانچه خواهد بود و از آنکه آنحضرت
 از آنانی و فراتر و خوشتر از کار و در خفاست در عهد او بکای برسد که مردمان مسخ را که ندانند
 و مختصر صفات خود را بنویسد و غیره خبر در روی زمین نماند و دنیا و آخرت خلق را از سوال بپوشد
 که داند و بعد از آن فرمود بدینست که دولت تا آخر عهد دولته است و باقی خواهد ماند و هیچ اهل معرفت که
 این را در دل داشت مگر آنکه بشناسد از ما بدست خود برسد و حکم را به خود بگذارد که
 چون پس از ما بریند و سکوت ما را بر خلق منهدم نماید بگوید که اگر ما را در دل خود داشت
 و صاحب حکم میشدیم پس است و سکوت اینان میبود و است را به دست آنکه حق تعالی
 بفرموده و در قرآن مجید میفرموده **و انما یموت الذین** یعنی آخرین عهدی و منتهی دولتی منتهی و
 بر هر کس که است **و انما یموت الذین** از چهار این عهد است الهی که رضی الله عنه نفرمود که داند و او از امام محمد باقر
 روایت نموده هر که قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند خبری زده خواهد شد از برادر آنکه قرآن
 کریم را بر مردمان تعلیم دهد تا آنکه شود که بگوید و آنکه نازل شده و حق تعالی بگویند فرستاده
 و این بر مردمان صیغه و مشککین جزا خواهد بود و چنانکه گفت بسیار خواهد شد با حق تعالی
 است و در این مدت تلاوت نموده اند از معصومان هر روایت نموده که او گفت از امام
 صادق علیه السلام شنیدم که فرمود قائم آل محمد صیرون خواهد آمد از آنست که کوفه است هفت کس
 یا زده کس از قوم کوس علی بن ابی طالب و علیه السلام آنها را که هدایت و راه راست باشد و
 داند و حق تعالی و بعد از آن حکم میگرداند و هفت کس از اصحاب کوفه و پنج کس از مدینه
 و مفاد و مالک الشیخ و ابو جعفر و ابی عبد الله و این هفت هفت تن جمیع در خدمت آنحضرت خواهند
 بود و از آنهارو مدد کاران و حکم کردن او حکم کردن او خواهند بود و چه آنکه حجاج کوا
 و عیسی باشد حکم خواهد نمود و با امام آبی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قوم را آنچه
 آنان از احکام خود السیاط کرده باشند و دشمنان را از دستان بیاریت خواهد
 شد و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بایست که استوعبان یعنی پیوسته که بگوید
 که شنیدم که است ابرای آنکه کعبه و نفوس جزا را در باند و حق تعالی است را بر آن
 نماند و در خفاست که هر چه مسجد را که کوفه غرب خواهد کرد و در رفته زمین هیچ
 مسجد را که در آنجا است که بگوید با بر طرف خواهد کرد و جمیع کوهها را و سبع خوا
 هر ساخت و هر شیعه و نو دانه که از خانه و با هم و کوهها باشد یکم آنحضرت بر طرف خواهد
 هیچ بدین را باقی نخواهد داشت و هیچ شیعه را معطل نخواهد داشت بلکه جمیع بفرموده نفع

چنانکه گفت ظهور خود نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او را
 و خلق او خلقی مرا زبانی را از عدل و راستی بر خواهد نمود **۱۰۸** از ابو سعید خدری روایت نموده که
 رسول خدا ص و آیه فرمود که بعد از من زمانه را اختلاف و انقطاعی که باشد و فتنه ظاهر شود و در آن
 مرد که او را می بیند گویند ظهور کند و فتنه را بر طرف می زند و اختلافی را با خلق بدل کند و او را عطا و بخشه
 موافق و عدالت باشد **۱۰۹** از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا ص و آیه فرمود
 بیرون آید مردی از اهل بیت من و عدل باشد نسبت من و عاقل سازد خلق نهاده از برادران و برکت
 از آسمان و زمین بیرون آید بر کثیری خود را بجهت او و می کنند زمان را از عدل و راستی
 نیمی عیون نه بود از ظلم و جور و عداوت میانی طرفی حضرت آقا نورسالت که بجهت او مقرر است
 و نزول کند در سبب القدس است از ثوابان روایت نموده که گفت رسول خدا ص و آیه فرمود که
 و بعد که را بنی و عاقل است سبب از طرفی خراسانی آید و بآن کتب که خلیفه خدا می باشد در انجاست
 با از عیال است این عیال است روایت نموده که گفت در خدمت رسول خدا ص و آیه فرمود که جمعی از بنی هاشم
 آمدند و چون پیش آنحضرت بران افتاد و رفت مبارکش منقرض شد و آب در دیده بگریه افتاد
 ایشان می گفتند یا رسول الله چرا غمناک و در چهره شوی چه می بینی که مگر در میان رسول خدا ص و آیه
 فرموده بدین سخن که ما از ان اهل بیتیم که اخیار کرده است حق نهاده آخرت را از برای ما بگردانید
 آنرا بجهت ما و بدین سخن که اهل بیت من را بعد از من بداند و آثار ما و مختار ما خواهد رسید و در تحت
 خواهد بود آنکه خوی از جانب من بر بنی هاشم باشد و طالب حق
 باشند و بآن بنی هاشم را باشد پس ایشان چه کنند و کار ایشان در تحت است
 چون خواهند که حق را بایشان بدهند قبول کنند و حق را ببردند از اهل بیت من و اگر
 که محلول از دین را از عدل چنانچه فتنه من معلوم شده باشد از ظلم پس باید که از آن
 که در عبادان قدم را بجانب ایشان نشانی بد و اگر چه فتنه من ممکن نباشد الا بینه
 و از آن که اگر چه را می بیند بر بنی هاشم **۱۱۰** از حدیثی که مروی است که گفت از رسول
 خدا ص و آیه شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبار که چگونه خواهند گشت
 و خواهند نرسد آنکه از اطاعت ایشان نمانند مؤمن منقی در آن حالت بنی هاشم
 خواهند گشت و بدل از ایشان که بران خواهد بود و چون حق نهاده خواهد که ندرت
 کامل خود با اسلام را غریب سازد و چون را از یکدیگر گرفته رکنند و کامل اسلام را بعد از آنکه
 رسیده بعد از آنکه از دست خط ب زمین کرده فرمود ای خدیجه اگر باقی نماند باقی نماند از عدا
 الا اگر بگذرد که البته حق نهاده در یکدیگر داند آنروز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل

را اهل بیت من که فتنه می عظیم بر دست او بران باشد اسامی ظاهر شود و کفر چهره
 الله سبحانه و تعالی و عده نموده و عده او فتنه نمیشود و حق نهاده پس اسم **۱۱۱**
 ابو سعید خدری از رسول خدا ص و آیه روایت نموده که گفت خود را از آنحضرت شنیدم که فرمود
 خواهند گشت امت من در زمان مهربانی که تا آنروز از اولاد آدم کسی آن قسم نماند که باشد
 پس بنی هاشم را با آنکه می بیند خواهد رخت و در جان در شکم خود هیچ رو عداوت را
 نه بنی هاشم که گشت بیکدیگر را بیرون خواهد داد **۱۱۲** از انس بن مالک روایت نموده
 که گفت از رسول خدا ص و آیه شنیدم که گفت بنو عبد المطلب از آن است اهل بیت من بعد از آن
 می رسد منقرض شود و بران معجزه آن آورده که آن منم و برادر من علی و عم منم که گشتند
 و منم هم جعفر طیار و دو و سبط من است و حسن و محمد که گشتند از اولاد و حسن و حلو
 نه عیال **۱۱۳** ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا ص شنیدم که فرمود اگر عیال نه از دنیا
 بگذرد از آن است که ائمه مالک و حاکم خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتم هم مظلوم از ظلم
 خواهد گشت **۱۱۴** ثوبان روایت نموده که از رسول خدا ص و آیه شنیدم که گفت در زمان آخر
 فتنه پس بر شود و الله سراسر از آن است بدین رسم خلافت گشته شوند و بیایند بران
 و بعد از آن را بایست که بپایان شود و بعد از شش ماه که گشتند و هیچ خوی نکرده باشند و
 در توفیق خلیفه خدا می رسد ظاهر شود و گاه نشانی بد که مهربانی فرمود نموده و بیاید و
 بعثت نه بد که خلیفه الله مهربان **۱۱۵** ابی ثوبان روایت نموده که رسول خدا ص و آیه فرمود
 که چون صاحبان را بایست که بپایان رسد و بیاید شوند باید که بشنیدند بد و مناعت بعثت
 و مناعت ایشان کنند و اگر چه فتنه من بران باشد بر روی من و **۱۱۶** انس
 خود از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که فرمود که گفت یا رسول الله که ای
 از آن است که هر چه بود مهربان با از غریب خواهد بود پس رسول خدا ص و آیه فرمود که ای
 نه از غریب حق نهاده چنانچه فتنه من این دین را بگردانید فتنه من این فتنه من و از ما خواهد بود
 فتنه من مردمان بس و از آن است که کفر طاعت با فتنه بپیران ما از فتنه و فتنه من است
 فرمود بافت و است حق نهاده الفتن میده میانه دلها بعد از آنکه دو یک افتاده باشد
 که فتنه من و فتنه من فتنه من طاعت الفتن و برادر دلدل است من بعد از آنکه و شمشیر
 بود که بجهت من **۱۱۷** انس خود از عبد الله مسعود روایت نموده که گفت از رسول خدا
 شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر بنی هاشم حق نهاده و از آن خواهد که بنی هاشم
 که مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم من و اسم

بدر او با اسم پدر من ز من را بکنند از عدل و راستی خفا بپوشانند **باب** از ظلم و جور
 قیامت کند حال را در میان مردم بپوشد و بر پایه حق تعالی به برکت او دلایل مرده
 غنی خواهد گردانند و بیم فقر و درویشی را از دلای بی بر خواهد برد و مالک خواهد بود و در میان
 هفت سال نسی و جزیه در زندگانی بعد از او نخواهد بود و تعبتش و تنگی خلق را در
 میان او خواهد بود که خلق او را بد و دشمنان او را بد **باب** ابو هریره از رسول خدا ص
 روایت نموده که فرموده است که من نشو و نما آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که
 قسطنطنیه و جبر و بیگانه را فتح نماید و بگوید که این دنیا که این حق تعالی در آن کرد و آن روز را تا
 نماید بپوشد و از لشکر انری در روی زمین نماند **باب** از فضیلت جابر روایت
 نموده که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده
 که آنحضرت فرموده بود که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا امر و بعد از امر
 ملوک جابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که محکوم کند زمین را از عدل و راستی
 خفا بپوشانند و بپوشد پیش از آن بظلم و جور و ستم **باب** از ابوسعید خدری روایت
 نموده که گفت از رسول خدا ص و او شنیدم که فرموده از ما خواهد بود آنکه که بپوشد
 در پس او و عیسی ابن مریم علیهما السلام بعد از آنکه خروج نماید و عیسی از آسمان نازل
 کند **باب** از جابر ابن عبد الله علیه السلام روایت نموده که گفت از رسول
 ص و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیهما السلام پس بگوید که منم که بپوشد
 علیه السلام که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام پس بگوید که منم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 بر بعضی امیران و این اگر گفتمی است که حق تعالی باین امر کرده است و در پس او
 علیه السلام نازل میکند **باب** که آنرا بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و او را بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 منصور مشهور بود و نفی و او از جدش عیسی ابن مریم علیه السلام روایت نموده که در مدینه
 الله ص و آنکه شنیدم که فرموده است که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و او را بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 اول عیسی ابن مریم در آخر که مدهد در وسط ایشان بوده باشد **باب** از فضیلت جابر
 باب خروج صاحب علیه السلام در آخر الزمان افاده نموده که مکه و مدینه در این کنایه و خفا
 در این باب هر چه که در کتب الطریق اهل سنت و جماعت است تا آنکه بپوشد در غایت
 بودن و از جهت حجب طوایف از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت از
 جد آنجناب که در حق تعالی علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و او را بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 ذکر کرد و بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعدة یعنی بعد از آنکه آنحضرت چنانچه

کند خیر در حیات و مرگ و در زندگی و خطی در پیشگاه خود بود و در مصاحبت
 رسول الله از ابو هریره روایت نموده که گفت از رسول الله و آنکه شنیدم که بپوشد
 عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 عند الله ظاهر این باشد که چون مدهد تا مکه ظهور کند و عیسی بن مریم از آسمان نازل
 بکدام است افتد خواهد نمود و عیسی که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام خود را چگونه می بیند اگر نشد در آنوقت بپوشد با اولادش که در
 الحقیقه حکم نمی دارند چه حال خواهد داشت و چه خواهد کرد و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 کرده که گفت از امام شریف از شریف یعنی حضرت مکی است که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 این حدیث است متفق علیه و بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که ابوسعید خدری روایت نموده که بپوشد
 که مدهد امام باشد و عیسی مامون و بعد از آن که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 که بپوشد این احادیث و کتب عیسی در پس مدهد تا از خواهد کرد و با دشمنان او خواهد
 کرد و با دشمنان او خواهد کرد و با دشمنان او خواهد کرد و بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 باشد محض و این خبر است تصحیح نموده و شنیدم روایت نموده اند که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 باشد و بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 این و می در جبهه بگویم که این مرد مقتدا او میشود و بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 در دو معصومند از کتاب فبا ج مطلقا و از حدیثی که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 برای اند و رسول خدا ص و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 باشد امام را مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشد افتد و بعد از آن اقدام در هت و پس
 از آن اجماع و جهل پس اگر مدهد و آنکه بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 و اگر عیسی داند که او افغان افتد از حدیثی که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام و آنکه شنیدم که بپوشد عیسی ابن مریم علیه السلام
 چون امام مدهد اند که امام است مقدم نماید و چون عیسی را لعنت او محقق است و افتد
 میکند و او که فدوه میداند و هم چنین جهاد بر نفس است و در راه حق تعالی که بپوشد
 در آن داشته باشند و اگر این نبوده که راجه کردن در حدیث رسول و در حدیث
 انبیا سابق صحیح نبوده بدلیل قول حق تعالی که ان الله اشقی من الله المؤمنین
 و الفسهم و اموالهم بالحق الجنة فکانون فی سبیل الله فقتلوا
 و قتلوا و علی علیهم حق فی ثوابه و الا حجت فی انهم فی جهنم

گفت که این مرده را در من و در دست من ایضا بنامت و در بر آلفه فقه را بجهت من
از اول تا آخر آنچه بر من گذشت بود نقل نمودم و در بر فی الحاکم الطیب اطیع و جزای خود
و چون حاضر شد نه فرمود که زخم این مرد را دیده اند گفتند غیبی پرسید که دوا می
آن چیست چه گفتند بریدن اما اگر بر نهند مشکلی بر نهد و زنده ماند بر سر که بر نهد
تا چندگاه آن زخم هم آب کفند اظفر و ماه و لکن در جایی کوی سفید خواهد ماند که ابائی
موش و بیهوشی بر سر شد که زخم خود روزی که زخم او را دیده اند گفتند امروز دم است
س و زبیرا ش ن را طلبیده زان را برهنه کرد ایشان دیدند که با مان دیگر اهلان
ندارد و اثری بر جوفه از آن کوفت نیست در این فتنه که از اسباب که در فتنه بود
زده گفت و نشدند من عمل المسح یعنی شستن با آب که این شستن با فتنه نیست مگر از مسج
مسح یعنی غسل این مردم و بر کف چون عمل است از شستن نیست من مبد
نم عمل است و این جز بختی است و زبیرا طلبیده و زبیرا با خود بخت خلیفه بود
و منفر را امر نمود که فقه را بیان کند و چون نقل کردیم و با نام رسانیدیم فی دمی را فرمود
که کسی که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و منتظر من گفت این مبلغ را بلفه خود کن من
گفتم کسی که از این قبول نمیدانم کرد گفت از آن منبر است گفتند از آنکه این عمل او است زیرا
که او را امر نمود که از ابو جعفر جزیه قبول مکن پس خلیفه مکتوب کرد که بگویند **و**
الغی میگوید که از انفقات حسنیه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم و
نم نام شد دانستم که یکی از آن شیخ شمس الدین محمد اسماعیل است و من او را
نمیت فتنه از این اتفاق بخت نموده فتنه نورن بدر را در وقت زخم دیده بودی
گفتند در آن وقت زخم دیده بودند گفت که در آن وقت کوی است بودم ولی در آن وقت
دیده بودم و مواز آنجا پر آمده بود در آنجا از آن زخم نبود و دیدم هر کسی که به بغداد
می آمد و بامره میرفت و مدینه در آنجا میسر و میگردانست و مالک فتنه میزد و آه
زوی آنکه ترنمه دیگر اخفرت را به بنفید در آنجا میشت و بیکه دیگر آن دولت نفس
لشد و آنچه من میدانم چهارم دیگر زبیرا است با مرده را در یافت و در این حالت از دنیا
رفت حکایت این است که **صاحب** گفت الفقه را گفت اسمی میگوید که حکایت کرد
از برای من شنیدم با فی ابن عطوه غلو به حسبه که بدرم عطوه زنده بود و او را
ضی بود که اطباء از غلای غش عجز بودند و او را با اسم آن آزاده بود و میگردیده و در
بجذب امامیه و مکر شریف من تصدیق نشد که بستم و بجهت عیب شش فایده بنفون صاحب

شهادت نامه

شهادت نامه و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شش در وقت نهفتن با هر یکی بودیم
که فریاد میکردم که میگوید شش من بیهوش شد و چون بنفید فتنه گفت بود و حاضر شد
در بیهوشی که چنان لحظه از بیهوشی من بیرون رفت و مرا هر چند دویدیم کسی زنده نماند و بر شش رسیدیم
که چه بود گفت شش من بیهوش شده است که با عطوه من گفت تو کس است گفت من صاحب
سم آن تمام آمده ام که مرا شش را دم و بعد از آن دست در کار کرد و بر موضع الم من دست
مالید و چون بخود نگاه کردم از آن کوفت ندیدم و مدتها می مدیدند زنده بود و با فوت و توان
زنده ماند و من از غیر آن لب از هیچ کس را این فتنه پرسیدم و هر یکی طریقی را زبانه
و کم نقل نمودند **و صاحب** گفت بعد از نقل این دو حکایت میگوید که نام را مردمان در راه می
دیده لب را دیده اند که با راه می کرده بودند با در خانه می داشتند و آنحضرت ایشان را خلاص
داده بمطاب خود رسانیده و اگر خوفی ظهور نمیکرد میگردم و این باب با دمی در کمال الدین
و نام النعمه حکایتی نقل کرد و گفت که از شش من که از اصحاب حضرت معتمد علیه بوده و
مش احمد ابن فارس الادیب بود شنیدم که گفت بهمان رسیده و طایفه را که
مشهور به بنی ارسنه بودند دیدم و هر را بر مذبح امامیه باقیم و آنرا شش و صلاح
از این آن ظاهر بود و از سبب شش من پرسیدم از آن بیان بر می نویسد
که آنرا زهر و صلاح و نقول و صلاح از کسب می آید و او را بود که گفت شش من است
که چه بزرگ ما که انظار فیه و منسوبند بخت رفت و در پرش آن بعد از طبع بیکه و منبر از یاد
لفظی است و جانی با اولی نماز به از رفته و در می شود و در آنش میرد و بعد از بیدار شد
از خانه اندر می نمی بنفید میبخت که چون خود را شش و یک کس می باقیم اسم السید در صحر
باره دویدم و چون فتنه میخانه بخانا رسیدم و کولسم و در آن جوت و اضطرار زبانی سم
و خرم بنظم در آمد متوجه آن شدم ز منبلی دیدم که در سینه و طوط دم از مانت
میزد و در آن میان فتنه میجوید با خود گفتند در این بابیه هوایات این دشت سم و این
فقر رفیع که از آنجا شش و شش شنیدم ام چه طور جائی باشد و یک ناخود
ناید و فقر رفیع دو جوان سفید پوش بران وارد دیدم سلام کردم جواب بجاوب دادند
و گفتند این شش که خدا را با تو نظر است و جز تو نماند و یکی داخل قصر شد و بعد
از لحظه بیرون آمده گفت پر خرد مرا بدرون قصر بدو طرف نگاه کرده با بخوبی عیادت
ندیده بودم بدو صفت رسیدم پرده آویخته بود پرده را برداشتم مراد افراخته کرد و در
میان حلقه کفنی دیدم و پر روی کفنی خفته شش موی خوش بکس نگه کرده بود

بود و آن کسی و صفت نموده گفت و فرمود مرتب کرد و شعر بود و باری که بعد از
 آمدن گفتند امتد شفا نو دارم و کوفت نوانیدر بایست گفت بختی است و عده که بمن
 داده اند در سحر و جادو این امیر که بخت ناست و در آن مرض برخت حق و اصل است
در آن که در سحر و جادو دو غیب است غیب صفای و غیب کبریه و حکما
 است که مذکور است در غیب کبریه بوده اما در غیب صفای که مدت آن هفتاد و چهار
 سال بوده بعضی از خاص شعبه که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده و بعضی از آن دولت
 میرسد و بعضی از آن دولت نیست نبوده است مدت و کلمات آن حضرت میرسد
 اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود برایشان عرض نموده اند و ایشان با نام عرض
 نموده اند و جواب میگرداند و در این مدت از نام آن حضرت که **در آن که در سحر و جادو**
 و غیب و قاجار و مذهب و غیره نموده اند و احاطه بر خاص است و آن حضرت ظهور کند
 نشین است و مکان امام زمان صلی الله علیه و آله میفرماید و در احادیث منع واقع شده
 از تخریج بنام آن حضرت پیش از ظهور آن حضرت و نام و کلمات آن حضرت و دفع
 آن او که که خواص خود نوشته در کتب معجزه مذکور است و از آنجا که یکی نوشته
 که بعضی حسن ابن منصور جلالت بیرون آمده و نسخه آن در کتب بقراب الان
 و عاقل ابن عسکری است و از ابتدای دولت آن حضرت تا روز آخر غیبت اعلی
 حکایت فریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیار از شعبه آن و موالیک آن حضرت
 مشفق شده اند **در آن که در سحر و جادو** و جابج و غیره بعضی آنها که
 بعد از آن آن کتب رسیده نوشته اند از آنجا که در کتب مذکوره مذکور است که با
 لا بدان نام شخصی از موالیک آن گفت بخدمت ابوسعید علیه السلام رفتم و در پی آن که
 فاشش در آن بود نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامه را بعد از این ببر و بعد
 نوایزده روز دیگر بمن بیا و خواهی رسید و آن روز رحلت یافت گفت با رسید
 و مولا که چون چنان باشد ملک و ملا که خواهد بود فرمود آنکه چنان طلب کند او قاجار
 امر است بعد از این و هیت او را منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپوشد و نامهری را بعد از این
 برود و با روزی نوزده ماه رسیده بود و وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت حاضر
 بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم گفتنش میکردند و فراموش شده بود که
 بروی نماز کند با خود رفتم اگر نام آن کتب را بماند باطل است چه او را مشغول
 نشین است بنیاد و قمار با بختان دیده بودم و منع اندازد برادر رفتم و سلام کردم که آن

خبر است

خبر است هیچ گفت و چون را در آن شب بخاک کرد و دیدم که گوی گندم کون بجای موشان ده
 و در آن بیوانه پس رفته جعفر را که شبیه گفت باجم و پس رو که من بر در نماز ادا کنم از تو
 جعفر برفت منتظر بمان رفتم آن کودک است غنی کرده بر لایم نماز کرده چون از دفن فارغ
 شدند و بمن گفت گفت جواب نامه ای که آورده ای بیا و دادم و با خود رفتم و در آن نماز حاکم
 بن هیچ مانده است تا بنزد جعفر رفتم و در کبریا رسیده بود یکی از حاضران حاضر در آن مقام
 داشت پرسید که آن کودک که بود که در آن نماز بر تو تقدم کرد و گفت که آن که او را نامه دادم
 و منتظر اسم در این بودم که جمعی از قوم رسیدند و از امام پرسیدند و چون فرمود
 او نشیند بعد از آن آه فغان پرسیدند که ایشان اول است ایشان را که بجهت کردن
 اقدام او را عزیز است و منتظر گفتن عرض داشتند که تا بیایم عزیز و نامهر نوشته اند
 مهر کرده بفرمایند که در نامه و مهر از کتب و در غیبت ایشان است و هم بر خواسته
 من می افتاد و سبقت میجویند که انجیل خردم بجای آن شده در کتب شده چه در آن
 کرده می بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فغان و فغان است و چنانکه که
 هزار دنیا است و ده دنیا در محلات بدیند پس نامه را بجا من بدست خادم دادند و گفته
 اند تا بنزد ما فرستاد است امامت ابوالدیان را محقق شده آنچه از امام علم شده بود
 فی الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال بروی عرض کرد و معتمد تمام خود را فرستاد و جعفر
 کنیز گرفته بودند که کودک را نشان دهد و جعفر شنیده گفت من حامله ام و مادر کودک
 را بختی دارد و در آن روز خبر موت بجای این خاقان رسیده که بجای و میرد و میرد و جعفر
 رسید و دوسه چیز دیگر از این قسم فرمود و ایشان بخود در مانده از کنیز فراموش کردند و
 دست ایشان خلاص شد **در آن که در سحر و جادو** و کتب مذکوره مطهر است پس در آن
 حرفه که امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمعی شریک از نجی رفتم و جلال و غیره تا یکصد نفر
 عده مسند و مال بسیار آورده بودند و خیار فوت آن حضرت شدند چون شنیدند
 در آنجا و در آن پرسیدند بپادشاهش جعفر بنان دادند چون بدر خانه اش
 رفتند دیدند که با خواننده و سازنده بسجده رفته است و بجای گفت این صفت
 امام است یکی گفت مال ما بجهت صاحبانش باز پس بیا و یکی گفت بکنیم
 تا به بنیم خبر بدید و یکی گفت خبر نیکه تا بنیم بر این قرار داده استی مانند بپوشش بر و اول سلام
 و از حالش انجیلان نکره با بد جز بنیم بر این قرار داده استی مانند بپوشش بر و اول سلام
 گفتند با رسید تا جایی از شعبه آن نشینیم و در بارگاه با نجیب می آیم موالیک آن

وخواه که از آنست چه بکند عجب شد بداند از این زمان دفع میشود و از برکت و جود او باران میبارد
و این روز از این برکت خود را بیرون میدهد پس گفت با بن رسول الله هرگاه غیبی است فیه
و لایم بعد از آنکه گفت چون من این سخن گفتیم امام علیه السلام بسم غیب پر خدایت بود
روان خانه رفت و چون بیرون آمد بسمی بر کاشی داشت و گفتی زوی او ماه بدر است این
ساک لکی و گفت با اهل بن اسحق اگر نه آن بود که ترا نزد حق و نزد جبرئیل آید او کراحتی و عجزی
این بسم را بنویسم و دم نام و گفتم این بسم نام و گفتم رسول الله است و این است که مالک
خواهد شد و زمان را از عدل و راستی بر خرابی برد و فیه نیکو از جو و ظلم پر شد و باشد با اهل
السخن حال این بسم در این امتیاز حال غفر و ذلالتی است و گفتم که این بسم را غیبی فرمود
که از اهل کتب است نه بید و غیب او مگر است که بر نامت و امام داشت آن اوقات که
و توصیف یافته باشد که دعا کند و از حق تعالی تعجب فرج او طلبد کس حجت نموده گفت با
من هیچ علامتی نیست که خاطر من بآن اطمینان یابد چون من آن بگفتم آن شب بر زبان فصیح و بلیغ
گفت انا نقض الله فی ارضه و المنتقم من اعدائهم فلا تطلب انشا بعد هین یعنی بدینش که من حجت
خدا و باقی که الله خداوند مدد دهنده است او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد
آنکه حجت تحت خدا را دیدی دیگر در طلب علامت و نشان مباد پس پس من فرحان
چون زمانی از خدمت امامانی که ما این علیه السلام بیرون آمیم و با بسم و در آنکه در زمان
نمی کشیدم و روز دیگر صبح باز بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و گفتم با بن رسول الله سلام
و خوشحالی من پس بشارت با نیکو منت نهاده بر آن بر من السلام داد و از من که بیان فرمود
که سستی در او جا زینست که از غفر و ذلالتی که آمدت فرمود آن طول غیب او است
باز پرسیدم که با بن رسول الله غیب او دوازده ماه بود فرمود بگو سخنی قسم حق است که از
رازی غایب بودن او پس رزی از آنها که با بن اعنف و باشد بگو بگو بگو بگو بگو بگو
حق تعالی بدو پس ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهاست این
نوشته و سرشته شده باشد از جانیست مؤمنند باشد که بر اعنف و فرمود با اهل
این اسحق بگو این امر من است از امر خدا و کس نیست از کس ما لای الله و غریب
از اسرار غیبی نمیدار از آنچه بنویسم و پندار دار و هر کس بر محرم این رازها و از این
کران با کس و در شکر بر این اقدام نقیض روا ندارد در هر جا باشد فرمود که خدمت
در اعلا عاتق و عواضت حکایت حدیثی که جا بر این بزرگ جمعی از جا بر این عبد الله انصار
نقد کرده که گفت شنیدم از رسول خدا و آنکه که میگفت بدینش که ذوالقرنین بنده منم
بود از بشارت

بود بینه کان خدا و کرم و افنده بود او با حق تعالی بر حجت حق و او قوم را بخدمت خود
هر توفیق و بر هر کس که کرد و زنده امینش بر فرشتش و چه شهن غایت بود تا آنکه بعضی گفتند
مرد و بعضی گفتند بیک گشتند و بعد از آن حاضر شد باز رجوع بقوم کرد و بر آن قون و کیش
زنده و حق تعالی او را نشان داد و کرد و زنده از هر جنسی بسببی از برکت او و علمش بمشیت و معرفت
رسیده و بدینست که حق تعالی زود عادت کرد که جرمی است از دست او را در یکی از فرزندان من
و حکم او را بشنم حق و خوب برکات حق است حق تعالی و مکان از کوه و درخت و هوار و درخت
مانند قدم ذوالقرنین را سجده بآید الا الله خدمت جم برسد و از برکت او حق تعالی که
یعنی را خدایا زود و معجزه را بدست او در آورد و لغت و جود او را حق تعالی بهر چه
من رود و در دلهای و محموله زمانه از عدل و نیکو از ظلم پر شد و باشد ان الله انهم
که آنحضرت را دیده اند یکی بعقوب بن مسعود است که علی این موصی در کتب نقل
روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در خانه نشستم و در طرف راست
مجر بود و در آن پرده آویخته گفتم با بنی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست
فرموده این پرده را بردار و چون پرده را برداشتم بسم در ستون خجاک ای بانشین
ای بیرون آمده است ده دیوی سفید نوبانی چشمتش پس و در یک طرف رو خای
داشت و کعبه در پرده سفید داشت از فر و زوای ابو محمد علیه السلام نشستم پس امام
السلام فرمود که این صاحب شهادت بعد از من و پس از لحظه رو بکسم کرده گفت بدو
تو اوف معتمد بسم بیرون خانه رفت پس بمن گفت با بعقوب در این مجرا نگاه کن
و من در چند با طراف مجرا نگاه کردم و نفیض نمودم که لقد جدم و انما در آن کتاب از محمد این
عقبن هر روز روایت نموده که گفت با چهره پس که شعله و مولی در خدمت ابو محمد علی
بودیم که بسمش را بیرون آورده جمعه نمود و گفت این امام شهادت بعد از من و خلفه من است
پس پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود جهالت نشوید و بدو
بد که او را نخواهد دید بعد از امروز و انجم از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی پس
برنگاه بود که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر
بخدمت رسیده یافته اند بسم خادم ابو محمد است که گفت بعد از زنده
آنحضرت بدو روز بعد منش رسیدم و اتفاقا مر عیسی آمد آنحضرت گفت بی حجت
و من خوشی شنیدم پس بمن گفت بخوابی تا از ده بدیم با آنکه عیسی فقط امان و برکت
اندک است تا امروز و یکی دیگر چون عیسی عه امام علیه السلام است که میگفت بعد از محمد

که گفته خبراً لکم ای کتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا جنتی طاعتی و خلقی رحم
علیکم و سلام عیسی بر او باد با نظریه السلام علیکم یا جنتی الله فی الدن و
در روی زمین ارجح مسجدی نماز بخواند واجب الوجود یعنی کسی تواند یافت در عالم
که بخواند بر سر سینه در بنی و صحنی که باشد در هر جای که باشد آنش در او افتد و بسوزد
و از علامات ظهور حضرت صاحب خروج نبی است از جانب کاشم و بحالتی ازین
دانش شدن پس از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن حسن الزکیه باشد و از آنجا
وق آل محمد علیه السلام مرویت که فرمودند در میان قنبر زکیه و خروج فایم پیش از آنکه
نباشد و هم از آنحضرت علیه السلام مرویت که فرمودند که ما بنی نبیم که سفیانی را در
در صبه کوفه انداختند و منادی او ندا میکند که هر کسی مردی از شیعیان علی را ببرد
و او را ببردیم بهیم و هم در صبه جده کوفه این از آنهاست و کردنش ببرد و ببردیم
بکبر و غیبت از آن کسی در اندوز نباشد الا فرزند آن که از زمان ما ببرد و باشد و از آنجا
ص برفع شیعان من جور ما رسد بر سینه که صاحب برفع که باشد فرمودند
پس از آنکه مردم شیعان را ببرد که برفع نبود و شعی را شناسد و شعی او را شناسد
تا آنکه فایم بر این سوار در طبرک کوفه نزل کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر و ببرد
و هفت هزار چشمه در کوه و بیا بیا بهیبت خدای تعالی حاکم کرد که لشکر او را دفع
نکند و در حدیثی که گاه او علیه السلام باشد و در نحاسی لشکر گاه او علیه السلام باشد
مخت و در بون و فاسق و غارت نباشد و در بعضی از روایات و دلالت حسن دولت زان
نیز نباشد و هفت هزار قرآن خوان در لشکر او نبلاوت منقول باشد و نماز باجی
عت ادا میشد باشد و بخلف آنحضرت محمد ص و آیه و سخاوت علی و زهد حسن و با
عت حسن و در ع زمین لعابین علیه السلام با خلق زندگانی میکرد باشد و دیگران
علیه السلام را در خون و فتنه خروج شود و علی که آن از روز جده باشد
خود بخود شفاعت با خود و از آن گدای بر آید که با و آیه اقتل اعداوت و شمشیرش بکشد
از خلفا بیرون آید و بیزبان فصیح گوید آخرم با و آیه فدا کن لل ان تقبل بعد الان عت اعدا
لظلم و کینه و جبر و بدست راست و میکانند در طرف حب و شیعان عالم است
بیش جمعی که کینه آنها بکوتوبان بکینه جنت بعد از احباب بدین عت که در این
را حق تعالی باورساند و چه خبر در فر آمده که بنی بیدی انهم موت امر و موت بعضی دشمنان
او که ضعیف و دشمن خدا بند بعضی است که موت امر است و بعضی لطیف که موت
اینهاست

که موت ایضا است بر او جنیم مرفعه باشند و این بعد از آن است که در دانه کس از بنی
و عدله امامت کرده باشند و در کتب خود را فایم بامیده و کند باشند بعد از آنکه کتبانی ملحق
ست و باجه بنی مصلحت و کبریت بر دو دست و طرح کرده باشند و آفتاب از مغرب
خروج نموده و در حال مصلحت ظاهر کنند و خلق پس از این ببرد و اگر بر وقت خروجش
معلوم است است اما واقعی است چنانچه در کتب فایم ذکر نموده که پس از صبح و وقت
که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه بخواند بعد از غروب شدن از خط فرمود و سلوکی قبل آن
تفاتی و ضعف این صوفیان فدایت کرده بر سینه که امیرالمؤمنین که در جلالت بیرون
بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود که این علامت از اسلام خفیه است و در وقت اظه
آن نباشد اما برای این است و علامت است که همه مشرکین فوت گردن و سهراب
لشکر نماز و بر طرف شدن امامت در و اجم باقی و عدل و انبیا در و غ و افز و بر شود
خودن و شدت خلق با هم و در خلق بین بنی و طبع صدر هم نمودن و با مع هو ان
و مشورت با زمان کردن و شعله را امور عظیم فرمودن و خون رسانی را سهل شدن
و در آن زمان علم ضعف باشد و بنظم فر کنند و امرافا جرشوند و در ظاهر ظالم گردن و طاعت
خداست بپشت کنند و ذوالفین منقول شوند و ظاهر شود و شهادت روز و هویدا گردد
و غیر بعضی بعد از نبی ببرد باشد و در کار ببرد شود و مسجد کنگر با و اگر در
و محققان صحت و طاعت را باند و سهرابان است بپشت و دشم و طغیان بیرون
کرد و عده کما می نماید در هم رفته و بهم بپوشد باشد اما در متفرق و از هم دور باشد
و نفس و هر را سهرابانند و خلق و عده را آسان بپشت و شمشیر باشد و از آن
بانوهران در تجارت بچینه مرلین بر دنیا و آذینای خاسفان بلند شود و از این
و کفایت است و در پیش قدم از ازل زمین ایشان باشد و بنفیه بانان کل
با یکدیگر و تصدیق در دفع کذابان با بپشت کاذب صادق باشد و خابن ایمان زمان
مردان مانند شوند و مردان بیزبان شهنشهر بپشت و مردان بپشت کفایت و زمان
بیزبان رغبت نماید چون مردان بیزبان سوار شوند و در زمین بپشت و کواهی دهند
مردمان به انداز ایشان طلبند و کواهی راست بگویند و کواهی دروغ بکار آید و بپشت
معرفه و قفسی و عالمی حکم کنند و فتوا بدهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اخبار
نماند و بپوشند بپوشش زبردلها کی کرکان یعنی کرکان باشند در بپشت پیش
پوشیده و در این است از مردان بدوی نروان خبر تلخ تر باشد پس پیش

ت که در آن قسم روزگاری خود را از میان بگذرانید و به زمین می‌کنید و بوطنی در
آنوقت بین المفکرین است و از علم بی‌بهره که مردمان آن روز و کند توطی را در انجا لیس صبح این
نیزه برخاست و گفت یا ابراهیم مؤمنان و جاهل گفت فرموده جاکست که نه در حق گفته او نیست
گفت و گفت به نمائنده او سعید از اصفهان بیرون آمد چشم راست و چشم چپ
نمیشد باشد مانند سن ز سیم و لفظ کافر در زیر آن نقش کشیده باشد و بر فرشتگان
سوار باشد طی ارض لیس نماید و بهر چشم که فرستد آن چشمه بر زمین فرود آید
نماید آن او اولاد دنیا باشد و صاحب طلبان و بهودان و آن ملعون باطله طعام خورد و
زار نگردد و با آواز بلند که می‌گوید یا ابراهیم که نبی و یقیناً در حواله شام و غیبه
که آنرا فقی خوانند در ساعت ششم در روز جمعه او را بقیع آورد و بعد از آن با طاعت کریم
پرسید که یا ابراهیم مؤمنان آن که گفت فرمود و گفت بیرون آمدن دایره ارض از میان صفای
انگشت ششم و عصای موسی و دست که اگر آن خانم را بر سرش می‌نهد کذا در نقش
چند مؤمنان خفا بر سرش نه او ظاهر گردد و اگر بر سرش نه کافر ظاهر گردد حق بر آن نقش
کبر و مؤمن بکافر که نبی و زای بر تو کافر بخون خط کشیده که خون حال تو ای مؤمن دوست
که مثل تو ششم قافه خون عظیم است که در دایره ارض کشیده خود را و خافان با خون است نه
را او را به بند و آفتاب در آنوقت از مغرب طالع شود و بعد از آن جمع تو به قبول شود
و جمع علی بیاد آورد و بعد از آن انحضرت این آیه را خوانده و لا تنفع نفسا اجمافا لک علی
من فی قبلا و کنت فی اجمافا خرا لیس فرموده از انچه بعد از آن خواهد شد
مکلفند رسول صاواته را فرموده که بخوان عزت بر آن که مطلع است از منزل این سیم
انجا حاضر بود و از ضعف بر کشید که معنی این کلام را نفهمیدم صغیر گفت مراد از فایده ارض
آنکه در سیم در سیم است و نه آنکه داود و از دست از عزت و شهرت از فر
ندان سیم علیه السلام مراد از آفتاب که از مغرب طالع شود هم انحضرت است که بیاید
صفای بیرون آمد و در میان رکن و مهم ظاهر شود و او میزان هدل وضع خواهد نمود که مدعی
احدی ظلم نخواهد کرد و کنای خواهد بود که نبی با یکدیگر و علمای بیکدیگر او مقبول باشد
تا زود قبضه شش ظاهر گردد و چندین کس چنین حدیث را بر زمین طریق نقل نموده اند و البته او را
حدیث با سنان خود از عید عمر او است کرده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله چون از
قافه کشید برخواست و گفت که در این وقت و ملازمش بودند و انحضرت بر رفت تا به
قافه رسید آن دو برادر از برادر برزیده بیرون آمده گفت چه میخواهد یا ابوالقاسم انحضرت

یا ام عبدته رخصت میدی که عیدت را به بنیم بزرگ گفت او را چری بنی و بزرگ است گفت صفت بنی
فرمودت میکنند و حرفه که گفتی میگوید رسول من فرمود که بنی با شش گفت پس در آنروز چون
و انحضرت بنیم و بنیم که سبطه بوده خود بخود رفت میزند بر زن ابی و گفت حرف خزن و بنی
حقن که این محکمت را انجا خوانده است پس بکشت کشید پس انحضرت گفت که ان
لا اله الا الله و لا رسول الا محمد ان لا اله الا الله و لا اله الا الله که نوبان بر
سهم دارن از من شمس انحضرت روز دیگر جان و گفت یا صبا است که نه آمد در آنروز بر ملا در
حقن و بدیم که با و از بنید جریه میخواند و بر زن گفت یا که حرف خزن و از درخت بر آید که محکمت
پس بکشت کشید رسول نه چون حرف کشید و گفت و چون جواب کشید بوزن کشید که آمد
هم در میان که کوفه آن بود و از او به میگوید چون آواز کلاغ و گفتوی سابق گذشت و رسول الله
به دانه با و گفت یا صبا و بعد از این دشتام او را بنی طبع کافه فرمود که نر میماند داده اند با
زوی خود بخوابی رسید و انچه مقرر شد از تو بگذشت و آمد و در این هر روز انحضرت
بهیچ میگفت خدا این زن را از رحمت خود دور کند و اگر او نمی بود من شمس را فرستادم که این
اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ بفرستد بدینا نفرستد و الا انک اندر فرموده فرستد را
از دجال و لیکن او در این امت ظاهر گردد و او بخت است بیرون خواهد آمد بر فرقه سوار کوه
سیان هر دو کوشش آن عزیمت باشد و کشته در روزی و کوی از نان و نهی لیس آب
همه او سیم خواهد نمود و اکثران به آن او بهود زن و ابواب باشند و در جمع آفاق فر
حدیث بخوانند و مدینه که حدیثش بکرمین خواهد رسید و انرا یکم از علی خواهد گفت
هرگاه امر او بر سر شمشه شود باید که چنانچه خدای اهورا مزنت در فرستاد شود و این
بجهت بهار تغار این حدیث گفته عجب که نه خافان و اهل حق و نه بدین مثل این برز و بر
و حال منی بند و حدیث خود نقل میکنند و بقیه او را و غایب بود شش را در این حدیث در ز
و فرود شش را در آخر الزمان انحضرت دارند و در بنی حضرت صاحب الامر و غایب
شش در انجده ت در انجده ت در آن و مرد شش را حد آفران انحضرت دارند و از
بنی حضرت صاحب الامر و غایب بود شش در این حدیث است انحضرت و بقیه
جهاد و شش و تقوی که از رسول و انچه طوطی که در شش او واقع شده و این
نست الا از نصرت و غن و در اطاعت نورانی و در شمس با عزت حضرت است
بنی و خواجه ملا حده و برادر میبود و انچه میفرمودند و در این حدیث فرموده اند
نست و بهیچ بنی عید اله است نیز میگوید که این احادیث را انچه پیش

در این حدیث
فرموده اند
که در این حدیث
فرموده اند
که در این حدیث
فرموده اند

که منم غیب ابن صالح رسول خدا غیب نبی علیه السلام مراد دعوت باسقام فرستادن
بر کسی من زنده و مراد این جاه و مراد در این جاه انداختند و ما این قصه را که با خود داشتیم
نوشتیم که بگفت چون ۵۰۰ سال بعد از آن جاه را برگرداند **بنی** زید و این صفت از لام منم علیه السلام را
نموده که چون برسدیم از او که صاحب امر بودیم فرمود بنی لکن زان صاحب امری که زان را
بعبارت آنکه برادر جواد باشد برادر عدل نماید و چگونه من آن باشم با بنی ضعیف
بدانست که تمام اینست که چون خروج کند در سن ۵۰۰ سال و منظر جوانان راه را
باید و او را هر که است که اگر دست دراز کند بطن من در غیبت که بر روی زمین باشد
آنها از پنج برگند و اگر بر روی صراط چنان بداند که سنگهایش از هم بپاشند و باید
عصای موسی و خاتم سلیمان ۴ و او فرزند جبرئیل است از فرزندان من است او را غیب است
و ما را از انچه که حق تعالی خواهد داد دور سخنان مردم را نشنود و چنانچه از نزدیکی
شنود و بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را بنور روی خود نورانی
سازد و وزیران عدل در میان خلق برسد که هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی ارض بود
و سوره نزلت باشد و منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین شنود
که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ فَاتَّبِعُوا مَا تَدْعُوهُ فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْكَافِرِينَ**
بیانند به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شد زنده است و شنیدند و بیع او نمودیم حق
با دست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است **إِنَّا نُنْزِلُ الْعِلْمَ مِنَ السَّمَاءِ**
فَذَلَّلْنَا لَهُمُ الْكُتُبَ فَاصْبِرْ لَهَا خاضِعِينَ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه تمیز کنیم
که مردن جباران را که میبندند و انسان را ذلیل و خوار میسازد و **وَنُزِّلُهَا بِالْحَقِّ** از صاف
آل محمد از بعد انشراح عبده الحی ۴ روایت نموده که در نهام از فرزندان من از چند
پیغمبران نه و گشته خواهد بود اما از نوع نبی از طول عمر و از ابراهیم حق بود و داد
و پیشرفت و کوشش کبری از خلق و از موسی ترس از دشمنان و عیب بودن و از
عیسای اخلاق مردم در حق او چنانکه بعضی گفتند از مادر نه اند و طایفه بر آن بودند
که فوت شد و جمعی را اعتقاد بود که مصوب شد و از ابواب نبی فرج بعد از آن
و فرج در عقب یسوع و از یونس علم و جمیع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیرای
و اما از یوسف علم غیبتش از یاران و خوشان و پنهان بودن زبیر و یاران و غلبه
نبودن احوالش بر پدرش بعضو به با وجود نزدیکی مسافت و اقامت جوش
و فرودش پیشتر دکن دشمنان خدا و رسول و برادر اخوان جباران و طایفه ناد

[illegible]

و اگر کسی بگوید که در دنیا به نیکی میفرستد و بعد از آن در آخرت
 هم فرستد که من هیچ لایحه فرستاده ام و اگر کسی بگوید که در دنیا
 کن بکنند که چون بفرستد و آنرا بگوید که من فرستادم که آن منافق را بفرستد تا اختلاف
 میان بیدار شود و در دنیا بفرستد که در دنیا بفرستد و در آخرت بفرستد و در دنیا بفرستد
 و در آخرت بفرستد و در دنیا بفرستد و در آخرت بفرستد و در دنیا بفرستد و در آخرت بفرستد
 و چون امیر المؤمنین علیه السلام از فرقه ناصیه پرسید بفرستد و آن فرموده است که
 آنست و آنجا که پس از طرف کفر و فساد است که فرقه ناصیه فرقه حق است و آنست که
 هیچ عجز از این آیه ندارد که ای کافر الذات که غنی باشد از رعیت در احکام
 علوم ضرورت است که بحال است که اگر کسی بفرستد و در دنیا بفرستد و در آخرت بفرستد
 نزدیک و از خدا دور باشد و کند که از ادب کنند و جاهلان را علم و ادب آموزند و فساد
 ن را آگاه گردانند و از راه افتادگان براه آرند و از غایت حدود و حکمها را بیان کنند
 و میان اهل اختلاف محاکمه کنند و امر الف فرستد و در دنیا بفرستد و در آخرت بفرستد
 باشد و حامی بیفای السلام بود و همه و جهات با داد شود و کتب خدا و سخنان اولیا را
 حفظ باشد و این چنین کسی باید که از غایت و نقص بری باشد و از دلائل دور و نزدیک
 عام و خاص مستغنی و ذالک الشیخ مخفی غایت باشد و باید که نص از جانب خدا و رسول
 براه من او باشد و ایضا از او ظاهر گردد و باعث او نمیرد و از دیگران شود و در این گفتار
 و نبوت رسیده که بعد از رسول ص و آن صاحب این صفات امیر المؤمنین علیه السلام و
 او عجزی نماند و حب اسلام بغیر از ائمه معصومین و دیگر که جمیع این صفات باشد و در
 در روایات و کتب و تفصیل و آورده بر امامت است و وجود و غایت اخلاقی را بسیار
 است و معجزات هر یک نیز بیان دستور است و از دلائل بر امامت ائمه علیه السلام
 فضل و دانش و کمال ایشان است چه اگر در فرقه باطل بفرستی از علم بالهدیه از دانش بافت
 شده باشد و در هر یک از اینان صلوة سه علمیم جمیع فنون علوم جمع بوده اول از
 امیر المؤمنین علیه السلام بنشیند که در علم جمیع علمها از این الحدیث نقل شده
 و در شهرت میشود و در حدیثی علیه السلام جمیع علوم از پدر و جد میراث دانستند و علم
 و عبادت زین العابدین از آن مشهور است که از جمیع بیابان دانسته باشد و امام محکم
 باقر علیه السلام را با فرعون لایق بکس است که علم میکنند و امام جعفر صادق علیه السلام
 چه هزار کس است که در دنیا بفرستد و از جوابها که از آن حضرت شنیده و نوشته بودند

بهر حد اصل

بهر حد اصل است و خبری از فنون علم باقی نماند که از آن حضرت روایت نموده باشند و هم
 چنان امام موسی علیه السلام بجهت اظهار علوم هر روز در آن شهر علیه علیه در مجلس کرد و
 اگر کسی خواهد که بر علم امام ضامن من فی الجمله اطمینانی بکند بماند بعبودت او و از حق
 نماید و ایضا آنحضرت را با علمای هر فرقه و ملتی و دینی آید و بر همه و با سلام در آمدن اکثر
 ایشان را مدح و تعظیم و از علم امام بفرستی علیه السلام خود شسته مذکور است و محتاج بکتاب نیست
 و چون در زمان عکرمین علیه السلام تفسیر شنیده بود و مدح و تعظیم خصوصاً شیعیان را
 خدمت ایشان که در روایت شریف لکن محقق علی بن امانه که از ائمه است بر آنکه امیر المؤمنین
 بجهت آنکه نفس کوشت بر باره امام زبانه دارد و سیفان علم است فرزند رسول خدا
 و کینه در این نفاطه زهر است و پدر علی المرتضی از آن امام باقی صلوة الله علیه و آله تسبیح علم
 در عالم بر آنکه لکن خواب عبادت صاحب التوفیق علیه السلام بجهت طول عمر زیاده است و جمیع
 اهل دنیا و دین بخوانند که که یکی از ائمه معصومین اخذ علم از رسول خدا کرده باشد علی بن
 جعفر و هم علم خود را بآن وجه رکن برسانند که کفیم که حضرت از ایشان بوالسطن
 که حضرت امام جعفر صادق اند و علم آنحضرت بنویسند و علم امیر المؤمنین علیه السلام بنویسند
 چند نموده است و حضور علم باقی صلوة الله علیه و آله و کتب و اخذ علم از حضرت زین العابدین
 که علم افضل از اولاد است و است از معقول و از غیر معقول و از جمیع لازم آید و کلاه برین
 معنی قول حق تعالی است که هل یستوی الذی یعلم و الذی لا یعلم
 و کلاه دیگر بگوید که یک کلاه پس است امین یهدیک الحق الحق کتب سبع است
 لا یهدیک الا حق و اگر خواهی تا لایق ببارم حق تعالی در فقط طوالت مفرغانه و قد است
 فی العلم و الحیث و یقین است که تقدم در علم دشمنی غایت مقدم در امامت و روایات
 است پس هر کاه ائمه علیه السلام اعظم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ربانیت و
 است اند و هر که دلالت بر امامت ایشان دارد و هدایت و طریقت و یابی است و
 تنبی صفات است و دیگر آنکه هر کس بعد از این محتاج بود و خلق عالم نظر احکام از این
 مکرده اند و کلاه و خمس بخدمت ایشان میرسد اند که نمیشد حق برسانند و در دنیا
 شمر در ذات حدیث از راهی که در خدمت ایشان میرفتند باشند و استقامت و علم
 و حکام از ایشان میجوید اند و آنان حال مشکلات اینجا است مکرده اند و آن طایفه
 تنها کلاه بوظیفه می خود برکنند و آن مسایل را بجهت دیگران نقل مکرده اند و روایت
 پسند بایشان علیه السلام مبرض اند و حق تعالی دلها را بر این رخصت نخبه ایشان

وقف کتابخانه مسجد اعظم قم

واقف ابوالقاسم استفاضه ۱۲۸۲ هـ

بایست ان شاء الله تعالی و این ضعیف را حق تعالی از دولت امیر المومنین
 حضرت امیر محمد باقر علیه السلام و آله الطاهین آمان باریت العالمین الحمد لله منکر کفر که توفیق رقیق
 و مدد باین کمترین غلام شمس رخشا دلش بر خوردار بود و این ایضاً در کتب
 شریفه المعظمه و اگر خواننده کاتب این کتاب باشد که این خاک را از روی
 رضا و رغبت کاتب بر سر کتب خود آفریده باشد و او مع والدین او بحق محمد و آل محمد صلوات
 و عیدیم اجمعین آمان باریت العالمین با جبرائیل مرین بر خشد با ارحم الراحمین و چون
 روزی که توفیق دهد که این کتب را در کتبخانه مسجد اعظم قم بگذارد

از این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است

از این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است

سجده ای سجدی سجدی
 علی الخصوص من یسجد
 السلام علیک ایها النبی
 و آله الطاهین

این کتب در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است
 و این کتب که در این کتبخانه است



